

الغیاث زنیکه حامله نشود بنویسد و با خود دارد حامله نشود بقدرة الله بسم الله الرحمن الرحیم کلوخ کلوخ کلوخ حی حی الحی ۱۱۱

ک ۲ ۱۱۱۱ ۹ ۱ ۱۱۱ ۴۴ ۴ ادم هو هو هو هو هو هو هو حی حی حی

حی حی حی حی حی قیوم قیوم قیوم قیوم قیوم قیوم قیوم فصلی الله

محمد و اله اجمعین ۱۱ ۱۱۱۱ ۹ ۱۱ ۸ ۱ ۹ ۳

۸۱۱ ۱۱۱ ۱۱ ۳ ۸ ۹ ۱۱ ۸ ۱۱ ۹ ۳ علی علی علی علی علی علی علی

لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین ۴ کلوخ

کلوخ کلوخ یا ارحم الراحمین بسم الله الرحمن الرحیم

الم الله لا اله الا هو الحی القیوم نزل علیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه و انزل التوریة والانجیل من

قبل هدی للناس و انزل الفرقان ان الذین کفروا بآیات الله لهم عذاب شدید والله عزیز ذو انتقام

ان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء لا اله الا

هو العزیز الحکیم برحمتک یا ارحم الراحمین ط ط ط ط ط ط علی علی

علی علی علی محمد بسم الله الرحمن الرحیم علی علی علی علی علی

له له له له هو هو هو هو هو هو

در مجموعه نوشته است که در روز شنبه جمعه بنویسد بنام شوهر و زوجه در لیت بالای بگذارد هر گز مفارقت میانه زن و شوهر واقع نشود و محبت پیدا کند

بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء

واتقوا الله الذی تسائلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا و در همان مجموعه مرقوم گردیده که اگر زن

در چشم مرد محبوب نباشد این اسما را بنویسد و با خود دارد در چشم مرد شوهر عزیز گردد یا تجیشا عیشا یا سیحی

باسطا یا صهوح یا عیجا دیجی اجی در همان مجموعه است که اگر میان زن و شوهر نقار بوده باشد این اسماء

را نوشته در زیر بالین شوهر پنهان کند محبت فیمابین ایشان پیدا شود

۳۱۱۲۴۱۱ ۲ ۱۱ ۲۴۱۱

۴۲۱۵۲۱۶۱۱ ۶۱۶۵۲۱۶۵۱

۶ ۴ ۶ ۸ ۶۴۲۱۵۱۱۲۱

۱۱۵ ۲۳۱۱ ۶۶۲۱۱۶۵

۱۱ ۱۱ ۲۱ ۵۶۱۱۴۱۷۶

۱۱ ۵ ۵ ۶۱۱۳ ۱۴ ۸۶۱۱۱ ۱۶۶ ۱۲۸۸۶۴۲۲۶۵ ۱۲۱ ۱۱۱

جهة دوستی و آوردن مطلوب اگر چه صد فرسنگ دور باشد

بسمع سع ع سع مهه سلاس یاق ۵ ۸

لهرمسهر بله ه مهه علی علی

الحلا هلا اسـ فلان بن فلان علی حب فلان بن فلان

ایضا در مجموعه نقل است اگر کسی خواهد احدی را در محبت بی آرام گرداند این طلسم را به مشک و زعفران بر کوزه آب ناشکسته

در روز یکشنبه نوشته در پهلوی تنور آتش دفن کند مجربست

۱۲۸۱۶۱۵۵۱۱۵ ۱۱۱۹۱۱۱ ۹۵ دد

۱۱۱۱ ۱۱ ع ۱۱ ۱۱ د ۶ ۱۱ ۹ ۱۱ ۱۱ ۰ ۱۱ ۶۱ ۱۱ ۲ د ۶ ۱۱ ۱۱ م ۱۱ ۵

۱۹ ۷ حص ۱۱ ۱۱۱ لوء نوا ۵ ۰ و ۱۱ ۶ ۵ ۱ ۶ د ۱ ح

۱۱۱۱ ۱۱ ۹۱۱ ۱۱ ۱م ۱ ۵ ۱۱۱۱ ۵ ۱۱۱۱ ۹ ۹ ۹ ۱۱۱۱ ۶ ۱

در مجموعه مرقوم است که زنی را بد اسم بعد این ابرا در لغزه و آن زن را گرد بر سنه و ... اگر باید که شنا نبد ...

بر بانند آن امرا فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون الخ و باید اولاد

نبود باید این آیات را و باب باران بنویسد و بیاشامد بعد از بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص ذکر رحمة ربک عبده

زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا ولم اکن بدعائک رب

شقیا و انی خفت الموالی من ورائی وکانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من

آل یعقوب واجعله رب رضیا ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که مردی شکایت کرد نزد آن

جناب از کمی اولاد و عرض کرد که هر قدر طلب کردم اولاد را از زنان آزاد و از کنیزان خداوند بمن عطا نفرمود بلی اولاد

و حال آنکه شصت سال از عمرش گذشته بود آنجناب فرمود که بعد از نماز صبح سه روز هفتاد مرتبه بگو

استغفر الله و ختم کن بگفتن این آیه استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم

باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا بعد از آن در شب با زوجه خود مقاربت کن خداوند

تعالی روزی کند ترا پسری سوی الخلقه او مرد گوید پس مرد گفت چنان بزرگوار عمل کردم که چنان بود که خداوند پسری عطا فرمود

حرز ابو دجانه انصاری قال رسول الله صلی الله علیه و آله ... یا علی اکتب لابی دجانه الانصاری فقال علی ما اکتب یا رسول الله قال اکتب

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلق السموات والارض و جعل الظلمات والنور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون هذا کتاب من محمد رسول الله

العربی الهاشمی المکی المدنی الابطحی الامی صاحب التاج والهراوة والقضیب والناقة صاحب قول لا اله الا الله الی من طرق الدار

من الطارق ... اما بعد فان لنا ولکم فی الحق سعة فان لم یکن لک عاشقا مولعا او داعیا مبطلا او موذیا مقتحما فاترکوا

حملة القران وانطلقوا الی عبدة الاوثان یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران بسم الله و بالله و من الله ولا اسم

ولا غالب الا الله ولا احد سواه ولا احد مثله بسم الله واستفتح بالله و اتوکل علی الله صاحب کتابی هذا فی حرز الله حیث ما کان

و حیث ما توجه لا تقربوه ولا تفزعوه ولا تضاروه قاعدا ولا قائما ولا فی اکل ولا فی شرب ولا فی غسل ولا فی جبال ولا باللیل

ولا بالنهار وکلما سمعتم ذکر کتابی هذا فادبروا عنه لا اله الا الله وهو اعز من کل شیء وهو علی کل شیء قدیر ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله

اسیط لبسعو یا ابا الحی اکتب اللهم احفظ یا رب من علق علیه کتابی هذا بالاسم الذی هو مکتوب علی سرادق العرش

انه لا اله الا الله الذی لا یغلبه شیء ولا ینجو منه هارب واعیذه بالحی الذی لا یموت و بالقیوم الذی لا ینام وبالکرسی الذی

لا یزول وبالعرش الذی لا یضام واعیذه بالاسم الذی هو مکتوب فی الفرقان وبالاسم المنقش الذی حمل به عرش بلقیس الی سلیمان بن

داود علیهما السلام قبل ان یرتد الیه طرفه و بالاسم الذی نزل به جبرئیل الی محمد صلی الله علیه و آله فی یوم الاثنین وبالاسماء الثمانیة المکتوبة

فی قلب الشمس وبالاسم الذی یسیر به السحاب الثقال وبالاسم الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته وبالاسم الذی تجلی الرب

عز و جل لموسی بن عمران فتقطع الجبل من اصله و خر موسی صعقا وبالاسم الذی کتب علی ورق الزیتون والقی فی النار فلم

یحرق وبالاسم الذی مشی به الخضر علی الماء فلم تبتل قدماه وبالاسم الذی نطق به عیسی فی المهد صبیا وابرء الاکمه

والابرص واحی الموتی باذن الله واعیذه بالاسم الذی نجی به یوسف من الجب وبالاسم الذی نجی به یونس من الظلمة

وبالاسم الذی فلق به البحر لموسی و نجی بنی اسرائیل فکان کل فرق کالطود العظیم واعیذه بالتسع آیات التی

نزلت علی موسی فی الطور سیناء واعیذ صاحب کتابی هذا من کل عین ناظرة واذن سامعة و لسان ناطق و قدم

ماشیة و قلوب واغیة و صدور واعیة و نفس کافرة ومن کل ما ظهر و باطن واعیذه من عمل السوء

بسم الله الرحمن الرحیم ان زن حامله ... [illegible]

ایضا جهت ماندن طفل در شکم بنویسد بر قدحی و ده روز آب آنرا بخورد
یا بی یا بی حموش دیو لو اسان اینسان امنان و باهد المحمود عالم المعموش خالک السمان
بوعلان صله و بوصله بود دبوقعرانی الامهام کل کورستا جو محمد ده و بالله المحمود
فی کل موبفواه اه اه اه اه اه اه ناصبنا طا سام کاکا اما نا عاء ۱۱ دال ال
ی هو هو هو ها ها هلج هلج هلج هه ده ده ده ده ده طهر
طهر طهر صاء صاء صاء یا یا یا مه مه مه مه مه
ایضا جهت ماندن طفل در شکم بر قدحی نوشته یا بر کاغذ نوشته آنرا زن حامله بخورد ... باید
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی العظیم علی علی علی علی علی علی علی مه مه مه مه مه مه
هه هه هه هه هه لا لا دلا لا دلا لا دلا دلیس لیس لیس لیس لیس لیس له
له له له له له له ا هیا شراهیا اما وث هذه الا خوحو القدوس القدوس
القدوس القدوس القدوس القدوس مه مه مه مه
مه ا ه ا ه ا ه ا ه ا ه ا ه باسم فلان بن فلان بلیق

[illegible]

جهت زیاد شدن شیر زنان در مجموعه روایت شده است که بنام آن زن و نام مادر آن زن بنویسد و بشستا بخورد شیر او زیاد گردد
بسم الله الرحمن الرحیم واذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتی عشرة
عینا قد علم کل اناث مشربهم کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض مفسدین
واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه ... ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه
۹ ۹ ۹ ۸۹۸ ایضا جهت زیادتی شیر زنان اسماء را نوشته بر بازوی آن زن ببندد
هالهم فیها رکوبهم ومنها یاکلون مه مه مه مه
جهت زیادتی شیر زنان و حیوان هرگاه شیر در پستان کم شده باشد این دعا را بنویسد و در میان پستان
او بیاویزد بسم الله الرحمن الرحیم یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم ومن خلفکم جنات تجری بنام ام
موسی ایضا جهت زیاد شدن شیر زنان اسماء را نوشته و در گردن آن زن ببندد وانهار
من ماء غیر آسن فیها وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین
وانهار من عسل مصفی جهت که طفل شیر نخورد نام او را بر ... گوشواره بچسباند هی هی هی
هی هی هو هو هو هو قدوس قدوس قدوس قدوس قدوس قدوس
جهت آرام شدن طفل اگر گریه کند اگر ساعت گریه بخواب نرود فضربنا علی آذانهم فی
الکهف سنین عددا ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا ...
ایضا این طلسم را بنویسد بر کاغذی بر ران حامله ببندد بی‌تعب وضع حمل او بشود
ایضا جهت آسان زائیدن این شکل را بنویسد ... زن حامله نگاه دارد یا بر آن نگاه کند

اذا السماء	انشقت	واذنت
لوجفت	واذا الارض	مدت
والقت	ما فیها	وتخلت

ب ۲	ط ۹	د ۴
د ۴	ه ۵	ج ۳
و ۶	ا ۱	ح ۸

ایضا جهت سهل زائیدن حامله یکی از اسماء خواص ... کهف است که این اسامی را بنویسد و بر زن حامله ببندد آسان بزاید
غلیخا مکسلمینا موطونس ابوانس سادنیونس شلطنطوس
کسفرططا سم کلبلها قطمیر است در روایت دیگر آمده که غلیخا
مکسلمینا مشلمینا مرنوس دبرنوس شاذ نوس

[illegible]

[illegible]

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین مصابیح القلوب مؤمنان

شکر وحمد بی حد تمام مر خدائی را که منزه است از ادراک اوهام و افهام و متعالیست از حوادث لیالی و ایام و صلوات نامعدود و تحیات نامحدود بر مرقد میمون و مضجع همایون روضهٔ زاهره و تربت طاهرهٔ حضرت خاتم انبیاء و خلاصهٔ اصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باد که مصابیح انوار و مفاتیح اسرار قدم و پیروان اقوال و افعال او اما بعد مؤلف این کتاب العبد الراجی الی رحمة الله الحسین الشیعی السبزواری بحکم [illegible] فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین ترغیب و وعظ و تذکیر عام بود خواست که از برای مبتدیان این فن در این نوع کتابی جمع کند پس از بخشندهٔ جان و بخشایندهٔ انس و جان مدد خواست و این کتاب را تالیف کرد بی تکلفی و تکلیفی [illegible] و منفصل کرد بر پنجاه و سه فصل و مصابیح القلوب نام نهاد از آنکه داشت که دلها را از گفتن و شنیدن آن چیزی که در وی است روشنائی و نور بود و جانها را خرمی و سرور الحمد لله رب العالمین و به نستعین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین من آل طه و یس

فصل اول در بیان گفتن کلمهٔ توحید و حد او و حجت کردن وی **فصل دویم** در بیان صبر کردن و استرجاع نمودن **فصل سیم** در بیان تفضیل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر جمیع انبیاء علیهم السلام **فصل چهارم** در بیان عاق والدین و غیبت و حق همسایه **فصل پنجم** در بیان فضیلت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب که همتی بود از اعتقاد و حیات و فضیلت و خصایل انبیاء علیهم السلام در او موجود است **فصل ششم** در بیان آنکه امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بهترین امت است **فصل هفتم** در بیان آنچه در روز قیامت از بندگان پرسند **فصل هشتم** در بیان آنکه روز قیامت کافر از مؤمن و مخلص از منافق و کاذب از صادق جدا کنند **فصل نهم** در بیان صفت آن هفت کس که در روز قیامت در سایهٔ حق تعالی باشند **فصل دهم** در بیان مقدمات خیرات و طاعات و فضیلت فقر و مسکنت **فصل یازدهم** در بیان شکر کردن بر صحت و عافیت و جزاء خیرات **فصل دوازدهم** در بیان دوستی اهل بیت و متابعت شریعت ایشان **فصل سیزدهم** در بیان ارکان اسلام و کیفیت شرایط آن **فصل چهاردهم** در بیان فضیلت تقوی و پرهیزکاری کردن **فصل پانزدهم** در بیان دوستی که خدای تعالی با بندگان دارد **فصل شانزدهم** در بیان فضیلت زهد و ترک دنیا و مخالفت هوا **فصل هفدهم** در بیان مذمت دنیا و زشتی آن **فصل هجدهم** در بیان فضیلت علم و اشعار و خصایل آن **فصل نوزدهم** در بیان آنکه اعتماد بر دو روزهٔ عمر دنیا نباید کردن و پرستش خالق قیام باید نمودن **فصل بیستم** در بیان فضیلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام **فصل بیست و یکم** در بیان فضیلت و صفت پیغمبران برگزیده و اهل البیت علیهم السلام **فصل بیست و دوم** در بیان فضیلت حضرت مصطفی و مرتضی علیهما السلام **فصل بیست و سیم** در بیان حشر و نشر روز قیامت و احوال آن **فصل بیست و چهارم** در بیان مذمت

أتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسكم وأنتم تتلون الكتاب أفلا تعقلون

فقراء مهاجرین و متابعت ایشان فصل ۲۰ در بیان خصایل مهلکات واجتناب
آن و خصال نجات و امتثال آن فصل بیست و ششم در بیان فضیلت احسان
کردن و گرامی داشتن مهمان و مسکینان فصل ۲۷ در بیان محافظت کردن
اوامر و اجتناب کردن از معاصی و منکرات فصل بیست و هشتم در بیان امامت و
خلافت و وصایت امیر المؤمنین علیه السلام فصل بیست و نهم در بیان محافظت
نمودن نمازها و غسل جنابت فصل سی ام در بیان عبادت با اخلاص و یقین
صادق فصل سی و یکم در بیان مناجات کردن خواجه کاینات صلی الله علیه و آله
و سلم فصل سی و دوم در بیان صبر کردن بر بلا و شکر کردن از نعما فصل سی و سیم
در مداومت نمودن بذکر حق تعالی فصل سی و چهارم در بیان تزکیه و طهارت اهل بیت
علیهم السلام فصل سی و پنجم در بیان شریعت و طریقت و حقیقت فصل سی و ششم
در بیان صفت درویشی و شغل و خدمت توانگری فصل سی و هفتم در بیان دو
سنی حق عز و جل و علی که با بندهٔ خود دارد فصل سی و هشتم در بیان صفت خود
آمدن از دواج و سئوال کردن از اهل خانهٔ خود فصل سی و نهم در بیان کوتاه
المجد صافی ترا است ازدین فصل چهلم در بیان اجتناب نمودن از کفر و نفاق
و عبادت کردن فصل چهل و یکم در بیان صفت توکل کردن بر حق سبحانه و تعالی
فصل چهل و دوم در بیان پشت کردن بر دنیا و روی بحضرت حق آوردن
فصل چهل و سیم در بیان صفت اهل دنیا و عقبی و مولی فصل چهل و چهارم در بیان
صفت تواضع کردن و ترک تکبر کردن و حقد کردن فصل چهل و پنجم در بیان
فضیلت اجر نیکوکاران فصل چهل و ششم در بیان فضیلت ماه رجب و روزه
داشتن آن فصل چهل و هفتم در بیان فضیلت ماه شعبان و روزه داشتن آن
فصل چهل و هشتم در بیان فضیلت ماه رمضان و دعوت دادن و حقوق آن
فصل

فصل چهل و نهم در بیان صفت سعید و شقی فصل پنجاهم در صفت باری
خواستن از خدا تعالی فصل پنجاه و یکم در بیان اجتماع شش چیز فصل پنجاه و دوم
در بیان صفت شکیبائی و نصرت از خدا تعالی طلب کردن فصل پنجاه و سیم
در بیان نظر کردن در صنع عجایبات و طاعت کردن بسم الله الرحمن الرحیم
و به نستعین الحمد لله الذی نور حدائق اعیاننا بازهار عین الیقین و اصبح قلوبنا
باسرار علم الیقین و هدینا بمنهاج الشرع و آثار ائمة المعصومین و نتوسل بذیل
عصمتهم و اعتصموا بحبل الله المتین و ندخل لنا فی زمرة الفائزین الصالحین
المهتدین و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الذی هو الرحمن فی الدنیا
و الرحیم فی الدین و نشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین و لو کره المشرکون و نشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله بالحق و یعسوب
الدین صلی الله علی محمد و آله و اولاده و سلم تسلیما کثیرا فی کل وقت و حین
فصل اول در بیان کلمهٔ توحید روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال خمس خصال من کن
فیه اسکنه الجنة من کان عصمة امره لا اله الا الله فاذا ابتدا قال بسم الله
و اذا انعم علیه فقال الحمد لله و اذا اذنب ذنبا قال استغفر الله و اذا اصا
بته مصیبة قال انا لله صدق رسول الله ترجمه خداوندا فیمی ما
را از ریب و شبهت خالی گردان و هر کو دل ما را از جحود و طغیان خالی
دار هر چه در عن کانی بکار آید بر بندگان ارزانی دار و ذکر جود را ابتدای
ما گردان و هر کجا ذره از دوستانیت بر مومنان مزید گردان و دولت طا
عات و عبادات بوجه مستدام دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین نقلست
از سید رسل و نسیم باغ توکل و مامور با جو قل صدر ایوان کاینات شاه بیت
قصیدهٔ موجودات مشتری برج سعادت بدر آسمان هدایت خورشید آفاق

رسالت بو کوینده حضرت الرحمه محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم ان خواجه که شمه از نعت
شنیدی میفرماید که پنج خصلت است که هر کرا انها را جمع نماید و بدان صفات موصوف
کردد پادشاه عالم او را بر بهشت فرستد اول انکه عقیده کامل بود دوم بر زبان
او کلمه طیبه لا اله الا الله باشد و این کلمه را حق تعالی تشبیه فرموده ماند بشجره طیبه
قوله تعالی ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة بدانکه درخت بی شاخ و بی
برک نمی باشد ان هذا الدین کشجرة طیبة ثابتة اصلها الایمان وصلوات الخمس جذعها
والزکوة فرعها والصوم بجاورها وفی روایة اخری عروقها والحج اغصانها واوراقها
والولاء لنا اهل البیت اثمارها فکما لا یکمل شجرة الا بثمرة طیبة کذلک لا یکمل
ایمان الا بولایتنا اهل البیت یعنی اصل این درخت ایمان است و نماز پنجگانه تن او
و زکوة شاخهای اوست و روزه ماه رمضان پوست اوست و حج اسلام برکهای اوست
و ولایت ما اهل بیت میوه اوست و هم چنانکه درخت کامل نمی باشد بی میوه
درخت دین بی تمام نمیشود و کامل نیست الا بولایت و متابعت ما اهل بیت
پس چون کلمه طیبه بر زبان رانی از کناه پاک کردی و از دوزخ خلاصی یابی و بنعیم مقیم
برسی چنانکه فرموده قول لا اله الا الله نجوا و کلمه لا اله الا الله دوازده حرفست
هر حرفی بدرجه ما هیست از عمر تا هر کناه که دران ماه کرده شود ان حرف در مقابل
ان بود یعنی ان کناه را محو کند ان الحسنات یذهبن السیئات بدانکه لا اله الا
الله دوازده حرفست و محمد رسول الله هم دوازده حرفست و شبانه روزی
بیست و چهار ساعت حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که بنده من بیست
چهار حرف شهادت را بر زبان راند بیست و چهار ساعت شب و روز
مراد در حمایت و عنایت این حروف بکذرد یعنی جان و مال در حصن خود
و علی ولی الله با نوزده حرفست اکر با لا اله الا الله ضم کنی و محمد رسول الله هم از هفت

درکه دوزخ خلاصی و در درجه بهشت برسی روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه
واله وسلم انکشتری خود را بسلمان داد که تا لا اله الا الله بران نقش کند
سلمان فرمود تا محمد رسول الله را نیز بان ضم کردند چون بحضرت رسالت صلعم
آوردند خواجه عالم سه خط دید بر انجا نوشته اند فرمود که این سه
چیست سلمان کفت شما فرموده اید که لا اله الا الله بران نقش کنند بنده
خواستم که محمد رسول الله را بان ضم کنند فرمودند که خط دیکر چیست جبرئیل
نزول کرد و کفت یا رسول الله لا اله الا الله خواست تو بود و محمد رسول الله
خواست سلمان بود و علی ولی الله خواست من بود و نیز ولایت علی کلمه
توحید و شهادت مقبول نیست و قال رسول الله صلی الله علیه ان الله خلق عمودا
من یاقوت احمر راسه تحت العرش واسفله علی ظهر الحوت والارض السابعة
السفلی فاذا قال العبد لا اله الا الله اهتز العرش و تحرک العمود والحوت فیقول
الله عز وجل اسکن عرشی فیقول کیف اسکن وانت لم تغفر لقائلها فیقول الله
تعالی اشهدوا یا سکان السموات انی غفرت لقائلها خواجه عالم محمد مصطفی صلعم
فرمود که پادشاه عالم عمودی آفریده است از یاقوت سرخ و سر ان عمود بعرش رسیده
است و پای ان بر پشت ان ماهی که در زیر طبقه هفتم زمین است چون بنده
خالص بکوید لا اله الا الله عرش بلرزد و ان عمود بحرکت در آید و ماهی هم
جنبد پادشاه عالم کوید که ای عرش ساکن شو کوید چکونه ساکن شوم که
بنده کوینده لا اله الا الله را نیامرزی حق تعالی کوید که ای فرشتکان همه کواه
کواه باشید که کوینده لا اله الا الله را آمرزیدم ثمن الجنة لا اله الا الله
یعنی بهای بهشت لا اله الا الله است و نیز فرمودند بنده مومن که بکوید
لا اله الا الله حق تعالی از کفتار او مرغی بیافریند دو بال سفید داشته باشد

بانگ میزنند و ساکن نمیشود حق تعالی گوید ساکن شو که صاحب مرا بیامرزند تا
ساکن شوم پادشاه عالم فرماید آمرزیدم و براوان مرغ را هفتاد زبان دهد
تا آنکه استغفار از جهت صاحب خود طلب کند تا قیامت و در قیامت رهبر وی
شود تا بهشت و در روایت است از ثمره شجره رسالت و گلبن باغ نبوت دوحه
بیت خلاصه خاندان مصطفی صلعم و زبده دودمان مرتضی ع علی بن موسی الرضا
علیه الاف التحیة والثنا که آنجناب از آبای کرام خود و ایشان از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله که از جبرئیل شنیدم که پادشاه عالم فرمود که لا اله الا الله حصنی
فمن دخل فی حصنی امن من عذابی یعنی لا اله الا الله حصار منست و هر که در
حصار منست بی تحقیق که از عذاب من ایمن باشد و چون این حدیث روایت
شد گفت بشرطها و شروطها و انا من شروطها یعنی این از شرطهای منست
و من از شروط ویم یعنی محبت اهل بیتم را هر که بود این کلمه از وی مقبول بود
و در حدیث خداوند تعالی یاد شد مفتاح الجنة لا اله الا الله یعنی کلید بهشت لا اله
الا الله است من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة هر که سخن او ختم
شود بلا اله الا الله در بهشت رود آورده اند که جوانی جهود بخدمت رسول
صلی الله علیه و آله آمد و شد کردی روزی چند نیامد که آن جوان بیمار است خواجه
عالم احوال او پرسید گفت بیمار است آنجا که خلق عظیم با خواجه کائنات بود
بعیادت وی رفت جوان را در حالت نزع یافت گفت ای جوان بگوی لا اله
الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله تا بهشت یابی جوان خواست که بگوید
پدرش حاضر بود در پدر نگریست باز نگریست پدرش گفت تو دانی ای پسر اگر خواجه
محمد را اجابت کن پسر کلمه شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد خواجه
یاران را گفت کار برادر خود را بسازید چون کار وی ساختند و جنازه

داپو داشتند خواجه بتشییع جنازه اش بیرون شد و بسر انگشتان پای را
میرفت گفتند یا رسول الله صلعم چرا پای مبارک بر زمین نمیگذاری گفت از انکه
باقی نمانده است که پای بر زمین نهم از کثرت فرشتگان که حاضر گشتند
این منزلت بچه یافت فرمود با آنکه آخر گفتار وی کلمه لا اله الا الله بود اگر بنده
همه اوقات خود را بکفر و عصیان بسر آورده باشد چون توبه کند و بدرگاه حق
رجوع کند و کلمه شهادت بر زبان راند خدای تعالی بر وی رحمت کند آورده اند
که هندویی در هندوستان هفتاد سال بت را سجده کرده بود روزی ویرا
حاجتی پیش آمد هفتاد مرتبه روی خود را پیش آن بت بر زمین نهاد و حاجت
خواست روا نشد با خود گفت که هفتاد سال است که این بت را سجده میکنم
برای حاجتی روزی و امروز هفتاد نوبت ویرا سجده کرده ام اجابت نکرد یکنوبت
خدای عالم را بخوانم روی بسوی آسمان کرد گفت یا صمد از ملکوت اعلی آواز آمد
که لبیک عبدی لبیک عبدی غلغله در ملکوت آسمان افتاد که خداوندا این کافر
هفتاد سال است که بت را پرستیده و امروز هفتاد بار ویرا سجده کرده است اجابت نیافته
یکبار ترا خواند لبیک عبدی جوابش بازدادی پادشاه عالم فرمود ای فرشتگان
این بنده صنم را بخواند اجابت نیافت چون صمد را بخواند اجابت نیابد
فرق میان صمد و صنم نباشد و من بر خود واجب کرده ام که هر بنده که بدرگاه
من رجوع کند بروی رحمت کنم نه من گفته ام کتب علی نفسه الرحمة نه من گفته ام
سبقت رحمتی کل شیء نه من گفته ام سبقت رحمتی غضبی نه من گفته ام یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
شعر گرچه مقصریم تو دریای رحمتی جرمی که میرود بامید عطای تو است
دائم که در حساب نیاید گناه ما آنجا که فضل رحمت بی منتهای تست خواجه عالم

للذین اتقوا عند ربهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ازواج مطهرة و رضوان من الله والله بصیر بالعباد

وبهترین بنی آدم ع فرموده که پادشاه عالم رحمت را صد جزو آفریده است نود و نه
جزو را نزدیک خود نگاه داشته و یکی را بسوی خلقان فرستاده چون روز
قیامت شود آن یک جزو را با نود و نه جزو ضم کند و همه را بر سر امتان محمد ع
بباره و کار بجائی رسد که ابلیس لعین در طمع افتد آورده اند که کافری بود
در بنی اسرائیل ششصد سال در کفر بود چون موسی ع بطور میشد آن کافر گفت
یا موسی خدا را بگو که مرا از خدائی تو ننگ می آید اگر تو روزی دهنده منی
مرا روزی تو میباید موسی ع رفت و پیغام وا نرسانید از غایت شرم که داشت
حق سبحانه و تعالی گفت یا موسی چرا پیغام بنده مرا نگذاردی موسی گفت خداوندا
تو دانای هر چیزی و عالم السر والخفیاتی حق تعالی فرمود که ای موسی وی را بگوی که
اگر تو را از خدائی من عار است مرا از بندگی تو ننگ نیست و اگر تو از من روزی
نمی خواهی من می خواست تو روزی بتو میرسانم چون موسی ع بازگشت و جواب او را
گفت کافر لحظه باندیشه فرو رفت انگه سر بر آورد و گفت بزرگی خدائی را گویم
خداوندیست دریغا که عمر عزیز ضایع کرده ام و کلمه شهادت بر زبان راند و سجده
کرد و در سجده جان بداد و روح وی را بعلیین بردند ببرکت کلمه توحید چون کفر
صد ساله را زایل شد سعدی ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه
خور داری ه دوستان را کجا کنی محروم ه تو که با دشمنان نظر داری ه دوم آنکه
پنج خصلت که موجب بهشت است اول آنکه فعل را ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم کند هر که
شروع کند و اول گفتارش بسم الله بود آغاز و انجام آن عمل بخوبی و خیر باشد
و الا آن فعل ناقص و شوم باشد چنانکه فرموده اند کل امر ذی بال لم یبدأ بـ
بسم الله فهو ابتر یعنی هر کاری و عملی که آنرا قدری و منزلتی باشد چون شروع
در آن نماید اگر ابتدا به بسم الله نکند شوم و دنباله بریده باشد یعنی ناقص و چند

جای

الذین یقولون ربنا اننا آمنا فاغفر لنا ذنوبنا وقنا عذاب النار الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار

جای دیگر فرموده که ابتدا بنام او کنی از آن جمله اقرأ باسم ربک و کلوا مما
ذکر اسم الله علیه و حضرت علیه السلام فرموده اذا سمی الله العبد علی طعامه لم ینل الشیطان
یعنی چون بنده طعام خورد اگر بسم الله گوید شیطان از آن طعام تناول نکند و در
حدیث آمده که چون بنده مؤمن بسم الله بر زبان راند پادشاه عالم بعدد هر حرفی
از حروف چهار هزار حسنه بنویسد و چهار هزار سیئه عفو کند و چهار
هزار درجه بلند نماید آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بگورستانی
گذر کرد بگوری رسید یاران را گفت بتعجیل بروید و در وقت مراجعت چون
بآنجا رسید نه خواستند که بتعجیل روند فرموده تعجیل مکنید گفتند یا رسول الله
اول تعجیل فرمودید و حالا منع از تعجیل میفرمایید فرمود شخصی را عذاب میکردند
نالد و فریاد او بمن رسید اکنون بدو رحمت کردند گفتند سبب عذاب و رحمت چه
بوده جبرئیل آمد و گفت این مرد مردی فاسق بود سبب عذابش جزای عمل او بود
و کودکی از وی باقی مانده بود او را بمکتب دادند معلم وی را تلقین کرد بسم الله
الرحمن الرحیم و کودک بر زبان راند و وحی از خدای تعالی رسید بفرشتگان که پدر
وی را عذاب مکنید که نیکو نباشد که پسرش در ذکر ما باشد و پدرش در عذاب ما
و نیز فرموده اند که معلم کودکی را تلقین بسم الله کند آن کودک بر زبان راند حق تعالی
برات بنویسد ه کودک را و مادر و پدرش را و معلم را از دوزخ خلاص کند طفلی
طاعت و عبادت از راه مجاز نام پادشاه بنده نواز بی نیاز بر زبان راند چهار کس خط
آزادی می یابند پس اگر بنده در مقام عبادت از سر نیاز نام او را بر زبان راند بنگر
که چه منزلت یابد شعر با نام تو زهر باشد چون تریاک ه با یاد تو این دل اندیشناک
غمناک ه با عشق تو گر در آتشم باید رفت ه اندر شوم و نترسم از آتش باک ه و از آن
انعم الله علیه قال الحمد لله و چون از خوان پادشاه عالم نعمتی و خلعتی و تشریفی بوی رسد

در عقب ان نعمت شکران را بزبان راند بکفتن الحمد لله نوح علیه السلام چون طعام خوردی
کفتی الحمد وچون آب آشامیدی کفتی الحمد لله وچون بر مرکب نشستی کفتی الحمد لله
حق سبحانه وتعالی نام ویرا از جمله شاکران نوشته است انجا که فرموده اند انه
کان عبدا شکورا حمد از شکر عام است حمد بر خصال او باشد و بر نعمت او حمدت الرجل علی
انعامه وحمدته علی شجاعته وشکر بر نعمت باشد وحمد بزبان باشد که قل الحمد لله الذی
لم یتخذ صاحبة ولا ولدا وشکر بارکان باشد چنانک اعملوا ال داود شکرا و حمد
شکر است که الحمد رأس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده شکر نکرده باشد خدای را
بنده که حمد وی نکند شکر نعمت عاجلت وحمد نعمت آجل اکر شکر کنی بر تو عائد وزیادت کرداند کما قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم اورده اند که در بنی اسرائیل در
ویشی بود صالح روزی فرشته نزد وی امد که حق تعالی ترا اکرامی ونعمتی عطا
فرموده است در جوانی میخواهی یا در پیری کفت با عیال خود مشورت کنم بعد از آن
مشورت نمودن عیال او کفت در جوانی اختیار کن که نعمت در جوانی خوشتر باشد
لهذا ان درویش آن نعمت را در جوانی اختیار کرد حق تعالی در نعمت بر او بکشاد ایشان
بر در خیرات بکشادند و بعمارت پل و مسجد تمام نمودند و بنفقه درویشان
و یتیمان و مسکینان توجه نمودند و بطاعات و عبادات و شکر بروردکار خود
مشغول شدند چون ایام جوانی بکذشت آن فرشته باز امد که ایام جوانی و نعمت
بکذشت و پیری و درویشی را مهیا باشید مرد نعمت ان بخانه آمد و زن خود
را خبر کرد زن کفت فرشته را بکوی که خدای تعالی بخیلی معامله نمی فرمود
نیست دیوا که میدانند که ما درین نعمت شاکر بوده ایم وزندکانی راندیم چنان کوده
که مستحق زوال نعمت باشیم چون باز آمد و فرشته را کفت فرشته کفت برو
میکوید حق تعالی این نعمت را بر شما ارزانی داشته که تا زنده باشید درین نعمت باشید

کی باشید چهارم واذا اذنب ذنبا قال استغفر الله چون بواسطه شیطان
خلاف امر رحمان کند وکناه بدست وزبان او جاری کردد در عقب وی مرهم
زخم کناهی استغفر الله بود خواجه عالم صلی الله علیه وسلم کفت هر بامداد هر کناه که استغفار
کند اکرچه روزی هفتاد بار بر سر کناه رود ونمی فرمودند که فردای قیامت چون
نامه اعمال بنده را باز کنند در زیر هر کناهی که استغفار نوشته باشد هر کناهی
کرده باشد محو شود واما شاه مردان صلوات الله وسلامه علیه شرایط
وحد استغفار فرموده چنانکه شخصی در حضرت حضرت امیر علیه السلام استغفر الله کفت فرمودند
که تو را بکویم که استغفار چیست وهو اسم واقع علی ستة معان یعنی اسمیست واقع
بر شش معنی اول پشیمانی بر عملها کذشته دوم جزم است بر ترک اینده که
دیکر عمل ان رجوع نکنی سیم حقوق مردم که در کردن تو باشد ادا کنی چهارم فریضه
که کذشته قضا کنی و کوشتی که از حرام بر تن تو رسته بریاضت زایل کنی تا بجای
ان کوشتی از حلال بروید پنجم آنکه نفس را الم طاعت وعبادت بچشانی چنانکه
حلاوت معصیت چشانیده هر کاه بدین موصوف شوی بکوی استغفر الله
که قبول خواهد شد ششم واذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون
یعنی اکر نفس یا در اهل یا در مال وغیر این ها مصیبتی بوی رسد روی در
صبر نهد رجوع بکلمه انا لله کند وخواجه عالم فرموده که صبر بر سه نوع است صبر
بر معصیت و صبر بر طاعت وصبر بر مصیبت هر که را مصیبتی
رسد و صبر کند سیصد درجه او را در بهشت بنویسند واکر نفس وی مایل
بمعصیت باشد وخود را از آن باز دارد ششصد درجه از جهت او زیاد کنند
واکر نفس خود را بتعب عبادت بدارد نهصد درجه او بنویسند بزرکی را بر
سیدند که صبر چیست کفت زهر را چون شکر خوردن و تلخ را شیرین آمدن هر کاه که

محبوب دانست که بر بلای او صبر کرده با شیخ زهد داده سینه پیش داشته آنچه
او مراد و مقصود باشی بینک **فصل دویم** روی عن رسول الله صلعم انه قال
اخبرنی عن الله تعالی انه قال اذا وجهت عبدا من عبیدی مصیبة فی بدنه او ماله
او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیلا منه یوم القیمة ان انصب له میزانا او
انشر له دیوانا خواجه عالم فرمود که جبرئیل امین علیه السلام خبر داد که پادشاه عالم جل
شانه میفرماید که چون مصیبتی از مصایب روی به بنده آرد از بندگان و در نفس
او یا مال او یا اولاد او و بصبری جمیل از جهت رسیدن ثواب جزیل جزع و تقاضای
واضی شود که پادشاه عالم فرماید قیامت شرم آید که از برای او میزانی و حسابی
و یا دیوانی پیدا آرم از جهت مظالم او بلکه بی حساب او را به بهشت فرستم
عزیز من خدای تعالی هر بنده را که دوست دارد به بلایی مبتلا کرداند و درد دوا
قوین او کند تا اگر بنالد باو بنالد و اگر بگوید دروی بگوید و محبت و محبت در یک
مقام است خار با گلست هر کجا محبتی نهاده است دری از محبت بروی گشاده است
از جهت آنکه محب صادق از ملاهی کاذب ممتاز کرده و بس اگر میخواهی که ترا نوید
دوست قدری و منزلتی پدید آید هر محنتی که بتو رسد صبر کن و حال مردان
او دار که بر سر کشیده اند و دو نیم کرده و دست و پا بریده و دهند بر سر ایشان
نده اند دم نکرده اند ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یاتکم مثل الذین خلوا
من قبلکم میفرماید شما که با سانی در بهشت شوید و هنوز بشما هم نرسیده است
انچه ها بآنکه پیش از شما گذشتند بایشان آمد و چه چیز بدیشان رسید مستهم البا
ساء والضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول والذین امنوا معه متی نصر الله به ایشان
رسید سختی و گرسنگی و مضرت و پریشانی حال تا کار بجائی رسید که ر
سول و مومنانی که باوی بودند استدعای نصرت کردند و گفتند متی نصرت
کی

ان الدین عند الله الاسلام وما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم ومن یکفر بایات الله فان الله سریع الحساب

کی خواهد بود وهب بن منبه گوید که میان مکه و طایف هفتاد پیغمبر را مرده یا
فتند و سبب موت ایشان خوک و گرسنگی و تشنگی چیزی نبود و گفت در کتاب
بعضی از حواریون خواندم که چون حق تعالی در بلا و محنت بر تو بکشاید شادمان شو
که آن سلسبیل انبیا و رسلست و چون در نعمت و راحت بر تو بکشاید محزون شو و
بگوی که با تو خلاف عمل ایشان کرده پس شرط مردی در این راه آنست که بجان در
پیش بلا باز شوی و هر کجا خواهی بجان خویدار وی کنی که بلا و محنت از
دوستان است البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل آورده اند که
جمعی از کنعان بر پیغمبری بعضی دد او رسند ذکریا دو دیدن نه دید که با ایشان مقاومت
نماید الفواد عما لا یطاق حق سنی المرسلین علیهم السلام و اکار بست و بدرختی
رسید اشارت کرد درخت شکافته شد و او در میان او رفت و پنهان گوید
که ابلیس لعین گوشه و دامن او در بیرون درخت نگاه داشت و در عقب بسوت
پس چون انجماعت رسیدند ابلیس ایشان را دلالت کرد و گفت تا او بیاورید
و بر سر درخت نهادند و بریدند و آن پیغمبر را با درخت دو پاره کردند و هر
لحظه از سر اوقات غیب ندا میرسید که هان تنالی و آهی نکنی که اگر بنالی و آهی کنی
نامت را از جریده صابران محو کردانیم و دشمنان از سرای وجودت بیرون کنم
کنند و ما در جره شهود دت راه ندهیم پس بگو میگفت که چون بر سر کوی تو می
رسند صبر کرد و آهی نزد تا بدو نیم شد باز گویند اگر از وی سؤال میکردند
که چه میخواهی از اجزای ذرات و حصد آواز آمد که میخواهم با قیامت این اره بر سرم
بکشند این چنین باید بود در کاه حق **بیت** نازم بندگی بند قبای تو کنم ۞ و ین
سلامت همه در کار بلای تو کنم ۞ کو تو دادی جانانت که مارا بکنی ۞ من همه با ز ین
شاد به بقای تو کنم ۞ ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والاولاد والثمرات

زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة ... ذلک متاع الحیاة الدنیا والله عنده حسن المآب

میفرماید که هر اینه ما شما را بیازمایم و امتحان کنیم تا دیگران را معلوم شود که شما در بلا صفا
و حکم ما را کردن میشوید یا نه بچیز چیزی از الخوف یعنی بچیزی اندک بترس و بیم از دشمن
شما اند و بگرسنگی و قحط و نقصان مال و بیماری و نقصان میوها و گفته اند که مراد از میوه
فرزندانست یعنی موت فرزندان بهر نحو که باشد زیرا که ایشان میوه دل والدین اند و در خبر
آمده که چون بنده را فرزندی بمیرد پادشاه عالم فرشتگان را گوید که چون میوهای دل ایشان را
از ایشان جدا کردید چه گفت گویند بار خدایا حمد و ثنای تو گفت پس گوید از برای او در بهشت
خانه بنا کنید و او را بیت الحمد نام کنید پس فرمود که اینها را که در بلیات صبر کنند و جزع نکنند
ایشان را بشارت و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة دهند که بشارت باد شما را که چون بلیه
و مصیبت بشما رسد صبر کنید و زبان را بگفتن کلمات انا لله و انا الیه راجعون حرکت دهید و خواجه
عالم فرموده که من استرجع عند المصیبة احسن عقباه و جعل خلفا صالحا یرضی یعنی هر که نزدیک
مصیبت کلمه انا لله و انا الیه راجعون گوید خداوند سبحانه و تعالی دفع آن مصیبت کند و ما
فنعش را نیکو گرداند و خلق صالح پسندیده اش دهد ذو النون مصری میگوید که بکوه شام
بگذشتم زنی را دیدم که نوحه گری چند نشسته بود و میگریست او را گفتم تو را چه واقع
شده گفت اینچه بودم واقع شده بر کسی دیگر کم رسیده دو پسر داشتم که راحت دل و آسایش
جان من بودند پدر ایشان روزی گوسفندی را بکشت و کارد را آنجا گذارد پس مهتر ما
بود چون که بی‌پدر برادر را تعریف کرد که پدر گوسفند را بکشت و من تماشا میکردم
و دریغ مجوز دم که حاضر نبودی او گفت چه شود اگر اینچه پدر ما با گوسفند کرد تو با من
کنی همان را با من نیز تعلیم بیا بر او قبول کرد و برادر را خوابانید و دست و پای او را
ببست و کارد بر حلق وی بمالید و وی را بکشت چون خبر یافتم بانگ بر او کردم او ترسید
و بگوشه پنهان شد باز از وا جهد اگر او را خواهند از بیم از خانه بیرون رفتند بجانب صحرا
رفتند قضا را شیری دید بندید و جگر او شد و او را هلاک ساخت چون پدر آمد پسر را
کشته دید اینچه فرزند بوده بود با او گفتم بطلب پسر بیرون رفت سراغ پسر کرد رفته در
بصحرا گذاشت و آن پسر را نیز کشته یافت او را بود وش کشید و راه خانه را در
پیش گرفته می آمد تشنگی عظیم بروی غالب شد و بیفتاد و جان بحق تسلیم نمود و من
دیگی بر پا کرده بودم و طفل خوردی داشتم ناگاه دولت یک جبیلی دیگ

افتاد

11

افتاد و پسر او بریخت و هلاک کردید در یک روز من چندین مصیبت رسید گفتم
چه میکنی در این مصایب گفت صبر و زیرا که با خود اندیشه میکنم که اگر صبر و جزع در
یک بودند و بایکدیگر بکو دیرا و مجتنب ای ایا کدام غالب بود صبر را غالب یافتم پس
صبر میکنم تا خدای تعالی مر اجر ای صابران کرامت فرماید و از امام جعفر صادق ع روایت
است که این دلنبلونکم خاص است در حق امیر المؤمنین علیه السلام است و او را بدین
مصایب امتحان کردند و گفت مراد بخوف حرب و قتالست و این امتحان وی را بود و دیگر
دیگر را این تکلیف نبود و هر سری که از گریبان کفر بر آمدی به تیغ او سر بر آمدی
و مراد بجوع روزه است که در بیشتر ایام سال روزه داشتی و افطار به پوست جوی نمودی
و کفو حسبی من الطعام ما یقیم ظهری و لا یمنعنی من عبادة ربی یعنی بس است مرا آن
طعام آنقدر که پشت مرا راست و منع نکند مرا از عبادت خداوند خود و مراد بنقص
من الاموال بذل و عطا و بخشش است بیانش الذین ینفقون اموالهم باللیل و
النهار سرا و علانیة و گفته تو کی غنیمت للاشتغال بالعمال یعنی یاران غنیمت از قتال
باز نماند چه همت او بر بودن جانها و نفوس ابطال نه نفایس اموال سرهای سروران
نه مالهای کوان ان الاسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب مراد
نقصان نفوس است که رسول صلعم خبر داد که وی را شهید کنند و او دست بر سر ضعیفان
و محاسن فرود میاورد و میفرمود ما یمنع اشقاها ان یخضبها من فوقها الله
چه منع میکند بدبخت ترین امت را که بیاید و محاسن مرا بخون سر من آلوده گرداند
و مراد بنقصان میوها میوهای دل مبارک وی بود که رسول صلعم خبر داده او را
که با ایشان چه خواهند کرد تا امتحان ایشان بگویند و نیز فرمودند که بر امام حسین ع
بگوید یا کسی را بگویانند یا خود را بگوید بلا رود و بر او بهشت واجب شود حبیب الله
عباس گفت بصفین میشدم در خدمت امیر المؤمنین ع چون بکربلا رسیدیم ایستاد

و کوبیده فرمود با ابن عباس میدانی که این چه موضع است گفتم نه گفت اگر بدانستی تو
نیز زیارت بکوبستی انگاه فرمود آهی دو و کاندی بگذارد و سر بر زانوی مبارک نهاد و در
خواب شد انگاه برخاست و میگریست و میگفت در این ساعت در خواب دیدم که مردانی
از آسمان فرود آمدند جامهای سفید پوشیده و شمشیرها قلاده کرده خطی کرد
این زمین در کشیدند و گفتند ای آل محمد صبر کنید بر آنچه بشما رسد و دجله
خونی دیدم که جگر گوشه من حسین در ان غرق شود و فریاد کند و کسی بدادش
نرسد و حیف مرود و اویلاه از آل ابی سفیان که ما را چه مصیبا پدید اید از ایشان
بعد از ان روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا حسین را صبر کرامت کن
از انچه باو رسد انگاه روی بسوی حسین کرد و گفت ای فرزند تو چه خواهی کرد او گفت
قبول کردم که صبر کنم و نیکو صبر کنم **بیت** هستم فرزند محنتی باید شود در غم
بضرورت فرزند محتاج شود گویند بصبر کارها نیک شود اینک من و صبر من
بود تا چه شود و بشر الصابرین امام جعفر صادق ع فرمودند این در حق و سیت
که رسول او را در پیش داعیه فرستاد و کفار پیش آمدند تنی چند از ایشان رایت
جعفر ع رایت بدست راست گرفته و براد ایشان حمله کرد و جبرئیل ع رسول را
خبر کرد و حجاب از پیش برداشته تا حضرت مو ترا مید دید ملعونی در آمد
و تیغ بزد و دست راست جعفر را بینداخت و رایت بدست چپ گرفت و میگفت
لا باس لما قطعت یمینی فهی شمالی و قوی دینی حرام زاده بیامد و دست دیگر
ش را از تیغ بینداخت جعفر روی بسوی آسمان کرد و گفت السلام علیک یا رسول
الله سلام مودع للاسلام پس از ان ملاعینان هجوم آوردند و وی را شهید
کردند و نیزها با بدن مبارک فرو بردند و از زمین برداشتند بادشاه
عالم او را دو بال داد و نزد کروبیان تا از سر نیزه برپرید و باسمان شد و از این

است که او را جعفر طیار میگویند چون خبر فوت شان به مردان رسید فرمود انا
لله و انا الیه راجعون و پیش از وی هیچکس این کلمات نگفته بود پس خدای تعالی
این آیه سنت کرد انید که هر که را مصیبتی پیش آید رجوع باین کلمه کند و هر که
بگوید از من بروی صلوات باشد و رحمت اولئک علیهم صلوات من ربهم و اولئک هم
المهتدون **فصل سیم** عن النبی ص انه قال فضلت علی الانبیاء بسته جعلت لی
الارض مسجدا و ترابها طهورا و احلت لی الغنایم و نصرت بالرعب و اعطیت الشفاعة
و بعثت الی الخلق کافة و ختم بی النبوة صدق رسول الله **مناجات** ای گشاینده
ابواب مرادات و ای نماینده اسباب سعادات و ای مواهب کرامت نا معدود
و نا محدود و ای دوایت نعمت نا معدود محق عاشقان عاشقان را هست و محرمت
نیاز مندان حرکاهست که در ان ساعت که آفتاب عمر بکسوف اجل مکدر شود
و ماه حیات ما در محاق ممات افتد نور معرفت خود را بدرقه راه ما گردان و
کارهای نا ساخته ما را بکرم خود ساخته گردان و دلهای سوخته ما را با تش
هجران و نا رحرمان مسوزان هر چند که عاصی ایم از فضل خود ما را مایوس و نا امید
مگردان و شفاعت مصطفی ص و اهل بیت او بدرجات جنان برسان یا الرحم
الرحمین و یا خیر الناصرین روایتست از ان سید محتشم و ان سرور محترم و ان شمع
جمع امم و ان سرو چمن کرم و ان ماه بی عیب عرب و عجم و ان خلاصه اولاد بنی آدم
و ان سید سادات همه اهل عالم محمد رسول الله ص علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
و الدلالات مجاد این مهتری که شمه از تعظیم بکوشت رسانیدم میفرماید که مرا فضل
نهادند بر انبیا بشش چیز **اول** انکه هر پیغمبر را مسجدی معین بود که در ان نماز
گذاردی و جای میگویند یعنی نماز کردن چون نوبت من رسید بساط زمین را از
هو مسجد کردند تا هر که که در من و امتان من خواهم نماز گذاریم و خاک پیتوه را بتیمم

آب طهور دانیم جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا سیم غنیمت بخش کفار را
مال حلال پاک کردانید از برای من و امتان من و بر انبیای دیگر حرام بود چهارم
آنکه قوت و شوکت هر یک از انبیا چندان بود که دفع خصم و ضمی توانستی کرد
که در مقابل افتادی و مرا بنوعی نصرت داده اند که چون روی بدشمن می آورم هنوز
بیک ماه راه است که ترسیده میشوند و روی بهزیمت مینهند بالرعب مسیرة بالشهر
پنجم رایت شفاعت را بدست ما کفایت دادند تا فردای قیامت گناه امت خود
را شفاعت میکنم که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی تنی چند را در زیر بال و پر نبوت
پرورش دادند و همه خلق را بقیامت امت خواهند بود که بعثت الی الخلق کافة ششم
آنکه در اول نبوت خطبه نبوت در آسمانها بنام من خواندند کنت نبیا و آدم بین
الماء والطین در جمله زمان با خوش که ختم نبوت بنام من زدند ولکن رسول
الله و خاتم النبیین صم خوشتر از این بشنو که اول نوباوه که از شجره خلقت پدید
آمد من بودم که اول ما خلق الله نوری و اول گوهری که از صدف خاک سر بر آورد
من باشم که اول من ینشق عنه الارض یوم القیمة اول کسیکه قدم بر صراط گذارد
من باشم که انا اول من یجوز علی الصراط واگر بصاحب منصبی صدر جنت گوئی
اول کسیکه بجهت مشاهده او درهای بهشت را بگشایند من باشم که انا اول من
یفتح له ابواب الجنة زهی خواجه که جمله انبیا و رسل در دریاهای صدف
نبوت غواصی کردند هیچ کدام بر سر معادن جواهر نرسیدند نوح را سفینه
دادند محمد را سفینه با سکینه دادند سفینه محمد کدام بود اهل بیتش بود که فرمود
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق سفینه
سبب نجات بود و سکینه آتش علو درجات نوح را برنجانیدند گفت رب لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا و مصطفی در وقتیکه دندانهای مبارکش را شهید کردند و

رخساره پاکش را خون آلوده ساختند فرمود که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
بار خدایا اگر ایشان سنگ بر من زدند تو شکر لطف و هدایت در دهانشان
گذار و اگر آتش نمرود را بر ابراهیم سرد کردانیدی آتش دوزخ را بر امتان من
سرد گردان و اگر مطمح نظر حضرت ابراهیم ملکوت اعلی شد و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض از من مقام لی مع الله آمد اگر حضرت یوسف را
جمال دادند که بواسطه آن زنان مصر بجای ترنج دستها بریدند او را ملاحتی و صباحت
حسنی دادند که بسبب آن زنارها بریدند و دیگر اگر او را ن سر در پرسیدند که انت
احسن ام یوسف فقال هو املح وهو اصبح از امام ناطق جعفر بن محمد الصادق ع
پرسیدند که حق تعالی ابراهیم را خلیل خود خواند و محمد را حبیب خود خواند و در
قران بعثت چگونه است فرمود حق تعالی سری پیدا کرده است در قران که بدان معلوم
میشود که در چه مرتبه در غایت کمالست و آن آنست که جا کردن او را خلعت جمال
و محبوبی پوشانیده اند بنگر در چه او تا چه حد باشد که پادشاه عالم از غایت محبت
جمله اعضای او را در قران یاد کرده و روی او را آفتاب کمال و ماه جلال گفت
قد نری تقلب وجهک فی السماء و چشم او را که چشمه حیا در روضه رضا بود ما
زاغ البصر وما طغی و گوش او را که صدف جواهر اسرار حکمت بود قل اذن خیر لکم
و دل او را که باغ صدق و بوستان وفا بود گفت ما کذب الفؤاد ما رای و سینه
او که معدن علم و منبع حلم بود گفت الم نشرح لک صدرک و دست او که سزاوار
معانی بود گفت ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و پائی که بر فرق فرقدین
گفت طه ما انزلنا علیک القران لتشقی و پشت او که پشت و پناه جمله انبیاء و اولیاء
و مؤمنان بود گفت و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک و خلق او را
که مشرب عذب و رحمت و مجمع لطف و کرامت بود و انک لعلی خلق عظیم فرمود

شبیهك بدر اللیل انت انور و وجهك فی ماء الملاحظه لیقطر و زینته الدنیا
المنتهی فمن ذا الذی یحرمل و جهك یبصر فما ولدت حواء فی صلب آدم ولا
جنات الخلد مثلك احسن مجتمع باشی تا شمه از اخلاق عمیم عظیم آن سرور با تو تقریر
کنم آورده اند که روزی ولید مغیره و عتبه و شیبه علیهم اللعنه والهاویه نجد
خواجه کاینات آمدند و گفتند ای محمد صم کیست که گواهی دهد که تو رسول خدایی
خواجه فرمود که کل شجر و مدر یعنی هر درختی و هر سنگی و هر کلوخی که هست گواهی
دهند که فی رسول خدا ام ابوجهل لعین مشتی سنگ ریزه برداشته و گفت ای محمد صم
تو که دعوی میکنی و ما انکار را از مدعی گواه طلبند اگر این سنگ ریزها بنبوت
تو گواهی دهند ما را صدق تو معلوم شود و بدانیم که در این دعوی صادقی خواجه
عالم صم بدان سنگ ریزها نگریست و گفت فی گفتم از ان سنگ ریزها آواز برآمد
که انت ولی الله و رسول الله و خاتم النبیین و نبیه المصطفی صم ابوجهل لعین خایف
و خاسر سر در پیش افکند و برفت و گفت چه افتاده باشیم ابو طالب که خود را در یتیم
میخواند من امشب فتنه او را از سر صنادید قریش باز دارم چون شب در آمد
آن لعین سنگ آسیایی برگرفت و بر بام حجره سید انام آمد لعن حرا که چون خواجه
بنماز شب برخیزد آن سنگ بر سرش زند پس چون خواجه کونین و فخر عالمیان به
نماز برخواست ابوجهل لعین خواست که حرکتی کند جبرئیل ع فرمان آمد تا برود
وان سنگ را سوراخ کرد و گردن آن سگ را بان سنگ قلاده کرد هر چند جهت
اغلعون سنگ را از گردن خود بیرون آورد نتوانست و بیم آن شد که هلاک شود
فریاد بر آورد که وا محمداه بفریادم رس خواجه صم ببام برآمد و آن حالت را مشاهده
نمود بخندید و گفت ای ملعون نه دانستی که اگر من خفته ام خدای من بیدار است گفت
ای محمد توبه کردم مرا خلاصی ده خواجه از آنجا که کرم و رحمة او بی نهایت بود عمامه را از سر

برداشت و گفت خداوندا مرا اجازت ده تا سنگ را از گردن این ملعون باز
کنم خطاب در رسید که ای محمد این یکی از دشمنان است بگذار تا بر بام حجره تو
بر دار خویش کنم گفت خداوندا یکبار دیگر و بر این بخش پادشاه عالم اجازت
داد تا آن سنگ را از گردن آن کافر برداشت چون کسی با دشمن اینقدر مهربان باشد
میتوان دانست که با دوستان لطف او چگونه خواهد بود ذهی خواجه که لو کان حیا
موسی بما وسعه الا اتباعی هر چه بود و هست و خواهد بود از مخلوقات و موجودات
همه طفیل وجود شریف اوست زیرا که مقصود از کاینات اوست انبیای دیگر تا
نخواستند ندادند و او را بیخواست دادند خلیل ع طهارت نفس و اهل بیت
طلبید واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام و حبیب را بی خواست دادند که انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا خلیل طلب ذکر نیکو کرد
واجعل لی لسان صدق فی الاخرین و ذکر حبیب را بی طلبش رفع کرد ایند ورفعنا وجعلنی
من ورثة جنة النعیم و حبیب را در دو چشم بناخه که ما زاغ البصر و ما طغی خلیل
گفت حسبنا الله و نعم الوکیل و حبیب را گفت حسبك الله بیك خلقا خدا اکید
آدم را لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة آدم ع را گفتند اهبط مصطفی را
گفتند اصعد فی آدم بزمین رو تا عالم خاک مستقر و قرارگاه تو باشد وای محمد صم
باسمان برآ تا افلاک بکمال تو آراسته گردد فرقها در آنکه بعزت را گفتیم اهبط آن بود
که تو را گوئیم اصعد جمعی که دیدهای ایشان بکحل توفیق مکحل نیست معراج خواجه
را منکر شده اند و گویند آن محال بود و مستحیل است نزدیک عقل که کسی بیک ساعت یا
در ساعت هفت آسمان را بگذرد و بگردد و باز آید اما ایشان که بجان عشق تمام
صدق داشته اند متفق اند که معراج خواجه حق است و بیداری که اگر خواب بودی
او را هیچ فضل و شرافتی نبودی بر غیر خود زیرا که روا است کسی از آدمیان عدش لوح

وقتم و بهشت و دوزخ را منا الا اینها را در خواب بر بینید و نبی خواجهٔ عالم صم فرموده که
صلیت عشاء الآخرة عندکم و صلیت الوتر تحت العرش یعنی نماز خفتن را نزد شما کذاردم
و نماز وتر را در زیر عرش این در لیلت که در بیداری بوده نه بخواب که خفته را معراج
نباشد فسبحان من اسری بعبده و عرج به من مشهد نحو مشهد یا سید العباد و یا ثنی
تقدمت له قدما من دوائم النجم فقلت من اصلاب النبی آدم و شیث و نوح و خلیل
الموحد موسی را معراجی بود و معراجی محمد را معراج موسی ع طور بود و معراج محمد
تا بساط نور و در حق موسی ع کفتند و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه و در حق محمد
فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام موسی که خود آمده بود چون آن تجلی
ظاهر شد مصعوق کشت و خر موسی صعقا زیرا که موسی ع خود رفته بود در زمین موسی ع
صفت موسی و هر که بصفت خود قایم بود روا باشد که جبونی زیرا غالب بود و
مصطفی کل مقامات انبیاء و خواص را علی و بهشت و دوزخ را مشاهده کرد ذره
از جای نرفت زیرا که حق تعالی او را بود و بودن صفت حقیقت و صفت المحو لا ینقلب
مهتر عالم صم فرمود که جبرئیل ع مرا از هفت آسمان بکذرانید تا بجائی رسیدیم که
حجاب ذهب کویند جبرئیل حجاب بجنبانید صاحب حجاب کفت کیست کفت جبرئیل ام
و محمد با منست صاحب حجاب دست بیرون آورد و مرا از جبرئیل فرا کرفت و
بایستاد کفتم یا اخا جبرئیل در چنین مقامی از من جدا میشوی کفت یا رسول الله
لو دنوت انملة لاحترقت یعنی این نهایت مقام منست و اکر بقدر سر انکشتی بیشتر
شوم بسوزم و آن فرشته مرا بجائی دیکر رسانید که او را حجاب لولو کویند
صاحب لولو کفت کیست کفت خازن ذهاب و ذهب و محمد با منست و یا نیز
مرا فرا کرفت و بجائی دیکر رسانید و هم چنین از جائی بجائی دیکر تا هفتاد
حجاب انکاه فرو کذاشتند که از روشنی بر نور آفتاب غلبه میکرد و در خوف تمام بود
مرا

مرا بر او سوار کردند و بعرش رسانیدند چون عرش را دیدم هر چه پیش از آن دیده
بودم بر چشم حقیر نمود پس قطره چکید و بر زبان من آمد بخوردم و طعمی که چشیدگان
خوشتر از آن نچشیده بودند انکاه حق تعالی با من سخن کفت و فرمودند که یا رسول چه
از عجایبها چه دیدی کفتم عجایب بسیار دیدم و فرشته را دیدم که نیم او از آتش
و نیمی از برف بود که نه برف آتش را خاموش میکرد و نه آتش برف را میکداخت و این تسبیح میکفت
یا مؤلف الثلج و النار الف بین قلوب المؤمنین ای خدائیکه الفت دهنده برف و آتشی
الفت ده میان دل بندکان مؤمن بعضی را با بعضی یعنی آنکه اقرار دارند بتوحید تو و
انزال کتب و ارسال رسل و کل ما یتعلق بها دارند و دیکر آنکه فرشته را دیدم که
چندهزار دست داشت و بهر دستی چندهزار انکشت و بان انکشتان حسابی میکرد
جبرئیل را کفتم این چه حسابیست که این فرشته میکند کفت قطرات باران میشمارد
بنزدیک او رفتم کفتم از آن وقت که تو را آفریدکار خلق کرده است تا امروز چند قطره
باریده است کفت یا رسول الله بحق خدائی که تو را از برای فضل و هدایت خلقان
فرستاده است که از آن هنکام که مرا آفریده تا امروز بر بحر و بر و بوستان و کلستان
و کورستان و خراب و معموره بر هر یک چند قطره باریده است بجمع کرده ام الا آن قدر
که حق سبحانه و تعالی با او کرامت فرموده آن فرشته کفت یا رسول الله در حساب مانده
و حیران میشوم و عاجز میمانم تا بحدی که سر رشته از دستم بیرون میرود کفتم
آن کدام است کفت در محفلی و مجلسی که امتان تو در آنجا باشند چون نام مبارک
تو بر زبان رانند و باتفاق همه صلوات بر روان تو بفرستند حق تعالی ایشان را چندین
رحمت و ثواب کرامت فرماید که از شمارهٔ آن عاجز شوم و ندانم که نهایت آن بکجا است
پس یعنی سعی کن و توفیق این سعادت از خداوند کریم درخواه و در جان آن سید و
مهتر و بهتر عالم و عالمیان را بتحفهٔ صلوات یاد کردن تا از صاحب عالم اجر جمیل

و ثواب جزیل یابی و فرمودند که شب معراج فرشته را دیدم که پر و بالش سوخته
بود و افتاده پرسیدم که یا جبرئیل هبوط و پستی این فرشته چیست فرمود که خدای
تعالی او را بهلاک قومی بدین مامور کرده بود و او در آن کار اندک تاملی کرده آتش
غضبش پر و بالش بسوخت گفتم و برای هیچ امید هست گفتم بپرسم بعد از زمانی باز
آمد و گفت صد نوبت صلوات بر تو و آل تو بفرستد تو برایش قبول است بعد از آن
پر و بالش باز آمد ببرکت صلوات بر او و هم چنین تو بندگان و فرشتگان بسیار
سر حد قبول جا رسد و عجب مدار که اگر از جمله حسنه صلوات اهل زمین و آسمان نجات یابند
و هر گناه کاری که متمسک شود بفرستادن صلوات بر انجناب گناهان او آمرزیده شود
و صلوات را باید بلند بفرستید که فرموده اند ارفعوا اصواتکم بالصلواة علی فانها
تذهب بالنفاق و فرموده اند که چون صلوات بفرستید بر من آواز بلند کنید
که نفاق را ببرد و من فصل بینی و آلی لیس عنده شفاعتی یعنی هر که را صلوات کند میان
من و آل من یعنی آل را در صلوات ذکر نکند بهشت نبود من او را در خواستی
باید گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلم آورده اند که شاه مردان و شیر یزدان
امیر المومنان را هر گاه حاجتی پیش آمدی ده مرتبه صلوات بر روان مبارک
حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستادی و فرمودی که هر گاه شما را حاجتی
پیش آید اول صلوات بر محمد و آل محمد بفرستید بعد از آن متوجه آن حاجت شوید
و نیز حدیث است که در هر حاجتی ابتدا بصلوات باید کرد و انتهای آن هم
بصلوات و چون حق سبحانه و تعالی صلوات بر پیغمبر و آلش را قبول و مستجاب میفرماید
و خدای تعالی ارحم تر و شان او اجل و آن است که چیزی را اول و آخر آن قبول
فرماید و وسط آن را رد نماید پس بواسطه قبول صلوات آن حاجت تو را که در میان
صلوات است مستجاب و قبول میفرماید و خواجه عالم صلعم میفرماید که شب معراج

و

فرشته را دیدم با هیبت و عظمت هر چه تمام تر تکیه داده و هزار ملائکه در برابر او
صف زده بودی سلام کردم اما جواب نداد و بخواست خطاب حضرت عزت در رسید که
ای فلان ندانستی که که بود تو را سلام کرد برخیز هر چه را فرموده ام از برای او فرموده ام
برخیزد و بوده صلوات بفرست آن فرشته بر پای ایستاده خواهد بود تا قیامت
و تسبیح او صلوات است و حضرت فاطمه علیها السلام فرمودند که شبی رسول الله صلعم
بر بستر خفته بودند در روی نگاه میکردم روی مبارک او هزار مرتبه روشن
تر از ماه تمام بود گفتم الویل لمن لا یریک یوم القیمه یعنی وای بر آن کسیکه تو را نه بیند
در روز قیامت و گریه بر من غلبه کرد قطره اشکم بر رخساره رسول الله صلعم چکید حضرت چشم
مبارک باز کرد و فرمود ما یبکیک یعنی چه چیز تو را میگریاند بازی گفتم فرمود که
روز قیامت که خواهند بینید کسی که علی و فرزندان او را که اهل بیت منند دوست
ندارد و خمر خواره که بی توبه از دنیا بیرون رود و هر که نام من بشنود و صلوات
بر من و آل من نفرستد و کسیکه مادر و پدر را برنجاند و در آن عاق شود او را
انداکه در اول بعثت منبر نساخته بودند و در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم ستونی که از نخل خانه خوانندی رسول صلعم پشت بدان دادی و وعظ فر
مودی اصحاب گفتند یا رسول الله صلعم اجازت فرمائید تا منبری بسازیم و خواجه
جمال جهان ادای شما نکوتر حضرت اذن فرمودند چون منبر تمام شد و خواجه
عالم از در مسجد در آمد و متوجه منبر شد چون پای مبارک بر پایه اول منبر نهاد
گفت آمین و بر پایه دوم فرمودند آمین و بر پایه سیم که گذارد و نیز همین سخن
فرمودند و چون قرار گرفتند ستون در ناله آمد بمرتبه که اهل مسجد بگریه در آمدند
خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از منبر بزیر آمدند و ستون را در آغوش
گرفتند تا ساکن شد و گفت بخدای که او را اگر در آغوش نگرفتمی تا قیامت ساکن نشدی

و ناله کردی بعد از آن گفتند ای سرور و مهتر و مهتر آدمیان و عالمیان سه
مو شنیدیم آمین فرمودی و ما دعا کننده را ندیدیم و دعای نشنیدیم فرمود که برادرم
جبرئیل دعا گفت چون پای بر پله اول منبر نهادم گفت هر که نام تو بشنود و بر تو صلوات
نفرستد خدای تعالی وی را دور گرداند از رحمت خود گفتم آمین و چون پای بر پایه دوم
نهادم گفت هر که ماه مبارک رمضان را دریابد و در آن رضای خدای تعالی حاصل
نکند دور کند خدای تعالی او را از رحمت خود من گفتم آمین و چون پای بر پایه سیوم
نهادم گفت هر که پدر و مادر را از او راضی نباشد و ایشان را برنجاند که عاق
ایشان شود از رحمت بی بهره گردد من گفتم آمین ای عزیزان بدانید که رضای
مادر و پدر را حق تعالی رضای خود گفته و در حدیث آمده که هر که پدر و مادر را
باید رضای ایشان بجوید و در حدیث قدسی آمده یا ابن آدم اول ما کتب الله فی
اللوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا من رضی عنه والداه فانا منه راضی و
من سخط علیه والداه فانا علیه ساخط یعنی اولین چیزی که حضرت حق تعالی در
لوح محفوظ بنوشت این بود که منم آن خدائی که غیر از من خدائی نیست هر که
مادر و پدر از او راضی است من نیز از او راضیم و هر که پدر و مادر بر او
خشم کند من نیز بر او خشم کنم آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بگورستانی بگذشت گوری دید که از جا بر میآید و فرو میرود حضرت
فرمودند که منادی ندا کند که هر که مرده در این گورستان دارد بیاید
و بر سر گوران مرده بنشیند خلقان آمدند همه و بر سر گورها بنشستند الا
آن گور که هیچکس نیامد روز دوم منادی ندا کرد کسی بر سر آن گور نیامد روز
سیم نیز کسی نیامد تا روز چهارم پیره زنی عصائی در دست آمده بر سر آن
گور بنشست خواجه صلعم فرمود که صاحب این گور کیست گفت پسر منست فرمود
که

که چرا منادی را نشنیدی و نیامدی گفت یا رسول الله من از وی رنجیده ام که روزی
مرا از محراب بینداخت و دست مرا بشکست گفتم خداوندا از وی خوشنود
مباش چنانکه من ناخوشنودم حضرت فرمودند که این پسر تو در عذاب است و من
امت خود را در عذاب نتوانم دید از وی خوشنود باش پیره زن گفت یا رسول
الله من از دل نمی توانم راضی شد حضرت مردان را هیمه بسیار جمع کرد و آن گور را
شکافتند و فرمودند یا پیره زن که گوش بر گور نه تا چه میشنوی زن گوش فرا
داشت آوازی شنید که ای مادر بفریادم رس که در میان آتش سوزانم
و ماران و کژدمان مرا میگزند زن گفت که ای فرزند تو را حلال کردم و بی
هوش شد چون بهوش آمد گفت از وی خشنود شدم بادی از جهت رسول
و آتش را فرو کش کرد و بنشاند و وی از عذاب خلاص شد بعد از آن فرمودند
که بیا و گوش بگور وی نه تا چه میشنوی چون گوش بداشت آواز وی شنید
که ای مادر خدای از تو خوشنود باشد که بر من رحمت کردی و خدای تعالی
بواسطه خوشنودی تو بر من ببخشید **فصل چهارم** در وعظ النبی صلی الله
علیه و آله وسلم قال اخبرنی جبرئیل علیه السلام عن الله تعالی قال فوعزتی و
جلالی و ارتفاع مکانی لو ان العاق لوالدیه یعمل باعمال الانبیاء جمیعا
لم اقبلها منه یعنی حضرت رب العالمین جبرئیل علیه السلام امین خبر داد که پا
دشاه عالم بعظمت و بزرگواری خود قسم یاد کرده که اگر بنده از بندگان
باعمل همه پیغمبران در درگاه من آورد چون پدر و مادر از او راضی و
خوشنود نباشند از وی نپذیرم و بر وی رحمت نکنم آورده اند که جوانی در
عهد رسول الله صلی الله علیه و آله علقمه نام داشت بیمار شد چون بنزع افتاد
خواجه عالم سلمان و عمار را گفت بروید و وی را بکلمه شهادت یاری کنید

چون بوقت هرچند خواستند که کلمه بکوید نتوانست حضرت را خبر کردند
فرمود که پدر و مادرش دارد گفتند مادری پیر دارد خواجه عالم فرمود سلمان را
که برو و مادرش را بکو که اکر تو میتوانی آمدن نزد من آی و اکر نه من پیش تو آیم
چون او را گفتند گفت تن و جان من فدای رسول احمد باد اینک من بخدمت او می
آیم عصا بکرفت و لنکان لنکان بخدمت رسول آمد آمد خواجه فرمود که حال
تو و علقمه چونست کفت یا رسول الله از وی آزرده ام که فرمان زن حبیب دو فرمان
من غیب را انحرفه دوی بیابان کرد و کفت خشم غیکنا ره که زبان علقمه کلمه
شهادت بکوید بلال را کفت برو و هیزم بیاور تا او را بسوزانم زن فریاد
بر آورد که یا رسول الله تا بدین حد که بسوزانی او را من راضی باشم آخر جکر کو
شه من است خواجه عالم فرمود بدان خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست
که اکر از وی راضی نشوی نماز و روزه و عبادت وی را خدای تعالی قبول نمی فرماید
و او را با آتش دوزخ بسوزاند زن فریاد بر آورد و کفت او را بخشیدم و کواه کرفتم
که از او خوشنود کشتم بعد از ان خواجه عالم صلعم فرمود که بنکوید که حال او چونست
سلمان چون بدر خانه علقمه رسید شنید که آواز او میاید و کلمه طیبه میکوید
پس در ان حال چون وفات کرد او را دفن کردند خواجه عالم بر سر خاک وی باستاد
و کفت هر که رضای زن بر رضای مادر اختیار کند حق تعالی وی را بلعنت خود
کرفتار کند و فریضه و سنت او را قبول نکند و کفت الجنة تحت اقدام الا
مهات یعنی بهشت در زیر قدم مادرانست نقلست که یکی از بزرکان بصره
خواست حج برود از بصره بیرون آمد جوانی را دید که از پس او در آمد عصائی بر
دست و بتعجیل میرفت چون اندکی از پیش وی برفت نعره بزد و بروی فرو
شد و عصای وی بماند بعد از ان پیری از عقب آمد و عصا را بکرفت و کفت مکو
بو

بر زمین فرو شد کفتم ای شیخ تو چه دانی که این جوان کیست کفت پسر من بود او را آزرده بودم که بی
اجازت من بحج رفت کفتم او را اکر از شهر بصره بیرون روی که خدای تعالی ترا بر
زمین فرو برد حق تعالی دعای مرا قبول کرد و تصدیق این قول قول رسول الله است
که ثلث دعوات مستجابات لا شک فیهن دعوة المظلوم و دعوة المسافر و دعوة
الوالد علی ولده میفرمایند که سه دعاست که مستجابست و در ان شکی نیست اول
دعای مظلوم در حق ظالم خواجه عالم فرمود که اتقوا دعوة المظلوم پرهیز کنید از دعای
مظلوم حق تعالی سوکند خورده است که بعزت و جلال خودم که نصرت وی کنم اکر چه
بعد از مدتی باشد دوم دعای مسافر است که از خانه و یار خود دور افتاده و
زحمت و مشقت کشیده دعای وی اجابت شود هر دعائی که کند سیم دعای پدر و
مادر است در حق فرزند که آنرا اجابت کنند پس پدر و مادر را بران مدار که تو را
لعنت کنند پادشاه عالم شکر پدر و مادر را قرین شکر خود شمرده است یعنی
یکی بی دیکری قبول نباشد کما قال الله اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الا
مر منکم یعنی طاعت خدای تعالی را برید و طاعت رسول او و طاعت معصوم
زیرا که اکر طاعت خداوند بجا آرد و طاعت رسول نکذارد طاعت خدا مقبول
نباشد و اکر طاعت رسول کند و طاعت معصوم نکند طاعت رسول مقبول
نیست آورده اند که طاعت بکالبد بنده را در زیر عرش بدارند تا وقتی که
زکوة مالش را بدهد و اکر زکوة مالش را داده باشد نماز و زکوة هر دو قبول
افتد و اکر زکوة مالش را نداده باشد و بر او هم انجا بکذارند و اکر زکوة مال
ندهد در قیامت فرشتکان با هیبت از حجاب بیرون آیند و کویند که زکوة
مال بدهید و ایشان از ترس بر روی در افتند و آنان که زکوة مال داده باشند
جبرئیل ایشان را کوید که ایمن باشید که بر شما خوفی نیست و مجاز ایشان [illegible]

و برا که هر که خراج سلطان داده از غلامان او بهتر است و انکه نداده از ضعیف
ترین مردمان ترسد و دیگر فرموده اند ان اشکر لی و لوالدیک یعنی شکر من
کوی و شکر مادر و پدر بجنک با شکر خداوند قرین است یعنی هیچ یک جدا بکوی
قبول نباشد و زنهار که در روی ایشان سخن درشت نکوی و بانک بر ایشان نزنی که
فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما با جمله خلقان سخن خوش کوی تا دوستان
و برادرانت بسیار باشند من عذب لسانه کثر اخوانه کو زبانت خوش است جمله خلق
در محبت برادران تو اند و در زبانت بد است جمله خلق خصم جان تو و کافران تو اند
حضرت علی ابن الحسین فرموده که جمله مومنان بمنزله اقربا و خویشان خود دار بزرگ
ایشانرا بمنزله پدر خود دار و همسال ایشانرا برادر و کوچک را فرزند و با همه خلق نیکوئی
کن و همه را از خود بهتر دان و هر که ترا از تو مهتر بود بکوی که وی از من با ایمان
و عمل صالح سبقت کرفته است و بهتر است و اگر از تو خورد تر است بکو که من بکناه
خود بیقینم و در او شک شاید که وی را ان کناه نباشد که مراست پس از من بهتر با
شد و اگر هم سن باشد بکو من بکناه خود معترفم شاید او از کناه خود توبه کرده
یا کناه نکرده باشد و کفته اند چنانکه پدر و مادر را بر تو حق است استاد را نیز حق است
و ان این است که تعظیم وی کنی و وی را بزرک داری و عیبهای وی را بپوشانی
و مناقب وی را اظهار کنی و اگر کسی چیزی از وی پرسد پیش از وی جواب
نکوی و در همه حال وی را حرمت داری و حق همسایکان انست که هیچ نوع رنجی
بایشان نرسانی و اگر ترا بخوانند اجابت کنی و اگر محتاج تو شود دستش بکیری
و اگر قرض خواهد بدهی و اگر خیری بوی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبتی برسد
با وی تعزیت کنی و اگر بیمار شود بعیادتش بروی و همه مهمات او را بر آورده
کردانی و همسایه بر سه نوع است همسایه هست که او را سه حق است و هم سایه
خو

همچنان لفظ صدیق بر واحد و جمع اطلاق میکنند [illegible] و صدیقین و الشهداء و الصالحین [illegible] علیهم اجمعین [illegible]
ایه انست که هر که [illegible] بخدا و رسول [illegible]
یا ایها الذین امنوا امنوا بالله و رسوله و الکتاب الذی نزل علی رسوله و الکتاب الذی انزل من قبل و من یکفر بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الاخر فقد ضل ضلالا

19

خویش مومن حق همسایکی و خویشی و ایمان دارد و دیکری دو حق دارد همسایه مومن است
که حق همسایکی دارد و حق ایمان و دیکری هست که نه حق خویشی دارد و نه حق
ایمان همین حق همسایکی تنها دارد خواجه عالم فرموده که هر که همسایه را بیازارد مرا رنجا
نیده است و کفته من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلیکرم جاره یعنی هر که ایمان دارد
بخدای تعالی و روز بازپسین همسایه را کرامی دارد و فرموده که جبرئیل همواره میکفت که
در کار همسایه با من چندان میکفت که کمان بردم که میراث میبرد ای مومنان از حال همسایکان
خود اکاه باشید و با جدا از دست شما میباید دستکیری ایشان کنید نقلست که مرد
درویشی بود و پرده بر احوال نام و ننک خود کشیده راز خود با کسی نمیکفت و او را
همسایه توانکری بود روزی کودک همسایه توانکر بخانه درویش آمد ایشان دیکی از کوشت
کوسفند مرده بار کرده بودند و چون طعام پخته شد بنزد آوردند و میخوردند و بان
کودک نمیدادند کودک بخانه خود باز آمد و با مادر و پدر خود کفت ایشان از ان طبخ
طعامها پیش وی آوردند قبول نکرد و میکریست و میکفت که مرا طعام خانه همسایه
میباید مرد همسایه را حاضر کردند لیکن توانکر کفت از تو چه ارزانی باید که بما رسد کفت
کلا و حاشا چکونه بوده است پس قصه بکفت درویش ساعتی سر در پیش افکند آخر
و کفت این سریست اکر راضی میشوی با خفای ان تو را و مرا بهتر است و الا از
جهت تسلی خاطر تو علاجی نداریم الا افشای ان کفت بکوی کفت ان لقمه را که
ان کودک شما ندادیم که بر ما مباح و بر دیکری حرام کفت سبحان الله چکونه در شرع تواند
بود که میان مسلمانان یک چیز بر یکی حلال و بر دیکری حرام کفت نخوانده فمن
اضطر فی مخمصة غیر متجانف یعنی مردار بود که ما را مباح بود و شما را حرام
حال ما باینجا رسیده بود ای که بر حرکت از زنده سواری هفت داره که خوکار
کس ... ز کلسته اتش از خانه همسایه درویش مخواه که انجه بر روزن او

[illegible]

گذرد و دولت پس مرد درویش را توانگر نگذاشت که بیرون رود و گفت بخدا
نگذارم بیرون تا آنچه دارم از مال و ملک با تو مقاسمه نکنم بعد ازان آنچه داشت
با او دو قسمت کرد و نیمی خود برداشت و نیمی باو داد بعد از مدتی توانگر فوت شد
وی را در خواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بآن مواسانی
که با همسایه کردم پس چون این حقوق ما دانستی با تو بیان کنم حق زبان آنست که او نجس
و هالا یعنی آنچه در گفتن آن شرعا و عقلا اکراهی باشد منع کنی و بذکر حق مامور گردانی
و حق گوش آنست که او را از شنیدن غیبت و سرود و سرود منع کنی و غیبت آن است که
ذکر برادر خود را بچیزی گوئی که چون بشنود دلتنگ شود اگر او در او موجود باشد
و اگر نباشد العیاذ بالله بهتان است بوریکی گفت در مسجد جامع شدم جماعتی را دیدم
که غیبت کسی را میکردند ایشانرا ازان منع میکردم ترک آن کردند دیگر بار در میان
آوردند من نیز در بعضی ازان شروع کردم چون شب شد در خواب شدم دیدم که طبقی
گوشت خوک بیاوردند و مرا گفتند بخور گفتم من خوک را حرام میدانم و گوشت او را
نمی خورم بانگ بر من زد و گفت دیروز آنچه بدتر ازین بود میخوردی و پاره از آن
بجبر در دهن من گذاردند من از هول آن از خواب بیدار شدم دهنم طعم بدی میکرد
و مدت سی روز هر طعامی که میخوردم آن مزه میکرد و نیز گفت روز عید در گورستان می
رفتم جوانی را دیدم که بتعجیل میرفت در زمره صوفیان گفتم این جوان آن است که [illegible]
خود بر مردمان انداز در خواب دیدم که جنازه او را نزد من آوردند و گفتند
و اجور گفتم چگونه بخورم که مرده است گفتند چه میخوردی چون بود چون بیدار شدم
توبه کردم و دیگر غیبت نکردم و هر روز در آن موضع میگذشتم که شاید آن را ببینم
و از وی حلالی خواهم تا مدت یکسال وی را دیدم که میآید با وی خوش بر آمدم و از او
حلالی خواستم گفت توبه تو را حلال کردم ای عزیزان بر بندگان خدا ظن بد مبرید که
شما

شما را ازان نهی کرده اند یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن
اثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتمو
ه و اتقوا الله ان الله تواب الرحیم نقلست از شقیق بلخی که گفت سالی بحج
میشدم چون بیک منزل برفتم گرد قافله میگشتم جوانی را دیدم گلیمی بوجود پیچیده و را
یکبار طلبیدم و گفتم این مرد حج میبرد بر او مردمان او را ملامت کنم روی بوی بجانب او
بمن نگریست و گفت یا شقیق اما سمعت قول الله تعالی ان بعض الظن اثم باز گشتم
و گفتم این جوان چون بدانست آنچه در دل من بود چون روز دیگر بمنزل آمدم گفتم برو
و از وی حلالیت طلبم رفتم نماز میگذارد چون سلام باز داد گفت یا شقیق انی غفار
لمن تاب گفتم این مرد از ابدال است دو نوبت بدانست آنچه در دل من بود چون بدیگر منزل
آمدم او را دیدم که کوزه داشت بر سر چاه آمد تا آب بکشد کوزه از دستش بچاه افتاد
و روی بسوی آسمان کرد و گفت مرا اگر آب نباشد کو میاش تو سیراب میکنی مرا
آب چاه را دیدم که بجوش آمد و بالا گرفت تا لب چاه آمد دست دراز کرده کوزه
را بگرفت و پاره ریگ داخل آب کوزه کرد و بجنبانید بعد ازان بعد ازان از آن
آب بیاشامید با خود گفتم که حق تعالی این را از هوا و طعامی کرد امید باشد ازین
وی کوزه را در خواستم بمن داد بخوردم طعامی بود که هرگز مثل آن نخورده بودم
پس دیگر وی را ندیدم تا بمکه رسیدم وی را دیدم که در جامع کعبه که مسجد الحرام است
خلقی بروی جمع آمده بودند و از وی مسایل حلال و حرام میپرسیدند گفتم این
کیست گفتند موسی ابن جعفر علیه السلام است گفتم انت علم و بیان و انت [illegible] و توکل [illegible]
اعلم حیث یجعل رسالته دیگر حق چشم آنست که از حرام دیدن فرو خوابانی
و در نامحرم نگاه نکنی و روایت کرده اند که نابینای حاضر بود در عهد رسول الله صلی
نام وی عبد الله مکتوم بود روزی بخانه رسول الله رسید و او را از او خواجه

عالم صلعم او را گفت ادخل یا عبد الله یعنی در آی فاطمه رضی بر خواست و در خانه شد
تا ابو بکر رفت خواجه عالم فرمود که یا فاطمه این مرد نه بینید گفت ای پدر بزرگوار
فاطمه خود می بیند پس بباید دانست که هم چنانکه مرد را چشم است از دیدن زنان
زنان را نیز چنین است قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم
وقل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن ویحفظن فروجهن خواجه عالم فرمود حمد
مر خدای را که مردان و زنان را جمله عالم را نگاه داشته است و نیکوتر دست آنست
که از اخذ لقمه حرام او را منع کند زیرا که هر که دست بلقمه حرام دراز کند حق تعالی
را وی خشم آید و دعایش اجابت نکنند و هر که مال جمع کند و فرق حلال
و حرام نکند حق تعالی سبب سازد که حالش برود و وبالش عاید من اصاب مالا من
مهاوش اذهبه الله فی نهابر و اگر بمیرد وان مال را وارث بحق خرج کند در
قیامت وارث را بهشت برند و وی را بدوزخ و حسرت هیچکس عظیم تر از آن نبا
شد که دیگری بسبب مال او بهشتی شود و او که صاحب مال بود دوزخی گردد
و حق را آنست که بجای بود که تو را حلال نیست زیرا که فردای قیامت از تو
جواب بر صراط باید گذشت اگر امروز پای بر سر نفس و هوا گذاری و از حد خود تجاوز
نکنی فردا پای بر پشت براق کرامت گذاری و در بهشت فردوس درآیی و
آنها را همه موعود گردانند کقوله تعالی ان الذین امنوا وعملوا الصالحات لهم
جنات الفردوس نزلا **فصل پنجم** روی عن النبی صلعم انه قال من اراد ان ینظر الی
اسرافیل فی هیبته والی میکائیل فی رتبته والی جبرئیل فی جلالته والی
آدم فی سلمه والی نوح فی خشیته والی ابراهیم فی خلته والی یعقوب فی حزنه
والی یوسف فی جماله والی موسی فی بیانه والی عیسی فی سنته والی یحیی فی زهده
والی یونس فی ورعه والی محمد فی حسنه فلینظر الی علی ابن ابی طالب علیه السلام

فا

فان فیه تسعین خصلة من خصال الانبیاء جمعها الله فیه غیر صدق رسول الله صلعم **مناجات** ای
دولت و رضای تو مطلوب هوشیاران باجاه وای سعادت لقای تو محبوب بیداران
سحرگاه ای آنکه منزهی از اضداد و انداد و اشباه **شعر** نه سرو توان گفت و نه
خورشید و نه ماه ۰ آه از تو که در وصف نیائی آه ۰ هر کس بو هم در طلبی میپویند
ما را ه علی که نیست بهتر از آن راه ۰ بر رضای تو و راه رسول و اهل بیت رسول که ما
را براه ایشان ثابت بدار و بر محبت ایشان مستدام دار و چون دست ارادت بر فتراک
دولت ایشان زده ام و تولی بدیشان کرده و از دشمنان ایشان تبرا نموده بجاه
جلال ایشان که ما را از دولت دیدار و سعادت جوار ایشان محروم مگردان
یا اله العالمین و یا خیر الناصرین آمین آمین روایتست از آن قبله اقبال و کعبه
افضال کان کمان و مکان جلال بو کتیده نعم الجلال حمید الفعال و سدید الاقوال
عدیم المثال کریم الاعمال والاحوال محروس از شبهه زیغ و ضلال و معصوم از
تهمت قبایح اعمال در حجر بالش نبوت نشسته بود و آدم هنوز در عهد
صلصال **بیت** ای صنوبر تو نجوم جمال وی مقرر بتو رسوم کمال بوستانی
است صحن تو ز نعم ۰ آسمانیست قدر تو ز جلال ۰ شد مزین بتو مقام و محل
شد مبین بتو حرام و حلال ۰ شرک وار از تو منهدم ارکان ۰ شرع وار از تو منتظم
احوال ۰ نیست از اهل عالمت اکفا ۰ نیست از نسل آدمت امثال ۰ ای مهتری
که شمه از مناقب و بکرشت رسانیدیم پیغمبر فرماید که هر که میخواهد که اسرافیل
را با هیبتش مشاهده کند و میکائیل را با عظمتش مطالعه نماید و جبرئیل را
با جلالش در بیند و آدم را در مقام تسلیم تصور کند و از خشیت نوح را خبر
کرده و از مرتبه خلت ابراهیم معلوم کند و از حزن و اندوه یعقوب بوئی
برده و از جمال یوسف بهره بردارد و از بیان موسی خبر کرده و از تقوی و زهد

بعجی معلوم کند وکیت یعنی را قیاس کنند بونس را او از ذکر در مقام نور و حضور
اقتباس کند و صاحب جمال انا املح را بجن و ملاحتش در نکو دکرد دیده جهان
دیده برکشاید ونظر بر جمال وکمال امیر مومنان و امام و سرور صدیقان و علی مرتضی
اندازد و هفتاد خصلت پسندیده از خصال انبیا در ذات نورکوار او موجود
و درغیر او نیست مستمع باش تا بعضی از ان خصال پسندیده را تقریر کنم یکی
شجاعت است وان تا بحدی بود که فرمود لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت
عنها یعنی اگر جمله عرب روی بمن آورند بحرب کردن من پشت بریشان نکنم ویکی
دیگر سخاوت است وان تا غایتی بود که سه روز طعام نخورد و بغیر داد تا در حق او این
ایة آمد و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و یؤثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة وان چنان بود که شبی رسول الله صلعم چون از نماز خفتن فارغ شده بود
پشت بنوت بمحراب رسالت داده که یکی از صف برخواست وگفت یا رسول الله
غریبم و درویش خواجه عالم فرمود کیست که این درویش را طعام دهد امیر مؤ
منان ع برخواست و دست درویش بگرفت و بخانه برد فاطمه را گفت در کار
این درویش نظری کن فاطمه ع عرض کرد یا علی در خانه ما اندک طعامی است که یک
کس را کفایت نکند و تو روزه داری و افطار نکرده و حسین و حسن گرسنه اند
اما ایثار کنم طعام بیاورد و نزد مهمان داد وان طعام را پیش درویش نهاد باخود
گفت نیکو نبود که من طعام نخورم مهمان را مکروه آید دست بچراغ برد و چراغ
را فرو نشاند و فاطمه را گفت که در کشتن چراغ درنگ نما تا مهمان از خوردن
طعام فارغ شود و خود دست بطعام میبرد و دهن میجنبانید و چنان می نمود
که طعام میخورد تا مهمان فارغ شد فاطمه ع چراغ درگرفت چون نگاه کرد ان طعام
فراوان بود وگفت ای درویش چرا طعام نخوردی درویش گفت من سیر شدم [illegible]

[illegible] وسوف يؤت الله المؤمنين اجرا عظيما [illegible] ان الذين يكفرون بالله ورسله ويريدون ان يفرقوا بين الله ورسله ويقولون نؤمن ببعض ونكفر ببعض ويريدون ان يتخذوا بين ذلك سبيلا [illegible]

میدهد دیگر روز مرتضی ع بخدمت مصطفی شد ایشان فرمودند دوش فرشتگان
آسمان تعجب کردند از ایثار تو و حق تعالی در حق تو این آیه فرستاده نقلست که حضرت
فاطمه ع امام حسن و امام حسین را میخوابانید وایشان در خواب نمیشدند از شدت گرسنگی
فاطمه ع عرض کرد یا علی برو و طعامی طلب کن که این کودکان از گرسنگی نمیخوابند علی ع
نزدیک عبدالرحمن بن عوف شد واز وی دیناری بقرض طلبید او در خانه شد و کیسه
زری آورد وگفت این صد دینار است بستان علی ع بر یک دینار زیاده قبول نفرمود وگفت الید
العلیا خیر من ید السفلی یعنی دست زبر بهتر است از دست زیر یک دینار بقرض بستد
حدیث حسنة الصدقة عشرة الاف عوضا والقرض ثمانیة عشر ضعفا یعنی صدقه را یکی ده
عوض باشد و قرض را هجده برابر عبدالرحمن یک دینار بان سرور قرض داد و برفت در
حین رفتن مقداد را حضرت دید که بر سر راه نشسته گفت ای مقداد چه نشسته
گفت ضرورتی افتاده فرمود که ان چیست گفت چهار روز است که چیزی [illegible]
فقدام گفت این دینار را بستان که تو بان احقی و برفت وقت نماز شام بود در
مسجد نهاد و با رسول الله صلعم نماز گذارد خواجه فرمود امشب بخانه تو میایم او عرض
نمود عز انزلنا و کرامتنا واز پیش او برفت و فاطمه را ع بشارت داد انحضرت در
عقب امیر المؤمنین ع برفت و بخانه ایشان درآمد فاطمه ع روی برخاک نهاد و گفت
خداوندا بحرمت محمد و آل محمد که مرا طعامی فرست هنوز در سجود بود که بوی طعام
بهشت بمشامش رسید چون سر از سجود برداشت کاسه طعامی دید که بوی ان
خوش تر از مشک بود برداشت ونزد رسول الله صلعم آورد امیر المؤمنین ع فرمود
که انی لک هذا الطعام یعنی از کجاست ترا این طعام فرمود که من عند الله یرزق
من یشاء بغیر حساب گفتار نزدیک خدا و بدرستی که او روزی میدهد هر که
را که میخواهد بیحساب خواجه عالم شکر گذارد که مرا فرزندی کرامت داد چون مریم که

[illegible] اولئك هم الكافرون حقا واعتدنا للكافرين عذابا مهينا [illegible] والذين امنوا

هر کاه که با نوع آمدی طعامی یافتی پس رسول صلعم و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ابد الآبدین از ان طعام میخوردند سائلی آواز
داد امیر المؤمنین علی ع برخواست که از ان طعام بوی دهد رسول صلعم فرمودند
که ابلیس است و او را ازین طعام نصیبی نیست پس روز دیگر خواجه عالم صلعم
امیر المؤمنین ع در مسجد بود و فلان جواب بیامد و امیر المؤمنین ع بخواند و کیسهٔ زری
بوی داد و برفت او ان کیسه را نزد رسول صلعم آورد خواجه فرمود که میدانی که ان اعرابی
که بود فرمود که خدا و رسول داناترند فرمودند که جبرئیل بود درین وقت کنجی از زمین
[illegible] آن یک دیناری که بعضا درین سود دادی بیست و چهار درجه ثواب دادند و ان در دنیا
یکی از ان کاسه و دیگری از ان کعبه و بیست و دو درجه در آخرت و [illegible]
بهشت ساختند چنانکه هیچ چشم ندیده و هیچ کوش نشنیده چون امیر المؤمنین ع
ان زر را درین کره هفتصد درهم بود کفت صدق الله تعالی حیث قال مثل الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم و علمش تا حدی بود که از خطاب
کتاب خبری میداد و میفرمود لو ثبتت لی الوساده وجلست علیها لحکمت
بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل الزبور بزبورهم وبین
اهل الفرقان بفرقانهم و حلمش چنان بود که چند نوبت غلام خود را آواز داد
و او جواب نداد برخواست و نزد غلام رفت و کفت ای غلام [illegible]
کفت بلی اما اعتماد بر حلم شما داشتم و جواب ندادم و او را آزاد کرد و سخاوتش چنان
بود که فرمود لو اعطیت [illegible]
[illegible] ان دنیاکم عندی لاهون من ورق فی فم جرادة تقضمها [illegible]
[illegible] لا تبقی [illegible] خیر الخلق من رکب المطایا و افضلهم سوی فضل النبی و اعلمهم
بتاویل وحی [illegible] و عبادتش چنان بود که شبی هزار رکعت
نماز کذاردی بغیر از فرایض و نوافل و [illegible] هزار رکعت
[illegible] بوده باشد و [illegible] در مرتبه بود که بغیر از بیان شریعت و تحقیق طریقت و ذکر
خدای چیزی دیگر بر زبان او نرفتی و این از جمله خصال محموده است الحکمة [illegible]

غنی

غنی‌تر چنان بود که چون در جهاد کرم شدی عرق از اعضای مبارک وی بر آمدی
و بها و ضیاء آن در مرتبه بود که ملائکه ملکوت و ساکنان جبروت از پادشاه حی لا
یموت درخواستند از غایت اشتیاق که بدین جمال و کمال او [illegible] اینکه خداوند
ملائکه را بیافرید بصورت او تا تسلی یابند بزیارت وی و معصومیتش چنان بود که محققان
معلوم است که هرکز معصیت نکرده بلکه مشیت و اراده کناه بخاطرش نکذشته و [illegible]
چنان بود که ابواب مشکلات و امور معضلات را اصحاب برای او رجوع میکردند
چنانکه در رای و قضایای او مشهور است و او رجوع بهیچکس نکرد [illegible]
[illegible] و صبرش چنان بود که فرمود صبرت [illegible] العین قذی وفی الحلق شجا اری تراثی
نهبا [illegible] که در بازار قصابان کوشت خرید [illegible]
که از وی [illegible] قبول نکرد و فرمود ابو العیال احق ان یحمل [illegible]
لا ینقص الرجل من کماله ان یحمل الی عیاله شیا [illegible]
[illegible] علی مرتضی [illegible] وقت مراجعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امام حسن و امام حسین علیهما السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیت
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلعم [illegible]
[illegible] در تمام علوم بکمال بود [illegible] رسول

فرموده که انا مدینة العلم و علی بابها قیام شبش با غایتی بود چنانکه در خبر است
ضرار که گفت با من ذکر معاویه رفتم مرا گفت که صفت علی را از برای من بگو گفتم
مرا معاف دار گفت بگو تو را معاف نمیدارم گفتم بیدار بنشین بسیار بود و در همه
اوقات کتاب خداوند خواندی و خوشی و عیش جوانان نداشتی و غذای که
میان محراب بیاستادی و بر خود پیچیدی که مار گزیده تململ السلیم و یبکی بکاء
الحزین و با دنیا خطاب میکرد که ای دنیا خود را بر من عرضه میداری و بمن تشوق
مینمائی سخت در افتاده مرا با تو هیچ رغبت نیست دیگری که بتو حاجتی ندارم
شده طلاق کرده ام که با تو ام رجوعی نمیباشد و میگفت آه آه از دوری
و دوری سفر و زاد اندک معاویه علیه ما علیه بگریست و گفت یا ضرار خدای که
چنین بود علی ابن ابیطالب ع و او امام است و عترت او پاکند و بیعت و فتح بیعت
او را بود و دوست خدا و رسول بوده چنانکه روایت میکنند که رسول الله صلعم
از غزوه خود خبر میداد و معاذ جبل برخاست و گفت یا رسول الله اگر واقع شد
ما دست در دامن که زنیم و پی بر پی که نهیم و راه نجات از که بپرسیم خواجه ع
فرموده اند لو سلک الناس وادیا و علی وادیا فاسلکوا وادی علی فالحق مع علی و علی
مع الحق والحق یدور معه حیث ما دار یعنی اگر مومنان جمله براهی روند روند و
ابن ابیطالب ع براهی رود شما براه امیرالمومنین ع بروید که او با حق است و
حق با او و سبب هر چه جز اینست لابد گمراهی و ضلالت بود بنص قران که
فما بعد الحق الا الضلال پس اگر نجات و رفع درجات میطلبی دست در دامن اولاد
و هم چنین اولاد طاهرین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که ائمه معصومین
اند تا هنوز قیامت بحکم المرء مع من احب بود و تا ابن صاحب و ... باشی و حسن
اولئک رفیقا

فصل ششم در مدح جابر بن عبدالله الانصاری قال قال رسول الله
الا انبئک بخیر هذه الامة قلت نعم یا رسول الله قال علیک بعلی ابن ابیطالب

فانه

فانه خیر البشر و من ابی فقد کفر و علی شفاء المومنین و غیظ المنافقین نقلست از
جابر بن عبدالله انصاری که گفت حضرت رسول مرا فرموده که خیر ... بود ... بهترین
امت گفتم یا رسول الله گفت بر تو باد که بدانی بهترین خلق خدا امیرالمومنین است
و هرکه مسلم ندارد و انکار کند از جمله کافرانست و علی شفای مومنان است و خشم
منافقان عبدالله عمر گفت از رسول الله صلعم شنیدم که علی را چه منزلت و
چگونه بدانیم و بوکر فضل بهیم هنوز این سخن تمام نشده بود که از عقب برودی
آن حضرت مشاهده کردم و فرمود که چیست حال این قوم و چه افتاده است مرا
با این قوم که نمیدانند چه میگویند و مقام ... میکنند زندگانی میکند را کسی
را که منزلت و مقام وی مثل منست تفاوت اینکه مرتبه من از نبوت است و آن
او ولایت بحقیقت بدانید که هر که علی را دوست دارد مرا دوست دارد و هر که
مرا دوست دارد خدا او را دوست داشته و خدا تعالی مکافات وی در بهشت
خواهد بود و خواهد داد و دوستان علی را فرشتگان مقرب استغفار می طلبند
و حق تعالی فردای قیامت در حق ایشان میفرماید و سیق الذین اتقوا ربهم
الی الجنة زمرا و درهای بهشت از جهت ایشان بگشایند که حتی اذا جاوها
و فتحت ابوابها و رضوان بر ایشان سلام کند و قال لهم خزنتها سلام علیکم
طبتم فادخلوها خالدین و هرکه علی را دوست دارد نامه اعمالش را بدست
راست او دهند در آن وقت که نامهای اعمال روان شود هر که را نامه بدست
راست دهند اشاره بآنست که حساب آسان شود فاما من اوتی کتابه
بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و هر که او را دوست دارد در قیامت
رحلت از شراب کوثر بچشانند و از میوه طوبی بخورد و او را در بهشت
جا دهند که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا و هرکه علی را دوست دارد سکرات موت را بر وی آسان کند

کوروبرا روضه از روضات بهشت کرداند و حوران بسیار در حبالهٔ وی درآورند
و خرمان دهند با هفتاد کس از خویشان خود را شفاعت کنند و هر که او را
دوست دارد و وصی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بداند پادشاه
عالم ملک موت را بوی چنان فرستد که با انبیاء و رسل خود فرستد و هول
منکر و نکیر را از وی باز دارد و گور وی را هفتاد سال در راه روشن کرداند
و در روز قیامت روی وی را چون ماه شب چهارده کرداند و دوستان علی
ابن ابیطالب علیه السلام با صدیقان و شهداء و صالحین باشند و از فزع اکبر ایمن
کرده اند و هر که او را دوست دارد حسنات مقبول بود و سیئات مغفور
و دوستان علی را فرشته در زیر عرش ندا کند که یا عبد الله استأنف
العمل فقد غفر الله لک الذنوب کلها یعنی ای بندهٔ خدا عمل خود را از
بگیر که حق سبحانه و تعالی کناهان تو را آمرزید و دوستان او را تاج کرامت
بر سر نهند و حلهٔ عزت در پوشانند و در صراط با آسانی بگذرانند کا
لبرق الخاطف والریح العاصف و حق تعالی ایشان را براتی نویسد از آتش دوزخ
و نفاق و خواری و امانی از عذاب و چون دوستان او را در نشر دیوان بود
و در نصب میزان یعنی بی حساب در بهشت برند ایشان را و دوستان او را ف
شتکان در نو کیرند چنانکه دوستان در دنیا یکدیگر را در بر گیرند و اصحاب
یک یک ایشان را زیارت کنند العیاذ بالله هر که او را دشمن دارد در
عرصات وی را حاضر آورند و بر پیشانی وی نوشته باشد که هذا آیس
من رحمة الله یعنی نا امید است از رحمت خدای تعالی عبد الله عباس رضی الله عنه
سید ندا از علی علیه السلام و اختلاف مردمان در خواب کفت ای
سید باید از مردی که او را در یک شب سه هزار منقبت بود و یوسید

مرا از وی خدا و وصی رسول صلی الله علیه و آله و خلیفه وی و صاحب حوض و ساقی او
بدان خدای که جان پسر عباس بید قدرت اوست که اگر دریاهای عالم مداد
بودی و درختان عالم قلم و آسمانها کاغذ و جبرئیل و جمیع ملائکه سموات
سبع و انس و جن نویسنده فضایل او را می نوشتند از ابتدای آفرینش
تا انتهای آن یکی از هزار که حق سبحانه و تعالی با او کرامت و ارزانی فر
موده نتوانستندی نوشت سلمان فارسی رضی الله عنه کوید که با رسول
الله در سفر بودیم چون فرود آمد پنج سجده بجای آورد که با اینها تنها می در کوچ
بنود کفتم یا رسول الله سبب این سجدهها چه بود فرمود که جبرئیل علیه السلام از نزد
خدای تعالی پیغام آورد و فرمود که مر علی را دوست دارم سجده کردم خدای را
چون سر برآوردم کفت حسن و حسین را دوست دارم سجده دیگر کردم از جهة
شکرانه و چون سر برآوردم کفت خداوند میفرماید دوستان ایشان را نیز دوست
دارم و لفظ دوستان را تا سه نوبت تکرار فرمود سه سجده دیگر کردم از
جهة تکرار لفظ دوستان ای عزیزان این بشارتی عظیم است مر شما را در این
تکرار زیرا که اگر کسی قابلیت و اهلیت آن نداشته باشد که محب ایشان
ما هو حقه تواند بود باری محب محبان ایشان شاید باشد و همچنین محب محب
ایشان آورده اند که مردی صالح در خواب دید که قیامت قائم شده و خلق
را در موضع عرض داشته اند فرشته را دید که صحیفه در دست داشت
کفت این صحیفه چیست کفت این صحیفه ایست که نام دوستان علی در آن نبشت
کفت بجو که ببینم نام من در اینجا ست یا نه فرشته صحیفه را بوی نمود
نام خود را در آنجا ندید کفت مرا صدای بیست که نام مرا از دوستان نویسند
اما امید دارم که نام مرا در آخر صحیفه نویسی که فلان از دوستان دوستان

ونیست وخدا کواهست که اورا دوست میدارم خطاب در رسید که ای غوثیه
نام او را در اول صحیفه بنویس که از جمله دوستان ماست پس اگر ما نیز دعوی
دوستان ایشان کنیم بینیک ما را آن مرتبه نیست که توانیم در دوستی ایشان دم
زنیم لکن امید واریم هست که از جمله محبان دوستان خدا ایشان باشیم زیرا
که محبت ایشان موقوف منحصر در طاعت و پیروی ایشان است قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله قدر ما دعوی میتوانیم کرد که دوستان ایشان را دوستیم
بیت انا عبد لعبد عبد عبید * و محبا لمن یحب محبا * اورده اند که رسول صم را
کفتند یا رسول الله فلان را دیدیم که بسفر دریا شد باندک سرمایه و زود باز
آمد و چندان سود آورد که همه همسایکان و خویشان بروی حسد میبردند خواجه
عالم صم فرمود شما را خبر دهم از کسیکه بازار آخرتش زود تر بود و سودش بیشتر
کفتند بلی فرمود بنکوید بدین که دوی بشما دارد من چو برا دیدم از انصار که
جامه کهنه پوشیده بمسجد میرفتم و ویرا بشارت دادم چون بخدمت خواجه
رسیدیم حضرت فرمودند که یاران خبر ده که امروز چه کار کرده کفت هر روز دیناری
در کسب میکردم امروز کسب از من فوت شد کفتم بروم و حوض بروی علی نگاه
کنم که رسول فرموده که النظر علی وجه علی عبادة رفتم و ساعتی در روی مبارک او
نکاه کردم خواجه عالم فرمود که هر روز دیناری کسب میکردی و امروز بروی علی
کرده ای اکر روی دوستاری تو را چندان ثوابی حاصل شد که اکر انرا بر اهل زمین
قسمت کنند کمترین نصیبی که بهر یک رسد آنست که کناهانش را بیامرزند و
بوی رحمت کنند چون آفتاب رسالت بحکم آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک جاه امامت با علی انا الشمس وانت القمر داد و بر تخت خلافت نشاند و کفت یا علی
انت وصیی و خلیفتی من بعدی و شجره ایمان که در دلهاشان ثابت بود و اصلها
که عبارت از ایشان مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها

26

من قوار در اضطراب آمد و ثمره حقد و حسد افتادن کرفت تا عباس بنوکه عم حضرت
رسول صم بود ان ثمره که از حنظل تلخ تر و از زخم سرد تر بود بسوی حضرت نمود و کفت
ای محمد صم اندر بی تو از یک شجره ایم و ندرم و تو از یک کوهریم ایشان فرمودند که بلی قال
فلم تفضل علی علی شیوخ بنی هاشم یعنی پس از چه روی علی را بر پیران بنی هاشم ترجیح
و تفضیل دادی حکوا ذیرای انستکه دختر خود را باو داده خواجه فرمود که ایعم
اندیشه فاسد بخود راه مده و جاده ثواب را از دست مکذار و قدم در طریق خطا
منه ندانی که فضل بعلم و ادب است نه بمال و اصل و نسب و سخاوت و زهد و د
یانت و امانت و ولایت اینها همه عطاهای یزدانست نه باختیار اکو بار جاهل
را در خور بودی موسی چهل بره زه دست در ریش فرعون چهار صد سال نزوری
و عیسی یکروزه در مهد دعوی و اجعلنی نبیا و اجعلنی مبارکا اینما کنت را و صانی
نکردی ما اکر چه در عالم آخریم اما در عالم پاک اولیم نحن الاخرون السابقون حق
تعالی نور ما را پیش از آفرینش عالم و آدم بیافرید بپانصد هزار سال و ما بتسبیح و تقدیس
حق تعالی مشغول بودیم و در وقتی که هیچ مسبحی و مقدسی و مهللی و مکبری نبود چون
اراده خدا تعالی برایجاد عالم تعلق کرفت نور مرا بشکافت و از وی عرش و کرسی را
بیافرید و بحق حق که من از عرش و کرسی برترم و بهترم و نور علی را بشکافت و از
وی لوح و قلم را بیافرید بحق حق که علی از لوح و قلم بهتر و بالاتر است و نور فرزندم
حسن را بشکافت و هفت اسمان و جمله فرشتکان را از وی بیافرید بحق حق که
حسن از اسمان و فرشتکان بهتر است و نور روشنایی چشم من حسین را بشکافت
و از وی بهشت و حوران را بیافرید بحق حق که حسین از بهشت و حوریان بهتر
و بالاتر است انکاه ابر ظلمت بیامد و فرمان یافت تا بر هفت اسمان سایه افکند و
هفت اسمان را تاریک کرداند فرشتکان آواز تسبیح و تهلیل بر آوردند و ما را

شفیع طلبیند تا خدا تعالی کشف ان ظلمت کند پادشاه عالم کلمه بگفت و از ان نور عرش پیدا شد
و کلمهٔ دیگر بگفت و از ان دو حی بیافرید و نور روح را باکلمه بکو ممتزج کرد ایند و فرزند
فاطمه را بیافرید و بر هیات قندیلی پیش عرش بداشت و این هفت آسمان و هفت زمین
از نور وی روشن گشت و از این جهت او را فاطمه زهرا خوانند و او را از غیر فرزند هرا خواند
ایم علی را دوست دارکه دوستی علی عبادت و بغض او کفر و نفاق و سبب خلود در
نیران است و علی بهترین ابرار است و قاتل کفار است و ناصر از قبل وی خدای منصور
است و خاذل وی عبد و لعباس گفت راضی شدیم و تسلیم کردیم خدای تعالی از تو راضی
شد و فرشتگان هفت آسمان از تو راضی شدند و تسلیم فضل علیست فی احب علیا و تولاه
اکرمه الله و اذناه و من ابغض علیا و عاداه مقته الله و اخزاه نقلست که یونس ابن عبید
اهد گفت وقتی بحج میرفتم در بعضی منزل کنیزکی را دیدم حبشی که نابینا بود دست
بر داشته میگفت یا رادّ الشمس لعلی ابن ابیطالب ع رد علی بصری و نوری بحق الخدا
بیکدا فتاب را از برای امیر المؤمنین ع باز کردانیدی روشنائی چشم مرا باز کردان
گفتم علی را دوست داری گفت آری دارم دو دینار زر از کیسه بیرون آوردم
و گفتم بستان این را و خرج حوایج خود کن گفت مرا بدان حاجت نیست قبول نکرد و
نگرفت چون باز گردیدم و بدان منزل رسیدیم و برا دیدم چشم روشن داشت
و حاجیان را آب میداد گفتم دوستی علی با تو چه کرد گفت هفت شب این نوع دعا
میکردم شب هشتم شخصی نزد من آمد و گفت علی را دوست میداری گفتم آری و
الحمد گفت خداوندا اگر راست میگوید چشمش باز ده چشم روشن شد گفتم خدا که
تو کیستی گفت خضرم ع و از جمله موالیان علیم و از جملهٔ موکلان شیعه او یم هر کجا
که باشند اورده اند که روزی رسول صلعم با جبرئیل در حدیث بودند امیر المؤمنین
علی ع بر ایشان بگذشت و توجه نکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای
جبرئیل چون است که برادر امیر المؤمنین خوانده گفت یا رسول الله خدا تعالی
جل و علی او را بدین نام خوانده است در فلان نحوا و مرا فرموده که نزد رسول
من برو و بگو تا امیر المؤمنین را بگوید که میان دو صف جلوه کند که فرشتگان

کد فرشتگان

که فرشتگان ملک جلوه او را ببینند پس دیگر روز رسول امیر المؤمنین ع فرموده که
چون بود دیروز بر من و جبرئیل بگذشتی و سلام نکردی گفت یا رسول الله شما را و جبرئیل
را دیدم که در حدیث بودید نخواستم که حدیث شما را قطع کنم بعد از ان گفت که چگونه
است که مرا امیر المؤمنین خواندی و پیش از ان او را کسی بدین نام نخوانده بود فرمود
جبرئیل مرا خبر داد که پادشاه عالم تو را بدین نام خوانده بود و تو را این نام نهاده است
گفت یا رسول الله در حال حیات شما باین نام باشم فرمود بلی انت امیر من فی السماء
وانت امیر من فی الارض وانت امیر من مضی وانت امیر من بقی الی یوم القیمة یعنی
تو امیر المؤمنین اهل آسمانی و تو امیر المؤمنین اهل زمینی و امیر کسانی که بگذشتند
و امیر کسانی که باقی اند تا روز قیامت صدق رسول الله **فصل هفتم** روی
عن رسول الله صلعم انه قال اذا کان یوم القیمة لا یرفع العبد المؤمن قدما عن قدم حتی
یسئل عن اربع عن عمره فیما افناه و عن جسده فیما ابلاه و عن علمه فیما عمل به و عن ماله
من این اکتسبه و فیما انفقه **مناجات** ای معبودی که استحقاق عبادت و طاعت جز
تو را نیست و لا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو واحدی که صفت وحدانیت
و فردانیت جز تو را لائق نیست که الحکم الله الواحد بعزت ذات مقدست از اشباه
و اضداد و بوجوب صفات منزهست از امثال و انداد که اهل ایمان را بر منهاج
شریعت نبوی و جادهٔ طریقت مصطفوی مستقیم و مستقر بدار و که ورات و
شبهات که مانند حجاب روشنی هر یکیست از پیش بر داشته کردان چون آمیخته
در عمل قبولست همه را بر عبادت خالص توفیق ارزانی دار و از حجاب ندامت
روز حشر نگاه دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از ان در صدف گوهری
و سر لطیفه سرور عالم کلبنی لولاک و مقصود آفرینش خاک از قبائح بری و از فضایح
پاک بلبخندان و بدل غمناک بجاهل نفاد و بباطن دراک مؤمنان را حیات

وکافوارا سبب هلاک شعر ای بلبل وصل تو طوطی بال ٭ وی غنچه چه هو خنده
تو بابک ٭ ای جان دو صد هزار عاشق ٭ او بخته از زوال فتراک ٭ ای نقش بکین تو
لعمرک ٭ ای خلعت خلقت تو لولاک ٭ از برتک تو آفتاب چون صبح ٭ هر روز زنده
جان کند چاک ٭ با نقش تو گفته نقش بندت ٭ لولاک لما خلقت الافلاک ٭ ای
جهانی که شمه از جناب او بگوشت رسانیدم حیف باید که چون روز قیامت
شود آنوقت که طبل یوم ینفخ فی الصور فرو کوبند آفتاب و ماه را در یک موضع
جمع کنند وجمع الشمس والقمر سقف معلق را که بیستون بپا داشته الله از یکدیگر
جدا کنند که اذا السماء انفطرت و در یکدیگر نوردند که یوم نطوی السماء کطی
السجل للکتب شد با دیگر در عالم جسمانی که بود اکنون خلق مجمع قیامت را فرآیند
بساط عدل بچینند کستی ده که واشرقت الارض بنور ربها و ترازوی عدل آویخته
کند و نضع الموازین القسط لیوم القیمة اقارب و عشایر از یکدیگر منهزم گشته
که یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرء منهم یومئذ
شان یغنیه ملائکه ملکوت در آن قاع صف صف کشند که یوم یقوم الروح
والملائکة صفا و در قیام آن صفوف چندان ایستادگی کنند که طاق محراب
خراب گردد و آن کواکب روشن را که قندیل نور است بر سر ایشان نثار کنند که واذا
الکواکب انتثرت و از آب دیده عاصیان و سوز سینه فاجران دریاها
برانند که واذا البحار سجرت این وقتی باشد که خلایق را با کفن اندر سر از
خاک بر آرند که واذا القبور بعثرت در چنین وقتی که هیچ کس را زهره آن نباشد
که قدم از قدم بردارد تا از عهده چهار جواب بیرون نیاید اول عن عمره فیما افناه
یعنی بگو تا عمر عزیز خود را در چه کار ابلیدی و بچه صرف کردی و تمام عمر در نور
طاعت و ایمان یا در ظلمت کفر و عصیان در طاعت حضرت الهی یا در متابعت هوای نفس
و

وضاهی چون از عهده این سؤال بدر آید از او پرسند وعن جسده فیما ابلاه
بگو تا این قد رعنا که چون تیر راست ساخته بودند از جهت هدف اجابت
چون کمان کرده و این چهره کلنار را که دیبا دنیا دی کرده و مشک سیاه که کافوری
کرده در طاعت و پرهیزکاری کرده یا در معصیت و خدا از ادیه چون از عهده
این سؤال بدر آید ذوی پرسند که عن علمه فیما عمل بگو بینا (?) بحد دانستی عمل
کردی و از اعدای ایشان بترا عودی (?) چون از عهده این سؤال بدر آید او را
گویند وعن ماله من این اکتسب وفیما انفقه ای بنده از مال دنیا از کجا کسب
کردی از حلال یا حرام و در صلاح یا صلاح خرج کردی یا در فسق و فساد و هیچ
کس را زهره نباشد که قدم از قدم بر دارد تا از عهده این چهار جواب بیرون نیاید
بسا پدرها که در آن روز در آن مجمع اکنون دریده شود و بس زبانها که بتیغ حسرت
بریده شود ای مسلمانان بیدار و هشیار باشید و بر تن خود ستم مکنید و از جرم
شرم مکنید و آبروی خود مریزید و با خدای تعالی بسازید قبل از آنکه با آتش
دوزخ بسوزید زیرا که حق تعالی دوزخ را از غضب خود آفریده است و آنرا هفت
طبقه گردانیده است و طبقه اول را از برای قومی معین کرده لها سبعة ابواب
لکل باب منهم جزء مقسوم طبقه اول را دوزخ گویند که نام عربی او جهنم است
وان جهنم لموعدهم اجمعین و دوم را لظی گویند کلا انها لظی نزاعة للشوی
و سیم را حطمه گویند کلا لینبذن فی الحطمة و چهارم را سقر گویند که سا
صلیه سقر وما ادریک ما سقر پنجم را سعیر گویند که فاما من اوتی کتا
به وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا ویصلی سعیرا ششم را جحیم گویند
که ثم ان مرجعهم لالی الجحیم و هفتم را هاویه گویند که فامه هاویه که جای
منافقان و کافران است و حق تعالی در دوزخ ماران آفریده است که هر یک شکلی

دارند و کژدمان مانند اشتران بختی که هر که را زخمی زنند هفتاد سال در آن
بماند و فرشتگانی که موکل دوزخند اگر یکی انگشتی بر آسمان یا بر زمین زنند
پاره پاره گردانند و بعضی چوبها دارند عمود بر اهل دوزخ میزنند ولهم مقامع
من حديد و بعضی زنجیرهای آتشین دارند و دوزخیان را بر هم می‌بندند کما قال
في سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلكوه و در حدیث آمده که اگر حلقه از آن
زنجیرها را بر کوهی زنند آن کوه گداخته گردد و آب شود و هیزم دوزخ اینست که از آن
روز که دوزخ را خدای تعالی بیافریده است میجوشانند و بعد از آن دوزخیان از تشنگی
هزار سال فریاد کنند بعد از آن آبی بدیشان دهند که چون نزدیک روی برند
گوشت روی ایشان فرو ریزد و چون بیاشامند هر چه در شکم ایشان باشد پاره
پاره شود که سقوا ماء حميما فقطع امعاءهم يصهر به ما في بطونهم والجلود
و در دوزخ کوههای آتشین خلق کرده اند از برای عقوبت اهل دوزخ از پس
جهت ایشان آتش سوزنده است که لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل
میخواهی که از این دوزخ و عذابها خلاصی یابی توبه بیاور و قطره چند از دیده
بیار و کار خود را باصلاح بیار و آورده اند که در بصره زنی بود شعوانه و هر مجلس
بغداد از وی خالی نبود و روزی با کنیزکی چند در کوچه میرفت بدر خانه صالحی رسید
خروش و فریادی شنید که از آن خانه بیرون می‌آمد گفت سبحان الله جای ماتمست
و ما را خبر نیست کنیزکی را گفت که داخل شو و بنگر که حال چیست کنیزک رفت
و بیرون نیامد دیگری را گفت برو و زود بیرون آی او رفت و بیرون آمد
و گفت ای بی بی این ماتم مردگان نیست بلکه ماتم فرزندانست که بوجود میکوبند
این ماتم بدکارانست این ماتم نامه سیاهانست این ماتم عاصیانست گفت من
در روم و ببینم شعوانه در رفت صالحی واعظ دید که این آیه تقریر کرد وإذا رأتهم من
مكانه

مكان بعيد سمعوا لها تغيظا وزفيرا یعنی دوزخ آن عاصیان را ببیند در
غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند و چون در دوزخ آیند در آن
جاهای تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین در گردن و یکدیگر را بربسته وإذا
ألقوا منها مكانا ضيقا مقرنين دعوا هنالك ثبورا ایشان فریاد و واویلا
بر آورند مالک گوید بس زود بفریاد آمدید و بسا فریاد که خواهید کرد شعوانه
چون این بشنید از عظیم دردی بیدار شد و گفت یا شیخ چگونه اگر توبه کنم
و بدکار ام اگر رجوع نمایم مرا آیا بیامرزد گفت بلی ترا بیامرزد اگر چه گناه تو
چندین برابر گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم توبه کردم که دیگر
گناه نکنم گفت خدای تعالی ترا بیامرزد شعوانه شد کار را رها کرد و صومعه
ساخت و آنجا ساکن شد و عبادت میکرد و ریاضت میکشید تا سوخته
و گداخته گردید روزی سر و تن بشست و عبادت میکرد بخود فرو نگریست
خود را سوخته و گداخته دید گفت آه در دنیا چنین سوخته و گداخته شدم تا آنکه
که در آخرت کار من چگونه خواهد شد روزی آوازی شنید که ای شعوانه
درگاه ما بو بگیری ملازم درگاه ما میباش تا در قیامت ببینی که کار تو چگونه
خواهد بود **شعر** دو در صف دوستان ما باش و مترس * خاک در آستان ما باش
و مترس * گر جمله جهان قصد بجان تو کنند * دل تنگ مکن امان ما باش و مترس
ان اردت مقام الابدال فعليك بتبديل الاحوال این نقلی است که هر که عمل صالح
کند فردا مکافات درجات حسنات یابد عقبه رنجا ننده در پیش داری که بای
ابدنیا عقبة كؤودا لا يصعدها الا المحققون اگر خواهی بار باشی که از آن سوالی کرده
شو توبه نصوح بار گناهان را از پشت خود بنه و چون از گناه بیرون آمدی همچنانست
که گناه نکرده التائب من الذنب كمن لا ذنب له در بین من عند آخرت که الدنيا مزرعة

الاخرة زادی حاصل کن که این راه را بی زاد نتوان رفت هم چنانکه امیر مومنان را رسول الله فرموده که شد ادالسفینه فان البحر عمیق واحمل الزاد فان السفر بعید و خفف الظهر من الاوزار فان العقبه کئود یعنی کشتی را محکم کن که دریا ته دار است و این دریا آن دریایست که در حدیث مثل اهل بیتی فرموده اند و توشه را آماده کن که سفر دور و دراز است و پشت خود را از بار گناه خالی کن که عقبه دشوار است و این از امام ناطق جعفر بن محمد الصادق ع نقلست که زنی بود از حبشیان نام وی عفرا بخدمت رسول الله صلعم آمدی و علم آموختی و مردم خود را تعلیم دادی یکروز بیامد خواجه احوال او پرسید از جبرئیل ع گفت خواهر تو در بحر اخضر وفات کرده است او بدانجا رفته بعد از چند روز بیامد خواجه پرسید که از عجایبها چه دیدی گفت یا رسول الله ابلیس را دیدم در بحر اخضر بر سنگی سفید ایستاده بود و دست بر داشته میگفت خداوندا میگفتی که مرا بدوزخ خواهی فرستاد بعزت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ خلاصی ده دانم که مرا نجات نخواهی داد و او را گفتم این چه دعا است گفت پیش از خلقت آدم بهفت هزار سال این نامها را دیدم که بر ساق عرش نوشته بود بدان که گرامی ترین خلقان ایشانند و هر که ایشان را شفیع خود کرد از عذاب ایمن کرده هر گاه اعتقاد ابلیس در حق محمد و اهلبیت او چنین باشد وای بحال آنکسانی که ایشان را از نجات ندانند و بر نخوانند **بیت** جهان طوفان ظلم موج فتنه است ۵ نبی با آل پیغمبر کشتی ۵ چه اندیشی درین کشتی نشینی تا رستگار شوی ۵ چه اندیشند مال و باغ کشتی ۵ اگر چه نیست کشتی جای کشتن ۵ در این کشتی برو با انجمن کشتی ۵ چه پیغمبر نکوئی کرد با تو ۵ حکم کن با آل و فرزندانش زشتی ۵ بنیعمی او هدایت کرد ما را ۵ تو نیز با اولاد او صحنا در کشتی ۵ فرو مگذار حق اهل بیتش ۵ که کودک دوزخی کو در بهشتی ۵ بهشتی بحرمت آل پیمبر ۵ بدین معنی نه از اهل بهشتی ۵ واحمل الزاد فان السفر بعید یعنی توشه راه بر گیر که منزل بسیار دور است اشارت

واذ علمتک الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی وتبرئ الاکمه والابرص باذنی واذ تخرج الموتی باذنی واذ کففت بنی اسرائیل عنک اذ جئتهم بالبینات فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین

اشارت بتقوی و پرهیزکاریست چنانچه فرموده تزودوا فان خیر الزاد التقوی مردانی بوده اند که تقوی را زاد آخرت ساخته اند روایتست از عبد الله که گفت سالی بحج میرفتم از قافله منقطع شدم و بتوکل میرفتم چون بمیان بادیه رسیدم کودکی را دیدم میرفت نه زادی و نه راحله و نه همراهی گفتم بادیه بدین خونخواری و کودکی بدین خورد سالی بد و گفتم من انت یا صبی گفت یا عبد الله ما تقول گفتم از کجا میائی گفت من الله گفتم بکجا میروی گفت الی الله گفتم چه میجوئی گفت رضی الله گفتم زاد و راحلات کو گفت زادی تقوی و راحلتی رجلای و مرادی مولای یعنی توشه من پرهیزکاری منست و راحله من هر دو پای منست و مراد من خدای منست گفتم مرا خبر ده که تو کیستی گفت دست از من بدار چه میطلبی گفتم بگو گفت نحن قوم مظلومون و نحن قوم مقهورون و نحن مطرودون یعنی ما قوم ستم دیدگانیم و ما قوم قهر چشیدگانیم و ما قوم راندگانیم گفتم در بیابان زیارت کن گفت نحن علی الحوض نذود و نسقی و بعد و ه زاده این بگفت و چون باد برفت دیگر ویرا ندیدم تا بحج رسیدم او را دیدم میان رکن و مقام نشسته و خلقی بسیار بر او گرد آمده و از او مسائل حلال و حرام و شرایع احکام می پرسیدند گفتم این کودک کیست امام معصوم مفترض الطاعة علی بن الحسین ع است گفتم بنت زهد و توکل و انت علم و بیان و الله اعلم حیث یجعل رسالته این از ایشان عجب نیست و اگر خادمی که خدمت ایشان میکرد مثل او نبود در کمال و معرفت چنانکه نقلست از مالک دینار که گفت سالی بحج میرفتم چون از شهر بیرون شدم بود ای کاه فی سلم پیره زنی را دیدم ضعیف که بر چهار پائی نشسته لاغر و ضعیف مردمان گفتندی که باز گرد که این راه صعبست گفت من نه چنان بیرون آمده ام که باز گردم من پای هایی سخن را گفتم او نیز همان جواب را داد چون بمیان بادیه رسیدم چهار پای او بماند

واذا وحیت الی الحواریین ان امنوا بی وبرسولی قالوا امنا واشهد باننا مسلمون

گفتم نگفتم تورا که یاد کو که این راهی صعب است آنزن روی سوی آسمان کرد و گفت
الهی لا فی بیتی ترکتنی ولا الی بیتک حملتنی فوعزتک وجلالک لو فعل فی هذا
غیرک لما شکوته الا الیک یعنی بارخدایا نه در خانه خودم گذاشتی و نه بخانه خودت
رسانیدی بعزت وجلال تو که اگر من با کسی این شکایت کنم جز با تو هنوز این سخن تمام
نکرده بود که شخصی از گوشه بادیه پیدا شد و زمام ناقه بدست ناقه را او برد و بر رو
او خوابانید و گفت بر نشین او بر نشست و چون باد برفت و بگوش ندیدم تا حج
او را در طواف کاه دیدم گفتم بدان خدائی که با تو آن کرامت کرد که تو کیستی گفت آن
از خوبی من بود من دختر زاده فضه ام که خادمه حضرت خیر النساء بود و آن از خصوصیت
ولطف وولایت خداوندگار من بود که بمن رسیده وخفف ظهرک من الاوزار
فان العقبة کئود یعنی پشت خود را سبک کردان از بار گناه و وبال پس بدرستیکه عقبه
رنجانیدنها ات در پیش است اساده با انست که هر حقی که در ذمت تست اوا از گردن
خود ادا کن و الا سد راه تو خواهد بود تا از عهده آن بیرون آئی خواه از خالق باشد
خواه از مخلوق و هرگاه بدین خصال تمام عمل نکنی در اثنای قیامت بازت ندارند و
زحمت نبینند وامتان محمد صلعم در قیامت بر سه نوع باشند طایفه را بهشت برند و
وطایفه را بدوزخ برند که فریق فی الجنة وفریق فی السعیر وطایفه را مدتی
در اثنای قیامت باز دارند و بعد از آن بشفاعت حضرت رسول بهشت برند چنانچه

در حدیث قدسی آمده والله اعلم **فصل هشتم** روی عن النبی صلعم اذا کان یوم
القیمة یقول الله تعالی امیزوا الکافرین من المؤمنین ومیزوا المنافقین من المخلصین
ومیزوا اهل الکذب من اهل الصدق ثم بکی رسول الله صلعم فقال ما فا یلقی امتی
یوم القیمة فریق فی الجنة وفریق فی السعیر رسول خدا میفرماید که چون روز
قیامت شود منادی حضرت عزت در رسد که کافران را از مؤمنان جدا کنند و

ومنافقان را از مخلصان ودروغ گویان را از راست گویان پس خواجه عالم گوید که
من بگریه درآیم از این اندوه که چه زحمت برسد بامت من که گروهی را شاد
وخندان بهشت برند و جمعی را بلباس قطران بدوزخ برند وقومی را مدتی مدید
در اثنای قیامت بدارند پس اهل حشر گویند که کار ما را اخر شفیعی باید که شفاعت
او ما را بکار آید پس متوجه ملائکه شوند که ای خاصان عالم بالا ما را شفاعت کنید
تا از این عذاب نجات یابیم آنان زبان برایشان بگشایند که شما کار خویش را در
دنیا باز بد بیوفائی که دیگران کرده اند و در بهشت رفته اند شما که عمر خود را
در دنیا ضایع کرده اید و با حریفان نواله وپیاله در ساخته اید لاجرم جزای
عمل شما این است ایشان بجواب درآیند که ما ندیم که بدرها از کتم عدم هنوز بصحرای
وجود دنیا نیامده بود شما زبان اعتراض بوی دراز کرده بودید و در حق وی
اتجعل فیها من یفسد میگفتید چون عنایت حق با وی بود جواب شما را بکلمه انی
اعلم ما لا تعلمون گفتند آنگاه روی بآدم آورند که ای خلیفه حرم کرم وای
خر کنت عالم بدر همه تو ما را شفیع باشی او جواب گوید که من خود را از
نهی که امر کرده بودند نتوانستم بجا آورم شما را چگونه از سعیر باز دارم نزد
نوح روید که چاره شما کند پس بعد هزار نوحه وافغان روی بنوح آورند
وگویند ای روح بر فتوح ما را در خواه از خدای تعالی تا از گناهان ما درگذرد
گوید من شکایت کرده ام و کلمات رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
بر زبان رانده ام امروز چون شفاعت کنم نزد خلیل روید که مقتدا و کرامت
است روی بابراهیم آورند که ای خلف دودمان آدم ما را شفاعت کن او گوید
مرا اذن شفاعت نیست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه نزد موسی روید
روی بموسی آورند وگویند که ای برگزیده پروردگار ما را شفاعت کن گوید

قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء

قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک

من جواب ان هی الا فتنتک زهو دو با دای ان ندارم که زبان بشفاعت بگشایم نزد
عیسی روید چون نزد وی روند گویند ای صاحب دوای دردهای علت گناه
دوای درد ما را بما بده و ما را ازین ذلت و خواری امان ده او گوید در عفا
فیز من معجون شفاعت نیست اما انچه در کیسه طب من نیست در خزانه حبیب خدای
من هست بیائید تا من شما را خود را بنی علامت طبیب علت گناه بوم که او
عیان دارد شفا است حضرت عیسی در پیش و خلق محشر در پس متوجه بسوی بهترین
خلق خدا محمد مصطفی شوند و نصرت از وی و بنیاز گویند ای مهتر و بهتر ادمیان
و عالمیان سر آن داری که ما را شفاعت عالی حضرت بروی ایشان بخندد و گوید
زنهار گمان میبرید که من باز شما را نزد کسی دیگر فرستم و حواله بکری کنم بلکه شما را
حواله بفضل و کرم خداوند غفور رحیم مهربان میکنم پس همان ساعت شما را
و هم پیامبر و انبیاء با خلق عرصات بیائید با در بهشت خواجه عالم حلقه
بهشت را حرکت دهد رضوان گوید که کیستی گوید که پاسبان که کدام و
شما است که تو گنکوه قمر و من اللیل فتهجد به نافلة لک پاسی میداشتم رضوان
در بهشت باز کند و گوید ای سید عالمیان در آی انحضرت گوید که من شاه
سپاه آمده ام تا توفیق سلطنت انحضرت بسجود درافتد و گوید خداوندا
زکرده خود پشیمانند خطاب رب الارباب در رسد که ای سید عالمیان سر از
سجده بردار و غم مدار که منشور و یک فتح منی بتو داده ام و همه را بتو
بخشیده ام پس امتان محمد در بهشت آورند الله ارزقنا الهی بحق قرب و
منزلت محمد و الحمد که ما را با ایشان محشور گردان شعر نماند بعصیان کسی
گرو که دارد چنین سیدی پیشرو ☆ چه نعت پسندیده گویم ترا ☆ علیک
الصلوة ای نبی الوری ☆ درود ملک بر روان تو باد ☆ بر اصحاب و بر پیروان
تو

تو باد خصوصا بران شیر پروردگار ☆ علی ولی شاه دلدل سوار ☆ خدایا بحق بنی فاطمه ☆
که بر قول ایمان کنم خاتمه ☆ اگر دعوتم رد کنی ور قبول ☆ من و دست و دامان اهل رسول ☆
فصل از این مذکور شد که امتان سه گروه اند طایفه بحساب بهشت روند و طایفه
بدوزخ و فرقه اخرین ایشانند که بشفاعت خواجه کونین و فخر عالمیان محمد رسول
داخل بهشت خواهند شد گفته اند که انان که بدوزخ رفته اند ایا مخلد خواهند بود
و یا انکه بیرون خواهند آمد گفته اند بعضی را بیرون آورند مستمع باش و بشنو آورده
اند که روزی جبرئیل امین ع بنزد رسول آمد در وقتی که عادت بود او را
آمدن با حزن و اندوه خواجه فرموده اند که یا جبرئیل مرا از صفت دوزخ خبر کن
وجه اندوه ناکی گفت یا رسول الله در این وقت که آمدم حق تعالی فرموده که آتش را
بر افروختند تا سرخ شد و سفید شد و سیاه شد و حالا دوزخ سیاه است
چون شب تاریک و دوزخ را هفت طبقه است و هر کدام را از برای فرقه معین
کرده قوله تعالی لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم فرموده که مرا خبر
که ساکنان این درکه باشند جبرئیل از طبقه اخرین درگرفت و بیان کرد تا اولین
خواجه فرمودند که این طبقه اولین سکنای کدام طایفه خواهد بود گفت عذاب
طبقه اولین سهل تر و کم تر است از آن عذابست و آن جای عاصیان امت شما است
ایشان فرمودند که ایا از امت من کسی داخل دوزخ خواهند بود گفت بلی انکه
کبیره کرده باشد و بی توبه از دنیا بیرون رفته انحضرت بگریه درآمد و سه
شبانه روز میگریست و بیرون ها بمسجد می آمد و نماز میگذارد و بخانه میرفت
و میگریست و کسی را جرات آن نبود که از وی بپرسد و در آن زمان
مومنان علی ابن ابیطالب ع انجا نبود سلمان فارسی نزد فاطمه ع رفت بعد از سلام
گفت ای سیده زنان مسئله دو دراست که پدر بزرگوارت میگرید و با کسی سخن نمیگوید

وما نمیدانیم چه افتاده فاطمه ع برخاست و غمگین بدر رفت پدر را در حالی
یافت که روی بر خاک نهاده بود و چندان گریسته بود که خاک گل شده بود فاطمه
عرض کرد ای پدر بزرگوار آیا چه واقع شده رسول صلعم آنچه از جبرئیل شنیده بود
گفت از آن جهت میگریم پرسید که گفت عاصیان را چگونه بدوزخ برند فرمود
که موهای محاسنشان گیرند و زنان را گیسوها و بدو رخشان کشند چون بکنار
دوزخ شان کشند چون بکنار دوزخ رسند و دوزخ را ببینند و مالک دوزخ را
فریاد برآورند که وا ویلاه و وا ثبوراه مالک را گویند که رخصت ده تا ما بر خود
بگرییم چون دستوری یابند چندان بگریند که آب چشمشان نماند و خون از
چشمشان بجای آب بیرون آید مالک گوید چه بودی اگر این گریه در دنیا بودی
از ترس امروز هان ای عاصیان گریه کنید و هان ای گناهکاران ناله نمایید
پس مالک ایشان را در دوزخ اندازد ایشان یکبار آواز برآورند که لا اله الا الله
آتش از ایشان دور شود مالک بانگ بر آتش زند که بانار خذیهم ای آتش ایشان
را بگیر آتش گوید چگونه کنم که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان ایشان جاریست مالک گوید
بگیر ایشان را که خدای تعالی میفرماید و دو دلهای ایشان منور باشد از جهت تشنگی که
در روزه ماه رمضان بوده اند پس نقل در دوزخ مانند که خدای تعالی از
جبرئیل بپرسد که حال امت محمد صلعم بکجا رسیده است گویند خداوندا دانای
من نمیدانم پس فرماید که برو و نظر بحال ایشان کن جبرئیل ع چون بکنار دوزخ رسد
مالک را گوید که طبق را بردار تا بنگرم که حال عاصیان امت محمد صلعم چگونه
است مالک چون طبق بردارد عاصیان جبرئیل را ببینند و صورت خوب او را
مشاهده کنند از مالک پرسند که این کیست که صورتی چنین نیکو دارد گوید
این جبرئیل است که وحی بمحمد آوردی چون نام محمد بشنوند همه یکبار بانگ برآورند
که

که ای جبرئیل محمد را از ما سلام برسان و بگو که عاصیان امت تو بدوزخ‌اند
و ایشان را عذاب میکنند ما را شفاعت کن چون جبرئیل این بشنود خواجه عالم
را خبر کند حضرت رسول صلعم روی در افکند و روی بر خاک نهد و گوید خدا
وندا عاصیان امت مرا بدوزخ فرستادی حالا ایشان را بمن بخش خطاب
عزت در رسد که یا محمد ایشان را بتو بخشیدم و لباس مغفرت بدیشان پوشیدم
پس خواجه عالم ایشان را از دوزخ بیرون آورد بعد از آن جسم ایشان چون
انگشت شده باشد ایشان را بچشمه برند که آنرا عین الحیوة گویند از آن
چشمه آب خورند و بوجود ریزند آن علت از ظاهر و باطن ایشان زایل گردد
و پاک و پاکیزه شوند و صورتهاشان نیکو گردد اما بر پیشانی ایشان نوشته
باشد که عتقاء الرحمن من النار آزاد کردگان خدا اند از آتش دوزخ و ایشان را
بهشت برند اهل بهشت ایشان را ببینند بگویند که اینها را از دوزخ بیرون
آورده اند ایشان گویند خداوندا چون ما را بهشت فرستادی و بر ما رحمت
کردی این نشان را از پیشانی ما زایل گردان حق تعالی از کرم خود زایل گرداند
چون مسلمانان از دوزخ خلاص شوند کفار و منافقان گویند کاش مسلمان
می بودیم ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین همچنان اینکه امت رسول صلعم
نباشند حسرت و ندامت برند و فایده نکند ای عزیزان چون این نعمت عظمی
نتیجه کبری بدانید که شما را کرامت کرده اند که ما را امت گفته اند و لهذا
که انبیای خدای تعالی این کرامت را از حضرت اکرم الاکرمین درخواسته اند
که ایشان از امت بارفعت الجناب باشند چنانکه آورده اند که موسی ع
فرمود که در الواح تورات دیدم و امتی یافتم که ایشان را شفاعت کنند و ایشان
بهیچ راه نرسیده که امت انجناب دیگران را شفیع شوند ایشان را امت من

کردان خطاب از خداوند در رسید که ایشان امت محمد اند کفت امتی یا رحیم
که هفتاد هزار از ایشان بی‌حساب بهشت روند ایشان را از امت من کردان کفت
ایشان امت محمد اند بعد از ان غنا کرد که خداوند بعزت و جلالت که مرا ایز
از امت محمد کردان اورده اند که در وقت تو سای نجد محمت حضرت رسالت
و کفت یا رسول الله اسلام بر من عرضه کن تا من مسلمان شوم فرمودند که چه چیز
تو را راغب کردانید باسلام کفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم که قیامت
قایم شده بود و مردمان در زحمت و مشقت بودند ناکاه جمعی را دیدم سفید
رو و سفید دست و سفید پای که در امدند و باسانی از صراط بکذشتند
کفتم اینها مکر پیغمبرانند یا اوصیای ایشانند کفتند ایشان امت پیغمبر اخر الزمان
اند مرا بدین سبب رغبت افتاد اسلام بر وی عرضه کرد مسلمان شد اورده اند
که در وقتی خواجه عالم صلعم بصحرا بیرون رفت با جمعی یاران بدر غاری رسیدند
از غار اوازی بیرون امد که یکی میکفت خداوندا مرا از امت محمد کردان و این کرامت
که در حق ایشان کرده عن نبی کرامت فرمای خواجه صلعم فرمود که یکی از شما
در رود و بنکرد که کیست یکی رفت و دید مردی روی بر خاک نهاده این کلمه
میکفت که شنیده بودند سلام کرد چون سر بر داشت جواب داد ان مرد کفت تو
کیستی که مرا میطلبی که خدا تعالی تو را از امت محمد کند جواب داد که محمد را از من
سلام برسان و بکوی که حضرت و هوا دار اینست که از امت تو باشد اورده
اند که فردای قیامت دو کس را از امت محمد حاضر کرده اند که ایشان مستحق
دوزخ باشند یکی را کویند که بدوزخ رو او روی بدوزخ اورد و
دیکر را کویند که میدانی بکجا میروی کوید میدانم اما این را نمیدانم که تا
فرمان اکر نمیکردم هرکز بدوزخ نمیرفتم چون کردم و دوزخی شدم اکنون باز
تا

تا فرمانی نکنم خطاب در رسد که وی را باز کردانید و به بهشت برید یکی دیکر را
کویند که بدوزخ رو وی در رفتن درنک نماید کویند چرا نمیروی کوید خدا
وندا هر چند کناه و بد کرده ام اما امید وار برحمت تو ام بلکه همیشه امید داشتم
و در این دعوی صادقم و کواهی تو که دوزخ نمیکوی فرماید که وی را به بهشت برید
که ظن نیکو در حق ما دارد بی الحدیث انا عند ظن عبدی بی تعالی برید اورده اند که یکی را
زنی بود دو پسر داشت یکی زاهد و صالح و دیکری فاسق و فاجر پس صالح
وفات یافت بیوه زن فریاد براورد و زاری کرد پسر کفت ای مادر این فزع و کریه
کفتا زبرای انکه تو بد کردار بودی میترسم که بعد از رحلت سپارند کفت ای مادر
این چه حکایتست اکر مرا بتو دهند ایا مرا عاقبت دوزخ سپارید کفتند کفت
پس چون خداوند عالم که صد هزار مرتبه از تو نسبت بمن مهربان تر است مرا عاقبت
سپارد نعفو اهله و فضله علی احبه سبحانی در جه جمع بور کرده در حق
وی را هفتاد در از بهادرتی زیاده کردانید **فصل نهم** روی عن النبی صلعم
انه قال سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل شاب نشا فی عبادة
الله و رجل قلبه متعلق بالمسجد اذا اخرج منه حتی یعود الیه و رجلان تحابا فی
الله و اجتمعا علی ذلک و تفرقا منه و رجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه و رجل
دعاه امرأة ذات جمال و حسب و مال فقال انی اخاف الله رب العالمین و رجل
تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا یعلم شماله ما ینفق یمینه صدق رسول الله
قطعه پادشاها هر کجا بیچاره در مانده ایست پناه او درکاه تست یا رب العالمین
ما سوختکان و ستم و محنت زدکان عهدیم **شعر** با سوختکان مجو تو سودا اکر کند
جو تو نظری در دل شیدا اکر کنده کو لطف تو ام دست نکیرد امروزه بد بر من
سوختند فردا اکر کنده پادشاها شربتی از شربت خانه فضل و احسانت و قطره از

قطرات الطاف نعامت بخلق ما بیچارهای سوخته جگران و موجی از دریا خانه کرم
بر آن جراحت ما درمندان و ستمندان ندسیاهی شقاوت ما گناه کاران را ولی
شستن را بزلال رحمت با کمال خود پاک کردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین هر که را
آفتاب عقل از مشرق دل و دماغ ملی ماحسب اختلفوا طالع شد چون آفتاب
وجود کار عالم را سایه نباشد اما چون عادت جاری شده که هر که را از رنج و رحمتی
از گرما یا آفتاب رسد پناه باید بود تا از آن رنج براحت برسد رسول صلی الله علیه و سلم
حق تعالی را که عبارت از استغفار و توبه و انابت است سایه فرموده تا بندگان از تاب
آفتاب قیامت در آن سایه روند و در آن روز هیچ سایه نباشد الا رحمت و فضل
حق تعالی او رده اند که هفت کس در سایه او باشند اول امام عادل و امام خود خود را
و اثنا چون عادل بندگان خدای را در سایه خود بدارد حق تعالی او را در سایه رحمت
خود بدارد و هر که بر بندگان رحمت کند از دوستان رحمت بیند ارحم من فی الارض
یرحمک من فی السماء اگر ظالم باشی ظالم دیگر را بر تو مسلط دهند و کذلک نولی
الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون عمل خیر جست راستی کردن و راستی فرمودن
راستان رسته اند دور شمار جهد کن تا در آن شمار شوی الا الذین رستند رستگار
کن تا در آن رسته رستگار شوی آسمان و زمین بعدل ایستاده کما قال الله تعالی
و بالعدل قامت السموات و الارضون یک ساعت عدل از عبادت یک ساله بهتر است
و بروایت دیگر عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة عدل یک ساعت بهتر
از عبادت شصت ساله دوم از آن هفت تن که در فردای قیامت در زیر عرش الهی در
حفظ سایه خدای باشند و شاب نشا فی عبادة الله جوانی که در عهد جوانی
مستغرق ذکر و عبادت خدای تعالی باشد نه آنکه اوقات عمر عزیز را از عمر خود در غفلت
و معصیت صرف آزادی بر بود الیها زیرا که مردان جهان جوانی که در عهد جوانی

و بر هیچ کاری بسر برده فردای قیامت در سایه رحمت خدای باشد هان ای جوان عاقل بیدار
باش و امروز کار فردا را مهیا کن اغتنم خمسا قبل خمس را فراموش مکن شباب قبل هرم که
تقصیری که در طاعت کرده ای تدارک آن کن و غافل مکن در حالت سهو و لهو و لعب و طرب کرده
از قضا کن پیش از آنکه پیر شوی و ضعف پیری بر تو مسلط گردد و اگر خواهی که عبادت نمائی
نتوانی و فردای قیامت از حسرت و ندامت این کلمه بر زبان رانی کما قال الله تعالی یا حسرتا
علی ما فرطت فی جنب الله و خطاب با تو این باشد او لم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر سیوم از آن هفت
تن رجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود مردی که چون بمسجد برود و نماز
بگذارد و چون از مسجد بیرون رود دلش با مسجد و در مسجد باشد که کی باشد در مسجد روم
و بخدای مشغول شود تا جائی که بجز یاد خدا چیز دیگر نباشد و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله
احدا حاصل بدان که خانه خدا محض برای بندگی است یعنی هیچ چیز برای یاد او مخواه و مدان و مخوان
و گفته اند چون کسی از راه صدق و شوق و نیاز متوجه مسجد شود بهر گامی که بردارد
حسنه در دیوان اعمال او ثبت کنند و سیئه محو کنند و درجه در بهشت بلند کنند
و رسول صلی الله علیه و سلم بشارت فرموده اند و بشر المشائین فی ظلم اللیل الی المسجد بالنور التام الی یوم
القیامة ای محمد صلی الله علیه و سلم بشارت ده کسانی را که در شبهای تاریک بمسجد روند بنوری تمام
در روز قیامت نوری در پیش روی و نوری در جانب راست و نوری بر طرف چپ یعنی نور هر سه
بین ایدیهم و بایمانهم و شمائلهم چهارم از آن هفت کس رجلان تحابا فی الله و اجتمع علی ذلک
و افترقا علیه مردانی که با یکدیگر دوستی کنند از برای خدا و چون جمعیت کنند از
برای خدا باشد و چون متفرق شوند برای خدا باشد نه از جهت غرضی نفسانی مثل مال
و جاه یا غیر آنها حاصل کلام آنکه اگر از جهت خدا نباشد عن قریب بزوال انجامد و بسا
باشد که بعداوت و جدال منجر شود و بدشمنی بکلی انتقال کند و دیگر آنکه دوستی از برای آن است
که خدا را بشناسند یا آنکه در ذات و صفات بی‌چون رسول صلی الله علیه و سلم و بندگان مخلص او باشند

هایت محبت با ایشان داشته باشد تا بجدی که اگر جان باید با اینها همراهی کرده مضایقه
نکنند و ممنون و مسرور و مستظهر باشند و هم چنانکه دوستی ایشان را فخر و دولت عظمی شمارد
با اعدا الله و دشمن رسول صلوات الله و عترت هادی علیهم الصلوة والسلام و مخلصان و دوستان ایشان
دشمن باشد و بحسب ظاهر و باطن روی دل با ایشان نداشته باشد چنانکه در میان
دوستان اجماع نقطه مقابل باشد یعنی تا جان در دشمنی ایشان همراه باشد خواه درکشتن و خواه
در کشته شدن زیرا که از دوستی دشمنان تو را نهی کرده اند و معنی این اینست که ای پیغمبر بکسانیکه اظهار
اورده اند بخدا و رسول او دوست مدارید دشمنان خدا و رسول او را که از این دوستی
نفعی بشما نمیرسد و با دوستی جماعتی خود را موصوف مدارید که خدا ایشان را دوست
نداشته باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله خدا جدی عالم را میفرمود
که بگو با جماعتی که دوستی میکنند و لاف دوستی میزنند که اگر شما هستید از دوستان خدا
پس متابعت کنید مرا از برای اینکه دوست بدارد شما را خدای تعالی کسی پرسید که یا رسول الله
دوست خدا کیست تا با او تولا کنیم و دشمن او کیست تا با او دشمنی کنیم خواجه عالم
واشارة بامیر المؤمنین علی ع کرد و گفت ولی هذا ولی الله وعدوه عدو الله یعنی
دوست و ولی است یعنی دوست خدا است و دوست او دوست خدا است و دشمن او دشمن
خدا است و میفرمود دوستان او را دوست دارید اگر چه کشنده پدران و برادران
و خویشان شما باشند و گفت حب علی کنز من کنوز العرش وحب علی و آله
زاد العباد الی الجنة وحب فاطمة وابنیها برائة فی النار یعنی دوستی من که پیغمبر خدا
و دوستی علی ع که ولی خدا است گنجیست از گنجهای عرش و دوستی علی و فرزندانش
توشه بندگانست براه بهشت و دوزخ او دوستی فاطمه و مادرش خدیجه برائتست
از آتش جهنم و حضرت بهشت و دوزخ را از برای دوستان و دشمنان ایشان آفریده
اورده اند که روزی امیر المؤمنین و امام المتقین و حجة الله علی الخلایق اجمعین صلوات الله علیه

علیهم در جائی نشسته بود و در پیش روی درخت اناری بود خشک شده
جمعی از دوستان و دشمنان در آمدند حضرت امیر فرمود که از این درخت امروز
اینی شما بنمایم که چون مائده عیسی ع با شد و بنی اسرائیل که شدان حیث فرمود
که نگاه کنید نگاه کردند اندر خت در ساعت از آنجا سبز شد و شاخ و بال کشید
و انار بار آورد ایشان تعجب کردند فرمود که برخیزید و بسم الله بگوئید و انار باز
کنید برخواستند و بسم الله گفتند آنانکه دوستان بودند انار باز کردند و آنانکه
که دشمنان بودند دست که بانار میبردند بالا میرفت و دست ایشان بآن
نمیرسید گفتند یا امیر المؤمنین چونست که بعضی را دست میرسد و بعضی را دست
نمیرسد فرمود که فردای قیامت بهمچنین خواهد بود دوستان ما در بهشت بر
تختها نشسته و تکیه زده چون میوه خواهند درخت سر فرود آورده تا میوه از آن باز
کنند بی رنج و تعب کما قال الله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلا و دشمنان ما در دو
زخ باشند و با اهل بهشت مینگرند و آن نعمتها ببینند و دستشان بآنها نرسد
بهشتیان را گویند که پاره از این نعمتها را که روزی شما کرده اند بما دهید
و یا قطره آبی بکام ما دریزید کما قال الله تعالی افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله
ایشان در جواب گویند فارغ باشید که از این نعمتها هیچ بشما نرسد و حق تعالی
بر منافقان و کفار حرام کرده است و حرمهما علی الکافرین آورده اند که روزی
امیر المؤمنین ع در مسجد بود امام حسن ع بیمار بود و از امیر المؤمنین ع انار
خواسته بود حضرت امیر دست بستون مسجد مالید شاخی از ستون مسجد سبز شد
و بیرون آمد و از وی چهار دانه انار باز کردند حضرت امام حسن ع و امام حسین ع
را دادند ایشان گفتند یا امیر المؤمنین این انارها از کجاست فرمود که از بهشت گفتند
الحمد لله که تو خود فرموده که من قسیم بهشت و دوزخم فردای قیامت دوستان خود را به بهشت

فی السموات وفی الارض یعلم سرکم وجهرکم ویعلم ما تکسبون

بوم و دشمنام وابد دوزخ شعر علی حبه جنة قسیم النار والجنة ٥ وصی المصطفی

حقا امام الانس والجنة ٥ آورده اند که فردای قیامت منادی ندا کند که ای

جیران الله یعنی کجایید ایشان خدا تعالی میفرماید که برخیزید و ببهشت

روید جماعتی برخیزند و روی ببهشت نهند فرشتگان نزد ایشان آیند و گویند

من انتم شما کیستید گویند ما همسایگان خدائیم گویند چه کرده اید که بدین پایه

رسیده اید گویند ما در دنیا هر که را و هر چه را دوست میداشتیم بجهة خدا

خود غرضی نداشتیم فرشتگان گویند بروید ببهشت هنیئا لکم الجنة کوا دا دینا

بهشت و نعیم بجیم آورده اند هفت تن و جل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه هر کی که خدا را

یاد کند در خلوت از خوف عذاب او و از شوق لقای او آب از چشمش روان

شود فردای قیامت در سایه عرش خدای باشد و آتش دوزخ را هیچ آبی فرو

نشاند الا آب چشم البته که نزد بود دوزخ خواهد افتاد ان منکم الا واردها وکان

حتما مقضیا در خلوت بنشین و از عمر تباه کرده خود یاد آور و مطالعه نامه سیاه خود بکن

و بتوفیق توبه بطلب و قطره چند از دیده ببار و از آتش دوزخ بترس که آتش انگیز وی

آدمی و سنگ است کما قال الله تعالی فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة

علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون آورده

اند که منصور عمار گفت سالی بحج میشدم بکوفه فرود آمدم شبی در کوچها میگشتم

بدر خانه رسیدم آوازی شنیدم که میگفت خداوندا گناهی کرده ام از راه مخالفت

مخالفت تو نکرده ام و از عذاب تو غافل و جاهل نبودم اما شقاوت بر من غالب

و بدبختی حاصل میکردم خداوندا اگر تو مرا اینجا هم بری و بر من رحمت نکنی که مرا

امرزد و رحم کند بعد از استماع این کلمات دهن بر شکاف در خانه نهادم و این

ایه خواندم وقودها الناس والحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون

ال

ان نخمی نعره بزد و ساعتی اضطراب کرد و ساکن شد در آن خانه را نشان کردم

چون روز شد باز آمدم تا در آنجا رسیدم پیرزنی را دیدم نشسته و جنازه ای

پیش بود گفتم که این کیست گفت جوانی است از اولاد پیغمبر و در مناجات بود شنیدم که

در خانه ایتی خواند ساعتی اضطراب نمود و جان حق تسلیم کرد گفتم طوبی له اولیای

خدا چنان باشند ایضا منصور میگوید مسجدی شدم جوانی را دیدم با خضوع

و خشوع دو گوید نماز میگذارد گفتم ای این جوان بو عاشنا نیابید توقف کردم

تا سلام داد گفتم ای جوان میدانی که خدا تعالی را وادی است در دوزخ و نام او

لظی است قوله لظی نزاعة للشوی نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت

زیاده کن دان گفتم یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس

والحجارة این دفعه نعره بزد و جان حق تسلیم کرد بکار وی قیام نمودم بر سینه او نوشته

بود فهو فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها دانیة چون وی را دفن

کردم شبانه او را در خواب دیدم که میاید تاجی بر سر یا و گفتم ما فعل ربک بک

چه کرد با تو خدای تو گفت مرا بدرجه شهدا رسانید بلکه درجه زیاد تر از درجه بدر

جور گفتم چرا گفت لانه قتل بسیف الکفار وقتلت بسیف الملک الجبار یعنی بدر

بشمشیر کفار کشته شد و من بتیغ پادشاه غالب قادر قهار بر همه چیز و همه کس شعر

عاشق بیچاره تیغ عشق فروست ٥ غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست ٥ چون

کشته شوند آن چه این کی باشد ٥ کین کشته دشمن است و آن کشته دوست ٥

ششم از آن هفت تن مردیست که او را زنی صاحب جمال و صاحب مال بخود دعوت

کند و او گوید با او یا با نفس خود که من از خدا تعالی میترسم و از آن کار خود را باز

دارد نقلست که حسن بصری در بغداد آهنگری را دید که دست در میان آتش میکرد و

آتش تفتیده که عبارت از آهن تافته باشد بیرون میاورد و کار میکرد و دستش

عید و خت کفتم از کجا یافتی این کرامت را کفت قحط سالی بود زنی صاحب جمال نزد من
آمد و کفت مرا طعامی ده که کودکان دارم کفتم ترا طعام ندهم تا با من راست نکوید
کفت حاشا و برفت دیکر بار آمد همان جواب شنید در سیم آمد و کفت اکر مرد
کار فرزندان من از دست بشد تن در دادم با تجه کفتی اما خلوتی باید که هیچکس ما
را نبیند اورا در خانه بردم و در را بستم و خواستم در صحبت بازکنم کفت شرط شد
که در جایی رویم که کسی نباشد کفت که ما را می بیند کفت خدای تعالی و ملکین که چها
هند کواه عادلند من متاثر شدم و توفیق یافتم آن شهوت را بر خود سرد ساختم
و برخاستم اورا طعام دادم محض ترس و دوستی خدا کفت خداوندا همچنانکه این
مرد آتش شهوت بر خود سرد کرد اینک چون بر صراط برآید تو آتش دوزخ را بر او
سرد کردان ازان دعای این آتش دنیا هم بر من سرد شده چنانکه می بینی شعر نمود
بلا چون دور عمرش منقضی ۵ مرا پیراهن بندی داد و بکذشت ۵ که شهوت آتش است
از وی بپرهیزی ۵ بخود این آتش دوزخ هکن تیز ۵ در آن آتش نداری طاقت سوز ۵
بصبر آبی بزن آتش بزن امروز ۵ و هر که صفا بعض لذات و شهوات کند و از حرام
نه پرهیزد با آتش دوزخ کرفتار کردد نقلست که عیسی ع بکورستانی کذر کرد کوری
دید که آتش ازوی بر می آید دو کاند بکذارد و عصا بران زد کور شکافته شد جمعی را
دید که در میان آتش بود او را کفت چکوده که بدین عذاب کرفتاری کفت من مرد
بودم که از پس زنان نجام رفتمی و عمل نا شایست کردمی چون وفات کردم مرا دفن
کردند هنوز از من غایب نشده بودند که مرا از خود حسابی [illegible] اکر قطره از آن
در نیل یا دات افتد تمام زهر شود پس یا عیسی برمن رحمت کن الحمرد ناکوه خطاب
رسید که یا عیسی لاتجزا او کوده ها او را عذابی کنیم که کسی دیکر را نباشد چون تو در
خواستی ما او را بتو بخشیدیم عیسی کفت میخواهی با من باشی کفت عاقبت چون خواهد بود
کفت

وما نرسل المرسلین الا مبشرین ومنذرین فمن آمن واصلح فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون والذین کذبوا بآیاتنا یمسهم العذاب بما کانوا یفسقون قل لا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم انی ملک ان اتبع الا ما یوحی الی قل هل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون

کفت مرک که نخواهم زیراکه سیصد سالست که مرده ام و هنوز تلخی جان کندن در
کام من است پس آنحضرت دعا کرد تا کور برو فراخت و بحالت اول برکشت هفتم از آن
هفت تن که فردای قیامت در سایه عرش خدا باشند رجل تصدق بصدقة فاخفا
ها حتی لا یعلم شماله ما ینفقه یمینه یعنی مردی که صدقه میدهد پنهان میدهد
بوجهی که دست چپ را خبر نمیشود از دست راست او تا بریا آمیخته نشود فردای
قیامت در ظل حق تعالی باشد اورده اند که چون حق تعالی کوهها را بیافرید فرشتکان
سنک ندیده بودند کفتند خداوندا چه چیز باشد که بر آهن غالب باشد فرمودند
آتش و بر آتش آب و بر آب خاک و بر خاک باد کفتند پادشاها عظیمتر از همه چه باشد
فرمودند بنده که صدقه بدست راست دهد که دست چپ او خبردار نباشد او
بنزد من بزرکتر از همه است پس هر که میخواهد که خدای تعالی او را از آفات و بلیات
نکاه دارد باید که تصدق دادن مداومت نماید اکرچه اندک باشد تصدقوا ولو بشق
تمر یعنی صدقه بدهید اکرچه بنصف خرما باشد نقلست که در بنی اسرائیل قحطی شده بود
زنی را لقمه نانی در دست بود کودکش همه جمع میکرد زن آن لقمه نان را در دهن نهاد
درویشی آنجا حاضر بود کفت یا امة الله الجوع زن آن لقمه را از دهن بیرون آورد
و در دهن درویش کذاشت کرکی در آمد و کودک وی را در ربود زن فریاد بر آورد
خوابها فرشته را بفرستاد تا کودک زن را از کرک بستد و نزد وی آورد و کفت
این لقمه را عوض آن لقمه که بدرویش دادی من کان [illegible] کان الله له از امام معصوم
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایتست که در زمان بنی اسرائیل عابدی بود هشتاد سال
عبادت کرده بود اتفاقا نظرش بر زنی صاحب جمال افتاد باو میل کرد زنرا بخود دعوت
کرد زن اجابت کرد با زن در خلوت بود ملک الموت را مامور کرده بودند که
قبض روحش کند باندک فاصله از آن صحبت در جای نوع درویشی برو بکذشت ابد اشارت

بدو کرد که نانی در دیو کلم است بود ار بود اشت چون ضیفی روح او کردند طاعات هشتاد
سال او را با آن دنیا باطل کردند و هیچ با او نماند الا دعای آن درویش حق تعالی بروی رحمت
بهمان صدقه **شعر** یک لقمه نان که دهی بدرویشی ۵ بهتر از گنجهای صد خواسته ۵ هر چه داری
نصیب توان است ۵ وان دگر دروغی کس دیگر است ۵ **فصل دهم** روی عن النبی
انه قال قدموا قبل ان تندموا فان لقمة بين ايديكم خير لكم من عشرة آلاف دينار
توصون بها بعد موتكم واعلموا ان خير اعمالكم التي بعد موتكم الصدقة اياكم ان تخرجوا من
الدنيا نادمين فان الطريق واضح وشاهد والفقراء فان لهم دولة بعد هذه الامة
فلا تلوا الا انفسكم صدقه رسول الله خواجه کاینات میفرماید که ای مومنان خوانه
طاعت را بکو دانید پیش از آنکه منشور عزل بر خوانند وکار روز در ماند کی باز باید
پیش از آنکه مستوفیان دیوان دل دریابند و در مزرعه دنیا کشت طاعت کنید پیش از آنکه
اسواد ظاهر کرد و از مال خود بنفقه و صدقه بهره بردارید پیش از آنکه وارث غارت
کند و مال جمع کرده خود را بصومعه قیامت فرستید پیش از آنکه بخرابات فرستند
کند دل بر وصیت منهید که وارث گوش بر وصیت نخفد و جمله را بر باد دهد مهار
عالم مهر و مه که لقمه را بدست خود بخلق گرسنه رسانید بحلال ذو الجلال که نا
خل تو بود از آنکه بعد هزار دینار وصیت کنی دیو اکه دنیا دار اجنبیا است
عقبی را جبار وکاری که مجبور بود در نوده هزار دینار صدقه بود ان الله طیب لا یقبل الا
الطیب روایتست که فردای قیامت چون بنده در تاریکی حیرت و سختی محنت در
ماند شخصی زیبا صورت بیاید و دست او را بگیرد و از آن بلیه برهاند بنده گوید
کیستی تو که نیکو روی و نیکو خوی و خوشبوی گوید من آن صدقه ام که تصدق کردی
و توجه کامل بی ریا در راه دنیا داده اگر بهشت میدادی بجای میدادند
انگشت حسرت و پشیمانی خورد که چرا بخود داشتم در راه خدا صرف نکردم که در این

دری

روز مرا بکار آید وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه و هر چه در دنیا یکی را عوض
میدهند که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و هر چه نگه میداری فانی خواهد شد و هر چه
از پیش فرستادی بتو ماند که ما عندکم ینفد وما عند الله باق آورده اند که در
روزگار پیشین پادشاهی بود جبار و ستمکار و درویشان را دشمن داشتی منادی
فرموده بود که هر که چیزی بدرویشان دهد دستش قطع کنند اتفاق افتاد که
زنی در وقت چاشت طعام در پیش داشت درویشی بروی بگذشت و از وی طعام
خواست زن گفت میترسم دستهام قطع کنند درویش الحاح کرد و سوگند داد
زن دو گرده نان بدرویش داد خبر بپادشاه رسید بفرمود تا دستهایش ببرند
زن بیچاره درماند آخر الامر دو دستش را قطع کردند روزگاری بر این بر آمد
آن زن کودک خود در پیش گرفته بصحرا بیرون شد بکنار آبی رسید خواست که
آب بیاشامد دهن بر آب نهاد کودکش در آب افتاد و غرق شد زن فریاد بر آورد
و واویلاه در گرفت در آن اثنا دو شخص پیدا شدند و در میان آب در شدند
و کودک وی را گرفتند و نزد وی آوردند گفتند دستهای تو چه شد زن قصه
باز گفت گفتند میخواهی که دستهای تو درست شود گفت چگونه نخواهم گفتند دستها
در بغل کن چنان کرد دعائی گفتند چون دستها بیرون آورد دست او درست شده
بود بطریق اول گفتند ما را میشناسی گفت نه گفتند ما آن دو گرده نانیم که بدان
درویش دادی و بسبب آن دستهایت قطع کردند در وقت درماندگیت بیامدیم
طفلت را نجات دادیم و دستهایت را درست کردیم من کان لله کان الله له
ای عزیزان درین سرای عنا و زندان بلا اقتدا بمهتر عالمیان کنید و صحبت با درویشان
دارید والفت با درویشان کنید و ایشان را از خود عزیز دارید و محبت فقرا در دنیا
سرای فنا اختیار کنید که فردای قیامت سرکار درویشان است که فقراء [illegible]

یکی را از پادشاهان جنت و سروران سرای نعمت را ببینی در نکو بران درویش بی خویش
بجایی برجای باید بجاده که نه بورش دستار و نه در پاش افزار مویش ژولیده و اکوشها
نالید، کسی را او نو سیده چون سلام کنند جوابش ندهند این طایفه را خدای تعالی
دوست دارد وهرچه خواهند بدیشان دهد روایتست که بزرکی کفت در بیت المقدس
شدم درویشی را دیدم که میکفت اکر نعلینم ندهی هند یلهایت بشکنم فی الحال کسی
درآمد و نعلینی جهت او آورد که بستان و بیش ازین صفراهای که نعلینت یاد دادیم
چون وقت وی درآید درباغ دوی کلابی لطیف در خارین نماید باش تا دو روزی چند
برآید و مشاطه بهار برجویبار اسرارش در جلوه آرد خود را ان کدای ژنده پوش را بینی
که می‌آید الملک بیمینه والجنة بشماله ستر ننک از فقیر اشعث اغبر جدا را ازانکه در
وقت مرک اشعث و در کور اغبر ° دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت ° دامن کشان
سندس و خضر و عبقری ° روی برخاک ز طلعت ایشان منور است ° چون آسمان بر ماه و
مشتری ° درویشانرا شش خصلتست که اکر هیچ دیکر نبودی بایستی که عقلای آدم و ابنای
بنی آدم از خدای تعالی فقر و درویشی خواستندی اول آنکه انبیای کرام و رسل عظام
شب و روز دعا میکردند که خدایا ما را از امت محمد کردان و آنحضرت میفرمودند
که اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین دوم آنکه انبیا
و رسل هرکاه ببلائی مبتلا میشدند محمد را شفیع خواستندی و محمد درویشان
خود را شفیع آوردی مثل سلمان و ابوذر و غیرهما از اصحاب سیم آنکه فردای
قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر طاعت خود عذر خواهند و الله تعالی اجل شانه
از درویشان و فقرا عذر خواهد که یا عبدی امنعت الدنیا لهوانک علی ادخل الجنة
لتری ما اعددت لک من النعیم یعنی ای بنده من دنیات ندادم از برای آنکه از تو دریغ
داشتم بلکه تو را از دنیا دریغ داشتم شعر دنیات ندادهام نه از خواری تست
کو

کو تا که خدای یکنفس زاری تست ° هر چند دعا کنی اجابت نکنم ° زیرا که هوا خواه آوان زاری
تست ° امروز بر این سفرهای قیامت که نزول در این اشخاص خبر چاند نکو هر که را بو
نوحی طعامی یا انعامی یا اکرامی یا جواب سلامی هست هم دانتو بخیلم دست کیری
کن و بهشت آورده اند که درویشان صحابه یکی را بنزد رسول الله فرستادند و کفت
من رسول درویشانم فرمود مرحبا بک جئت من عندهم جئت من قوم احبهم الی
الله یعنی خوش آمدی از نزدیک قومی آمدی که محبوب ترین خلقند بنزدیک
خدای تعالی کفت یا رسول الله درویشان ترا سلام میرسانند و میکویند هر چیزی
که بود توانکران بودند و ایشان حج میکذارند و ما نتوانیم و صدقه و زکوة میدهند
هند و ما را دست رس نیست و فضل مال ایشان میفرستند و ما را مال نیست ایشان
در جواب فرمودند که درویشان را بر درویشی صبر هست که اکر بفضل آید ایشان
را سه کرامت کنند که از آن هیچ توانکر را نباشد کما قال رسول الله صلعم بلغ عنی
الفقراء من افتقر منهم وصبر فله ثلث خصال لیس للاغنیاء منها شیء اول ان
فی الجنة غرفة ینظر اهل السماء کما ینظر اهل الارض الی النجوم لا یدخلها الا نبی فقیر
او مؤمن فقیر او شهید فقیر خصلت اول آنکه در بهشت غرفه ایست که اهل آسمان
بان نکرند هم چنانکه اهل زمین نظر میکنند بستارها و در آن نرود مکر پیغمبری درویش
یا مؤمنی درویش یا شهیدی درویش دوم ان یدخل الفقراء قبل الاغنیاء بنصف یوم
وهو مقدار خمس مائة عام یتنعمون فیها حیث یشاء و یدخل سلیمان ع بعد الانبیاء
باربعین عاما بسبب الملک دوم آنست که درویشان پیش از توانکران بهشت روند به
مقدار نیم روز که پانصد سالست از سالهای دنیا و سلیمان ع بعد از پیغمبران چهل سال
بهشت رود بسبب ملکی که ویرا داده بودند سیم آنست که چون درویشی با خلاص
کوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و توانکری همین کلمها کوید با خلاص

درویش زیاده باشد اگر چه ده هزار درهم بصدقه بدهد رسول درویشان بازگشت
و پیغام بایشان رسانید گفتند رضینا رضینا یا رب هان ای درویش هر که دنیا طلبد
عقبی بر آید و هر که مولی طلبد دنیا و عقبی هیچیک را نخواهد من کان لله کان الله له
اند که طاوس یمانی گفت و حج میشدم چون بصفا و مروه رسیدم بر کوه صفا جوانی
را دیدم جامه کهنه پوشیده آثار صالحان در وی مشاهده کردم چون چشمش بر کعبه افتاد
رو بسوی آسمان کرد و گفت انا عریان کما تری وانا جائع کما تری فما تری یا من یری
ولا یری و لرزه بر اعضای وی افتاد دیگر گفتم دو طبق دیدم از آسمان فرود آمد و در پیش وی
آمد میوه ها دیدم بر آن طبقها نهاده که مثل آن هرگز ندیده بودم وی بمن نگریست
گفت ای طاوس گفتم لبیک یا سیدی تعجبم زیاده شد که مرا شناخت گفت تو را بدین
چیز حاجت هست گفتم بجامه حاجت نیست فاما انچه بر طبق است بلی پاره از آن بمن داد
او از جامه احرامی خود بستم انگاه وی آن میوه ها را یکی ردای خود ساخت و یکی را ازار
خود و آن کهنه که داشت بصدقه داد و روی بمروه نهاد و گفت رب اغفر وارحم وتجاوز
عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم من در عقب وی بودم ازدحام و انبوه خلق میان
ما جدائی انداخت بیکی از صالحان رسیدم او را پرسیدم گفت و تحکیا طاوس ولی
نشناسی گفتم نه گفت علی بن الحسین است رضی پس در فراق بودم و حسرت میخوردم تا بوفق
ملازمت او دریافتم نفع بسیار از جناب وی عاید شد و از حضرت امام محمد باقر
نقل است که هر وقت پسر عبد الملک مروان طواف خانه مکه میکرد و ابراهیم در پیش روی
او طواف میکرد پرسید که این کیست که در پیش من افتاده است گفتند علی بن الحسین
است گفت وی را باز گردانید او را باز گردانیدند گفت یا علی من کشنده پدرت نیستم
پس چه منع میکند تو را که بنزد من نمی آیی او در جواب فرمود که کشنده پدرم بلای
کرد دنیا را خود بر خود تباه کرد و آخرت را پدرم بر وی تباه کرد اگر میخواهی چنان باشی
کن

گفت نمی خواهم اما پیش ما بیای تا از دنیای ما چیزی یابی امام چون این سخن شنید
بنشست و ردای مبارک خود را بگسترانید و گفت خداوندا بحرمت دوستان خود
که حرمت نزدیکان خود را بوی عطای چون باز نگریستند آن ردا را پر از درهائی
دیدند که نور آن درها بر نور بصر ایشان غلبه میکرد پس گفت کسی را که نزد حق چنین
حرمت باشد بدنیای تو اش حاجت نیست بعد از آن گفت خداوندا مرا حاجت باینها
نیست چون باز نگریستیم هیچ ندیدیم **فصل یازدهم** قال رسول الله صلعم من اصبح معافا
فی بدنه و عنده قوت یومه فکانما جمع الدنیا ای مغرور بی قلم وای غافل بی تیم وای
ملول خوان و بیدار وای مقلب حوران لیل و نهار ای پادشاهی که بعزت ازلی و
حشمت لم یزلی بر همه ملوک و جبابره و سلاطین جهان و پادشاهان کامکار دو
کار پادشاهی وای علیمی که بکمال علم بی نقصان از اسرار سالکان صادق و مومنان
موافق و مخالفان منافق آگاهی ای رحیمی که چون دریای رحمت موج مغفرت
زند نیکویی نیکوکاران و بدی بدان ما و بیت وای حکیمی که درگاه بی نیازت
باز است و صادقان مخلص محرم راز و مشتاقان عاشق را باز داد خوشا صاحب
دلی و صاحب دولتی که در سحرگاه که هنگام وصال محب محبوب و عاشق و معشوق
است او را بدرگاه لایزالی راه هست و وای بر آن جاهل غافلی که سرمست شراب
شهوت و غفلت و غرقه جرم و گناه **شعر** گفتم ملکی که نام او احد است ٥ در
سوز دل بنده خود آگاه هست ٥ پادشاها از سوز دل ما سوختگان درماندگان و
بیچارگان آگاهی **شعر** دلهای خسته را کرم مرهمی فرست ٥ ای اسم اعظمت در
گنجینه شفا ٥ یا رب بلطف خویش گناهان ما بپوشی ٥ روزی که رازها فتد
از پرده بر ملا ٥ پادشاها در آن حالت درماندگی که امید از خلایق منقطع
کرده ما را از رحمت خود مایوس مگردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

آن آن مدرس صفه رسالت و مهندس حجره جلالت و فهرست سلطان سروران
آفاق خواجه رسالت فوق وست روز الست ملا بر کاه افلاک بر کوی یک ساکنان
خاک معین نقد نبوت و شاه بیت دیوان مروت و صدر نشین بقعه فتوت محمد
مصطفی صلی این خواجه که شمه از نعت و بکوشت رسانیدم میفرماید که هرکه هر با
مداد بر خیزد و تن درست باشد و این و قوت یکروزه او مهیا باشد کویا
که همه دنیا از برای او جمع شده است هرکو ببلامت و نانی دارد بیت در جهد
نشست آشیانی دارد نه خادم کس بود نه مخدوم کسی کو شاد بزی که خوش جهانی
دارد این نعمتها با هیچ چیز در مقابل نمی آید اما تو قدر وی نمیدانی و شکر حق آنکه
میباید نمیگذاری اگر روزی تن بیمار شود خوف نفس و مال و عیالت بود و لذت
حیات نماند و اگر دولت مساعدت نکند و محتاج کردی نانت نبود و آبت برود
پس قدر این نعمتها را بشناس و بشکران قیام نمای و بر لطف خدای تعالی اعتماد مکن
و بفضل حق راه خطا مرو و از کمال فضل و لطف پادشاهی که تو را بزرگ کردانیده
است و بر بسیاری از مخلوقات تفضیل نهاده بعقل و نطق و تمیز و علم و قامت راست
و تدبیر امر معاد و معاش کما قال الله تعالی و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر
والبحر و رزقناهم من الطیبات پس حیا بکن او ترا بزرگ و کرامی کردانیده تو خود را
بزرگ و کرامی و اگر عقل و تمیز و علم و حکمت را کار فرمائی بدرجه جبرئیل
و میکائیل برسی و اگر در راه جهل قدم زنی از جمله بهائم شمارند بلکه کمتر
و کمراه تر اولئک کالانعام بل هم اضل پس چون زمام اختیار در دست تست
رضای او حاصل و کوه هوای خود مکوه که هوای تو بلای تست و دست مال
شیطان مشو و با شهوات و لذات مباحی و شرع را شعار خود کن و تقوی
را دثار خود کن و بر مرکب شوق سوار شو با نفس اماره و شیطان خونخوار
جهاد

جهاد کن و دیده و کوش و زبان و اعضا را حیا بورزن و از شهوات و شبهات دامن
در چین و عاشق وار لبیک طلب بورزی تا مکر ناله دل تو بشنوند و بواسطه
آن سعید ابد کردی و از مکر دشمنان برهی و از محبت دنیا آن ایمن کردی و ما
دوستان را در بوستان انس مراقب قدس بخشی و اکر امروز بهوای نفس زندگانی
بکذرانی فردا در دوزخ دور و دراز بمانی و اکر امروز رنجی کشی در رحمت بری فردا
وایت بباغ و دوستانت فرستند که او رنج کشید تماشا کن و ای طالب رضای ما شادی
و طرب نمای و لکم فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و انتم لا تبصرون
و امام معصوم محمد جعفر الصادق ع میفرماید ایدوستان همه خود را بمیشناسی بکو تا خود را
بدانی چون بدانی مر بهشت در بها وری که بهشت بهای تست چنانچه فرموده ان
الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یعنی حق تعالی خرید تنها
و مالهای شما که مؤمنانید و بهشت را در بیع مشتری و بایع و بها و دلال پس درین
بیع مشتری خداوند جبار است و دلال محمد مختار است و بایع بنده مؤمن است
و بها بهشت دار القرار است نعم المشتری الرب الرحیم و نعم الدلال الرسول
الکریم و نعم الثمن الجنة النعیم نگفتند که بهشت میفروشم گفت که بنده میخرم
بر بهشت که اگر گفتی بهشت میفروشم که دار زهد بودی که بگویند میخرم که بهشت
ناخریده ماندی و بنده را بی خریده و گفت این مبایعت مرا با مؤمنانست
انکه کافران را نشناسند چیزی ببهای قیمت اندک نتوانند خرید و بنی کافران
را غفلت نرخ غلط کرد با او مبایعت کنیم و نه با کد تا او صفا بعت نکند ما مبایعت نکنیم
و مبایعت در سرای شرع میرود و دلال خود شارع است درین مبایعت هر که
با این دلال آشنائی نکند کما مبایعت میان ما باشد تا متابعت نباشد قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم یعنی بکوای محمد ص کسانی را که دعوی

دوستی ما میکنند که خدمت بر میان جان بندید تا جزای محبت یابید و هرکه
چیزی دارد به دلال دهد تا او را عوض کند تا گر داد رجوع باشد وکانوا احبائه
و حالی نیست لاجرم دلان در کاهش دوائی نیست و هر چیزی بهائی دارد و درین
درگاه بهارا معرفت متاعی نیست پس اگر لا تو را معرفت باید تا دلال را با
تو شفقت باشد وکان بالمومنین رحیما واز مشتریست صیغه بود که ان الله اشتری
من المومنین و با تو بیکانه باشی او چه کراهت کند که با تو بیع کند پس قدم در پیش
و دست ارادت به بیعت ده تا سودت باشد و دم دست بصیغه بیعت ده در
بر دست نه و جان و مال از دست بده تا چون مال و جانت نباشد در عوض ما
نانت باشد و چون از ملک خود بیزار شوی مملکت من در آئی فرد اما لکت ملک
را با ملک تو کار نباشد و مملوکان را بود و ما علی المحسنین من سبیل **شعر** تا تو از خود
نیستی سفر نکنی ✿ بو سر کوی ما گذر نکنی ✿ تا نه بندی غلام وار کمر ✿ دست با عشق
در کمر نکنی ✿ تا در طلب حاجت هیچ کام بود ✿ هر دم که زجا برون زنی دام بود ✿
هر دل که در او عشق دل آرام بود ✿ گویند کی از جان طلب خام بود ✿ عزیز مصر یوسف
را بخرید خواص و اهلش را بخدمت وی مشغول کرد و او را گفت که خدا تو را آفرید
و ملائکه ملکوت را گفت تا حافظان تو باشند وان علیکم لحافظین و بعضی را امین
تو باشند کراما کاتبین و بعضی وکیلان تو باشند و لیخا یوسف را بخرید و کل
بدو بداد و غل کواهش در آورد و اکنون بدانش فرستاد و بعد از آن مملکت
و پادشاهی بوی فرا گرفت حتی تعالی بنی تو را بخرید و با نواع اعزاز و اکرام
مخصوص کرد اینت و لقد کرمنا بنی آدم اکنون در زندان دنیا فرستاد ثم رددناه اسفل
سافلین اکنون در زندان دنیا آدمیزاد با تو آغاز مکند من دعانی احببته و من
سئلنی اعطیته ومن عطانی شاکر ته ومن عصانی سترته ومن احبنی ابتلیته

ومن احببته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته
یعنی هرکه مرا بخواند اجابت کنم و هرکه طاعت کند شکرش کنم و هرکه عاصی شود
خطایش بپوشم و هرکه مرا شناسد متحیرش کنم و هرکه مرا دوست دارد
در بلایش و هرکه را دوست دارم دیوانه کنم و هرکه را بکشم بر من است دیت او
و من خود دیت او باشم **شعر** با درد بساز چون دوای تو منم ✿ در غیر مپیچ چه
آشنای تو منم ✿ گر کشته شوی در سر کوی عشقم ✿ شکرانه بده که خونبهای تو منم ✿
و بعد از حبس پادشاهی بتو دهد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا روایت
است از عبد الاحد رازی که گفت سالی با جمعی بسفر دریا شدیم چون میان دریا
رسیدیم باد کشتی ما را بجزیره انداخت در آن محل غلامک سیاهی دیدم
نشسته و بتی در پیش داشت بصورت میمون و او را معبود خود دانسته گفتم ای
غلام این معبود نشاید گفت پس معبود کیست گفتم الذی فی السماء و فی الارض
و البحر سبیله لا یعزب عن علمه شیئا مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء گفت این
معبود را نام چیست گفتم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المومن
المهیمن العزیز الجبار المتکبر من اینها میگفتم و غلامک میگریست آنگاه اسلام بروی
عرضه کردم قبول کرد با ما در کشتی آمد و چون از ادای فرض فارغ شدیم روی
بخوابگاه خود نهادیم غلام بنظر تعجب در ما نگریست و گفت یا قوم خدای شما خوابید
گفتم حاشا لا تأخذه سنة ولا نوم گفت بخیلی لعباد انتم تنامون و مولاکم لا ینام
فاین عنکم خدمت مولکم **شعر** بنده انصاف کی روا باشد ✿ خواجه بیدار و بنده
اندر خواب ✿ غلام همه شب در تضرع و زاری بود چون صبح صادق سر از جیب
مشرق بر آورد حال بر او بگردید و در پیش ما جوهر افتاد و در ترجع و النازعات
غرقا گرفتار شد و زورق حیاتش در گرداب فتوحکم ملک الموت

[illegible]

الذی وکل بکم ثم ترجعون، مست و بیان بجی نشینیم من بیکار داوید و اخته بشارتی
درخواب دیدیم در بهشت المحتی از مرد ... وشعاع دیدن جاه
تمام هیدن ... نکردیم وابن ایدو احکون جیخواند و الملائکه پیش یتلون علی
کتاب هرکه ... و نعیم او و عالم باشد ... بو خدا تعالی نیکو داخواند
و بعید ... بوده او کرده ... او را بشی این بند کی تو آزاد کی ...
بهتر باشد **شعر** اذا وجعتن ذنبا کی هیچ مران ... که سنزد کی او هزار آزادی
بدا ای بنده ... ملکوت ... کرد چون زنان دست جان
عالی واحون کوده ایم بلند ... که خوار شوی و نومید ... ذکر کردی آن کیست
که چون داوری در بندم تواند گشود ... ایشم تواند بست ... یفتح ... جز رحمت
فلا ممسک لها نقلست که شبی مجلسی داشت جمعی حاضر بودند درویشی برخواست
وگفت ایشیخ اذا ... ای ... گفت ای درویش ثواب سورة اخلاص
وا بنام درم فروختی گفت ... بصد درم ... گفت بهزار درم گفت ندادی
که چنین سرمایه دارد ... درویشی ... مجلس
نهاد در راه ... درویش ...
جامه اش ... درویش ...
گفت ای درویش تو بودی که ثواب سورة اخلاص را بهزار دینار نفروختی گفت
آری دست در آستین کرد و هزار دینار زر بیرون آورد وگفت بستان این را
و صرف عیال خود کن و ثواب آخرت باقیست من کان لله کان الله له هرکه
بنده بجود واده ... عالم بنده ... الجود و کا
فرماید ... انا لا نضیع اجر المحسنین انا لا نضیع اجر
من احسن عملا چون بنده را مال باشد ... اموال دکوای
که

۴۴

که به بنده داد او را نیکی دهد و ما تنفقوا من خیر فلا نفسکم اگر کسی قرض خواهد
از برای مصلحت خود خواهد حق تعالی از برای مصلحت تو از تو قرض خواست تا از
جهت تو ذخیره کند هرچه بدهی فرستاده ای مرورا هر روز ... توانند جمعی
مردان بوده اند که هرچه خدا تعالی بدیشان میداده ایشان فی الحال در راه خدا
صدقه میکرده اند لاجرم تا بقیامت نام نیک ایشان مانده نوشیروان عادل
را جاه داده اند و عدل و نفقه کرده نتیجه اش یکی آن بود که سید عالم فخر کرد در
زمان پادشاه عادل آمده ام و لدت فی زمان الملک العادل حاتم طائی را ملک
داده اند سخاوت و نفقه کرد تا آنکه در حدیث معراج آمده است که خواجه گفت چون
بهشت و دوزخ را بر من عرض کردند در دوزخ دیدم تابوتی در قعر آن حفره
کرده و بالای برو خوابیده و چهار فرشته بر راست و چپ او ایستاده آتش
از او دور میکردند جبرئیل را گفتم این کیست گفت این کافریست نام وی
حاتم در دنیا سخاوت داشت اما کافر بود و حکم خدا تعالی آنست که کافر را بر
بهشت نبرند اما از جهت سخاوت فرموده است که او را عذاب نکنند تجا
فواعن ذنب السخی فان الله آخذ بیده کلما عثر حق تعالی از گناه جوانمردان
میگذرد و دستگیری جوانمردانست و فرموده که ما گفته ایم فرشتگان را که
عذاب او وی باز کنند خواجه عالم فرمودند چون از جنگ احد فارغ شد
عبدالله انصاری پدر خود را میجست جمعی گفتند که ما در جو بگاه او را دیدیم
جابر کوزه آبی برداشت و در میان کشتگان میگشت و او را میجست او از
شنید که العطش العطش جابر گفت اول این تشنه را آب دهم بعد از آن پدر
خود را کوزه بان داد چون رفت آب بخورد کسی دیگر گفت العطش اشارت کرد
که اول وی را آب ده که شاید از من تشنه تر باشد آب خورد وی بودم کسی دیگو ...

کفت ان نیز همچنین کفت همچنین تا هفت کس بکذشتم که هیچ یک آب نخوردند و ایشار
بکوی بشارت کردند چون ببالین اولین رسیدم جان بحق داده بود و
و همچنین تا آخرین هر کدام را که ببالین ایشان رفتم رفته بودند جوان مردان
همین قسم و در عالم بسیار بوده اند فاما سر همه جوانمردان عالم امیر المؤمنان
علی ابن ابیطالب ع جان خود را در حالت صحت در راه خدا بذل کرد و در حق وی
این آیه آمد ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد بود که
مشرکان مکه قصد رسول الله کردند جبرئیل کفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که
امشب علی را بجای خود بخوابان و خود برو که کفار قصد تو دارند حضرت جد م علی را
بخواند و فرمود و فرمود آنچه شنیده بود از جبرئیل حضرت امیر جواب کفت که
هزار جان من فدای تو باد اکر مرا هزار جان بودی تا همه را فدای تو کردمی
پس چون شب در آمد امیر المؤمنین ع بجای خود بخوابانید و از سرای بیرون رفت
جمعی مشرکان را دید که بر در سرا خفته اند پاره خاک برکرفت و این آیه را بر ایشان خواند
وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و بر ایشان
ریخت چون از خواب بیدار شدند خود را در زیر خاک دیدند کفتند این خاک را
که بر سر ما ریخته پس روی بخانه رسول الله نهادند و در درون خانه رفتند
امیر المؤمنین را خفته دیدند بر جای رسول الله و روی مبارک خود را
پوشیده و پای خود را ظاهر ساخته هر یکی دیکری را میکفت تو اینرا نکی
آنحضرت فرموده چه بوده است کفتند محمد کجاست فرمود ما کنت رقیبا علیه
نبودم من نکاهبان برای ایشان را خوف عظیم از آن کلمات روداد و خاسر
و خائف باز کشتند دیکر از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع روایت
که حق تعالی در بهشت برادری میداد میان فرشتکان جبرئیل و میکائیل را کفت کدام
یک

45

یک از شما جان خود را فدای برادر خود میکنید هر یک از ایشان در جواب
تامل میکردند پس کفتند که علی از شما بهتر است که جان خود را فدای محمد ص کرده
برو ید و او را محافظت کنید بیامدند و می کفتند من مثلک یا ابن ابیطالب سبقت
الملائکة المقربین یعنی کیست مانند تو که بر ملائکه مقربان پیشی کرفتی و حکو...
نباشد و باز حضرت جد عالم ص فرمود یا علی لو وضع ایمان الخلایق و اعمالهم فی کفة
میزان و وضع عملک یوم الاحد علی ما خلق الخلایق راجح ایمان علی یعنی اکر ایمان
جمله خلایق و اعمالهای ایشان را در یک پله ترازو نهند و عمل تو را که در روز
جنک احد کردی در پله دیکر نهند عمل تو راجح آید بر ایمان و اعمال جمیع خلایق
و نیز فرموده اند سمعت الله عز وجل یقول علی بن ابیطالب حجتی علی خلقی و نوری
فی بلادی و امینی علی علمی لا ادخل النار من عرفه وان عصانی ولا ادخل الجنة من
انکره وان اطاعنی یعنی در شب معراج حضرت باری جل شانه کفت علی ابن ابیطالب
حجت منست بر خلقان من و نور منست در شهرهای من و امین منست بر علم من
و داخل دوزخ نمیکنم کسی را که بشناسد او را و معترف وست اکر چه در من عاصی
شده باشد و داخل بهشت نشود کسیکه منکر اوست اکر چه طاعت من کرده
باشد در همه عمر و هم ایشان فرموده اند که چون خدا تعالی آدم را بیافرید و روح
در قالب او دمیدند آدم عطسه زد جبرئیل کفت یا آدم بکو الحمد لله کفت الحمد لله
جبرئیل او را کفت یرحمک الله پس خطاب عزت در رسید که یا آدم بعزت و جلال
خودم که اکر ایشان نبودی که بنده را از نسل تو خواهم آفرید در آخر الزمان
تو را خلق نمیکردم آدم کفت خداوندا او کیست کفتند ای آدم سر بالا کن چون
سر بالا کرد بر بالای عرش نوشته بود که خدای عالم یکیست و محمد رسول
اوست و کلید رحمتست و علی ولی اوست و کلید بهشت است بعزت و جلال خودم

که رحمت کنم بر او که تولا کند بعلی و کناه کند و عذاب بکنم کسیکه او را دشمن دارد
و دوستان علی را ببهشت فرستم و دشمنان او را سرنکون بدوزخ اندازم فصل دوازدهم
روی ابن عباس انه قال رسول الله اذا کان صلوة العصر ثم قام علی قدمیه من مجلسه
و قال هل منکم من یتبعنی فاتبعناه جمیعا حتی اتی بمنزل فاطمة ففتح الباب فرعا
حقیقا فخرج علی بن ابیطالب و علیه شملة و یده ملطخة بالطین فقال له حدث الناس
بما رایته امس فقال علی یا رسول الله فداک امی و ابی بینا انا فی وقت الظهر
اردت الطهور و لم یکن عندنا ماء فوجهت ولدی فی طلب الماء فابطیا علی فاذا
انا دیها یا ابا الحسن اقبل علی یمینک فالتفت فاذا انا بقدس من ذهب معلق فیه
اشد بیاضا من الفضة ابرد من الثلج احلی من العسل فوجدت منه رایحة الورد
توضات و شربت ثم قطرت علی راسی قطرة وجدت بردها علی فؤادی فقال رسول
الله هل تدری من این اتاک ذلک القدس قال الله و رسوله اعلم قال القدس من
اقداس الجنة والماء من تحت الشجرة الطوبی او قال من نهر الکوثر ما القطرة من
تحت العرش ثم ضمه الی صدره و قبل بین عینیه ثم قال حبیبی و قرة عینی من کان خادمه
بالامس جبرئیل عبدالله عباس گفت روزی خواجه کونین و فخر عالمین از نماز
عصر فارغ شده برخاست و گفت هر که مرا دوست میدارد و اهل بیت مرا باید که
متابعت من کند و از عقب من بیاید ما همه از عقب وی روانه شدیم تا رسیدیم
بمنزل زهره فلک نبوت و نقطه خط رسالت و چراغ دودمان اهل بیت مصطفوی
فاطمه زهرا آن خواجه حلقه در را نرم بر در زد تا جدار اغا و شهسوار هل اتی و مرد
میدان لا فتی علی مرتضی علیه السلام بیرون آمد گلیمی بر خود پیچیده و دستهای مبارک
النهر بگل آلوده بود مهتر عالم فرمود یا علی حدیث کن مردمان را از آنچه مشاهده
کرده دیروز گفت دیده آن شهریار اعلی مقدار عرض کرده بدر و مادرم فدای
تو

تو باد دیروز وقت نماز پیشین خواستم که طهارت کنم و فرایض ایزدی بجای آرم
آب نبود در حق بدان دو در دریای عصمت و دو گوهر کان حکمت اوردم و ایشان
بطلب آب فرستادم ساعتی تاخیر افتاد ناگاه آوازی شنیدم که یا ابا الحسن بجانب راست
نظر کن چون نگاه کردم سطلی دیدم از زر معلق در هوا که در آن بود سفیدتر از
نقره و سردتر از برف و شیرین تر از شهد و بوی آن از عنبر سارم رسید از مشک خو
شبوی تر آن آب وضو کردم و جرعه چند بیاشامیدم پس قطره آب بر سرم چکید که
خنکی آن بدلم رسید مهتر عالم فرمود که یا علی میدانی که آن سطل از کجا بود گفت خدا و
دانا تو بود پس فرمود آن سطل از سطلهای بهشت بود و آب آن از نهر بود زیر درخت طوبی
بود و آن قطره که بر سرت چکید از زیر عرش بود بعد از آن امیرالمؤمنین را در بر گرفت
و سر او را بسینه خود باز گذارد و میان هر دو چشمش بوسید و گفت دوست من و
روشنائی چشم من آنکس است که دیروز خادم او جبرئیل بوده زهی بزرگواری و
بزرگی علی ابن ابیطالب که گاهی جبرئیل را بخادمیش میفرستد و گاهی رسول رب العا
لمین را میفرماید که اکرام و صیت امت او را ابلاغ رسانی فرمان مرا بجا آورده
باشی قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسا
لته والله یعصمک من الناس یعنی ای رسول انچه بتو فرستاده‌ام و اکرام امت و
ولایت علی را ابلاغ برسانی نافرمانی من کرده باشی بدان ای عزیز که هر که نگاه
دار توام از دشمنان مترس و اگر فاسقی با علی مفاخرت کند بروی خوان افمن کان
مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و اگر ترسایان با تو مباهله کنند علی و فاطمه
و حسن و حسین را بردار و با خود ببر قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نسا
ءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی القوم الکاذبین و اگر از اصحاب
کسی گوید که چرا ما را با خود نبردی چنانکه علی و را وان را بگو که میراث دار من او است

ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا واگر کفار انکار تو کنند گواه تو من بسم و محمد
علی کافیست قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب بگوای محمد
اگر انکار تو کنند گواه من خدای بس است وآنکسیکه علم کتاب بنزد او است یعنی
علی یا محمد طاعت علی را بر خلق فرض گردان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی بگوای محمد که فردای قیامت دوستی علی را خواهند پرسید که وقفوهم انهم
مسئولون مالکم لا تناصرون و دوستان علی را تاج عزت بر سر نهند که کنتم خیر امة
اخرجت للناس بگو که علم انا و هرا گیرید که جمله کتابها نزد او مبین و مبرهن است و
نزد فرزندان او که عدد ایشان یازده است والراسخون فی العلم اشارت بایشان است
روایتست که هبیرة بن عبدالرحمن گفت نزد علی بودم در کوفه عن نکوئیست و گفت دولت
با اهل و عیالست که در مدینه است گفتم بلی فدای تو شوم فرمود که چون نماز بگذاری
نزد من آی چون نزد وی رفتم گفت چشم بپوشان بپوشیدم گفت بگشای بگشادم
گفت کجائی گفتم بر بام خانه خودم در مدینه گفت فرو رو و عیال خود را عهد تازه
کن فرو رفتم ایشان را دیدم و بیرون آمدم و بیش از ساعتی بر مقدار [illegible] نشستم پس گفت
که چشم بپوش و بگشای چون چشم گشادم بر بام خانه امیرالمؤمنین بودم در کوفه
بعد از آن فرمود که یا هبیره عامه دعوی میکنند که زن ساحره بیک شب از زمین
عراق بزمین هند میرود گفتم بلی فرمود اگر وی بکفر خود قادر است ما بایمان خود
قادرتر باشیم یا هبیره میدانی من کیستم علی ابن ابیطالب ولی خدایم و وصی رسولم
و علم من بود نزد آصف بن برخیا که تخت بلقیس را از یمن بطرفة العین نزد
سلیمان آورد و نزد من است جمیع علوم قادرم بر آنچه خواهم روایتست که چون خواجه
کونین و فخر عالمیان بحرب خیبر رفت چشم آن چشمه شجاعت درد میکرد خواجه
در میان اصحاب رایت را بیکی از ایشان داد و بحرب فرستاد فتح نکرد چون روز دیگر
شد

شد بدیگری از ایشان داد او نیز منهزم شد خواجه عالم را ازین سید بزر
گوار ملول شد و فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
کرارا غیر فرار هرآینه عطا کنم البته علم را فردا بمردی که دوست دارد او خدا را و
رسول را و دوست دارد او را خدا و رسول او حمله کننده در غزاها و هرگز
نگریخته و پشت او را در جنگ دشمن ندیده و روز دیگر خواجه عالم علی مرتضی را
بخواند و سر مبارک او را بدامن گرفت و بنان معجز بیان خود را در چشم مبارک کشید
و آب دهن مبارک خود را در چشم او مالید همانزمان شفا یافت آورده اند که در حرب
احد چون بر چشم یکی از انصار زدند که از جا بر آمد چشم خود را بدست گرفته
نزد رسول آمد و گفت دو چشم مرا بعد از این بعلت کوری دشمن خواهد داشت
حضرت چشم وی را بر جای خود کند است و دست مبارک بر او مالید چنان شد که
اول بود پس علم فتح و ظفر بدست امیر مؤمنان داد و او را دعا کرد و بحرب فرستاد
و فردای قیامت نیز لوای شفاعت با او خواهد داد هر که امروز در زیر علم وی بود
فردا در سایه لوای او خواهد بود اللهم ارزقنا شفاعته و ولایته روایتست که شاه
مردان و شیر یزدان و حیات مؤمنان و مرگ منافقان و کافران چون نزدیک قلعه
رسید مرحب نام شخصی بود بیرون آمد و بر وی حمله کرد ضرب او را رد کرده ضربتی
بر وی زد که بدو نیم شد عامر بن [illegible] آمد گویند قد وی پنج ارش بود او را نیز
بقتل رسانید سایر ایشان گریختند آورده اند که بر بام حصار منجنیق بود که هر که بدانجا
میرسید سنگ بر وی میرسید چون امیرالمؤمنین بدانجا رسید نام وی را پرسید
بعد از شنیدن گفت یا علی در کفه بنشین بر هوا و خود را از بام حصار انداخت
امیر مؤمنان او را در هوا گرفت بر زمین نهاد اسلام آورد عوض کرده چون از
کار او بپرداخت متوجه در قلعه شد چون دست مبارک وی بحلقه در رسید بقوت

ولایت جنبان او را حرکت داد که تمام حصار در تزلزل افتاد و از جای برکند و بهجل
کام بینداخت آورده اند که بعد از فراغ حرب هزار مرد دلاور منتخب اتفاق کردند
و یکبار حمله بر آن در کردند مطلقا قوت ایشان باندک حرکتی از آن در ظاهر نشد
بعد از آن بقوت کامله حق سبحانه وتعالی در را برگرفتند و در میان خندق بر هوا ایشان
آن در را پل خندق ساختند تا لشکر رسول الله صلعم از آن گذشته داخل قلعه شدند و این
اشاره ایست بکافه ناس یعنی همه را که بر حضرت یکی از آن گفت یا رسول الله تعجب دارم
از دست و بازوی علی که مانده نمیشود خواجه عالم فرمودند که پای وی را مگر ندید
چون نگاه کرد پای وی بر جای ندید الا حفظ خدا گویند که فرمودند که ای علی اگر نه
آن بودی که طایفه در حق تو آن گفتندی که در حق عیسی گفتند من امروز در حق
تو گفتمی که هر کجا که قدم برگرفتی خاک قدم ترا برداشتندی و تبرک جسم ساختندی
اما ترا این بس که از منی و من از تو انت منی و منی انت نفسک نفسی و لحمک لحمی
و دمک دمی عبدالله مسعود گفت شنیدم از رسول الله صلعم که گفت ان للشمس وجهان
وجه یضیئ للسماء و وجه یضیئ لاهل الارض و علی الوجهین مکتوبة اما کتابة
اهل السماء الله نور السموات والارض و کتابة اهل الارض علی نور الارضین
فرمودند که بدرستیکه آفتاب را دو روست روئی که بر آسمان است نوشته
است که الله نور السموات والارضین و آن روئی که بر زمین نوشته که علی نور
الارضین بزرگ خدائی که او را بنده چنین است دیگر از عجایب این بود که پیش
از فتح صفیه دختر اخطب بخواب دید که ماه آسمان فرود آمد و در کنار او
نشست از خواب برجست شوهرش گفت ترا چه افتاد گفت آنچه دیده بود
شوهرش طپانچه بروی وی زد چنانکه رخسارش کبود شد [illegible] هنوز زخم
جنبو(?) [illegible] دوستی محمد میکنی یعنی که ماه آسمان بمحمد خواهد(?) است

القصه

القصه چون فتح میسر شد چون چشمش بصفیه افتاد چادر بروی او افکند بحرم
رسول الله صلعم سنا(?) خواجه وی را قبول کرد و از نشان روی وی پرسید وی را حیا
مانع میشد جبرئیل گفت این ضربت را از جهت دوستی تو خورده است و از جهته
رسول الله صلعم قصه را گفت هان ای بنده مؤمن از برای ما رنج بکش و محنت دنیا
بکش که چون زخم خوری از تیغ اجل در لحد تنگ در روی چون دو ملک مقرب در
آیند و ترا گویند من ربک و من دینک اگر از جواب عاجز آئی چنانکه صفیه عاجز
آمد جبرئیل را فرستادم تا عوض وی جواب داد از جهت تو نیز مبشر و بشیر را گویم
تا جواب بصواب ترا تلقین کند که رنج هیچ نیکوکار نزد ما ضایع نمیشود ان الله لا
یضیع اجر المحسنین **فصل سیزدهم** روی عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انه
قال صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و ادوا زکوة مالکم و حجوا بیتکم و تدخلوا جنة ربکم
مناجات ای دستگیر درماندگان وای فریادرس بیچارگان وای مونس غریبان وای پناه(?)
مفلسان وای طبیب بیمارگان وای مرهم جراحت رسیدگان والغیاث ای فرح
بخش محنت زدگان **شعر** ای مرهم تو زینت چراغ افروزان ° وی راحت تو ابجد عشق
آموزان ° نوری و تجلی جمالت بعزت ° وان هرچه جز تو همه دستت در هم سوزان °
پادشاها ابواب رحمت و مغفرت بر روی دل همه گشاده گردان و مزید توفیق مدد
کن و حلاوت ذکر خود بچشان و بذوق مغفرت برسان و آنچه شاید از وقت همه باز
دار و همه را خلعت آشنائی در پوشان و نزدیکی بخش و با انوار لطایف ایمان راه
همه را روشن گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن درج طله(?)
و برج بطحا و شمع جمع الهی و اصداف در الطاف نامتناهی رونق بازار آب و گل
خلاصه جان و دل سید سادات و منبع سعادات محمد مصطفی صلعم میفرماید که عاق(?)
بجای نماز بیاورید و روزه ماه رمضان بدارید و زکوة مال بدهید و حج بگذارید تا بد

بهشت خدا واصل شوید لفظ حدیث این است اما حقیقت وی بشنو فرمود که نماز
را بپای دارید و نماز را مقدم داشت زیرا که سر جمله عبادات نماز است ظهیر
ایمان است و عماد دین است و دلیل نجات است و مفرق میان کفر و ایمان است و برهان
قربت و قبولیت و کفارت گناهان است شفای بیماران است معراج بندگان است و
مناجات رحمان است سبب عبودیت بندگان است غایت فرشتگان است میراث پیغمبران است
ان اول الفرائض بعد معرفة الله الصلوة و اول ما یحاسب به العبد الصلوة اذا قبلت
قبل ما سواها و ان ردت رد ما سواها اولین چیزی که بعد از معرفت حق تعالی بر بنده
فرض است نماز است و اول چیزی که از بنده حساب خواهند خواست اوست اگر
قبول افتاد باقی اعمال او را قبول کنند و اگر العیاذ بالله رد کنند باقی اعمال او را رد
سازند و فرق کننده میان کافر و مسلمان نماز است نشان ایمان نماز است که علم الایمان
الصلوة و ستون دین است که الصلوة عماد الدین خانه بی ستون خراب پس خانه ایمان
خود را خراب مکن از بی نمازی فردای قیامت دوزخیان را سوال کنند که ما سلککم
فی سقر یعنی چه چیز شما را به دوزخ رسانید جواب دهند که لم نک من المصلین یعنی نماز
نمیکردیم لاجرم به دوزخ گرفتار شدیم خواجه عالم فرمود که هر که نماز گذارد حق تعالی از وی
راضی شود و فرشتگان او را دوست دارند و عملهای وی را بمحل قبول رسانند و نماز
شفیع وی باشد و در قیامت تاج باشد بر سر وی و ستری میان دوزخ و وی و نماز است
و کلید در بهشت است و فرمود که نماز جوی آبی است در خانه انکس که روزی پنج نوبت
در ان آب ملوث و الایش خود را در ان میشوید و پلیدی در اعضای وی نمی ماند و
هر که نماز گذارد وی را از شرک پاکیزه گرداند و شیطان را دور کند و برحمن نزدیک
شود و چون نماز گذاری ارکان نماز را بجای آری خاضع و خاشع باشی تا نمازت
بمحل قبول رسد اورده اند که هرگاه امام زین العابدین خواستی که وضو بسازد رنگ

رویش متغیر شدی سوال کردند که از چه را هست فرمودند که ساز آن میکنم
که در پیش مولای خود بایستم و با وی مناجات کنم و چون بدر مسجد رسیدی سر بر آوردی
ی و گفتی الهی عبیدک ببابک یا محسن قد اتیک و انت المحسن فانا المسیء فتجاوز عن قبیح
ما عندی بجمیل ما عندک یعنی خداوندا بنده تو بدرگاه تو آمده است ای نیکوکار و بدکار
بحضرت تو آمده است خداوندا تو فرموده که نیکوکاران از سر گناه بدخویان بگذرند ای در
گذارنده گناه گناه کاران از سر گناه من بگذر هر گاه معصوم و مطهر که هرگز گناه
نکرده وظیفه در خدمت مولای خود عاصی شده مشهور و معروف است که با
نزده سال بوضوی بامداد نماز شام گذارد و هفت پوست از موضع سجود پیشانی
از کثرت سجده و خادم وی گفت روزی وی را دیدم در صحرا بر سنگ درشتی
سجود میکرد و میگریست و میگفت لا اله الا الله حقا حقا و من میشمردم تا هزار نوبت
تمام شد چون سر برداشت محاسن مبارکش از آب دیده غرق شده بود و مع هذا
خود را مقصر میدانست و خود را در مقام گناه کاران باز میداشت و از جمله منا
جات ویست و ذا دعی قلیل ما اراه مبلغی ۰ اذا ابکی ام البعد ماضی ۰ اتحر
قنی بالنار یا غایة المنی ۰ و این رجائی ثم این مخافتی ۰ یا من یجب ابی العبد فی
الندم ۰ یا من الیه دوا و الالای و السقم ۰ لا تقطعن رجائی فیک یا سیدی ۰ یا غا
فر الذنب للراجین بالکرم روایتست که شبی ابو درداء گفت در صحرا بودم اوازی
شنیدم حزین و جوانی بگوشم رسید که یکی میگفت خداوندا اگر عمر در نافرمانی
تو دراز شد در صحف عظیم تو جز آمرزش نیافتم و جز برحمت تو امید ندارم برو آن
رفتم تا بدانم که کیست دیدم امیر المومنین علی بود خود را ذوی پنهان کردم تا چه
میکند دیدم نماز میکرد هر چند رکعت نماز میگذارد گوید و زاری آغاز کردی
و گفتی خداوندا چون نظر بر عفو تو میاندازم گناه بر من خوار مینماید و چون نظر بر سخط

و غضب تو می افکنم باز از سخط گرفتن تو می اندیشم بلا بر من عظیم می آید گفت ای
آه اگر در صحیفه اعمال سیئه نگرم که از آن فراموش کرده باشم و توانا را دانسته اگر تو
فرمایند بگیرید وی را آه از آن گرفتن که خویشان او را دشوار کرد و قبیله وی را
نفع نکند و اهل جمع را بر وی رحمی نیاید آه از آتش زبان کشنده آنگاه مضطر
شد و ساعتی بنالی کرد بعد از آن ساکت شد گفتم چگونه خواب بر خفته که بنهانی کسید
بروم حکم او برای نماز وی را بیدار کنم چون رفتم وی را دیدم بر جای افتاده وی را حرکت
دادم بجنبید گفتم آه امیر المؤمنین فوت شده بدر خانه فاطمه زهرا رفتم و او را گفتم
گفت یا ابا درداء آن بیهوشیست از ترس خدا که عارض او میشود پس آبی دیگ آوردم
[illegible] رفتم و آب بر روی او زدم چشم مبارک باز کرد مرا دید که میگریستم گفت یا ابا
درداء چون بدی که مرا دیدی که بحسابگاهم بردند و فرشتگان غلاظ و شداد گرد من
گرفته دوستان مرا فرو گذارده اهل جمع را بر من آمدی ای جبار رحمت تو بیشتر بودی
ابو درداء گفت ای خدا او کرد و گفت از هیچکس ندیده بودم و نشنیده بودم با وجود آنکه
بر وی ظاهر و جلی بود که بعد از رسول امیر هیچکس را آن قدر و منزلت نزد الله
تعالی نبود که او را بهشت و دوزخ در فرمان خواهد بود بنگرید که در وقت قیامت
جای چگونه سوزی و چگونه بوده است ای آنکه دعوی و سخن چکنی یعنی بر روی بی
از خدا هیچ بی ترسید و نماز را بلهو و لعب میکنید و اخذ بدین نحو گذارده قضا کنید
روایتست که در آن وقت که امام جعفر صادق ۴ از دار فنا بدار بقا ارتحال میفرمودند
فرمودند که جمله خویشان مرا جمع کنید چون حاضر شدند گفت شما را وصیت میکنم
بنماز که فردای قیامت هر که با ما رسد و نماز در گردن او باشد ما ورا شفاعت
نکنیم و نماز جماعت بگذارید که هر که نماز جماعت گذارد وی را پنج خصلت کرامت
فرماید اول دوزخ بر وی بروی کنند دوم عذاب گور از وی بر دارند سیم نامه اعمالش

دسبع

٥٠

بدست راست وی دهند چهارم بر صراط مثل برق بگذرانند پنجم بجوار بهشتش
برند و در حدیثی آمده است که هر که نماز جماعت نگذارد و بدان اعتقادش حق تعالی
بدوازده عقوبتش گرفتار کند سه در دنیا و سه در وقت جان کندن و سه
در گور و سه در قیامت اما سه که در دنیا بود اول برکت از کسب و بر کار او دوم
سیمای روی او ببرد سیم مردمانش دوست ندارند و آن سه که در وقت مرگ بود
اول سکرات بر وی دشوار بود دوم آنکه بی ایمان از دنیا بیرون رود سیم از غارت
شیطان بانصیب بود و آن سه که در گور اول تنگی گور دوم تاریکی گور سیم هول منکر
و نکیر و آن سه که در قیامت بود اول حساب دشوار دوم بیزار از خداوند جهاد

عذاب

سیم خشم ملک جبار خواجه عالم فرموده که من تشبه بقوم فهو منهم و مهمل او نیا
فرموده که حق تعالی فرشتگان آفریده است که بعضی در سجود اند که هرگز سر از سجده بر نمی
دارند و بعضی در رکوع اند که هرگز راست نمیشوند و بعضی در صف ایستاده اند که
هرگز متفرق نمیشوند منهم یسجدون ولا یرکعون ومنهم یرکعون ولا یستقیمون ومنهم
صافون ولا یتفرقون پس کسانیکه بجماعت نماز گذارند شبیه بایشان باشند گاهی
در رکوع و وقتی در سجود و گاهی در قیام پس اگر میخواهی که از ثواب ایشان با نصیب
باشی نماز را با جماعت بگذار و فرو مگذار و دیگر آنکه خواجه عالم ص میفرماید که ادوا
زکوة مالکم زکوة مال بدهید هر که زکوة مال بدهد خدا تعالی مالش را از تلف نگاه
دارد چنانکه فرموده اند که حصنوا اموالکم بالزکوة در نه چیز واجب است زکوة در
طلا و نقره و شتر و گاو و گوسفند و گندم و مویز و خرما و جو و حال آنکه محققان
گفته اند هر چیز را زکوتی هست زکوة مال مواساة است با درویشان و زکوة عزت
تواضع و احسانست و زکوة شرف نصرت ضعیفانست و زکوة فرزند نوازی
یتیمانست و زکوة وطن تیمار غریبانست و زکوة علم تعلیم دیگران و متعلمان است

و زکوة صحت خدمت بیماران است و زکوة ایمان پرهیز از گناهان است و زکوة قوة
و شوکت جهاد با کافران است و زکوة اوراد خواندن احادیث و قرآن است و زکوة
زبان حفظ از لغو و بیهوده و هذیان است و زکوة چشم نادیدن بیگانگان و نامحرمات
و زکوة گوش ناشنیدن غیبت و هذیان است و زکوة تعظیم پروردگار و آیاتست
و همچنین است سایر اعضا هر کدام را زکوتیست الغافل یکفیه الاشاره و از حضرت امام
باقر منقولست که فرموده هر که زکوة مال بدهد حق تعالی ازو خوشنود گردد و هر که
زکوة مال ندهد در روز قیامت مالش مار گردد و در گردنش طوق شود و مغز سرش را
میخورند تا مردمان از حساب فارغ شوند کقوله تعالی سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة
و هر که گنج نهد زکوة بیرون ناکرده روز قیامت آن درم و دینار را آتشی کرده اند و پیشانی
و پهلو و پشت ویرا بدان داغ کنند الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم
و جنوبهم هذا ما کنزتم لانفسکم انتم تکنزون عبد الله مسعود گوید پو
پوستهای ایشان را فراخ گردانند تا هر درم و دینار را داغ کاهی بود
و قید پیشانی و پهلو از برای آنست که سایل را دیده و کوه بر پیشانی مینهاده
و پهلو از برای آنست که از او تهی میکرده و پشت از آن میکرده اند که او
میگفته است که از آن مال کناره روی و قوی پشت و پهلو میکرده پس تعزیر
بدان که اگر روی بهتر نبودی انبیا و اولیا او را اختیار نکردندی و آورده
اند که در عهد رسول الله صلعم شخصی بود ثعلبه نام فقیر بود هر روز التماس میکرد
که یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا مال بدهد از روی میگفت که قناعت
کن که اندک طاعتی با وجود قناعت بهتر است از بسیاری در غنی گفت یا رسول الله
چون خدا تعالی مرا مالی دهد من حق او را فراموش نکنم و تصدق بدرویشان
و

و الحذر اغنیا. تا مامور شدند بآن بجای آدم فرمودند که خداوند ثعلبه را مال بده
گوسفندی چند داشت خدای تعالی برکت کرامت کرد باندک روزگاری چندان
شدند که در مدینه از برای ایشان جا نماند گوسفندان را بیرون برد و حال آنکه
در حالت فقر و فاقه پنج نماز را در عقب آنحضرت بجماعت میگزارد چون گوسفندانش
بیرون بود نماز پیشین را بجماعت در یافتی و باقی را در صحرا گذاردی و چون عدد
گوسفندانش از آن بیشتر گذشت هر هفته جمعه آمدی و نماز را با آنحضرت گذاردی
و چون مالش بیش از آن شد نماز جمعه را نیز از دست بداد و از ملاقات پیغمبر صلعم
و اصحاب کبار محروم شد چون آیه زکوة نازل شد حضرت رسول صلعم دو کس نزد وی
فرستاد تا زکوة بستانند ایشان زکوة بروی خواندند گفت این جزیه است که از
ما میخواهند شما جای دیگر روید تا من فکری با خود بکنم تو فرموده دیگر شدند
که ما حیثیتی بود تا مدد رسول الله صلعم بروی خواندند گفت سمعنا و اطعنا
در میان شتران رفت و هر کدام که بهتر بودند بیرون آورده و بدیشان سپرد باد
نزد ثعلبه آمدند همان سخن گفت جای دیگر روید تا من درین باب فکری کنم
ایشان پیش رسول الله آمدند و واقعه را عرض نمودند حضرت فرمود که وای بر
ثعلبه در آن حال جبرئیل نازل شد و این آیه آورد و منهم من عاهد الله لئن اتینا من
فضله لنصدقن و لنکونن من الصالحین فلما اتیهم من فضله الی آخر چون به ثعلبه رسید
آمد و زاری کرد و گفت یا رسول الله صلعم آنچه گوئی بدهم فرمودند که خدا تعالی
فرموده که زکوة ترا قبول نکنم بیرون رفت و خاک بر سر میکرد و میگفت وای بر من
وای بر من رسول الله فرمودند که ترا گفتم قناعت کن نکردی بخشم خدا گرفتار شدی
دیگر خواجه عالم فرموده اند که صوموا تصحوا یعنی روزه ماه مبارک رمضان بدارید تا

بزرگوار ماهی که ماه رمضانست رمضان نامی است از نامهای خدای تعالی و بزرگان
دین گفته‌اند و ماه رمضان را تشبیه کرده‌اند با بهار زیرا که چون بهار آید ابر بهار آید
و باران فرو بارد و نبات برویند و سبزه ظاهر شود و گل بشکفند و صحرا بساط
خضر بگسترانند و کوه لباس سبز در بر کند و درختان عقدهای مروارید بربندند ماه
رمضان نیز مساجد را مزین و منور کرده‌اند و دلها را نشاط زیادت و قندیلها
برفروزند و منبرها بیارایند و رونق عبادت بیشتر شود خصوصا در جماعت
و خایفان در عذر آیند و عارفان در طلب آیند و عاشقان در شغف آیند
و عاصیان در استغفار آیند که نیکان نام شده باز آیند و جوانان از دیده اشک
ببارند و پیران موی سفید بر خاک مالند ان لله عزوجل فی کل یوم من شهر رمضان
الف الف عتیق من النار فاذا کان یوم الجمعة اعتق الله فی کل ساعة الف الف کلهم
قد استوجبوا النار خواجه عالم صلعم فرمود که هر روزی از ماه رمضان پادشاه عالم
هزار هزار عاصیان را از آتش دوزخ آزاد فرماید و نگاه دارد و روز جمعه و شب
جمعه در هر ساعتی چندان هزار هزار آزاد کرده‌اند که هر روزی آنقدر آزاد کرده
باشد چون این ماه در آید پس پاک و پاکیزه گردانید خود را و ماه رمضان سلطانست
که هر که در سایه چتر او در آید از همه عالم برتر آید هر که در ماه رمضان خلعت سعادت
نو نیافت کی خواهد یافت بدان که ماه رمضان را دو جوهر است یکی قرآن
که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن دیگری عصمت از شیطان و عصمت از نار
یصفد فیه مردة الشیاطین و یغلق فیه ابواب النیران دیوان را در بند کنند
و درهای دوزخ را در بندند و دو نعمت است فتح الجنان و روح الجنان درهای بهشت
را بگشایند و دلها را راحت بخشند و دو برکت است برکت نور و برکت سحور
نحو

سحور ان السحور برکة و دو هدایتست که نوم الصائم عبادة و صمته تسبیح خواب او را
عبادت شمرند و خاموشی او را تسبیح حساب کنند و دو فرح است یکی نزد افطار
و یکی ملاقات ملک جبار وللصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء
الملک الجبار و دیگر خواجه عالم فرمودند و حجوا بیتکم یعنی خانه کعبه کنید تا در بهشت
خانه کنید و فرمود که هر که را حاجتی ظاهر و سلطانی قاهر یا بیماری جابر باز
ندارد از زیارت حج فارغ روی اختیار برو دخواه جهود میرد خواه نصاری و هر که
حج کند با شرایطش او را از آتش دوزخ ایمن گرداند و فرمود که هر یک رکعت نماز در
کعبه برابر است با صد هزار رکعت نماز در غیر آن و یک حبه تصدق کردن با
صد هزار حبه در جای دیگر و هر گامی که حاجیان بردارند هفتصد حسنات
ایشان را بنویسند گفتند یا رسول الله حسنات حرم چه باشد فرمود که یک حسنه
بصد هزار حسنه و هر روزی و شبی صد و بیست هزار رحمت آید شصت هزار
از برای طواف کنندگان و چهل هزار از برای نمازگزارندگان و بیست هزار از جهت
کسیکه در خانه کعبه نظر کند و نظر کردن در کعبه عبادة است و فرمودند که نظر کردن
بر روی امیر المؤمنین عبادة است کالنظر الی وجه علی عبادة و ذکره عبادة ولا
یقبل ایمان العبد الا بولایته و برائته من اعدائه یعنی نظر کردن بر روی علی ابن ابی طالب
ع عبادة است و نام او بردن و یاد او کردن عبادتست و قبول نمیکنند ایمان کسی را
مگر بدوستی او و بیزاری از دشمن او در صحیفه آمده که هر که فضیلتی از فضایل
او بگوید یا بنویسد هر بدی که بدان زبان گفته باشد یا بدان گوش شنیده همه را بیامرزند
و چون در فضایل بنگرد هر گناهی که بدان چشم کرده باشد او را بیامرزند و هر که در
او انکار کند یا بر وی طعن زند از دنیا بیرون نرود تا ببلائی مبتلا نشود آورده
اند که در زمان مردی را دیدند که همه روی او سیاه بود پرسیدند که سبب این چیست

گفت در فضیلت انس در طعن بسیار میزدم شبی در خواب دیدم که شخصی نزد
من آمد و گفت تو آنی که در خواجه المومنین طعنه میزنی و طپانچه بر روی من
زد چون بیدار شد روی من سیاه شده بود و حق تعالی فرمود ابراهیم و اسمعیل
را که خانه بنا کنید از سنگ بوادی غیر ذی زرع از یکجانب آن بیابان بینهایت
و از دیگر جانب دریا در بغایت و نظاره کنید عاشقان ما را و عشق بازی
ایشان را که این سنگها بمنزله سنگ مقناطیس دلهاست که عشق سنگ هزار
فرسنگ بر هم چیده و صدهزار عاشق جان با ذار ز راه صدق و نیاز دل و جان
بر کف نهاده و پا از سر کرده روی بدان آورده و با وجود مسافت هر دو نز
آتش شوق بانحو آورده اند که محمد یاسر گوید که مردی کهل را دیدم در طواف
روی زرد شده و رنج سفر از او پیدا میبود پرسیدم که از خوانه تا اینجا چه مقدار
راه هست گفتم ده ماه گفت پس هر سال میآیی گفتم خانه تو چونست گفت پنجسال
گفتم زهی طاعت نیکو و محبت صادق خندید و گفت **شعر** آنکه نهد در ره تو گام را
کی نگرد روی سر انجام را ٭ قبله اگر ساخته اند این کسان ٭ سنگ و گل آتش و
اصنام را ٭ نقش کنم نام تو بر جان خویش ٭ سجده برم روز و شبان نام را ٭ مرد
که بکعبه رود اول احرام باید کردن احرام چیست غسلی بر آورد و حجامه خو
حکی از سر بنهد و لباس رعنائی از بر بکند و پیراهن نکبا از سر بکند و ازار
و ردای بر خود بپیچد و روی بمقصد آرد و لبیک گوید این قصد لنز خانه است
و قصد زیارت حق تعالی احرام باطن است دل از اغیار خالی کردن و ازاری از
بنا دو ردای لباس و ردای از صفا و زر دباوی بود و نعلی فکندن و از صدق
لبیک زدن و روی رباویه فردانیت نهادن و زبان حال بنحو این مقال گویا
کردن **شعر** نام تو شمع است و دل پروانه ٭ نام تو گنج است و دل ویرانه ٭ تا شراب
شوه

شوق تو نوشم ز شوق ٭ بایدم از جان و دل پیمانه ٭ هر کسی را دین قدح رنگی
بجاست ٭ این قدح مردی حوصله مردانه ٭ آشنای نام تو دانی که کیست ٭ وز جهان
وزان جهان بیگانه ٭ هوشیار هوشیار آنکس بود ٭ کو بود از مهر تو دیوانه ٭ و
حضرت ابراهیم در ظاهر کعبه بنا کرد و جبار جلیل در باطن دلها در سینه کعبه صفای
الطاف خالق ان کعبه خلایق این کعبه منظور نظر حق انجا مسجد الحرام انجا مشهد
الکرام انجا عرفات اینجا نزلات انجا مقام خلیل اینجا مقام جلیل انجا چشمه زمزم اینجا
جوی دم مبدم انجا رکنی یمانی اینجا کنوز معانی انجا سر عالم صورت اینجا حرمت و سر حرم
مکه کعبه حرم و سر عالم حقیقت قرانست و سر قرآن کلمه و سر کلمه احد باد نه لا اله الا احد
بباید بوید و در باده الا بباید رفت و از سر شوق این باید و از سر باید بود با کعبه
احد بوسی آنکه محبود دار طوافی از سر خوف و رجا بباید کرد نفس خود را قربان باید کرد
اما این کار هر کسی نیست این کار مردانیست که سر بکونین در نیاورند ٭ آنها که در ره
کمالی دارند ٭ از مایه کونین ملالی دارند ٭ مشتاق جمال جان فزایند ولی ٭ از قال
گذشته اند حالی دارند ٭ **فصل چهاردهم** قال رسول الله صلعم یا بنی هاشم ان او
لیائی منکم المتقون یا بنی لا الفینکم تاتونی بالدنیا تحملونها علی ظهورکم
لیاتون الناس بالآخرة **مناجات** پادشاها خداوندا هرچند لعادا از یثق وسوسه
ابلیس و تلبیس نگاه دار و لوح ضمیر ما را بنقوش رقوم معرفت خود آراسته
گردان و دیده ما را بمطالعه جریده اعتبار گشاده گردان و سمع ما را بشارت
الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة از پنبه غفلت خالی دار و مجروحان کاس
مرض را از داروخانه رحمت خود شفا فرست و مقاصد و مطالب دنیوی و اخروی
ما را بمفتاح خیر بر آورده گردان و سالکان مسلک اخوت را که مقام در معموره لحد
دارند از مائده مغفرت خود ولد فرست یا اله العالمین و یا خیر الناصرین رواست

از آن چشمهٔ خورشید رسالت و گوهر کان سفینهٔ آب و خاک اعنی لولاک لما
خلقت الافلاک و همو شاه راه ایمان بدر قد قافلهٔ دو جهان شمع جمع انبیا
چراغ باغ اصطفی و اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمودند نزدیکان خود را که ای
پسران بنی هاشم و ای آنانی که با من هم نشینی میکنید و میخواهید که پشت شما بر
من گرم باشد بار گناه از پشت بنهید و تقوی و ورع را پیشهٔ خود سازید و با
همرهان من هم پشت باشید همی بینم شما را که فردای قیامت برآیید و بار او را
در پشت و دیگران آیند و در آخرت کرده و اول کسیکه دعوتش اجابت کنند علی
ابن ابیطالب است و تو را که کمر خدمت بر میان جان بسته تا آنچه فرمان حق باشد
کنند شعر من کمر بسته بجان ایستاده بپشت منتظر تا چه فرمائی مرا تا بجان فرمان
برم جانا اگرم هزار جان خواهد بود فرمان تو بر جمله روان خواهد بود وان بیش که
آب و گل ما ساخته‌اند جان و دل ما بعشق پرداخته‌اند عشاق تو پیش از گل و دل
بارخ تو بی زحمت خویش عشقها باخته‌اند و چون ابو بکر در ایمان بر همه سابق آمد
لاجرم و لا یتخطی بوجهه واجب گردانیدند وای بر کسیکه انکار دولت تبعیت کند امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه هفت سال که با رسول صلعم بود و هیچکس از مردمان ایمان بالحضرت
نیاورده بود چنانچه فرموده اند که صلت الملائکة و علی سبع سنین لانه لم یرفع الصلوة
من الارض الی السماء الا منی و من علی جماعتی درویشان و سوختگان از طوائف
عالم روی بملازمت وی آوردند مثل صهیب از روم و در تنگ و بوی افتاده و سلمان
از فارس عاشق ور در راه طلب افتاده و هم چنانی مخلصان از هر جهت بوی فراق بلادت
سعادت آفتاب جلال الجناب در رسیدند و چون این دولت دست داد
صنادید قریش از بید ولتی که داشتند خواستند که ایشان را بنوازان سلطنت
معزول کنند میان تواضع در پیوستند و شوری در شهر بیوت انداختند و چون خواجه

عالم برایشان کافهٔ خلایق راضی بود خواست که نوعی کند که هرگاه جماعتی
از اهل حسد و نفاق حاضر شوند در آن مخلصان غایب گردند تا وقتی که غلبهٔ
حقد و حسد ایشان کم شود و شاید که بدولت اسلام توفیق یابند خطاب
رب العزة در رسید و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون
وجهه ای محمد که درویشان مکرم را ایشان را از ملازمت خود گفتار
مگر ما که ایمان را عادت بود که ایشان را از سفرهٔ خود دور کنند با ایشان باشی
ما ایشان را از خود دور مکرمان و این دولت ادراک ایشان که دست از عالم
قدم براه نهادند برغبت بطوع بلکه در رضد گونه محنت بر بیخ خود گمارند و گشادند
لاجرم ایشانی که بقرب تیغ با تکلیف با تیغ شرف اسلام مشرف ساختند کما قرب
ایشان خواهند رسید و آن شکسته دلان نه بنوعی دست در فتراک محبت خدا
و رسول زده بودند که بنوعی از انواع قطع توان کرد و هر بامداد که رسول صلعم
که رسول صلعم از خانه بیرون آمدی ایشان را دیدی با روحهای خرد و لبهای
زرد و خشک و دیدهای نرمی کشیده یا رسول صلعم آیا جبرئیل در حق ما
سخنی آورده است یا بنوعی از خطای ما خبر داده خواجه عالم ایشان را دلداری
میکرد و میفرمود که خدایتعالی را با شما لطف و عنایت است قوله تعالی انا عند المنکسرة
قلوبهم یعنی من نزدیک شکسته دلانم و پادشاه عالم این ابد خوشا دوا دا
جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة
یعنی چون مؤمنان و سوختگان درگاه ما را بینی بگو سلام بر شما باد و از آفتها
سلامت باشید ای یار عزیز خوشا کسی که خدا سلام بر ایشان رساند
شعر روزی که ز تو سلام باشد ما را از روز فلک غلام باشد ما را ز ...
نکنم توقع برسیدم که اندیشهٔ تو تمام باشد ما را من کیم که اندیشهٔ تو هم نفس باشد

باغنای وصال چون تو کسی باشد مرا ° هر نفس کار ترا باید دره در کار رنج میبرم ° جمله
عالم طفیل آن نفس باشد مرا ° هر زمان دل را بامید وصالت خوش کنم ° بو وصال
تو چگونه دسترس باشد مرا ° حق تعالی رحمت بر شما واجب کرده باید است و تو
بندگان چهار اند کرام الکاتبین و حفظه که اعمال تو مینویسند و قلم است که اعمال
و ارجاء تو مینویسد و حق تعالی است که رحمت بوی کمال تو مینویسد انچه علم
مینویسد او را محو بود و یمحوا الله ما یشاء و یثبت انچه کرام الکاتبین مینویسند
و حفظه او را بدل میتوان کرد فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و انچه حق
تعالی مینویسد محو و تبدیل ندارد ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید گفتم
انچه کرام الکاتبین و حفظه نویسند او را بدل بود چگونه بود مستمع باشی و بشنو
هر گاه بنده از بندگان خدا توبه کند و کار خود با صلاح آورد حق تعالی گناهان وی را
بثواب بدل میکند اورده اند که چون حرمت خمر فرود آمد خواجه عالم بکوچه مدینه
ازان طرف کوچه شخصی می آمد و قرابه خمر بر سر داشت از دور چون رسول را بدید
و متوجه بدرگاه حق شد و از سر اخلاص توبه کرد که بقیت عمر دیگر این کار نکنند اما
هر دو روی بیکدیگر می آمدند چون بنزدیک یکدیگر رسیدند آن هادی عالمیان
فرمود که چیست در جوف این قرابه جواب داد که فدای تو شوم سرکه است حضرت
دست مبارک پیش داشت که قدری بدست من بریز آن جوان نالید و ترسید دل که
خداوندا اگر توبه من قبول است مرا از شرمندگی این بزرگوار ایمن دار در حین
بدست مبارک افشاند و سرور عالمیان چون دید که سرکه است گفت یا رسول الله
خمر آن چنانی بود عیانی که تو را بخلق فرستاده فرمودند که قبول کردم
و هم چنانی است هر که با خدای تعالی راستی ورزد کار او را کی مرهم زند بعضی
از جمعی ایشان اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و اینکه زر در کیسه بود در رسول
احمد

احمد را ورده گفت سیصد درهم در جوف این کیسه است بدرویش ده درویشی حاضر
بود حضرت فرمود که ای درویش بستان این سیصد دینار را زر زن گفت
یا رسول الله صرف دینیت نقره است خواجه را خوش نیامد و گفت خدای تعالی
تصدیق قول من میکند چون کیسه را خالی کردند زر بود یعنی طلا بود زن گفت یا
رسول الله من نقره در کیسه کرده بودم گفت راست میگوئی اما چون بر زبان حق
رفت خدای تعالی او را زر کرد هر گاه از جهت موافقت قول رسول نقره را
طلا کند اگر عوام خلق گناهان ما را بدل بثواب بکند هیچ عجبی ندارد پادشاها
از علمای ما درد مندانه و مستمندانه اگاهی علمای خسته ما را مرهمی فرست
حق تعالی داغها بنشست با مومنان که ایشان را منسوب بجود و عنصر پاک ایشان را و رسل
کرده و لله العزة و لرسوله و للمومنین هر که در مذلت و خواری مومنان
کوشد با خدا بمبارزت برخاسته و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که من ملکی
و رب العرش المعبود مانند من که باشد و خداوند عرش معبود من و مانند من که
باشد و تو که بوده کار دمنی و اشاره بدان عزیزیست که و لله العزة و لرسوله و للمومنین
بدان که مومنان را و بر گزیدگان درگاه الله را دو دیده داده اند که بیکی از آن صنعت
افاق نفسانی بینند و بدیگری کرامات یزدانی مشاهده نمایند گاه عرش و
کرسی را ادراک تعالی خود نرسیدند و هیکل علوی و جرم سفلی نجات
برابر نکنند و وقتی دیگر همه کس را بهتر از خود شمارند بلکه خود را بد از همه ندانند
اورده اند که ابراهیم ادهم بحرم کعبه چند روز پیش کاروان حاجیان خبر
یافتند بیرون شتافتند باستقبال و چون بوی رسیدند نشناختند پرسیدند
ابراهیم کجاست گفت چه میخواهید از آن زندیق ایشان را بد آمد و او را جفا
کردند و قفا زدند که ابراهیم را چرا زندیق گفتی ابراهیم با خود گفت که مردمان

باستقبال تو میآیند بانی سیلی چند خوردی که بمراد دلت برسید مردان را
خوشیی بوده اند و همیشه دلت نفس میخواسته اند زیراکه مقصد ایشان غیر حق بوده
نه خلق و دست همتشان از کونین کوتاه است و قدم عشقشان در راه هست و د
در قبضه قدرت شاه ملاست **شعر** بیاد حق از خلق بگریخته ه چنان مست ساقی که می ریخته ه
الست ازل همچنان شان بگوش ه نه فریاد قالوا بلی در خروش ه ذ یکی نعره کوهی ز جا
بر کنند ه بیک ناله شهری بهم بر زنند ه سحر که بگویند چندانکه آب ه فرو شوید از
دیدشان کحل خواب ه ایشان بزخارف دنیا مغرور نگردند و بنور حق مسرور شوند
و از حق جز حق نخواهند الحق و الخلق لا یجتمعان مرتوی گفت سنت رسول الله صلعم
سر پوشیده در عقد خود آوردم و فرزندی پدید آمد شبی در خواب دیدم که قیامت بر خاسته
و علمها دیدم که نصب کرده اند و در زیر هر علمی جماعتی دیدم پرسیدم که علمها از کیست
گفتند از زاهدان و محبان خود را در آن میان انداختم دست کوتاه شد و بیرون انداختند
گفتم چرا از محبانم گفتند بلی اما تا فرزند داده محبت او داری و نام از جریده
محبان محو کرده اند گفتم خداوندا چون فرزند مانع راه است جانش بودار در ساعت
خروش زنان بگوشم رسید از خواب در جستم گفتند از بام افتاد و جان بداد **بیت**
وصلت گوید گر تو نداری سر ما ه هجر بادا آنکه ندارد سر ما ه داری سر ما گر نبود
از بر ما ه ما دوست کشیم تو نداری سر ما ه یکی از بزرگان طریقت شبی میگذشت
دوستانی دید و آوازی شنید که زنی با شوهر خود میگفت اگر آب و نان
ندهی شاید و اگر بزنی و برنجانی شاید و اگر دیگری را بر من بدل کنی و روی
از من بگردانی از این در نگذرم کل ذنب مغفور سوی الاعراض عنی
آن بزرگ نعره بزد و بیهوش شد و چون باهوش آمد گفتند تو را چه
افتاد گفت بگوش هوشم رسانیدند که هر دینی و عصیانی از تو در گذرانم

الا

الا آنکه بدرگاه غیری بروی که از تو نگذرم و نیامرزم ان الله لا یغفر ان
یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء مردان راه حق در این راه قدم جز بمحبت
ننهادند و طاعت از بهشت [جهنم] نکردند بلکه محض رضا و قربت کردند لیس للجنة
شغل معنا و لا النار سبیل الینا لانه لیس فی قلبنا الا سرور ربنا بهشت را با
ما شغلی نیست و دوزخ را با ما کاری نه زیراکه شادی دل ما جز خداوند نیست
این سخن بلند همتانست این گفتار محبان و عاشقانست ایشان بدنیا و اهل دنیا
التفات نکنند که گوهر وجود ایشان از کان دیگر است **بیت** عشق را گوهر برون
از کان کان دیگر است ه کشتگان وصل را از وصل جان دیگر است ه عشق
بی عین است و بی شین است و بی قاف ای پسر ه عاشق عشق چنین هم از
جهان دیگر است ه دانه خال جمالش دانه هر مرغ نیست ه مرغ آن دانه بود ذات ایشان دیگر
است ه بر سر هر کوچه هر کس داستانی میزند ه داستان عاشقان خود داستان دیگر است
بی زبانانی که با وی هر سحر گویند راز ه غیر جسمانی و روحانی زبان دیگر است ه آن گدایانی
که دم از عشق او دم میزنند ه هر یکی چون بنگری صاحبقران دیگر است ه نشان
شوق و محبت آنست که چون کارها بمراد بود روزگار مساعد و یار موافق بود
اردوی رضا کند بحضرت خود چنانچه حضرت یوسف را در چاه انداختند و همچنین درم
بفروختند گفت توفنی و چون ملک مصر را مسلم شد و دولت او بکمال رسید گفت
توفنی مسلما بار خدایا اکنون با این دولت خود تن مرتبه مقربانست و بلند محبان آنست
که چون طعام قرب چشیدند و شراب محبت نوشیدند آن صدر مرا بالاولیا نه
اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا
و اذا وجدوا تابوا و اذا تابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا
و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم **شعر** ما را خواهی

زخود نیستی دست بشوی ۰ خود را یله کن پس آنگهی ما را جوی **فصل پانزدهم** در دوستی حق

عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم من خصه الله بمحبته فقد اعتقه من بطشه ونقمته
فان المحب لا یعذب محبوبه خواجه کونین و فخر عالمین محمد مصطفی صلعم میفرماید که هر که محبوب خدای
تعالی باشد از سخط او ایمن باشد زیرا که محب محبوب را عذاب نکند اما وقتی محبوب حق
میشود که حق محبوب وی شود پس هر گاه از جانب حق اسباب بلا بر او بگمارند بنالد این
اگرچه مطلوب است اما عاشق نیست که صادق میشود حق را بیکبار از لذات متوجه الیه
نمیشوند و چه کجا زهره دارد که کسی از لذت بنالد پس اگر زهری دهند بنوشند و اگر قهری
کنند بخوشند پس هر که را بوی آشنائی کلمه به مشام رسید صد هزار جام بلا و ساغر قهر
در کشد که کس نداند بلکه او پس از غلبه شوق که معشوق او را یاد کرده لطف از قهر نشنا
سد و تمامی عمر حلاوت شیرین تر از شهد بود آورده اند که کلیم علیه السلام بطور میشد برهنه را
دید که عبادت میکرد گفت یا موسی حق را از بنده سلام برسان و بگو مرا چنانکه این برهنه
عنایت کن که عورت را بان بپوشانم چون پیغام برسانید خطاب در رسید که برهنه را
بگو که تو را برهنه کردیم و قسمت تو در ازل نصیب از محبت من چیزی نشد ما است اگر دو
ستی ما میخواهی بتو هر چه خواهی بدهم چون موسی بازگردید و پیغام بگذارد برهنه
روی بر خاک نهاد و گفت الهی لو قرضتنی بمقاریض ما ازددت الا حبک اکرم بار و
باره کنند جز راه دوستی تو نگیرم **بیت** ای جان جهان چه جای پا ساختن
است ۰ جای طرب و شکر انداختن است ۰ با عابدان و زاهدان و صا
لحان و صائمان و قائمان محابا است و با هیچ محنت زده محابا نیست حق تعالی را با
بزرگان کارهاست کار در پیوند ابتلا ایشان میکند و گاه برهنه عطا ایشان
میخواند عاشقان آنگاه از حیوة بر حذر باشند که جان و دل در راه او بازند **شعر**
تا مرد بتیغ عشق بیسر نشود ۰ در حضرت معشوق معطر نشود ۰ همه جهان طالب رضای او باید

اما

اما عاشقان در کار هستی بمانند که اگر کونین و عالمین را بر ایشان عرض کنند سر
فرو نیاورند و گویند **شعر** هر کسی را سر چیزیست و تمنای کسی ۰ ما بغیر از تو
نداریم تمنای دگر کس ۰ اولئک الاقلون عددا والاعظمون قدرا این جماعتی که شما
ایشان اندک است و بزرگیه ایشان بسیار چنانکه امیر المؤمنین ع وصف ایشان کرده
اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه اشوق الی رؤیتهم ایشان
خلیفههای خدا اند در زمین و خوانندگان دین خود ما را آرزو و شوق دیدن ایشان
که ما است شخصی از بزرگان گفت که با جمعی از عباد بصره بمکه رفته بودم اهل مکه
بسیار بد بودند ما را حدیث و الحاح بسیار کردند که باران نمی آید شما دعا کنید شاید
که از برکت شما باران بیارد طواف کردیم و نماز گذاردیم و دعا کردیم و الحاح بسیار
کردیم باران نیامد جوانی را دیدیم که آثار صالحان داشت چون ما را بدید یکی یکی
را بنام خواند و گفت در میان شما کسی نیست که خدا را دوست داشته باشد
گفت
گفتیم این همه دعاست ۲ پس دو رکعت بگذارد و روی بر خاک نهاد و گفت خدا
وندا بحق دوستی که مرا با تست که ایشان را باران فرست فی الحال باران شد در سیل
آب روح و جان را فدا گفت که کشتی بر روی آب انداختند پرسیدم که این جوان
که بود گفتند علی ابن الحسین است ۲ **شعر** با حرام درش کعبه دلها هم جان کن ۰
وند عرصات بیستی جولان کن ۰ خواهی که ترا کعبه باقبال آید ۰ ماتی و صفی
و اعمی قربان کن ۰ هر کسی را این پایه ندهند این مرتبه مقربان است اما باید
که چون مرد بسمت مؤمنیت آشکارا کرده زیور اسلام بر گردن خود بندد
و دست در عروة الوثقی توحید زند با تصدیق او به بنیات تحقیق رسد
و در حدائق ایمان قدم صدق و ایقان بجا آمد و توتیای توبه و انابت
در دیده دین کشد و گوشوار خضوع در گوش ایمان کند و تیغ قرآن بلکو

هوا رند باد عوای ایمان برا و صادق آید و با این همه باید از کید شیطان ایمن نشود
که بسیار پیر مناجاتی که هفتاد سال بقدم استقامت در طریق طاعت بسر برده در
حالتی که رشته عمرش باریک گردد و بسیار رند خراباتی که در روی حدث شیطان
بود و مالیده و در جهت عمرش در زهد عمر بوده ترش باشد ناگاه رسول قبول از جناب
دار السلام اسلام بدو آید چنانکه روایتست که مؤذنی بود که ایام عمرش را
در آن کار صرف کرده بود و احکام شرایع دین را در نهایت ناگاه در اخر عمر روزی
چشمش بر جمال زن ترسائی افتاد عاشق او شد و صبر و آرام وا وداع کرده
قصد باوی گفت زن او را گفت اگر در محبت ما صادقی زنار ببند چون در محبت
موافقت شرط است زنار دبست خوردن خمرش فرمود خورد و مست شد قصد
زن کرد زن از پیش وی بگریخت و در خانه رفت و در خانه را محکم ببست آن بدبخت
بیچاره خود ندید الا خود را بر بام آن خانه رفت و از آن خانه منفذی خود را در آن
انداخت و بمرد بعد از چندین سال که در شرایع و احکام اسلام اقدام نموده بود
آخر بکام اژدهای کفر فرو رفت **شعر** بسا پیر مناجاتی که با مرکب فرو ماند ٭
بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد ٭ حکایت پیر مناجاتی را شنیدی حکایت
رند خراباتی را بشنو مالک دینار گوید که در جوار من جوانی بود موصوف
بصفات و فجور و بارتکاب فواحش مشغول و مشهور و همسایگان از فساد وی
در رنج مانده شکایت نزد من آوردند او را طلبیدم و گفتم یاران از تو شکایت
میکنند باید که از این محله بیرون روی یا در کار رعیتی از آن باشی گفت از خانه
خود بودم و هم چنین از کار خود باز نمانم گفتم خانه را بفروش گفت نفروشم گفتم شکایت
ترا بسلطان گویم گفت سلطان با من خواهد است و جانب مرا فرو نگذارد
گفتم برحمن را گویم جواب داد که رحمن رحیم ترا از آنست که مرا بیازارد ازین سخن

حاصل باد بخت برنیامدم او برفت و مرا دل از او ناخوش بماند شبی بخوابم
دارا ده دعای بد کردم آواز میشنیدم که او را نیاز از وی که از دوستان ماست
پس از آن متوجه خانه او شده چون مرا دید گمان برد که او را زجر خواهم کرد
سخنان عتاب آمیز میگفت او را گفتم مژده از بهر تو آورده ام و به تهنیت تو آمده ام
گفت خیر باد آنچه شنیده بودم گفتم سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد گفت
بو برکت خدائی که مرا با وجود این شقاوت ولی خود خوانده مرا توبه فرمای که مرا
بعد از این دست کار بسیار راست روز دیگر وی را دیدم با دیده گریان که آهنگ سفر کرده
بود و بعد از آن روز هیچ کس او را در شهر خود ندید تا بعد از مدتی در مکه معظمه
وی را در نزع یافتم لبش میجنبید سر او بر پیش بردم میگفت ای دوست مرا که از
که عبارت از نفس و شیطانست این میگفت تا تسلیم شد من یظلم نفسه ثم یستغفر
یجد الله غفورا رحیما هر که بدی از نفس او در وجود آید و ستم بر خود کند
چون پشیمان شود و با درگاه حق رجوع کند و طلب آمرزش کند خدای تعالی
غفور رحیم است و آمرزنده و بخشاینده است آورده اند که در زمان بنی اسرائیل مردی
گناه میکرد و بخدمت پیغمبری که در آن زمان بود رفت و گفت مرا در باب وی در
خواه از حق تعالی که گناهی کرده ام طلب آمرزش کردند و اجابت شد مرتبه دیگر
هم چنین و مرتبه ثالث نیز درخواست او را مرتبه چهارم از آن شخص ملول شد
و رو گردانید و گفت تو را شرم نمی آید که هر روز گناه میکنی مرا شرم میاید
که هر روز از جهة تو طلب مغفرت میکنم آن شخص مایوس شد و روی بصحرای نهاد
و طهارت گرفته دو گانه بگذارد و گفت خداوندا در این دعوی تو گواه منی که من
نمیخواهم که گناه کنم اما حریف نفس خود نیستم و از عهده دست اندازی او بر نمی آیم
خداوندا اگر مرا بیامرزی پس که بیامرزد و اگر نیامرزی منم گناه کنم و گناه کنم

وگناه کنم وگناهم را کی گویند حق تعالی فرشته را بیافریند که در مقابل او بایستاد
هر بار که او میگفت که گناه کنم او میگفت من بیاموزم من بیاموزم تا آخر و حضرت حق
تعالی چنین شناند تا بیان را دوست دارد ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین پس
توبه کنید و به درگاه او رجوع کنید تا خلعت محبت در پوشید و جمعه قبول در پوشید
یا داود ذکری للذاکرین وجنتی للمطیعین وزیارتی للمشتاقین وانا خاصة للمحبین ای
داود یاد من از برای یاد کنندگان منست و بهشت من از برای طاعت کنندگان
منست و طواف من مشتاقان مراست و من خاصه دوستداران خودم بیت من
چرا از آن توام تا تو از آن کیستی • در عجبم بجان تو تا تو از آن کیستی • من که باشم
که زنم لاف هواداری تو • حیف نبود تو چه معشوقه عاشق چه منی • پادشاه عالم
گفت بگو داود به بنی اسرائیل را که چرا خود را بغیر من مشغول میدارید و به درگاه این
ضعفا
وان میروید و دل در عمرو و زید می بندید و من مشتاق شمایم وصف هوا از اف
کردم و اصناف نعم اشکارا کردم و بهشت در بهشت بیاراستم و ملک مخلد و نعیم ابد
تان وعده کردم آخر شما را آن هیچ میلی نیست تا کی جفا آخر شما را آن شرم باد شعر من
دوست ندارم که تو را دوست ندارم • تو شرم نداری که مرا شرم نداری • تو
عزیزا
بنده مائی در غیری چه نهی سر • من با توام و خود تو دل نوم نداری •
جهد کن تا ملازم درگاه باشی و بغیری والتفات مکن تا مقرب باشی آورده اند که
روزی سلطان محمود به عزم شکار بیرون رفته بود ناگاه همائی از طرف هوا در آمد اهل
چون لشکر او را دیدند متوجه تمام دو با او رفتند و سعی بسیار میکردند که تا باید
سایه او بر ایشان اندازد و از آن سعادتی حاصل کنند سلطان نگاه کرد همگی آن لشکر
متوجه آن مرغ شده بودند مگر ایاز که مانده بود و حرکت نکرده بلکه چشم باز
نیفکنده خنده او را گفت چرا تو نروی و چون همای دیگران طلب همای نکنی ایاز روی نیاز
ر

بر زمین نهاد و گفت سعادتی بالاتر از آن نباشد که روی بر سایه سم سمند
سایم و از نفع بیاسایم چون سلطان اخلاص و بندگی او را دید او را از مقربان
خود گردانید تا بجائی که تفویض امور مملکت به وی داد و قسم بذات ذو الجلال
که تو نیز اگر سعادت و بندگی خداوند ایستادگی کنی و غیری بر او نگزینی سعادتی
ترا حاصل شود که هرگز شقاوت مبدل نگردد و لطف خود را همیشه بدرقه راه
تو گرداند قوله تعالی وهو معکم اینما کنتم و بر صراط آسان بگذرانند که المؤمن
علی الصراط کالبرق الخاطف والریح العاصف و در بهشت بر روی تو بگشایند
که فتحت ابوابها و خازنان جنت باستقبال تو بیرون آیند وقال لهم خزنتها
سلام علیکم و حور عین را جفت تو گردانند که وزوجناهم بحور عین امروز
از خبیثات دنیا برکنار باشی تا فردا با فوز و از طیبات متمتع باشی که الطیبات
للطیبین روایتست از امیر مؤمنان علی عمران ع که با رسول خدا ص در مسجد
نشسته بودیم که ناگاه رسول الله بگوید در آمد از سبب گوید پرسیدند فرمود
که در این ساعت جابر بن عبد الله رضی از من تعبیر خوابی پرسید که آن خوابها
در میان امت اشکارا گردد در این بودند که جابر از در مسجد در آمد و سلام کرد
و گفت یا رسول الله دوش هفت خواب دیدم و پریشان خاطر شده ام و از
حضرت شما تعبیر آنها میخواهم فرمودند که تو خواب را بیان میکنی من تعبیر کنم یا
من بیان کنم جابر گفت که سخن آن به که از شما بظهور رسد فرمودند که
اول خواب دیدی که بتان بر تختهای سیمین نشسته بودند جابر گفت بلی
میخوردند
یا رسول الله دوم خواب دیدی که گاوان فربه از گوسفندان لاغر میخوردند
سیم دیدی که اسبان فربه علف میخورند چهارم دیدی که حوضی بزرگ
بود بی آب و گرداگرد آن سبزه رسته بود پنجم دیدی که بیماران پرستار

میرفتند ششم دیدی که از آسمان کرباسی فرو هشته بودند و جمعی گرد او بودند
و هر کدام پاره از آن میبردند و هر یک میگفتند آن من بهتر است هفتم
دیدی که در آشیانه کبوتر بسیار یک کبوتر سفید آمد و در آن آشیان شد
و آن همه را بیرون کرد جابر گفت بلی یا رسول الله صدق میفرمائید پس فرمودند
که یا جابر این خوابهای تو چنین که مرا خبر کردی این از علامات آخر الزمانست
اول که دیدی زنان بر تختهای سیمین نشسته بودند قوله تعالی الم غلبت الروم
آن کافران باشند که بر مومنان غلبه کنند در آخر الزمان دوم که گاوان فربه
از پستان گوسفندان لاغر شیر میخوردند سلاطین جابر باشند که بر رعیت ضعیف
ستم کنند سیم که اسبان فربه علف میخوردند و سرگین میانداختند توانگران
باشند که حق درویشان باز گیرند از قبیل زکوة و خمس چهارم که حوض آب و دور
آن سبزه بود آن عالمان بی عمل اند که بر کرسیهای بلند نشسته اند و [illegible]
کار نمیکنند و مردم دور ایشان جمعیت نموده اند پنجم که [illegible] برستان میرفتند
درویشان باشند که بر سر سوال بدر توانگران روند ششم که از آسمان
کرباس فرو آویخته بود آن احکام هستند که هفتاد و سه گروه شوند و هر یک
گویند که مذهب من بهتر است و یکی از ایشان بر حق و مذهب من باشند و
دیگران خاسر و هالک هشتم آنکه در آشیانه بوم کبوتر بود آنان اهل دنیا اند
که صورت پارسا نمایند و آن کبوتر سفید که داخل آشیانه شد و همه را بیرون
کرد مهدی آخر الزمان فرزند دلبند من است که در آخر الزمان ظهور خواهد کرد و نام او
نام من است و شریعت مرا ظاهر گرداند و دنیا را ظلم را از روی زمین برچیند
و عدل بگستراند و مذاهب باطله را محو سازد و چهل سال پادشاهی کند صدق
رسول الله صلعم **فصل شانزدهم** روی عن النبی صلعم انه قال کن فی الدنیا کانک غریب او

او عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور **مناجات** پادشاها دلهای ما
از سطوت قهرت خراب شد و جگرهای ما از عمل بد ما کباب شد رحمانی و
رحیمی از رحمت تو نومید نه ایم ما را بکمال قدرت بیافریدی بفضل و رحمت ببخشای
ما بیچارگان را دستگیر و واگذار از فضل تو هیچ بنده نومید نشد لطفت
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره بدان
هزار خورشید نشد پادشاها از بحار زخار فضل و انعام عام خود قطره در کام
ما بیچارگان و اغراض و آمال ما را بحصول موصول گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
روایت است از آن شمس فلک رسالت و سرو چمن جلالت سلطان بارگاه نبوت
والی خطه فتوت مردم دیده آدم جمال چهره عالم مقتدا و پیشوای انبیا و اصفیا محمد
مصطفی صلعم که میفرماید که در دنیا چنان باش که غریبان یا رهگذران و خویشتن را از
جمله مردگان شمار بزرگی از او پرسیدند که معنی الغربت یعنی غربت چیست و غریب کیست
جواب گفت که ترک الوطن یعنی دنیا که مسکن و ماوی تست او را فروگذار و دست
از او بشوی بکلی بدانکه نهایت هر آفریده مردنست و حاصل هر آمدنی رفتنی است
شربت مرگ شربتی است که هر زنده را بباید چشید و ضربت او بهر آفریده
بباید رسید سلطنت هیچ سلطانی او را دفع نکرد و حشمت همه خلقان پیکان او را
مانع نه اگر بر چرخ برین جای کنی طپانچه قهر مرگت نگونسار سازد و اگر در زیر هفتم حصار
زمین روی صرصر قهر مرگت بیرون اندازد پس چون چنین و مرجع و مآل همین است
صواب آنست که متابعت انبیاء و اولیا کنی و محنت دنیا بکشی و زهر ناهمواری
بچشی که عاقبت این محنت برآید و وقت آسایش بدر آید در وقتی که سماع
سلام باری تعالی بگوش دل رسد که سلام قولا من رب الرحیم محققان گفته
اند که چون مومن بدر دروازه مرگ رسد و عزرائیل بقبضه جان را بسینه رساند

که محل معرفت بیرون نیا خطاب عزت در رسد که این جا نوا اذا اینجا بسلام ما میتوان
کشید و از سماع کلام ما بیرون میآید فبقول امرهم یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة چون این خطاب بشنود جان بیرون آید که مرغ از قفس وچون روز
قیامت جانها بقالبها بازآیند تن با روح گوید چون تو برفتی مرا چون غاند مرا در
صحرای دنیا بزندان گور در بردند و در لحد تنگ و تاریک آوردند و خواباندند و عیال
مهربان مرا بیتو در خانه گذاشتند و هیچ کس از دوستداران با من الفت نکرد روح گوید
چون از تو جدا شدم با فق اعلی شدم و در فضای جنت پریدم و در مرتع نعیم چریدم اما
بیتو آرام نداشتم و از مفارقت تو با وجود صد بهشت تلذذ نیافتم هر دو با هم زار گویند
چنانکه عاشق با معشوق و یوسف با یعقوب عزیزا آنچه میشنوی حکایت تست با دیگری
جان جهان کیمیای تورا از بدن جدا کنند و بعالم بالا برند و قالب افسرده تورا در زیر خاک
پنهان کنند با وجود دانستن اینها تو را اهل در پیش گرفته و خطبهٔ ازل و ابد بنام
خود خوانده نیکو با آدم صفی با آن صفوت و کرامت کجا شد و نوح که نوحه گر و هو بود
و واعظ شهر شد و خلیل صاحب کرامت و کلیم صاحب رسالت و یعقوب صاحب محبت
و ایوب صاحب بلیت کجا رفتند و هم چنین سایر انبیا و پادشاهان دهر و جباران صاحب
هر سر در نقاب خاکدان بتوره کشیدند و از ایشان هیچ خبری و اثری نیافتند اما
آدم صفی که پسندیده و برگزیدهٔ حضرت عزت بود و او را خلعت شرف و هیبت پوشانیده
و شراب حیوة نوشیده و مسجود ملائکه شده و اطراف و اکناف عالم و بهشت در
تصرف آورده و نقش ثم اجتبیه ربه بنوک قلم کرمنا بر منشور و ظلنا کشیده و ا
صطفینا من عبادنا صوادا عزاز لباس فرزندان او کرد و هوا بر دانه نقطه مطهره
نبوت در صلب وی ودیعت نهاده اخوالامر از سکرات نارسته کاسی یاس موت بدست
قوت گوشت آن دم که تب بر آدم مستولی شد و ضعف در مفاصل قوت افتاد و بحر خیمه
بو

بصحرای عدم زده لرزه بر اعضای مبارکش افتاد گفتای جبرئیل محنها که دیدم
وکشیدم مثل هو خواف فردوس لی علی وجدائی حوا و گریستن بر کوه سراندیب مدت
چهل سال و بروایتی دویست سال و نالهای تشنیا ربنا و از ربنا ظلمنا انفسنا که از روی
مجید بکنیز اینیدم با این همه که گفتم دردی و رنجی بآن عظیمی این دا چه خوانند و بچه
کارش فرستاده اند گفت یا آدم این رسول حرکست این خان فغانستان همه کل در سرای
بقا منت گفتای جبرئیل مرگ چیست گفت جان برد و عقل را غارت کند و حواس را بند
بند نهد و تن را از حرکت و حرارت بازدارد و گیرائی از دست برود و روانی از پای
تمام شود هان ای عزیزان یاد کنید از ساعت و اگر ان شاء حضرت از زندیک باز بدین کبر دو
ندامت از پشیمانی سودی روان شود چشم بفرزندان و اهل و عیال و مال نکرد و ایشان در او
مینگرند و فریاد میزنند و میگریند حیران و سرگردان هیچ چاره ندارند
بیتی کناز جام اجل مست شوی سر ما بر بدن است آیدم بزند که اینجا زیرا که حاد دها
بیت شوی کو کاخ تو بر کنند اخضر ساز زند و گا توجون سلسلهٔ دو ساز زند هم
ما هیت این حجره فانی تورا تو کان اجل سرای دیگر سازند آدم گفت خداوندا من از
آن میترسم مرگ این غمای گفت ای آدم مرگ با نواع است اما او را بنیکوترین صورتی بتو
بنمایم فرمود تا ای جبرئیل و میکائیل بروید و آدم را یاری دهید بدین مرگ فرشتگان
بیامدند و مرگ را با آدم نمودند بر صورت کبشی املح اذا کان سواد و بیاض بر
بازکشاده از مشرق بمغرب بیاد رینی و وحی چون دانه در بیابانی آدم باز رسید و بیهوش
شد چون بهوش آمد ملک الموت را دید که قبض روح او میکرد گفت یا ملک فر
زندان مرا این در یابد گفت این آسان تر این و جمعیت عامیان فرزندان تورا
هفتاد صیغه خواهد بود آدم گفت خداوندا جان دادن بر من آسان گردان موسی
روزی ملک موت را دید گفت مجاکه را امکه بزیارت یا بقبض روح گفت بقبض روح

گفت چندان امانم ده که عیال را وداع کنم گفتم نه گفت چندان امانم ده که خدا را سجود
کنم دستوری یافت در سجده از خدای مهلت طلبید دریافت بدر خانه‌ها در آمد گفت ای
ها در سفر دور و دراز در پیش دارم ها در گفت آن کدام است گفت سفر قیامت ها در [illegible]
بنزد عیال و اطفال آمد وایشان را نیز وداع نمود موسی را کودکی خورد بود دست بر
روی زد و میگریست او نیز بگریست خطاب آمد که یا موسی بدرگاه ما نمی‌آئی این گریه و زاری
چیست گفت خداوندا بر این کودکان رحم می‌آید گفتند خاطر جمع دار که من ایشان را نیکو دارم
و بنیات خبر شان بدارم موسی ملک موت را گفت که از کدام عضو من جان مرا بیرون
خواهی کرد گفت از دهان تو گفت از دهانی که بیواسطه با خداوند سخن گفته‌ام یا از دستی که الواح
گرفته‌ام یا پایی که بدان بطور مناجات رفته‌ام ملک الموت تحفه بدو داد چون ببوئید
جان بحق تسلیم کرد پرسیدند او را که یا اهون الانبیاء موتا کیف وجدت الموت قال
کشات تسلخ وهی حیة یعنی ای آسان ترین پیغمبران بجان دادن چگونه یافتی مردن را گفت
چون گوسفندی که او را پوست کنند در حالتی که زنده باشد آورده اند که عیسی ابن مریم
با مادر در کوه بوده بسر می‌بردند روزه میداشتند و بگیاه افطار میکردند عیسی بطلب [illegible]
رفته بود ملک موت بمریم سلام کرد چون عیسی نیامده بود بعد از جواب گفت تو
کیستی گفت عزرائیلم و بقبض روح تو آمده ام گفت آیا مهلت هست [illegible] که عیسی
بیاید گفت نه پس او را قبض کرد چون عیسی باز آمد او را دید است در خواب ساعتی
بر بالین او توقف نمود چون وقت افطار شد و گذشت او را آواز داد و آواز
او را نشنید از بالای سر خود که با مرده خطاب میکنی خدا تو را مزد دهاد [illegible]
ها در عیسی بکار او مشغول شد چون او را بخاک سپرد بر گور وی میگریست آواز
از بالای سر خود شنید چون نگاه کرد مادر را دید در کوشکی از زمرد سبز بر تختی
از یاقوت سرخ نشسته گفت سخت اندوهناکم از فرقت تو مریم گفت ای فرزند خدا را خوش
خود

خود دان که هرگز محزون نخواهی شد گفت افطار نکرده از دنیا بیرون رفتی گفت
خدای تعالی مرا افطار فرمود عیسی گفت ای مادر هیچ آرزوئی داری گفت آرزو دارم
که در دنیا روزه بدارم و بنماز قیام [illegible] تا بتمام اختیار داری عمل صالحی بکن
از آنکه [illegible] گرفتار شوی حال دنیا چنان است که با هیچکس وفا نکرده و نخواهد
کرد دل بر او منه و بر بنای غدار مکار فریفته مشو که او عاشق بسیار دارد و مهر
هیچ را واگذاشته است و جباران بسیار را کشته [illegible] که خوش طرح و [illegible]
[illegible] خیمه ایست بی عماد و سرادقیست بی اوتاد و بنائیست بی ثبات و بنائیست
بی ثبات [illegible] کاسد سودا [illegible] فاسد خاکیست ظلمانی [illegible] کردیم
[illegible] بی قرار آبگیست ناپایدار [illegible] طاق طمطراق صحت دنیا [illegible]
از فراق اندک اندک خانمان او آستین [illegible] بار از سر [illegible] برخواستی از خواجه
عالم ص پرسیدند که بهترین مردمان کدامند فرمود ازهدکم فی الدنیا وارغبکم فی الآخرة
یعنی آنها که از تعلقات دنیا گذشته اند و رغبت برای آخرت کرده اند سلمان فارسی رض
در آنحال که بجوار رحمت ایزدی میشد میگریست پرسیدند که سبب گریه چیست گفت
گریه من جانم گران بار است میترسم که بجز حرمت خواجه نرسم که او فرموده است من اراد
ان یلحقنی فلیکن زاده کزاد الراکب چون در گذشت هر چه داشت قیمت کردند نوزده
درم سیم بیشتر نبود بدین مختصر خود را گران بار میدانست و حق با وی بود [illegible] حضرت
امیر مؤمنان فرموده است که دنیی و عقبی با یکدیگر جمع نشوند و مثلی زده اند از جهت
هر دو که ان الدنیا والآخرة عدوان متفاوتان وسبیلان مختلفان فمن احب الدنیا
وتولیها ابغض الآخرة وهما بمنزلة المشرق والمغرب وماشی بینهما کلما قرب من واحد
بعد من الآخرة یعنی دنیا و آخرت دو دشمن [illegible] اند یا دو راه مختلف پس هر که دنیا
را دوست دارد آخرت را دشمن داشته باشد و دنیا و آخرت بمشرق و مغرب میماند

ورونده میان ایشان انقدر که بیکی اذا نها نوز یک میشود از دیکری دور میشود ودر
بنا است که پادشاه عالم جل شانه موسی را کفت که دوستی از دوستان من در ویرانه
وفات کرده است بود وکار روی جنازه موسی برمان ویرانه شد مرد را دید خوار شد
خشتی را بالین کرده بود وپاره پلاس بر خود پوشیده موسی بکریست وکفت خداوندا
دوست خود را چنان میداری دشمن را چه خواهی کرد خطاب عزت در رسید که ای موسی
این دوستی است از دوستان ما فردای قیامت که برخیزد نکذارم که کام از کام بردارد تا
از عهده ان خشت وپلاس بیرون موسی برفت وجمعی از بنی اسرائیل را خبر کرد تا کار
وی جنازه چون بدان ویرانه آمدند کسی را ندیدند کفت این دوست تو کجا شد آیا
زمینی او را خورد یا باسمان شد یا سباع او را از هم پاره پاره نمود فرمودند ای موسی این
کار نها بدوستان ما مبرید چه احتمال دارد که سباع ایشان را توانند خورد یا آسمان
وزمینی تواند برد ودوست بنزدیک دوست برود

فصل هفدهم

در دوری از دنیا

اند قال لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء خواجه
کونین وفخر عالمین محمد مصطفی صلعم میفرماید که ای اخوان ودوستان ویاران من
بدانید که دنیا را هیچ قدری ومنزلتی نزد خدای تعالی نیست واکر بقدر پر پشه
قدر داشتی هیچ کافر را شربت آبی ندادی وپادشاه عالم دنیی وقلت نفع
وسرعت زوال او را تشبیه بکیاه کرده وفرموده انما مثل الحیوة الدنیا کما
انزلناه من السماء ودیکر فرموده انما الحیوة الدنیا لهو ولعب وزینة وتفاخر
خر وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا
میفرماید که زندکانی دنیا بر مثال بازی کودکانست ولهو وطرب وزینت و
آرایش ملکونه وخاره زنانست وشادی وبازی قویان وهم سرانست وتفاخر
خر وتکاثر توانکرانست بمال وفرزندان پس فرموده که کمثل غیث چون باران است
که

که بباره دار کیاه ونبات برویند بطراوت ونزاکت چنانکه بر دیکر را بشکفت آرد
وبعد از اندک زمانی خشک شود وریزنده وزرد کردد وباد ان را در عالم پراکنده
چنانکه از وی هیچ اثری نماند حال دنیا نیز روزی چند سبزی ونوی کند انکاه
بحرارت آفت وحوادث سماوی وعارضی خشک وریزنده شود وبباد فنا نیست و
نابود کردد وحال چنین است انسان که برکزیده موجوداتست بعیش ونشاط
وکامرانی وخدم وحشم در کاری که بدان مشغولست کمال بهجت دارد تا در نکری
تندباد حادثه اجل همه را در یکدیکر نوردد وحیات بممات وعیش بطیش ونعمتها به
مصیبت بدل شود وتمت بدن وپیری وضعف وفاقه ونعمت جوانی بدرپیری حاصل کردد
وملامت وندامت کسی را از دنیا نمیتوان کرد مکر انکه انکس طریقه ائمه هدی را
پیشه خود کند واز خدای تعالی همیشه توفیق بندکی خواهد وبر هیچ دنیا اعتماد نکند
وبدیده تحقیق در دنیا نکرد وببیند که او بمنزله مسافریست که سوداخوت در پیش دارد
واو را بتجارت فرستاده اند وهر متاعی که اینجا موجود انجا بهمین طریق خود وتمتعش را
خواهد یافت وبدیده عقل در عاقبت خود مشاهده کند که چندین هواد پنی دولتی
آمده اند واز دنیا چه بر داشته اند در عاقبت شربت تلخ چشیده اند بر او ومثل
او نیز چنین خواهد کذشت پس چرا این دو سه روز در این رباط اقامت را
استقامت نیندازد وتکیه بر بالش دنیا نزند تا وقت رحلت صدای کوس اجل چون
بکوشش رسد دلخوش وآزاد بر خواسته متوجه منزل دار القرار شود روایت
که خالد بن ولید صحیره نعمان منذر را پرسید که حال شما چکونه بدینجا رسید کفت
مجمل بکویم یا مفصل کفت مجمل کفت روزی آفتاب بر آمد هر که در خورد رونق
وسروی بود همه زیر دست ما بود همان روز چون آفتاب غروب کرد چنان شد هم
که زیر دستان ما بر ما رحمت آمد پس چون دولت واقبال دنیا را اعتبار نیست

در طلب مغفرت و رضای خدا کوش قوله تعالی سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة
عرضها کعرض السماء و الارض اعدت للذین آمنوا بالله و رسله ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم اگر بدنیا و جمع کردن مال مشغول شوی
طاعت و عمل صالح بازمانی و از بهشت که پهنای او مثل آسمان و زمین است محروم
مانی و از نعمتهای که هیچ چشم ندیده و نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته
باشد بی بهره مانی آورده اند که عبدالله بن سنان گفت که از امام جعفر صادق ع
پرسیدم از حوض بهشت فرمود که میخواهی او را ببینی گفتم بلی دست من بگرفت
و بیرون برد و پای مبارک بر زمین زد من جوی دیدم که کنارهای او پیدا نمیشد
و از یک جانب آبی دیدم سفیدتر از برف و از دیگر جانب شیری دیدم در غایت صافی
و در میان او خمری دیدم از یاقوت سرخ تر گفتم یا ابن رسول الله این جویها از کجا می
آیند فرمود این آنست که خدای تعالی در قرآن میفرماید و وعده فرموده است و بر کنار
این جوی درختان دیدم و بر آن درختان کنیزان بودند که هرگز از آن خوبتر ندیده
بودم و بر دست هر کدام ظرفی پس آن حضرت یکی از ایشان اشاره کرد و آب طلبید حرکت
کرد و آن درخت نیز با او موافقت نمود و آب برداشت و بآن سرور داد بیاشامید
بعد از آن بمن داد خوردم هرگز در عمر خود چیزی بآن لذت نخورده بودم گفتم یا ابن
رسول الله مرا ظن این بود که کار این جویها است فرمود که این کمتر چیزیست که از برای
شیعه ما ساخته اند مؤمنی چون وفات کند او را باینجا آورند و از آن شراب باو میدهند
و دشمن ما چون بمیرد روح وی را بوادی برهوت برند و حمیم و زقوم دهند
و حق تعالی بهشت را از برای دوستان ما آفریده است و دوزخ را از برای دشمنان ما ای عزیز
بکوش تا از دوستی ایشان نصیبی بتو رسد تا از آن محنت برهی و بدین رحمت و نعمت برسی
و فردای قیامت از ایشان شرمساری نبری روایتست از امام معصوم طاهر محمد
جل

محمد باقر علیه السلام که فرمود کونوا لنا زینا ولا تکونوا علینا شینا یعنی زینت و آرایش ما باشید
و بر ما عیب و عار نباشید بخدا که حیای ما از بدی بندگان بیشتر است از حیای ایشان
در روز حساب از گناه خود فرمود که یکی را بنوعی که تو دانی در بند خجلت کرده و بیچاره
و بهانه به محمد التجا کرده و نا امید و اسباب سر در پیش افکنده حیران و سرگردان ناگاه
بجانب راست نگرد رسول ص را ببیند آن حضرت او را گوید بد امتی بوده تو از خدا
شرمندگی بجانب چپ نگرد علی مرتضی را ببیند او فرماید بد شیعه بوده تو ما را از
کرده شما شرم میباید و شما را از کرده خود شرمی نه آه از آن ساعتی که مجرمان را سر در پیش
ماند از خجالت قوله تعالی ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم آه از آن ساعتی که بینی
خداوند مهربان کبریا بدارند و از برای حکم او قاضی شود و رشوه دادن و سند
موقوف کرده و گواهانی که میل بجانب او کنند نباشد و حسابی که غلط در
واقع میشود آنجا نباشد و سهوی که از طرف محاسب است و خطائی که لغو و هذیان
بانت نباشد نقد معامله هر یک را آنچنان که هست بر محک زده بنظر آورند
یوم تبلی السرائر دفتر حسنات را بگشایند و انجمن کرده بتو بنمایند و اذا الصحف نشرت
و دخل و خرج مدت عمر هر یک بر آن رقاع نسخ در پیش دیده هر یک آورده که هذا
کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون بعضی از آن صحیفه پر گناه را بینی
نخوانده باشند که دماغشان بخون دل مجروح کرده و فریاد و ناله بر آورند که یقو
لون یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها هان ای گو
اخلاص و نجات میطلبی توبه کن از گناهان در نیم شب و روی بدرگاه او آور
و قطره چند از دیده ببار صافی شده یکشی تو گویان نالان بر خیز بحضرت
خداوند جهان اشکی بدم آلوده گنجی پر گهر آهی بدم آهسته و حلقی لبنان تو
گذرانست کاروان ساز سفر چه میبری تحفه شب چه ساختی نقد سحر چه میبری جا

بت دوستان شدن دست هی خطا بود   دیده تو روا بود دامن تو چه جیبی
عزیزا بکدام قوت بار گناه بر پشت میگیری و بکدام سر تخته عصای عصیان در شب میکوبی
کتاب خدا را بپس و پشت سر خود انداخته اوا از پس و پشت تو می‌آید واما من اوتی
کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا ویصلی سعیرا فریاد و واویلاه برآری و
بعذاب سعیر و خشم خدای کبیر درمانی هان نجات خود را از چه داده و علت
خلاصی خود را چه ساخته ای مسلمانان چه داری روز رستاخیز را چون فردا کوس بانگ
طبل خیزا خیز را چون سحر که عابدان منشور دولت ستدند جز غم و حسرت چه حاصل
مرد بیکد خیز را بحقیقت بدانکه تو را خداپرستی با هواپرستی درست نیاید بندگی با
خواجگی بر نیاید بیکدل با دو تن عشق نتوان باخت ما جعل الله لرجل من قلبین فی
جوفه بظاهر دعوی محبت مولی و در باطن عشق و لذت دنیا بصورت در مسجد
و بمعنی در کلیسا هر کرا در باطن محبت الله بود چنانکه کونین و عالمین را فراموش
کند از مقربان درگاه بود نشنید که حضرت شاه ولایت را تیری بر ساق پا مانده بود
و میخواستند که بیرون کنند که طاقت نمی‌آورد حسن ابن علی گفت شما را وقتی
میسر و مقدور است که نیز رو در نماز باشد که در آن وقت آنحضرت مستغرق حق است
که از خود خبر ندارد چون آنحضرت بنماز ایستاد دیگران تیر از پای مبارکش بیرون آورده اند
و پرا خبر نشد چون از نماز بپرداخت او را خبر کردند گفت بخدایی که جان من در
قبضه قدرت اوست که مرا مطلقا خبر نشد که کی بیرون آوردند نماز اینست و
دوستی این است نه آنکه ادعای دوستی کنی و خلاف فرمان کنی آورده اند که شبی
امیر مومنان را مهمانی رسید طعام در پیش وی نهاد چون فارغ جامه خواب از
برای وی حاضر کرد و او خود غافل وار تا روز در آن جامه خواب خفته و امیر مومنان
تا روز در محراب حق آورده و بطاعت حق مشغول شده چون روز شد مرد بر خواست
و

و گفت هرگز مرا چنین شبی نبوده چون شب تو در طاعت و عبادت جواب فرمودند
که مرا نیز هرگز چنین شبی نبوده چون شب تو در غفلت و بطالت   شب رفت و
نگشته ایم بیدار هنوز   وار غفلت و سهو برکنار هنوز   خورشید بقا بر سر دیوار
رسید   ما بودریا خدا بیگانه هنوز   اوحی الله تعالی الی داود من طلبنی وجدنی
ومن طلب غیری لم یجدنی فرمان کارساز بنده نواز بداود رسید که هر که ما
را جوید یابد و هر که دا دوی در قبله رضای ما بود طلب وی عین وجود گردد
و غیبت عین شهود شود و دروغ گوید هر که دعوای دوستی ما کند و شب خواب
دوستان ما را با خواب و خور چکار یا داود من دل دوستان را می بینم و شوق مشتا
قان میدانم مرا بندگانند که چون شب در آید نفس ایشان اسمانها را نور بدهد و
اندیشه ایشان ارواح مقربان را سر در گردند چشمها از دیدن بدوزند و هرا نتیجه
در دل برافروزند و ضربت بلاها را چون شربت عطا نوش کنند و ضربت بواسطه
را با لذت بواسطه دریابند فنای در نقطه قرب را با زبقای در دایره بعد بستانند
و هرگز محزون نشد قصه ایوب علیه السلام استمع باش و بشنو تا بعضی از آن از برای تو تقریر
کنم آنحضرت چهل سال قبل از محنت در نعمت بود چهارصد غلام و ساربان داشت
جبرئیل علیه السلام روزی آمد که ای ایوب چهل سال است که در نعمتی حال قلب خواهد شد
نعمت بمحنت بدل خواهد شد توانایی بناتوانی و توانگری بدرویشی ایوب گفت
باک نبود چون رضای اوست تن در دهم   گو پاره کنی ز فرق سر تا بقدم   موجود
شوم ز عشق تو من ز عدم   جانی دارم فدای تو کرده رقم   خواهی بنوازی کش
خواهی بستم ایوب هر چند گاه منتظر بلا میبود تا روزی با خداد نماز بگزارد و پشت
بمحراب برسال التعاده ناگاه فریادی بر آمد نگاه کرد شبان را دید که میاید و فریاد
میکند گفت چه افتاده گفت سیلی از کوه سار در آمد و گله بدریا راند شبان در تن

سخن بود که ساربان در آمد و جامه چاک زده و خاک بر سر ریخته گفت سموم که ما کر بوکوه
زد و صحرا شد و بر شتران زد و هلاک کرد باغبان آمد و گفت صاعقه در آمد و جمله
درختان را بسوخت ایوب تسبیح حق میکرد تا آنکه آنا یک پسران در رسید و گفت دوا
زده پسرانت بمهمان برادر مهین رفته بودند سقف خانه بر سر ایشان آمد بعضی لقمه
در دهان و بعضی دست در کاسه که قضا ایشانرا القمه فنا کرد پشت محراب باز داده
و ذکر بیاغاز کرد و خودرا خودرا دریافت و بسجده افتاد و گفت باک ندارم چون تو دارم
بعد از آنکه هیچش نماند بیماری روی بوی آورد او بی بدن را اسیر کرده و دل را هدف
کرد ابلیه و جان را جام زهر پر کرده میبوشید تا شخص بد اختشی وام ملامت شد و
نکته عطا نقطه بلا کردید و او بقوت نبوت صبر میکرد چون زخم متواتر شد دیوان
بلا شبیخون کردند در خند در دیوار قالبش انداختند یکی از ایشان قصد کنج خانه معرفت
او کردند که دل باشد خویاد مسنی الضر بر آورد گفت خداوندا تا طلسم جسم میشکنند
صبر میکردم اکنون قصد خانه معرفت و خزانه محبت تو میکنند خانه خودرا تباراج مده
چون بود در جانی بجز جانان حمله را تاراج ده تا بجز جانان دگر کس را نبیند جان من و در گفتار
انی مسنی الضر قولها که بکو واقع شد یکی آنست که چون ایام بلیتش دراز شد ابلیس در
تلبیس کوته اندیش خام طمع ایوب را گفت اگر میخواهی که از بلا برهی فاسجد لی مرا سجده
ایوب مایک بروی زد و اورا براند آن ملعون چون مایوس شد زنش رحمه را وسوسه
کرد دل ایوب بسوخت گفت خداوندا از بلا ننالم اما از طمع خام اعدا نالم قول دیگر
آنست که ایوب از بلا نتالید از کشف رفتن بلا نالید دیو اکر اورا وحی رسید بود
که ای ایوب هفتاد کس از انبیاء و رسل این بلا را از حضرت ما طلب و التماس کردند
ما بلطف خود این بلا را بکلیه عزیز تو فرستادیم چون بلا قصد رفتن کرد ایوب از
خواهش بنالید و گفت رب انی مسنی الضر که چون پادشاه عالم خلعتانا وجدناه صابرا
نع

66

نعم العبد در وی پوشانید القصه چون مدت محنت بر آمد جبرئیل آمد و گفت پای
بر زمین زن از کفش بر جاک هذا مغتسل بارد و شراب پای بر زمین زد دو چشمه
آب پیدا شد یکی سرد و دیگری گرم و بعضی گفته اند یک چشمه بود در وقت
آشامیدن سرد بود و در وقت غسل کردن گرم بود ایوب پاره از آن بر خود ریخت
و شربتی آشامید علت ظاهر و باطن او زایل شد جوانی و صورت نیکو بوی باز آمد
جبرئیل ع باز آمد و حله در وی پوشانید و تاجی بر سر وی نهاد زنش رحمه در آن
حال غایب بود چون باز آمد او را نشناخت در صحرا میگشت و ایوب را می طلبید
و نوحه و زاری میکرد ایوب او را نداد که ای ضعیفه که را میجویی گفت بیماری داشتم
که مونس من بود وی را کم کرده ام کم کرده ام او را دل خودرا از آن کم کرده ام
در خویشتن پیچم از آن کاو را دل کم کرده ام ایوب گفت این بیمار تو بکدام نشان گفت
در وقت صحت و جوانی بتو گفتمانم وی چه بود گفت ایوب گفت منم بیمار تو رنج
براحت بدل شد و محنت بدولت حق تعالی مال و فرزند دو چندان باو داد چنانکه می
فرماید و وهبنا له اهله و مثلهم معهم رحمة منا وذکری لاولی الالباب **فصل**

حدیث روی عن النبی صم انه قال العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل دلیله
والعمل قائده والرفق والده والبر اخوه والصبر امیر جنوده صدق رسول الله
پادشاه نوکات کلمات سید رسل بوزکار جمله اهل ایمان بوستان و هو که را جاذبه
حق بدین مقام جمع کرد از تفرقه نگاه دارد و همه را بر جاده حق و طریق مستقیم ثابت دارد
یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روا نیست از آن مهر سپهر اصفیا و مرکز دایره
وفا و شمس و از سبحان الذی اسری مقرب بمقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی خواجه هر دو سرا محمد مصطفی پیغمبر ما باید که علم دوست مؤمن است و حلم وزیر
اوست و عقل دلیل و رهنمای اوست و عمل صالح و کردار نیکو پیش اوست نرمی و خوش

خوئی بد از اوست نیکوکاری و کم آزادی برادر اوست صبر و شکیبائی پادشاه
همه لشکر اوست ظاهر حدیث اینست اما در این هفت اشاره است که هر یک را صد
بشارتست و این هشت اشاره موروث هشت بهشت است فرموده اند که العلم خلیل
المؤمن علم دوست مؤمن است زیرا که اگر مؤمنی را عزیمت بدکاری و اندیشه مردم
آزاری پیش آید علم نصیحت عاقبت اندیشی پیش او آورد و او را از آن اندیشه
باز دارد که انما یخشی الله من عباده العلماء هیچ مرتبه شریفتر از علم نیست و هیچ درجه
از طلب دانش رفیعتر نه خیّر داود بین العلم والملک فاختار العلم فاعطاه الله الملک
تعالی داود را میان جهان فانی و دانش معانی کتب آسمانی اختیار دادند
شریعت و مسند سلطنت بوی نمودند داود در نکوئیست ازین جانب صورت ملک
دنیا دید تاج سلطنت و سریر و دواج مملکت در بر لذات و مرادات دنیوی در نظر
اما موکل قضا بانگ بر او زد گفت بدین جانب بنگر چون نکو دیست علم را دید عمامه و قبا بر
و دراعه در بر حشر بقا بود درجات دو جهان در نظر داود را علم در نظر خوشتر
آمد عمامه علم را بر تاج ملک اختیار آمد و دراعه فراخ آستین حکمت را بر قبای
پر حواشی دولت برگزید بسیار نگه کرد چپ و راست دلم چه داد نشان را و تو را
دلم چون اختیار علم افتاد داود را پادشاه عالم ببرکت علم ملک و پادشاهی بوی
داد و آوازه خطبه خلافت او بمسامع مجامع اهل عالم رسید که یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض تا عالمیان را معلوم شود که ملک تابع علم است و رسول صلعم فرمود
که یکساعت که عالم بر بستر خود تکیه کند و در علم خود نگرد بهتر است از عبادت
عابدی که هفتاد سال خدا را پرستش کند و فرمود که علم بیاموزید که آموختن
علم حسنه ایست و درس او تسبیح است و بحث او جهاد و آموختن آنکس را که نداند
صدقه است و فرشتگان استغفار خواهند از برای عالمان و هر تری و خشکی که هست
تا

تا ماهیان در آب و سباع آمرزش خواهند ایشانرا الحلم وزیره حلم وزیر مؤمن است
یعنی چون نفس در ولایت باطن سرکشی کند و خواهد که خشمی براند حلم چون وزیر
ناصح زبان نصیحت بگشاید و گوید اگر توقف کنی حکمت قهر فوت نشود و اگر خشم
رانی فرصت عفو در گذرد پس حلم وزیر است بدین نیکوئی و جهی او را باز دارد
که کاد الحلیم ان یکون نبیا و آورده اند که موسی ابن جعفر ع را دشمنی بود که هر گاه
او را دیدی دشنام دادی و فحش گفتی او را و پدران او را موالیانش گفتند
ما را اجازت ده تا این ملعون را بکشیم گفت عالمان حلیمان باشند و بر حیمان
صبر کنند تا روزی آن مرد بمزرعه خود رفته بود موسی بن جعفر سیصد دینار
زر سرخ بگرفت و بدان مزرعه شد و بروی سلام کرد و گفت این سیصد دینار
است بستان و بدین حلال مرا بخش و ایشانرا دشنام مده و لعنت مکن وی در وقت
او را بوسه داد و گفت زهی حلیم و کریمی تو گواهی میدهم که از اصل و معدن
رسالتی هر گاه وی را دیدی تعظیم و توقیر کردی عالم حقیقی کسی است که بعلم عطا
بخش و بحلم خطاپوش باشد والعقل دلیله عقل دلیل و رهبر اوست راه خطا
از ثواب بنماید و درجات از درکات جدا کند عقل با علم موافقت دارد و علم
با عقل در دلایل توحید و حدوث عالم و اثبات صانع عقل در پیش ایستاده است
و علم بر اثر وی میرود و در اوامر و نواهی علم احکام شرع تا بدانی که در میانه
عقل و علم هیچ خصومت نیست و اگر خصومتی بینی از جهل است یا از جنون هر چند
عقل راهبر است اما نفس مقلد در این راه نابینا است و نابینا را دست کسی باید
تا بمقصود رساند والعمل قائده عمل دستگیر و رهبر اوست نیکو که عمل کجا میبرد
تو را آنجا میبرد و تو را سه دوستاست مال و فرزند و عمل چون فوت شوی

مالک نصیب دیگران شود و فرزندت تا لب گور همراهی کنند بعد از ان باز گردد
و عمل همیشه پیش تو خواهد بود   دوستان آمدند تا لب گور قدمی چند و
باز گردیدند آن کسان دوستی عیدار ری مال و ملک و عیال بود کلید و آنکه با تو
همیشه خواهد بود عمل نیست و نفس پاک و پلید اشارت بدانکه هم چنانکه مرد را
فخر بود باشد باید که مؤمن را فخر بخوی و خوشخوی باشد شنیده که روزی
صحابه هر یک حسب و نسب خود میکردند سلمان را گفتند تو نیز بگوی گفت انا بن
الاسلام من لی سلام و سلمانم و نسب من اسلام است خواجه عالم چون شنید
خلعت السلمان منی در روی پوشانید تا بدانی که اصل پرهیزکاریست با دسا ذا کی
هنر بود که ان اکرمکم عند الله اتقیکم دیگر فرموده انما المؤمنون اخوة یعنی نیکوکار
برادر مؤمن است مؤمن باید که بر نیکوکاری قوی پشت باشد و بکم اثار دی
باشد هر که نیکوکار بود مقام او بهشت است که ان الابرار لفی نعیم و حرنی با ان نیکوکار
دان بود ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها زنجبیلا کافورا دیگر فرموده الصابر
جنوده و صبر امیر هر لشکری او است بدانکه او علم بیصبر نتوان خورد و خشم بی
صبر فرو نتوان برد صبر دل سخت را نرم کند و مرکب مراد را رام کند و بی صبری
توانگر را در معصیت اندازد و درویش را در کفر چنانکه خواجه عالم فرموده الا
بیان نصفان نصف صبر و نصف شکر یعنی ایمان را دو حصه کرده اند یکی از آن صبر است
و گفته اند که صبر را بر پنج وجه تفصیل داده اند اول آنکه عبادت عابد شاکر برای
حظ نفس است تا نعمت عاجل را قید کند و نعمت آجل را صید و عبادت عابد صابر برای
محبت بود و رد کار است و رضای ملک جبار دوم آنکه بر درجت شاکر دیون مولی است
که شکر المنعم واجب و صابر را دیون نیست بر درجت مولی سلام علیکم بما صبرتم فنعم

فنعم

فنعم الدار سیم آنکه پادشاه عالم شاکر را زیاده از حد نعمت و بقا وعده داده است
که لئن شکرتم لازیدنکم و صابر را مزد بی حساب که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب چهارم آنکه شاکر اعتماد بر حضرت حدیث دارد که ما دام الوب معی فلا
ابالی و اکثر انبیا و اولیا از نعمت دنیا روی گردانیده اند و محنت و مصیبت را بجان
و دل خریده اند بلا و محنت از بهر دوستانست نه بینی که چه بلاها که خلیل از حق رسید
گویند که روزی عمر اسمعیل نگاه کرد که از شکار آمده بود با قدی چون سرو خرامان
و روئی چون ماه تابان و رخساری چون لؤلؤ مرجان و گفتاری چون جان شیرین
ابراهیم را مهر پدری بجوش آمد و محبت پدید آمد محنت گفت اینک من نیز در عقب تو
رسیدم فلما اضاء الصبح فرق بیننا و ای نعیم لا یکدره الدهر   هر دم فلک
طرب نعالیم دهد هر لحظه نه بر مراد حالیم دهد حضرت ابراهیم در خواب
دید که امر حق است که اسمعیل را قربان کند چون روز شد اندیشه میکرد که
امر بیت از رحمن یا وسوسه ایست از شیطان از روز را روز ترویه نام نهاده
اند چون دیگر شب در خواب دید دانست که امر حق است آن شب را شب عرفه
خوانند پس خلیل با امر رب جلیل مادر اسمعیل هاجر را گفت که این فرزند دلبند را
جامه نو در پوشان و گیسوهای او را شانه کن و جامه بر تارک مبارکش برکن را
بخدیک دوستی حبیبم هاجر چنان کرد و او را در آغوش گرفت و گفت حکم کرده
می باید که تو را از خود جدا کنم   ای بود لخت لخت جگر خوار هوو رحم
شکسته دار هو و کر هو کر من از برای خود میطلبی من پیش تو چاهم تو نو
نهار هوو خلیل گفت ای هاجر کارد و ریسمان بیاور هاجر گفت ای خلیل
بضیافت میروی کارد و ریسمان چه میکنی ابلیس مر ان وقت فرصت یافت گفت

مکو چه سازم و خاندان خلت را بر اندازم نود هاجر آمد و کفت چه دانی که
اسماعیل را بکجا میبرد که ... تو یار تست دوستی کفت نه میبرد که او را بکشد
کفت کدام کس پسر را کشت که او بکشد کفت میکوید که خدای تعالی فرموده است
... هوا جان هاجر و فرزند باشی خدای نام حق باد   چون هست بود را
بجان من فرمانی   این زه وصل تو چه باشد جانی   ابلیس از آنجا نومید شد و نزد
ابراهیم آمد و کفت الخلیل فرزند خود را بدست خود مکش که این خواب بود
نموده است ابراهیم بانک بر وی زد که ای ملعون تو شیطانی و انبیا را خواب
رحمانی بود کفت آخر دلت میدهد که جکر کوشه خود را بدست بکشی کفت بدان
خدائی که جان خلیل در قبضه قدرت اوست که اکر مرا از مشرق تا مغرب فرزند
باشد و دوست کوید که همه را قربان کن قربان کنم با کمال نشاط اندیشه [illegible]

سر بریده نباشد اکر از سر بترسد   عاشق نبود اکر ز خنجر بترسد   [illegible]
ز سر بریدنم بترسانی   از آنکه سر نیست ندارم سر بترسد   ابلیس چون از آن نومید کشت
شد در عقب اسماعیل آمد و کفت که پدر ترا میبرد که بکشد کفت بچه
سبب کفت میکوید که خدای تعالی امر فرموده است کفت حکم خداوند را باید
کردن نهاد دنو اکر هر چه او فرماید مفتوح باشد   دل دادم و کفت که خوش
دارم   کفتم که فتوحست از آن نکویم   یک جان چه بود هزار جان میبایدم
بکه بار بکو بر خیزم   اسماعیل بدانست که او شیطانست سنک بر کرفت و بوی
انداخت از آن جهت حاجیان را فرموده که آنجا که رسند سنک بیندازند
و آن را جمره عقبه خوانند اسماعیل پدر را آواز داد که ای پدر توقف کن تا بینی
مردم که شیطان در عقب منست و مرا وسوسه میکند اکرچه من غمی سم و باکی ن
کنم

کشته شدن ندارم   بر سر بازار عشق از راه نتوان آمدن بنده باید بودن
و در بیع جانان آمدن   نیم شب پنهان بکوی دوست باید آمدن   شهره ناکان را
هم بنت پنهان آمدن   عاشقان را سر بریدن بهر جانان سنتست   بر سر کوی
ملامت پای کوبان آمدن   چون بدان وادی رسیدند و آنجا که کشتند ابراهیم
اسماعیل را خبر داد که یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسر
در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسماعیل کفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر
لکن انچه بتو امر فرموده اند ابراهیم کفت تو چکونه صبر میکنی کفت ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین اکنون ای پدر چند وصیت دارم بوصیتهای من قیام نمای اول آنکه
دست و پای مرا محکم بر بند که قربانی هستی باشد که دسته بود ابراهیم کفت اجرنا
من القدوم الی الله تعالی ای پسر جزع میکنی که بحضرت دوست میروی کفت ای پدر میترسم
که چشم تیزی کارد که بمن رسد حرکتی کنم و جامه شما بخون آلوده شود و من عاصی
شوم در فرمان خدای تعالی   کفتی بکشم ترا از آن نکویم   آلوده شود دستت
از آن پرهیزم   تعجیل کن و بریز خونم تا من   زنده شوم دوباره کو بر خیزم   وصیت دوم
آنست که چون بخانه روی سلام مرا بمادر دل افکار من برسان و در صباح و مساکه
وقت کودکی و بیت با او چه دار کی بسیم آنکه رفیقان مرا بکوی که در وقت لاله
و کل چون بکلزار و لاله زار روید مرا یاد کنید و فراموش نکنید ابراهیم کفت ای جان
پدر رفیقان دیکو بتو بکل زار و لاله زار روند   این منم بتو که بر وای غم تا
دارم   کافرم که سر باغ و کل و صحرا دارم   بر کلستان که ندرم بتو بی سر هم باد   بر سر
بکوم بیتو ندیا دارم   آنکاه اسماعیل کفت ای پدر خود باشی و امر حق بجا آر تا
عاصی نباشی ابراهیم بدل فرو بست و پای اسماعیل را بر بست خروش از ملائکه ملکوت
برخاست که زهی بزرکوار بنده که از برای خداوند پسر را در آتش انداختند و [illegible]

در چنان وقتی چه دو ویاری از جبرئیل نطلبید و اینداعت از برای رضای خداوند
خود را بدست قربان میکنی پادشاه عالم گفت ساکت باشید که او خلیل من است پسندیده
و برگزیده حضرت پیر کارد بر حلق اسماعیل گذارد و هر چند قوت میکرد کارد نمی برید
و زود باش اسماعیل میگفتا ای پدر زود فرمان پدر بجا آر گفت هر چند قوت میکنم
نمیبرد گفت از روی نگاه میکنی و شفقت پدری نمیگذارد اولی آنست که روی مرا
بر خاک نهی و کارد بر قفای گردن من گذاری چنان کرد و چندان قوت کرد که کارد
برگشت و دم او بالا آمد و پشت او بزیر رفت اسماعیل گفت ای پدر طعن کن و سر کارد
بر حلق من فرو بر بعد از آن ابراهیم خواست که چنین کند آواز آمد که یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین خواب خود راست کردی دست از او بدار و این گو
سفند را بجای وی قربان کن ابراهیم نگاه کرد جبرئیل را دید که گوسفند آورده چون
گوسفند را [illegible] و خواست که او را بگیرد از پیش وی بگریخت ابراهیم ع
عقب وی دوان شد و او را بگرفت چون باز آمد اسماعیل را گشاده دید گفت ترا
که گشاد گفت آنکه از کشتن نجات داد جبرئیل گفت ای ابراهیم اسماعیل را بگوی تا
دعا کند که در این حال هر دعائی که کند باجابت میرسد اسماعیل گفت خداوندا
امروز از خدای [illegible] هر که ترا بیگانگی خواند و برسول تو ایمان آورد بر وی
رحمت کن و وی را بیامرز پادشاه عالم فرمود که رحمت کردم و بیامرزیدم فضل بن شاذان
روایت کند از جگر گوشه مصطفی و مرتضی علی بن موسی الرضا علیهم السلام که چون
حق تعالی آن گوسفند از برای ابراهیم فرستاد او را ذبح کرد و بخاطرش رسید که
اگر فرزند خود را بدست خود قربان میکردم ثواب عظیم و درجه رفیع حاصل میشد پادشاه
عالم بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم از جمله خلقان کرا دوست داری گفت محمد را
که حبیب تست و بنده یک تو از [illegible] دوست تر نیست گفت محمد دوست تر است
تو

تو یا نفس تو گفت محمد ص گفت فرزندان او را دوست تر داری یا فرزندان خود
را گفت فرزندان او را پادشاه عالم گفت یکی از فرزندان او را که نامش حسین است
گروهی از ظالمان وی را بقتل رسانند بخواری و زاری هر چه تمام تر بعد از آنکه اقربا
و فرزندان او را در حضور او بعضی به تیغ و بعضی را از تشنگی کشته باشند ابراهیم
بگریست گریستنی سخت پادشاه عالم وحی فرستاد که ای ابراهیم گریستن بر حسین و اهل
که از آن بتو رسید از جهت [illegible] تو ثواب [illegible] در مقابل آن نهادم که فرزند خود
را اگر قربان میکردی [illegible] نمیگویند که ثواب گریستن بر حسین بن علی
چه مرتبه دارد و در تفسیر امام حسن عسکری ع آمده که چون این آیه و وعید
آمد در حق جهودان که اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم
العذاب ولا هم ینصرون حضرت رسالت پناه ص فرمودند که الا انبئکم عن نفسا
هم یهود هذه الامة شما را خبر دهم بکسانیکه مانند ایشان باشند از جهودان
این امت گفتند بلی یا رسول الله فرمودند جگر گوشه ام حسن
را از زهر هفتاد پاره جگرش در طشت آمد و نور دیده ام حسین را با اقربا و فرزندان
او بخواری بکشند وای بر کشندگان حسین ع از عذاب [illegible] که حق تعالی لعنت
کرده است بر قاتلان امام حسین ع و دوستان ایشان و بر آنها که لعنت بر ایشان
[illegible] و صلوات فرستاده بر گریه کنندگان امام حسین ع و بر آنانکه بر قاتلان
او لعنت کنند و کشندگان حسین از رحمت خدا بیزارند و خدا از ایشان بیزار است
و چگونه چنین نباشد بجهت این ظالمان و کافران کرده اند نسبت بجگر گوشه رسول ع
آورده اند که نابینائی را دیدند دست و پا بریده میگفت خداوندا از آتش دوزخم
نجات ده گفتند هیچ عقوبتی نمانده است که با تو نکرده اند با این هم از آتش نجات
میطلبی گفت قصه من بشنوید من با آن جماعت بودم که بجنگ حسین ع رفته بودند چون

او را شهید کردند من نگاه کردم در زیر جامه وی چیزی نیکو دیدم خواستم که بیرون
کنم دست داشت بر بالا نهاده ضربتی بر او زدم خواستم که بند را بیرون کنم دست
چپ بر بالا نهاد بگذاشت ضربتی بر دست چپش زدم در آن جای هولناک شد
و بوق و رعد جستن گرفت و زلزله شد من بترسیدم و خود را در میان کشتگان اندا
ختم خوابم در ربود در خواب دیدم که حضرت رسول و مرتضی علی و فاطمه زهرا آمدند
و بر دور امام حسین نشستند و گریه و زاری آغاز کردند حضرت امام حسین رو بی
مادر کرد و گفت ای مادر شمر لعین سر من برید و این ملعون ضربت بر دستهای من زد و انگشتان
جامه من کرد حضرت زهرا گفت خدایتعالی او را کور کند و کر کند و دست و پای قطع کند و در
آتش مخلد بدارد من از ترس این حرف بیدار شدم ابجران معصوم گشته بود شده بود
الا در دوزخ ایشکنجه امان دارند و میطلبم **فصل نوزدهم** در معنی عن النبی انه قال تقبلوا الی
سته اتقبل لکم الجنة اذا حدثتم فلا تکذبوا و اذا وعدتم فلا تخلفوا و اذا ائتمنتم فلا
تخونوا غضوا ابصارکم و احفظوا فروجکم و کفوا ایدیکم صدق رسول الله **ترجمه** پادشاها
بدانی ما را آن در حاجتهای ما ایشان اگر گناه ما در که زیر پرده ما از روی کار ما بر
ندارند و بیندل رحمت بر ما نگر آب دیده ما بین و آبرو خاک را از کوی تو بریم خسر الدنیا والاخره مان
مکن و بنعیم مقیم در آن بوستان دار الکرامات و باصفیا الناصرین برسان است اول آن خورشید
رسالت و گوهر کان طهارت زبده آب و خاک اخیر لولاک لما خلقت الافلاک در همه شاه
تخت ایمان بدر قدر قافله وجهان شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفیا مهر مصطفی محمد مهدی
که شما از نقش یکوشش بر آسایشم میفرماید که ای جماعت که بیگانگی حق اقرار آورده اید
در پیش دوزخ روز زیر خود که در قیدیه از صبر قبل از آنکه پنج حواس شما از کار بماند بلقا
شش چیز مرا ضامن نمایید تا من متکفل باشم که هفت در دوزخ را بر شما حرام کنم و هشت در بهشت
جای شما کنم اول آنکه در سخن گفتن چون صبح صادق هر دم که زنید براستی زنید و از ره
صادق

صاف دلی گویند تا نام شما در جریده صادقان ثبت کنند دویم هر وعده که
دهید بآن وفا نمایید تا توفیق وفای آن وعده از فضل خدایتعالی طلبید تا بر بیوفایی مشهور
نگردید سیم هر که شما را در امانت امین شمرد شرط دیانت بجا آورید تا رقم الامین
بر دفانی که کنید امین گویند چهارم روشنایی چشم خود را در آن دارید که
چشم بحرام نکشید تا حلاوت حلال دریابید و بدانید که تا چشم برهم زنید نه حلال
بماند و نه حرام پنجم آنکه فرج خود را از حلال لذت بچشانید و از حرام باز دارید ششم
دست خود را از لقمه حرام کشیده دارید و نفقه کردن از وجه حلال بیاموزید
تا فردا نور الصدق المؤمن بر یمین و یسار شما صادق آید یسعی نورهم بین ایدیهم
و بایمانهم و جای خود را از اصحاب یمین باز جویید و ایشان فرشتگان اند که هر چه از
یمین و یسار شما آید ضایع نگذارند امروز که دست شما راست دستگیری کنید تا فردا
که دوزخ دولت ایشانست شما را دست گیرند فاتخذوا عندهم ایادی فان لهم
دولة گفته اند یا رسول الله ما را دولتهای آن چه دولت بود که ایشان را خواهد بود فرمود
صاحب دولت زبان بگشود که ایشان جماعتی اند که امروز بی نیک بختی در این درگاه
نا یافت کشته اند لاجرم بنام مقبل فیروز گشته اند چون امروز بیکسان به
حقیقت هستند و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا تا فردا اقبال را فرمان
بردار ایشان کنند تا هر که نظر کنند دولتی بر وی فرستند چون امروز ایشان از
لذات دنیا دست کشیده اند فردا هر در دست ایشان باشد و خطاب با ایشان
رسد که بر خیزید و هر که دست شما گرفته و دستگیری او کنید و هر که نان پاره
بدست شما داده او را دلالت بهشت بعوض آن بکنید و هر که شربت آبی ساقی شما
شده ساقیان یطوف علیهم ولدان مخلدون را بفرمایید تا جام و یسقون فیها کاسا
بدست او دهند و هر که شما را جامه پوشانیده رضوان را بفرمایید تا جامه داری او

برخیزد و از جام رحیق وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین خلعتهای حریر و
استبرق که عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق دراو پوشانند دست درویش
ستی است که هر چه امروز در دست او نهی فردا اگر همه دستها فرو بندد یوم لا
تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ خود را از آن دست بیخبر مملکت فردوس
نهاده واذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا زنهار که بچشم حقارت در درویشان
نگاه نکنی که اگر دیناری رفق و دیناری در بازار نقد در وجود آید در دین تو چندان خلل و نقصان
در بنیاد کند بنظر حقارت در هیچ انسان نگاه مکن عبدالله مبارک گفت مدتی در
شهر واسط بودم در که جهودی دیدم که هفته یکبار در بنور درگاه حیا می‌شد و کار می طلبید
وتا هفته دیگر نمی آمد روزی نگاه میکردم مهتابی ابنای ملوک در ناصیه او میدیدم
انا واحترام و دلایل احتشام از جبین او لامع بود هفته بگذشت که او را ندیدم شوق
دیدار او بر دل و جان من جای گرفته بود و در عشق تمام در مطالعه حال او در طبع من ظاهر
بود موضعی که مسکن غریبا بود رفتم تا آن مسجد من رسید براثر او رفتم جوان را دیدم
برخاک مذلت خفته و ناتوانی بروی مستولی شده و چهره ارغوانی او زعفرانی
شده و قد صنوبری خیزرانی گشته بود و دیده نرگسش بر آب حسرت گشته و لبان
لطیفش از باد سرد خشک شده بیهوش و بیخود و گوشه خوابه حنظل حکم الهی
وحکم صدمات قضای باری پیش رفتم و سلام کردم جواب باز داد و تیز در من
نگاه کرد دل خوش شدم که هنوز قفس قالبش از مرغ روح خالی نشده حکم و ضیقی
کنند تا بجای آورم و آرزویی که داری بدان قیام نمایم گفتم ای جوان هیچ آرزویی
داری گفت رضای او گفتم وصیتی داری گفت بلی مهر بر بازوی من بسته
است و نام من بروی کنده است و نشانی بروی کشیده آن مهر را از بازوی
من بگشا و بعد از وفات بوالی ماوراء النهر نوح ابن منصور برسان و بگوی
که

که خدایت مزد دهد از خداوندی این مهر دیگر وصیت من آنست که در پشت این
دیوار گودیست که شب انجا سباع بطلب قوت می آیند چون جان از تنم مفارقت
کند پایم بگیر و در آن گود سرنگون بینداز که میترسم که خاک قبولم نکند تا در خشم
دندان و پنجه دد و دام متلاشی شوم و از خجالت خاک بدرهم بعد از آن آفتاب
عمرش غروب فنا فرو رفت و جان بحق تسلیم کرد بحکم او چون مهر از بازویش باز کردم
یاقوتی بود نام نوح ابن منصور بر آن نوشته بود دیدم برگرفتم و بکنار آن گود بردم
تا وصیت دیگرش بجای آورم آوازی شنیدم که دع عنا عملکان اولیاء الله
لا یخافون بیخبر ستانزعی بدان که با دوستان خدا خواری نکنند و با خاصان
درگاه او گستاخی ننمایند هزار جان شیرین فدای خاک پای آنکس باد که بدرگاه عظیم
کبریا این شرف دارد و هزار شادی بر روح روشنی که در بارگاه جبروت جلال
احتشام مدعیان در طلب این بسیارند برنگ و بوی مادوحان نه بیدار میشوند و
معنی خبر ندارند میخواهند که بتکلف بوجود مبندند و بوجود خود تدلیس اند که
دعوای بی معنی سود ندارد   دعوای عشق جانان در هر زبان نگنجد عز
جلال وصلش جبرئیل در نیابد شرح صفات ذاتش در هر بیان نگنجد نور
کمال حسنش در هر نظر نیاید منجوق کبریایش در لامکان نگنجد عکسی ز تاب
نورش آفاق بر نتابد فیضی ز فضل جودش در بحر و کان نگنجد سیمرغ قاف
عشقش از بیضه چون بر آید هر غیبت کاشیانش در جسم و جان نگنجد یک
ذره بار حکمش کونین بر نتابد یک نکته واد عشقش در هر دو جهان نگنجد یک شعله
نار قهرش هفتم سقر بسوزد یک لمعه نور لطفش در لامکان نگنجد خوناب
عاشقانش روی زمین بگیرد افغان بیدلانش در آسمان نگنجد انوا که بار یابد
در بارگاه فضلش در هر مکان نیاید در هر زمان نگنجد شکوانز جوه کنار هم کامروز

یار با من چنان شد که موئی اندر میان نگنجد تا حدیث درویش زنهار تا نگوئی
کان عقل در نیابد و نه در دهان نگنجد انها که در جستجوی این حدیث اند
بگفت و گوی قانع شده اند بر ساحل این بحر شان چون دریا خشک لب باید بود
بدبخت اگر بر لب دریای بود جز با لب خشک هم چه دریا نبود و در قعر
محیط گشت. کنوا عمیا چو غواصان جان باز عاشق پیشه غنی شوند و عاشقان
را هش و عجبان در کاهش بر هر چه نظر کنند او را بینند و هر چه گویند با او گویند
لولا انی احفظ انفاس احبابی اکرندا دستی که جانهای دوستان را در کالبدشان
من نگاه میدارم والا همه در وقت مناجات ما که نسیم قرب و نزدیک و لذت انس
ما حاصل کرده در تن قرار نگرفتی شیخ ابو الحسن رازی با یاران خود بصحرا رفته
بود او دو جوانی ماه رخساری دید سر و پای برهنه کهنه پوشیده و سراب محبت
نوشیده سلام کرد گفت ای شیخ ما را آب پاکی میباید و جای پاک و جامه پاک
تا غسلی برارم و دو رکعتی بگوئیم و جان تسلیم کنم که او خدا رحمت کند شیخ گفت در
ان بالا آب پاک و جای پاک هست رفت چون ساعتی گذشت رفتم تا او را ببینم
که حالش چیست غسل براورده بود و نماز کرده بود و سر بسجده نهاده و جان بحق تسلیم
کرده کار وی ساختم در وقتی که وی را دفن میکردم روی بر خاک نهاده گفتم
خدایا رحم کن بروی که غریبست و کسی را ندارد الا تو را جوان گفت مرا خوار میکنی
روی عزتم میداری گفتم بعد از مردن سخن میگوئی گفت ان اولیاء الله لایموتون
لکن ینقلون من دار الی دار بدرستیکه دوستان او نمیرند بلکه نقل میکنند
از خانه بخانه دیگر و در ریاض انس و خلوت خانه تجرید راز میگویند
بعشق می باش یا نباشی مرده در عشق بلی تا باشی زنده. اگر کسی را همه آن نبود
که بعالم علوی رسد باید که همه آنش بود که از رفیقی کامی خسیس حاصل نیاکه عاشقی
عوام

مراتب و درجات دارد هر کسی را قوت ان نباشد که بدرجه اعلا رسد بلی چون
مرد در عاشقی درست آید دروازه بلا بروی بگشایند و کاروان محنت را که
دل وی جاده هند دلش بیقرار شود و دیده اش اشکبار اما چون محبت بکمال رسد
هر چند جفا بر وی بیشتر رود لذت او بیشتر بود حتی بیکه اگر او را جفا نکنند دعوی عاشقی
را از راه دفع الم بر سازد کو سوز تو ام کیفیتی آهسته شود از درد دلم وای نصیبی بستر شود
در دیده من آب روان میکرده تا هیچ نه نقش دست او ان شسته شود او در ده
که کسی بعیادت درویشی رفت وی را در سکرات یافت گفت ای درویش صبر کن که
هر که در رنج دوستی صبر نکند در دوستی صادق آید اندر ویش قطرات حسرت از
دیده بباریدو گفت دریغا که غلط کرده در حق من هر که لذت ضربت معشوق نچشد
مدعی و کذابست هر که در راه عشق صادق نیست جز خواب و خور نافرینست
بدانکه عاشقان سه طایفه اند عاشقان دنیا و عاشقان عقبی و عاشقان مولی عا
شقان دنیا انانند که همت ایشان تمامی مصروف ما سوی الله میشود و این نیز درجات
و درکات بسیار دارد و هر چه ایشان اصحاب شمال اند و از احوال ایشان را نصیبی
نیست فما ملاتیا تا بدست حمالیان دهند بدوزخ فرستند و عاشقان عقبی
انانند که سر ببهشت فرود آورند و عبادت از جهت طمع بهشت کنند و از بوای نجات
از دوزخ ایشان اصحاب یمینند چنانکه او ورده اند که در بغداد بزرگانی بود با امانت و
دیانت موصوف و مال بسیار داشت و یک پسر بیش نداشت و ان در غایت جمال و
کمال بود چون او بزرگ وفات کرد پسر بحد فصاحت و بلاغت رسیده و بزرگان
ان شهر را مادح او رغبت داشتند مادر گفت مرا عروسی میباید چون پسر
در جمال و کمال و بلاغت و فصاحت جمع کرد است تا روزی اتفاق افتاد نون بکری چه
رفت میرفت گذارش بر منصور بن عمار افتاد در حالتی که او تغبلی این اید میکود

وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون وصف قد و خد و صباحت و جمال حوران
میکرد زن آواز داد که ای شیخ این چنین حوران را بکه دهند جواب گفت بکسی که کار
ایشان بجهد زن گفت آن کار ایشان چه باشد گفت غازی شب و روز و جهد و قدم
و جان در راه خدا فدا کردن گفت اگر من این جهد بکنم یکی از آن بدین پسر دهند گفت آری
پس آن زن بخانه رفت و هزار دینار زر بر گرفت و نزد شیخ رفت و گفت این را بدیشان
بده شیخ بستد و روزی چند بر آمد خبر در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کرده اند
دفع ایشان کردن جهادست بیرون باید رفت مردم بیرون میرفتند پیر را پسر
مرکبی سوار با صلاح تمام و بمیدان فرستاد و سفارش کرد که سعی کن تا خود را بعروس
خود برسانی پس چون حرب در پیوست جوان بمعرکه آمد و حرب میکرد و دشمن
میکشت و هر ساعت رو بسوی آسمان میکرد و خوش خوش میخندید و بنشاط
هر چه تمامتر میگفت شخصی او را گفت که در این که جان در معرض تلف است چه جای
خنده است گفت آخر وقت جان دادن حیثیت این خنده و خوشی نشاد
گفت خوبان جوی بوده بر کمینند عاشقان پیششان چنین میروند منصور عماد گفت
ای جوان مرا اسم حرب میدان دلیری مکن تا چشم بد بر کارت نرسد گفت ای شیخ
الحمد من می بینم تو اگر هم بینی سعی زیاده کنی ناگاه زخمی بر جوان آمد و شربت شهادت
چشید منصور گفت در میان کشتگان میگشتم جوان را دیدم که خون از جراحتش
میرفت و غبار از رخسار چون خورشید او پاک کردم و دفن کردم چون بشهر آمدم مادرش را
خبر کردم گفت آن شب خواب دیدم گفتم ای پسر مرا خبر ده که بعروس خود رسیدی
یا نه گفت ای مادر در آن ساعت که زخم بمن رسید فرمان آمد که حور عین از فردوس
پیش من آمد پیش از آنکه در خاک افتم در کنار من آمد و مرا در کنار گرفت این حسن
عشق بود اما عاشقان مولی کیانند سابقون و مقربان الحضرت والسابقون السابقون

السابقون اولئك المقربون عمل از برای رضای خدا کنند روح ایشان سابق بوده در
ارواح بتخصیص یحبهم و یحبونه مخصوص گشته و تاج کرامت بر سر ایشان نهاده صد
هزار تیر بلا از جعبه جفا بحکم قضا بر دل و جگر ایشان فرو رفته و ایشان لب گشاده
و آه و وای بحرف دیگر کرده بروی خندان پیش رفتند و کاسه زهر نوشیده و آه
نکشیده و اگر آن مقالات را تصدیق و تحقیق میخواهید احوال انبیا و اولیا را مشا
هده کن تا حسرت آدم ببینی و شیون نوح شنوی اره بر فرق زکریا بینی و سر یحیی بر
طشت بریده بینی و جگر کباب و دل سوخته محمد مصطفی ص بینی و تیغ بر فرق علی
مرتضی و جگر پاره پاره حسن مجتبی و حلق بریده حسین معلی و سینه مجروح فرزندان
نظارت بوده حسین در کربلا ببینی البلاء موکل بالانبیا ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل
حسین علی بدرجهٔ رسید که از آن رفیع تر نباشد و ثوابی که از آن عظیم تر نبود هر کجا
وای بر ظالمان و گمراهان از عذاب خدا تعالی اگر چه روزی چند دنیا مر ایشان را طبقات
ملاهی را صافی شد و اسباب دنیوی مر ایشان را کلاب مادر را منتظم گشت و بر
عباد و بلاد مسلط شدند اما هیچیک از دنیا بیرون نشدند که ببلائی گرفتار
نبودند و بعد از آن بعذاب ابدی در مانده اند و رای هم یوما ثقیلا یوم لا ینفع حمیم
خلیل خلیلا و لا یغنی عنه فتیلا آورده اند که نابینائی را دیدند که از نابینائی
خود خبر میداد که من یاران جماعتی بودم که حسین ع را شهید کردند ده کس بوده
و من هیچ چیز نبودی نبوده بودم در همان شب خواب دیدم که یکی پیش من آمد و گفت
رسول خدا را اجابت کن گفتم مرا با آن چکار کشان کشان گرفت و مرا بجوانی برد
رسول را دیدم نشسته بود و جوی در دست و آن ده کس را دیدم بر زانو در آورده
و فرشته بر بالای سر ایشان ایستاده و تیغ آتشین در دست گرفته با ایشان میزدند
هر گاه که تیغ بر یکی از ایشان زدی آتش در وی افتادی و بسوختی چون نوبت

بمن رسید گفتم یا رسول الله من برو چیزی نبردم گفت راست است اما با ایشان
بودی و انبوه ایشان زیاده کردی پیش من آی چون رفتم طشتی دیدم پر از خون
گفت این خون جگرگوشهٔ من است خیلی از آن خون نهاد و در چشم من کشید من
از خواب برخاستم نابینا بودم در عیون الرضا آورده اند که واقعهٔ حسین ع بجد
بمن رسید یاد کنید تا سوزی بدل رسانید و قطره چند آب از دیده ببارید
که هر که بر مصیبت حسین ع گوید کند گناهان وی را خدای بخشد و هر که بر او
بگذرد که کاشکی من آنجا حاضر میبودم تا جان فدای فرزند پیغمبر میکردم ثواب آن مثل کسی
که در خدمت وی شهید شده باشد و ثواب او در دیوان عمل وی نویسند در نهج البلاغه
مسطور است که چون امیر المؤمنین ع از حرب جمل فارغ شد یکی گفت کاشکی
برادر من در فلان حاضر بودی تا بدیدی که حق تعالی ترا چه نصرت بر دشمنان امیر
المؤمنین ع گفت برادرت دوست ماست گفت بلی گفت او حاضر بود و بعد از آن
بقسم مؤکد کرد و گفت والله لقد شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاب
الرجال و ارحام النساء گفت بخدای که حاضر بودند در لشکر ما قومی که در صلبهای
پدران اند و در رحمهای مادران که بعد از این ظاهر خواهند شد و ایمان بدیشان
قوی خواهد کرد پس اگر خواهید که بدین برسید و از ثواب شهدا بی نصیب نباشید
تمنای آن حال کنید و جهد کنید تا قطره چند آب از دیده بیارید والله که رسول
الله برادرت زیاده از آنست که خاک قدم او را تعظیم کنند بلکه خاک قدم خادمان او را
از خادمان آن جناب و ای بر ظالمان گمراهان که روا داشتند که با جگرگوشگان رسول
الله صلی الله علیه وآله چنین جور و بیداد کردند.   چه گویند آن لعینان روز محشر که خصم
شان کند زهرا و حیدر   شفیع امتان نخوشدل آنروز که میبینی مرا کشتند و
شکسته دل و جانم حسن را زهر دادند   زدند بر آن معصوم خنجر   بالماس جگر

جگر کرد پاره   چه گویم من از آن قوم ستمگر   حسینم را ندادند شربتی آب   برای خاطر
آن ساقی کوثر   رخ چون ماه او کردند مجروح   شکستند سینهٔ آن خوش منظر   خداوندا
تو دستان داد م امروز   تو خصمی کن ایا قهار اکبر   **فصل بیستم** روی عن النبی صلی الله
علیه واله وسلم انه قال یوم القیمة یقعد علی بن ابیطالب ع علی الفردوس وهو جبل
قد علی علی الجنة وفوقه عرش رب العالمین ومن صفحه منفجر انهار الجنة وتتفرق فی الجنان
وهو جالس علی کرسی من نور تجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا
ومعه براءة بولایته وولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة ومبغضیه
النار صدق رسول الله **مناجات** ای قادر بر کمال و ای صانع ذو الجلال ای مبدع
ملک و ای خالق فی التراء ای حبیب الله در همه جا و ای نعم الوکیل بیچارگان ای کار
سازی که صفتت لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم   ای عقل پی برده سوی عرفان
تو راه علم تو در سر ملکوت آگاه   هر بنده ز تو انتقام تو ذلیل   هر ذره بر انتظام
لطف تو گواه   بود ز کار بجود جلالت و بوجود بی زوالت و بذات بی نشانت و
بصفات بی پایانت که نور ایمان اکر در دلهای ما ثبت کرده اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان از ظلمت کفر و عصیان ایمن گردان توفیق خود را رفیق حال ما گردان و ما را
که از عدل تو در داکر چه مستحق آن نیستیم یا اله العالمین ویا خیر الناصرین روایت از
سلطان عالم رسالت و صاحب خوان جهان جلالت و فرید کاینات شاه بیت قصیدهٔ
موجودات بلیغ مکتب آدم و عالم عالم تکوین نعم فصیح محفل انا افصح العرب والعجم
خطیب انجم اذا وحی عندلیب گلشن امر و نهی صدر نشین صفه صفا محمد مصطفی
که چون قیامت شود شاه مردان علی عمران ع بر فردوس بنشیند و آن کوهیست
بر بالای بهشت بر آمد جوهای بهشت از اینجا آید و پراکنده شوند در بهشت
و در حدیث آمده که در بهشت صد درجه است و از درجه تا درجه چند الست که از زمین

تا آسمان و بلندترین درجات فردوس است و بالای آن عرش خداوند رحمان است و
فردوس جای مقربانست و آن بالای درجات علیین است چنانکه فرموده اند ان
کتاب الابرار لفی علیین وما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون و
در حدیث آمده که اگر یکی از اهل علیین به بهشت نگرد بهشت روشن شود چنانکه بدان
که نور اهل علیین است خواجه عالم فرموده که علی ابن ابیطالب ع بر فردوس که بالاترین
درجات علیین است بر کرسی نشسته باشد و تسنیم که شراب مقربان است که
اینانرا از آن میدهند و دیگرانرا ممزوج چنانکه فرموده اند و مزاجه من تسنیم عینا
یشرب بها المقربون و امیرالمؤمنین ع از آنجا بر صراط حکم میکند هر که را برات دوستی
و اهل او بود میفرماید که بر صراطش بگذرانند و اگر نداشته باشد بدوزخش برند
فیدخل محبه الجنة و مبغضه النار را قدری گفته اند و روزی بنزد هارون الرشید
شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق آنجا بودند هرون الرشید شافعی را گفت که چندی
از فضایل علی یاد داری گفت با فضل محمد اسحق را گفت تو چند یاد داری او جواب داد
که فضایل او نود جا بسیار است اگر خوف دشمنی نباشد گفت خوف از کیست گفت از تو
و عمال تو گفت ایمن باش محمد اسحق گفت با نود هزار بعد از آن گفت من شما را خبر دهم
از چیزی در فضیلت وی که خود بچشم خود دیده ام و بشما بنمایم که شما هیچ کدام ندیده اید
و نشنیده اید گفتند بفرمایید گفت عامل دمشق نامه بمن نوشت که اینجا خطیبی هست
که علی را دشنام میدهد و لعنت میکند گفتم وی را بند برنهند و بنزد من فرستند وی را
فرستاد گفتم چرا علی را دشنام میدهی گفت پدران مرا کشته است گفتم ویلک او
هر که را علی کشت بفرمان خدا کشت گفت اگر چنین است اگر نه من وی را دشنام میدهم
جلاد را گفتم او را صد تازیانه زد و در خانه انداختند و در خانه قفل ساخت چون شب درآمد
اندیشه میکردم که او را بچه نوع عقوبتی بکشم بالش غرق کنم یا با آتش بسوزانم چو
در

در خواب شدم دیدم که در آسمان گشودند و رسول ص فرود آمد پنج حله پوشیده و علی ع
فرود آمد سه حله و حسن و حسین ع فرود آمدند هر یک دو حله پوشیده و جبرئیل فرود
آمد یک حله پوشیده و کاسه در دست گرفته از آب صافی پر بود حضرت رسول
او را بستد و در خانه من قریب بچهل کس بودند و فرمود که هر که شیعه علی است برخیزد
چهل کس برخاستند و من ایشان را میدانم رسول ایشانرا آب داد و فرمود آن دشمنی
را بیاورید آوردند امیرالمؤمنین ع را چون چشم بر وی افتاد گفت یا رسول الله این
ملعون مرا پیوسته دشنام میدهد رسول گفت ای ملعون چرا علی را دشنام میدهی خدایا
وی را مسخ گردان فی الحال صورتش بگردید و سگی شد بفرمود تا وی را در آن خانه کردند
از خواب درآمدم گفتم در خانه باز کردند و دشمن را آوردند سگی بود اما گوشش
با آدمی مانستی وی را گفتند چون دید عذاب خدا را سر در پیش انگند و آب از چشمش
روان شد ساعتی گفت وی را از اینجا برون برید که مسخ است و از عذاب خدای ایمن نتوان
بود او را در آن خانه کردند صاعقه در آن افتاد آتش با هر چه در آن خانه بود سوخت
آن ملعون مسخ و سوخته گردید و در آخرت عذاب ابدی گرفتار شد و بدانکه حق
تعالی دوزخ را از برای دشمنان آفریده است و بهشت را از برای دوستان او و خواجه
فرمود لو اجتمع الناس علی حب علی ابن ابیطالب لما خلق الله النار یعنی اگر جمله خلایق بر
دوستی علی ابن ابیطالب جمع شدندی حق تعالی دوزخ را نیافریدی و آنکه علی
خلیفت است او را پیغمبر ص نفس خود خواند که یا علی انت نفسی و دمک دمی و لحمک
لحمی و در آیه مباهله آنست که ترسایان و احبار و رؤسا ایشان عاقب و
سید و عبدالمسیح میگفتند نزد رسول آمدند و ایشان سی نفر بودند گفتند یا
رسول الله محمد ما تقول فی عیسی قال عبدالله ... میگوئی در حق عیسی فرمودند
که بنده برگزیده خداست گفتند هیچ مخلوق را دیده که او را پدر نباشد این آیه

نازل شد که مثل عیسی عند [illegible] کمثل آدم یعنی مثل عیسی چنانست که [illegible] نبود و آدم را پدر و مادر

نبود [illegible] و از خاک آفرید [illegible] تمام خود الایه [illegible] فمن حاجک

فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا

وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی یا محمد هر که با تو [illegible] حجت کند

[illegible] عیسی پس از آنکه [illegible] بیامد بگو [illegible] بیائید تا پسران خود را بخوانیم

و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما نفسهای خود را و شما نفسهای

خود را [illegible] حکم [illegible] داشته باشند و این کنایه است [illegible] اجتماعی [illegible]

[illegible] باشد گویند که ایشان کمال اتحاد دارند

اگر [illegible] بعضی یکدیگر انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا

[illegible] نبتهل پس خدا را به تضرع بخوانیم و لعنت [illegible] زنان

[illegible] شد [illegible] خدای در جانب [illegible] بایدی [illegible] مفرد

[illegible] که هر دو [illegible] با قوم خود [illegible] مباهله کنند [illegible]

[illegible] گفت اگر محمد با عام خود بیرون آید [illegible] مباهله کنید و اگر با خاصان

خود آید مباهله نکنید و مصالحه کنید پس روز دیگر [illegible] در مسجد جمع شدند

بطمع اینکه ایشان را همراه خواهد بود [illegible] عالم [illegible] کرد که حق تعالی امر فرموده است که

با خاصان خود بیرون رو [illegible] علی [illegible] دست راست خود بداشت و حسن و حسین

علیهما السلام را [illegible] بداشت و فاطمه زهرا را در پس [illegible] بداشت و بجانب

صحرا روانه شدند [illegible] خواهم از صحابه کسی با ما باشد اسقف چون ایشان را از دور

دید گفت ایشان کیستند گفتند که محمد [illegible] کسی که [illegible] دست راست و [illegible]

[illegible] و آنکه از پس سر [illegible] دختر وی است و آنها که از پیش [illegible]

پسران دختر وی‌اند اسقف گفت [illegible] که مباهله نکنید که این روها که من می‌بینم

اگر

اگر از خدای تعالی درخواهند کوهها را زایل گردانند پس [illegible] قبول [illegible] و النصاری

صلح نمودند [illegible] با ایشان صلح کرد و گفت بحق خدائی که جان من بید قدرت

اوست که اگر صلح نمیکردند [illegible] این کوه بیرون [illegible] و همه [illegible]

[illegible] غرض [illegible] پس اگر نجات و رستگاری [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] طاعت قبول نیست و عبادت مقبول نه

[illegible] خدای [illegible] احمد مرسل [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible] حسین و حسن این پنج تن‌اند که [illegible]

علیهم السلام ایشان اهل بیت رسولند و ایشان را آل عبا گویند و دلیل است از ام سلمه

که گفت روزی رسول خدای در خانه من بود فاطمه آمد و طعامی آورد رسول صلعم

فرمود که علی و حسن و حسین را بخوان چون حاضر شدند طعام با ایشان خوردند

چون فارغ شدند گلیمی که بر آن نشسته بودند بر بالای ایشان افکند و گفت اللهم

هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا [illegible] اینها اهل

بیت منند [illegible] ایشان [illegible] ام سلمه گوید من بیرون

گلیم بودم گفتم یا رسول الله صلعم من نیز از شمایم فرمود تو با خیری اما ایشان اهل بیت منند

در آن حال جبرئیل آمد و این آیه آورد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم

تطهیرا و خود را در میان ایشان [illegible] و گفت یا رسول الله صلعم من نیز از شمایم و [illegible]

روز باد جبرئیل را از اهل عبا میشمرند دوستی و مودت ایشان از اصول دین

و ارکان مسلمانی [illegible] ایشان بوده است [illegible] آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی

القربی یعنی بگو ای محمد من از برای ادای رسالت مزدی از شما نمیخواهم

الا آنکه فرزندان و خویشان مرا دوست دارید نقلست از عبد الله عباس که چون این

آیه فرود آمد گفتند یا رسول الله صلعم فرزندان و خویشان شما کیستند که ما را [illegible]

تعالی بدوستی ایشان مامور میباشد گفت علی ابن ابیطالب وفاطمه وحسن وحسین
وفرزندان ایشان روایت است از جریر بن عبد الله البجلی که رسول خدا فرمود من مات ولم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة و فرمود من مات علی حب ال محمد مات شهیدا الا
ومن مات علی حب ال محمد مات مغفورا له ومستکملا الایمان الا ومن مات علی حب ال
محمد مات تائبا الا ومن مات علی حب ال محمد مات مومنا الا ومن مات علی حب ال
محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر ونکیر الا ومن مات علی حب ال محمد فتح
له فی قبره بابان الی الجنة الا ومن مات علی حب ال محمد جعل الله قبره مزار ملائکة
الرحمة الا ومن مات علی حب ال محمد مات علی السنة والجماعة الا ومن
مات علی بغض ال محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله الا ومن
مات علی بغض ال محمد مات کافرا الا ومن مات علی بغض ال محمد لم یشم رائحة الجنة
صدق رسول الله صلعم یعنی هر که بر دوستی ال محمد علیهم السلام بمیرد شهید مرده باشد وهر که
بر دوستی ال محمد علیهم السلام بمیرد آمرزیده مرده باشد وهر که بر دوستی ال محمد علیهم السلام بمیرد با توبه
مرده باشد وهر که بر دوستی ال محمد علیهم السلام بمیرد با ایمان مرده باشد وملک الموت ومنکر و
نکیر او را بشارت بهشت دهند وبر سنت رسول وجماعت مرده باشد وهر که بر
دشمنی ال محمد علیهم السلام بمیرد فردای قیامت بر پیشانی نوشته باشد که اینست که از رحمت خدا
نومید است وهر که بر دشمنی ال محمد علیهم السلام بمیرد کافر مرده باشد وهر که بر دشمنی ال
محمد علیهم السلام بمیرد بوی بهشت را نشنود وای بر آن بدبختان وظالمان که چندان ظلم و
جفا بر ال محمد روا داشتند علی الخصوص بر جگر گوشهای مصطفی ومرتضی و
فاطمه زهرا که جگر یکی را به تیغ الماس هفتاد ودو پاره کردند ودیگری را سر مبارک
[illegible] ایشان کردند اما [illegible] انکه رسول صلعم [illegible] میوه بخجند سعید خدری
گفت دو درخت چند درخت عرسی بود رسول صلعم در زیر آن درخت بنشست او وضو ساخت
چون

چون وضو ساخت آب مبارک در بن آن درخت رسید اهل خیمه روز دیگر آن
درخت را دیدند که بزرگ شده تا نظاره آن درخت تمام تر و هر روز بزرگ
تر میشد تا درخت عظیمی شد ومیوه دار شد ومیوه او مثل خرما بود و
از عسل شیرین تر و هر کس که از آن میوه میخورد سیر میشد و تشنه را سیراب کردی و
وبیمار را شفا دادی وفقرا را غنی کردی تا بجایی که آن را شجره مبارکه نام شد و
بادیه در سایه او آرام یافتی واسایش کرده تا روزی بامداد آمدیم دیدیم که میوه
آن ریخته وبرگش زرد شده ما جمع کردیم وغمگین شدیم بعد برنیامد که خبر وفات
سید کاینات بما رسید بعد از آن این درخت میوه آوردی اما اندک بعد از سی
سال روزی او را دیدیم خار برون آورده بود ومیوه ریخته وبرگ آن رفته
شده گفتیم دیگر حادثه واقع شده چون شهادت امیر المومنین ع بما رسید
بماتم ومصیبت او مشغول شدیم دیگر آن درخت میوه نیاورد اما برگ او را
میکوبیدند و علاج دردها میشد تا وقتی دیگر آمدیم دیدیم از ساقها و
شاخهای آن خون تازه میچکید گفتیم وا ویلاه حادثه عظیم روی داده چون شب در آمد
در زیر آن درخت آواز نوحه وزاری میشنیدیم وکسی را نمیدیدیم بعد چند روز خبر
کربلا شنیدیم بمصیبت مشغول شدیم و خوناب از دیده گشادیم عزیز من مومن بایست
هر که بر حسین نگرید و جماعت نیست هر که در ماتم او نباشد کعب الاحبار در مدینه
اهل مدینه را از وقایع که در کتابها دیده بود خبر میداد گفت عظیم وقایع واقعه
کربلاست وبزرگترین فتنهاست شهادت حسین معصوم مظلوم خواندهام که
آن روز که حسین شهید شود فرشتگان هفت آسمان بگریند واز آسمان خون ببارد
ودر شبانگاه آن روز در آسمان سرخی پیدا شود که تا قیامت بماند گفتند یا ابا اسحق
پیغمبران ورسولان بسیار کشته شدند آن را از برای هیچکس از آسمان خون نبارید

کفت ویلکم ان من الجهل امر عظیم وای بر شما از کشتن حسین علی که کاری بزرکست او سر
خاتم انبیاست و سید جوانان اهل بهشت و دل خاتم حسیبات پنجم آل عباست
و پیغ خاتم زهراست بدانکه خلق کردن کعب الاخبار بیک قلت ارسته که هیچ
شرانده ام که روزی که او را شهید کنند که روی همه خوشکان بر سر خاک او بان
و میکریند تا روز قیامت و هرکو از کوید بر زیارت ایشان و هر شب آورند هفتاد
هزار فرشته فرود آیند و بر سر خاک وی بوده و … فضل وی یاد کنند و …
و اهل آسمان او را ابو عبدالله حسین … خوانند و فرشتکان زمین حسین مظلوم
خوانند بدانید که او روزی که حسین را شهید کنند آفتاب و ماه سه شبانروز
کوفته باشد و جهان تاریک شود و … بعد المعنی هر سنکی که بر دارند
خون تازه ببینند در دیوان **فصل ببیت یکم** وعن النبی ص انه قال ان الله اصطفی
من الناس والانبیاء الرسل انا ومن الشهور شهر رمضان ومن الایام یوم الجمعة
ومن اللیالی لیلة القدر فجعلها خیرا من الف شهر للعامل فیها صدق رسول الله

مناجات ای پادشاه مالک دوار ای دانای جبار ای … نکار ای قادر بی شوای
قصور روای باعث بی نفخه صدر … الصانع فی اعراض وایداع فی انقراض
وایمان الی ربوبیت … وابقا اهل الحیات و تذکر ای انکه دوای درد
مندان داری … جان و علاج … مندان دانی من از درد … جکر
با تو ناکفته … داری پادشاها نقد موی طاعت
نداریم و تردید … انکه از … کاهی … یکی … ایم … ایم که
نعمای بشارت ان لا تخافوا ولا تحزنوا ابشروا بالجنة بکوش ما رسانی
… ما منکر …
اکر چه از کار … سلطانی … ام و پای از جهل … ایم
با

باوجود این همه محبت رسول واهل بیت او را وسیله ساخته ایم و در ان ان
الله یغفر الذنوب جمیعا دست زده ایم پادشاها بجاه محمد ص که ما را از رحمت
و مغفرت خود بی نصیب مکردان یا الہ العالمین ویا خیر الناصرین روایتست از
مهتر انبیا و سرور اصفیا محمد مصطفی ص که پادشاه عالم جل شانه از ادمیان پیغمبران
را برکزید و اختیار کرد از ایشان رسولانی را و از رسولان محمد را برکزید و از
ماهها ماه رمضان را و از روزها روز جمعه را و از شبها شب قدر را و انشب را
از هزار ماه فاضل تر و برکتی کردانید … که در این شب عبادت کنید ظاهر
این حدیث اینست بر سبیل اجماع مستمع باش و تفصیل وی چنین بدانکه پادشاه
عالم اول ادم را که ابو البشر است برکزید دیکر نوح را که شیخ انبیاست که ان الله
اصطفی ادم ونوحا از جمله اولوا العزم است چنانکه حق تعالی فرموده فاصبر کما صبر اولوا
العزم من الرسل و ایشان هیجده تن بودند که حق تعالی در سوره انعام یاد کرده
و رسول را فرموده که فبهداهم اقتده و از ایشان پنج تن صاحب شریعتند نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ص که شریعتهای دیکران در زمان وی منسوخ شد
و هر معجزه که حق تعالی انبیا را داده بود او را داده بود و انچه او را داده بود
ایشان را نداده بود ام سلمه کفت روزی هر کس از … بحضرت رسالت … آمدند
یکی کفت یا محمد تو دعوی کردی که از ابراهیم فاضل ترم ابراهیم خلیل کفت که او
خلیل بود و من حبیبم و صفی ام و خدا را حبیب و صفی بهتر است دیکری کفت
که تو کفتی که از موسی فاضل ترم او کلیم بود با حق سخن کفت و تو نکفتی جواب داد
که او سخن کفت در زمین و من ورای حجاب و بالای هفت آسمان در زیر
عرش سخن کفتم بی حجاب دیکری کفت تو کفتی من از عیسی بهترم او مرده زنده
کرد اینه و تو نکردی خواجه دست فرود کفت یا علی یا علی یا علی در حال امیر المؤمنین

انرد ودآمد گفت کجا بودی گفت در فلان خرماستان بودم او از شما عن رسول
بیامدم فرمود بیا این پیراهن نبوت در پوش و با ایشان بسر گور یوسف بن کعب رو
فاو را از بهر ایشان زنده گردان تا علامت نبوة و کرامت مرا ببینند امیر المؤمنین
علی پیراهن در پوشید و با ایشان بیرون رفت ام سلمه گفت من از نبی اجازت خواستم در زمین
شاه مردان در قبرستان بقیع بر سر گور یوسف ایستاد و گفت ای صاحب گور برخیز بفرمان
خدای تعالی و تصدیق رسول او کن آن گور در جنبش آمد و شکافته و یحیی بیرون آمد خاک
از سر خود بیفشاند شاه مردان گفت تو کیستی گفت یوسف بن کعبم سیصد سال است که
مرده ام این ساعت ندا دی شنیدم که برخیز از جهت تصدیق اولین و آخرین آدمیان
ان منکران یکدیگر نگریستند و گفتند جنبا که بر دست را دانند که بسبب ما جهل را معجزه
پیدا شد گفتند یعنی گور تا بمقام خود باز رود او گفت بمقام خود باز رو در گور رفت
و گور بر او راست شد پادشاه عالم آدم و نوح را بر گزید از بهر نبوت ان الله اصطفی
ادم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین و آل عمران را برگزید از بهر نبوت و ولایت
آل ابراهیم کیست محمد است بی خلاف آل عمران کیست جمعی از مفسران گفته اند که موسی و هارون
است حسن بصری گوید عیسی است که مادرش مریم دختر عمران بود و در تفسیر اهل بیت
که علی بن ابیطالب که ابو طالب را نام عمران بود و در تورند دلیل بر این حدیث است
که ما بال قوم اذا ذکروا آل ابراهیم استبشروا و اذا ذکروا آل عمران اشمازت قلوبهم فوالله
الذی بعثنی بالحق لو ان الرجل منکم لقی الله بعمل سبعین نبیا ما نفعه ذلک حتی یلقاه
بولایتی و ولایة اهل بیتی و مودتی و مودة اهل بیتی گفت چیست حال قومی که در
پیش ایشان چون قول ابراهیم یعنی ذکر آل ابراهیم کردند شادان و خرم میشوند و چون
ذکر آل عمران میکنند دلهای ایشان پر نفور و پر خشم و اندوه میگردد چنانکه اثر آن
بر بشره ایشان ظاهر میشود بدان خدائی که مرا بخلق فرستاد که اگر مردی از شما
بعمل

بعمل هفتاد پیغمبر بخدای تعالی رسد بی ولایت و دوستی من و ولی و ولایت و دوستی اهل
بیت من دیدار او را عمل هیچ نفع نرسد و از وی قبول نکنند پادشاه عالم در ابتدا کار
آدم را بر گزید از برای خلافت که انی جاعل فی الارض خلیفة و ملائکه را امر بسجود
او فرمود تا مطیع از عاصی و مخلص از منافق پیدا آید اینجا نیز علی را در آخر کار برگزید از
برای خلافت و امامت تا مخلصان از دیگران ممتاز شوند ان الله اصطفی آدم آدم
صفی است هر یکی از آل عمران صفی اند حسن و حسین را صفوة الله خوانند خواجه
عالم فرمود دخلت الجنة رایت علی بابها مکتوبا بالذهب لا اله الا الله محمد حبیب الله علی
ابن ابیطالب ولی الله و فاطمة امة الله والحسن والحسین صفوة الله علی محبیهم رحمة
الله و علی مبغضیهم لعنة الله روزی حضرت امام حسن بر سر منبر وعظ میفرمود گفت
اگر ما خواهیم خدای تعالی از برای ما شام را عراق و عراق را شام کند و مرد را زن و زن را
مرد میکند مردی برخاست و گفت این کی تواند بود حسن گفت ای مرد برو که شرم
نداری که در میان مردان ریش میگوئی تو زن شدی و زنت مرد شد … رویید و در
… با یکدیگر جمع شوید و ترا فرزند خنثی در وجود آید آنچنان بود که او فرمود
خداوند داد بعد از آن پیش امام معصوم آمدند و تضرع نمودند امام دعا فرمود بحال خود
شدند و غفار از ایشان را از دیگران نشماری و باهر کسی برابر نکنی و بچشم ظاهر در
احوال ایشان ننگری … عارا بچشم سر مبین ها را بچشم دل ببین … آخر صدف من بیتیم
من در شهوارا مدم … از نور پاکم ای پسر بهشت خاک مخصص انجا بیا ها از آبی کانجا
سبکبار آمدم ان الله اصطفی ادم و نوحا هر چند که آدم برگزیده بود اما فرو بود
… محمد و آل او بود روایت از امام جعفر الصادق ع که گفت آدم در بهشت کوشکی
دید و بنای و خشتی از زر و خشتی از سیم و کنگره او از مروارید سپید و در آن کوشک
تختی از یاقوت سرخ نهاده و بر آن تخت قبه از نور و در آن قبه صورتی در غایت خوبی

وبرش تاجی از نور وعمر کردنش قلاده از نور وعران قبه در کوشش دو
کوشوار از لؤلؤ آدم تعجب نمود ماند و کفت یا رب ما هذه الصورة فقال
یا آدم هذه فاطمة بنت محمد رسول الله صلعم قال یا رب ما هذه التاج علی راسها قال
ابوها وفخرها کفت خداوندا این صورت چیست کفت صورت فاطمه بنت محمد است
کفت خداوندا این تاج چیست بر سر وی کفت پدر او وفخر او کفت خداوندا این
کردن بند چیست قال زوجها وقرینها علی ابن ابیطالب ع یعنی شوهر او کفت خدا
این کوشوار چیست قال ولدیها الحسن والحسین که سیدین جوانان بهشتند آدم بر
بالای قبه پنج نور دید بر بالای یکی نوشته که انا المحمود وهذا محمد و بر بالای دیکری
نوشته بود انا العلی الاعلی وهذا علی و دیکری انا المحسن وهذا الحسن و بود دیکری
نوشته منی الاحسان وهذا الحسین جبرئیل ع کفت که ای آدم این نامها را یاد کیر تا
روزی باشد که ترا بکار آید آدم یاد کرفت چون آدم را بزمین فرستادند بسبب ترک
سنتی که کرده بود دویست سال میکریست جبرئیل بوی آمد که ای آدم مکر آن نامها را فرا
موش کردی سر بر آور و بنکر چون سر بر داشت آن پنج نور را دید و آن نامها
بسجود در افتاد و کفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین فتاب علیه حق تعالی
توبه وی را قبول کرد و اینست آن کلمات فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه نوح را
بر کویند ان الله اصطفی آدم ونوحا نوح را کشتی نجات داد هر که در آن کشتی نشست
از غرق شدن نجات یافت دوستی آل محمد نیز کشتی نجاتست که مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق هر که پناه بآن کشتی
برد از دوزخ خلاصی یافت و از عذاب نجات اینجا کافران نوح را بیازردند و بروی
ظلم کردند حق تعالی طوفان فرستاد و همه را از میان برداشت ففتحنا ابواب السماء
بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر کفتیم ای آسمان بباران
وای

ویا من بعض [illegible] ... الی الله [illegible] ... ویا من العلیم ویا من العرش ویا من الکرسی ویا من [illegible] ویا من الافلاک ویا من الافلاک ... ویا من النجوم ویا من [illegible] ... عالم الخلق ... ظهور الهاء فی عالم الاربعة ... عالم الامر ... عالم العقول وعالم الارواح ... ظهور الهاء فی عالم ... والعماء ظهور الهاء

وای زمین آب بخوار ای نوح کشتی بساز الطوفان علم زن ای دشمن هلاک شو
در دنیا شان مبتلا کردم و در عقبی کویم ای فرشتکان بکیرید ایشانرا و بزبا
نیه بند بر نهید ای مالک دوزخ را برافروز و این ظالمان را بسوز
ای مؤمن بسلامت بکذر و بنعیم مقیم در و وای بر آنانکه کشتی مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح را خراب کردند و صاحب کشتی را در غرقاب خون غرق کردند
و حرمت رسول را نداشتند و وصیت او را در حق فرزندان وی ضایع کردند
شدند مکو بخدا و رسول ایمان نداشتند ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظا
لمون را نخوانده بودند یا اخبار و احادیث رسول در حق فرزندان وی نشنوده
بودند از برای دو روزه منصب و جاه دنیا خود را بدوزخ و عذاب الیم کرفتار
کردند دیکر خواجه عالم فرمودند که من الشهور شهر رمضان و از ماهها
ماه رمضان را برکزید و رمضان را از رمضا یعنی سنکهای تافته کرفته اند یعنی
در ماه رمضان دلها تافته میشود و از ترس خدای تعالی شب آن کناهان سوخته
و خلیل کفته که اشتقاق وی از رمضست و آن باران خریف بود که عالم را از کرد پاک
بشوید در روزه نیز بنده را از کناه پاک کند و پاکیزه کرداند خواجه عالم فرموده اند
که هر که در ماه رمضان روزه بدارد هر کناهی که کرده باشد حق تعالی بیامرزد و
هر روز که روزه میدارد هفتاد هزار فرشته از برای وی استغفار کنند و هر شب
که نماز کند حق تعالی بکذارد هزار فرشته حسنه در دیوان اعمال وی نویسند
و در بهشت خانه بنا کنند از یاقوت سرخ از برای وی و من الایام یوم الجمعة و از
روزها روز جمعه را برکزید خواجه عالم فرمود که شب معراج در زیر عرش هفتاد
شهر دیدم پر از فرشتکان همه را تسبیح و تهلیل فرموده بودند و میکفتند خداوندا
بیامرز آنکس را که غسل جمعه کند و بنماز جمعه حاضر شود و کفت حق تعالی در هر کجا

جمعه نظر کند در هر نظری شصت هزار عاصی را از دوزخ نگاه دارد و اهل بهشت این
دو روز را روز مزید خوانند گفتند یا رسول الله مزید چه باشد گفت وادی هست که
خاک وی از مشک اذفر است چون روز جمعه شود حق تعالی میفرماید که در ان وادی
منبرها از نور بگذارند و پیغمبران بر ان منبرها بنشینند و بر اطراف ان کرسیها از زر
بنهند و شهدا بر ان کرسیها بنشینند پادشاه عالم جل شانه گوید از من هر چه میخواهید
بطلبید گویند خداوندا رضای تو میطلبیم گوید از شما راضی شدم و بدهم ایشان را
انچه هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده باشد و در خاطر هیچ ادمی نگذشته
باشد و فرموده در بهشت جوهری است که هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل او را ندیده باشد
چون روز جمعه باشد حق تعالی او را گوید سخنی گوی گوید بسم الله الرحمن الرحیم قد
افلح المؤمنون من امة محمد المعتکفون علی ذکر الله المودون فرایضه یعنی فلاح و ظفر یافتند
مؤمنان امت محمد که بذکر خدای مشغول باشند و فرایض او گزارند پس اگر
فلاح و رستگاری میطلبی پیوسته ذکر باش و فرایض او میگذار   خود را یعنی
نفس ذکر خاموش مکن   در ذکر حدیث غیر او گوش مکن   در یاد خدا هستی خود را [illegible]
وانگه چه شناختی فراموش مکن و من اللیالی لیلة القدر از شبها شب قدر را
برگزید و شب قدر را از جهت ان شب قدر گویند که انچه خواهد بود در ان سال
از اجال و ارزاق و تمام همه را درین شب تقدیر کنند ابو بکر وراق گفت از برای
ان شب قدر خوانند که هر بیقدری که در شب قدر طاعت کند و شب زنده دارد
با قدر و منزلت گردد در حدیث امده است که در شب قدر پادشاه عالم جبرئیل را
فرماید تا با پانصد هزار فرشته را از عالم بالا بدین خاکدان دنیا اورد و با ایشان چهار
علم بود یک علم بر بام بیت المقدس زنند و یکی را بر بام مسجد الحرام و یکی را بر بام روضه
رسول الله صلعم و یکی بر طور سینا و از این علمها این بود که امت محمد [illegible] [illegible]

بر همه مسجدها و مقام مؤمنان در روند و با ایشان نماز کنند هر که در خانه که خمر بود
یا سگ یا صورت باشد در ان خانه نروند چون صبح بر آید جبرئیل ندای الرحیل
در دهد و ملایکه جمع شوند گویند ای جبرئیل حق تعالی چه کرد با امت محمد گوید
مطیعان را بیامرزید و عاصیان را ببخشید الا چهار گروه را که ایشان را نیامرزید
اول کسی که مصر باشد بر خمر خوردن دوم عاق پدر و مادر سیم انکه کینه و عداوت
مؤمنی را در دل داشته باشد و چهارم قطع رحم کند و حال انکه او را بصله رحم فرموده
اند قاطع رحم را خدای تعالی لعنت کرده است خاصه انانکه قطع رحم رسول کنند و
اورده اند که پسر احمد حنبل گفت ای پدر مردم ما را بتولای یزید نسبت میکنند و
میگویند ایشان یزید را دوست دارند گفت ای پسر هر که ایمان داشته باشد بخدا و رسول
بر یزید تولا نکند گفت یزید را لعنت میکنی گفت خدای وی را لعنت کرده است چگونه وی را
لعنت نکنم حق تعالی فرموده فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم
اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم و اعمی ابصارهم شاید که والی شوید و فساد کنید در
زمین و خون ناحق بریزید و قطع رحم کنید انان که چنین کردند انانند که خدای
تعالی ایشان را لعنت کرده بر وجه خذلان کور و کر شان گردانید یزید قطع رحم کرد و فساد
کرد وی کرد کسی نکرد در مدینه چندین کس را بکشت که خون بمسجد در آمد و گفت که
هر که گوشه مصطفی و مرتضی را با فرزندان و خویشان و [illegible] و زاری کشتند
و عورات را چون اسیران بر شتران برهنه سوار کردند و در شهرها گردانیدند و
اسب بر سینه ان معصوم راندند و سینه مبارک او را شکستند اورده اند که چون
حسین بن علی عم را چون شهید کردند عمر سعد علیه اللعنة امر کرد که حرم او را با
فرزندان و خویشان بر قتلگاه بگذرانند ایشان چون سرهای بی تن و تنهای بی سر ان
معصوم و فرزندان و خویشان او را بدیدند فریاد بر اوردند و زاری در گرفتند زینب

میکفت وا محمداه صلی علیک ملائکة السماء هذا حسین بالعراء مرمل بالدماء مقطع الا
عضاء یا محمداه بناتک فی عسکر سبایا ای محمد این حسین توست که سرش را بریده اند
و تن او را پاره پاره کرده اند و بر خاک انداخته اند این جکر کوشه تست که سرش را بریده
کرده اند این دختران تو اند که هرکز هیچ نامحرمی قد و بالای ایشان ندیده است چون
اسیران میبرند وای میکوید که بخدا قسم که دوست و دشمن بکریه در افتادند و اشک ایشان
از چشمهای ایشان روان شده بود **فصل بیست دوم** روی عن النبی صلعم انه قال اعطانی خمسا
واعطی علیا خمسا اعطانی جوامع الکلام واعطی علیا جوامع العلوم اعطانی و جعلنی
نبیا و جعل علیا وصیا واعطانی الکوثر واعطی علیا السلسبیل واعطانی الوحی واعطی علیا
الالهام واسری بی وفتحت ابواب السماء حتی رأی ما رأیت و انظر الی ما انظرت صدق
رسول الله **مناجات** ای پادشاهی که بیخبر اند ادراک و اوهام انام و ای برتر از منتهای
دانه ای یکانه که اسرار انوار کبریا و کلیات احکام رنده افلاک اسناد کمال لایزال
ای قیومی که بر دیده عقل و ادراک غبار سمند جلال افضالت نشیند ند عقل
بکنه لایزال تو رسد نه فهم خلایق بجلال تو رسد کو جمله ذرات جهان دیده شود
ممکن نبود که در کمال تو رسد ملکا پادشاها معبودا پروردکارا در کینه طاعت
تو چو قلب شکسته نداریم تو خود فرموده که انا عند المنکسرة قلوبهم بدان امید آمده ایم
پادشاها غباری که بر دل دوستان نشانده ایم برخاسته کردان و هر خیانتی و
معصیتی که انکیخته ایم بنشان جنون ما را چنان دار که مستحق چنان تو کردیم زبان ما
را بکفتن آنچه زبان بود حیا نیست کرامت فرمای و سینه ها را از کبر و ریب و بغض
و کینه صافی کردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن صاحب دعوت
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة محمد انوار حقایق و چشمه اسرار
دقایق ماه عالم شاه نجاه م واسطه عقل اصطفی محمد مصطفی صلعم این مهتری که

شمه از مناقب او بکوشت رسانیدم میفرماید که پادشاه عالم مرا پنج چیز داد و علی را
پنج چیز مرا جوامع کلام داد و او را جوامع علوم مرا نبوت داد و علی را امامت
مرا کوثر داد و علی را سلسبیل مرا وحی داد و علی را الهام مرا باسمان بردند و ملکوت
اسمان عرض نمودند و درهای آسمان کشودند تا علی انچه من دیدم بدید و پادشاه
عالم مرا کفت بعلی نکر من نکاه کردم حجابها دیدم مرتفع شده و علی سر بر داشته با من
سخن کفت و من با وی سخن میکفتم پادشاه عالم مرا کفت ای محمد علی را وصی تو کردم
و وزیر و خلیفه تو تو وی را اعلام کن من وی را اعلام کردم در آن وقت که پیش حضرت اله
بودم و وی را قبول کردم حق تعالی فرمود تا ملائکه بر علی سلام کردند عبد الله عباس
کفت چون این حدیث از رسول شنیدم دوستی علی با کوشت و خونم امیخته شد
و هرکز بوی عاصی نشدم و خلاف مروی نکردم دوستان چنین باشند اورده
اند که سیاهی نزد شاه مردان آوردند که دزدی کرده است امیر المومنین
فرمود ای اسود تو دزدی کرده گفت بلی کفت قیمت آن چه بوده انچه بوده بدانک در
نیم رسد کفت پس فرمود که یکبار دیکر از تو میپرسم اکر اعتراف کنی دست راست تو را قطع
کنم کفت چنان کن بار دیکر همان را که اول کفته بود کفت اقرار کرد بلی فرمود تا دست راستش را
قطع کردند آن سیاه دست بریده را بدست چپ بر داشت و بیرون رفت خون
از وی میچکید ابن الکوا بوی رسید کفت ای اسود دست تو را که برید کفت ببرید
امیر مومنان و بهتر و سفیدرویان و سفید دستان و پایان مولای و مولای
جمیع خلقان و وصی بهترین پیغمبران ابن الکوا کفت او دست تو را قطع کند بریده اند و تو
مدح و ثنای او میکویی کفت چکونه نکویم که دوستی او با خون و کوشتم امیخته است
و دست من بحق بریده است نه بباطل ابن الکوا نزد امیر المومنین آمد و کفت انچه
شنیده بود عرض نمود کفت دوستان باشند که اکر بنا حق کوشت و پوست ایشان را

پاره پاره سازیم بر دوستی ایشان افزاید و نیز دشمنان باشند که اگر علی و نحله در خلق
و کام ایشان ریزیم دشمنی ایشان افزاید بر آنکه حسن فرمود که بو دوان سیاه را که
کو حان شاهزاده رفت و او را باز آورد شاه مردان او را گفت ای سود من فرموده
تا دست تو بریدند و تو مدح و ثنای من میکنی گفت یا امیر المومنین خدای تعالی مدح و
ثنای تو میکند من که باشم که مدح و ثنای تو کنم شاه مردان دست وی بجای خود
نهاد و ردای مبارک بروی فرو افکند و دعائی بران خواند گویند که فاخر بود دست
~~وی بجای خود نهاد و ردای مبارک~~ دست وی درست شد چنانکه گویا هرگز الم
بریدن باو نرسیده است و ابن خجر بنت میثم تمار گفت در پیش مولای خود بودم
با جمعی مردی بیامد قبای خز پوشیده و عمامه زرد بر سر بسته و شمشیری حمایل کرده گفت
کیست از شما که عمامه فصاحت و بلاغت بر سر بسته است و ولادتش در حرم بوده و
اخلاق پسندیده دارد و صفت او ثابت شده و مهر ازخرت داده و سلطان
محمل بر دو دست شده و کارش بد و عظیم گشته و در دهر را اسیر کرده است شاه
مردان گفت منم یا سعد بن الفضل ابن الربیع بپرس از من هر چه میخواهی منم بناء اند
ناکان منم موصوف و معروف در میان خلقان منم که بلای عظیم روی آرد و منم محل مقا
مات آن کنم منم که در همه کتابها وصف من کرده اند منم ذو القرآن المجید منم صراط
مستقیم منم علی مرتضی برادر رسول خدا ای اعرابی گفت بما رسیده است که تو معجز رسول
خدائی و ولی خدائی و حکم زمینی بعد از رسول تو را باشد چنین است گفت بلی
من رسول از جانب شصت هزار مردم میباشم و جمله انبیا نو اعیتمه خوانند او را
آدم دهام که در کشنده او خلاف است اگر تو وی را زنده گردانی بدانیم که تو حجت خدائی
و درین دعوی صادقی میثم گوید که شاه مردان مرا گفت برو اشتر سیاهی و در کوچها
محلات کوفه گرد و ندا کن که هر که میخواهد ببیند حجه خدای تعالی علی ابن ابی طالب را داده

داده است که برادر رسول و زوج بتول است باید که فردا در نجف حاضر شود میثم گفت
ندا در دادم و بخدمت شاه مردان آمدم گفت اعرابی را بخانه بر با جنازه که آورده است
چنان کردم روز دیگر شاه مردان نماز بامداد گذارد و روی بصحرای نجف نهاد و اهل
کوفه جمله روی بصحرای نجف نهادند شاه مردان بفرمود تا اعرابی را با جنازه حا
ضر ساختند سر جنازه را برداشت جوانی بود سر او را بریده بودند مولا گفت چند کس
هست وی را که کشته اند اعرابی گفت چهل و یک روز است فرمود که طلب خون او میکنید
فرمود بنگاه کسی از قوم وی شاه مردان فرمود عمش وی را کشته حویث ابن حسان که دختر
بوی داده بود دختر عم خود را رها کرده بود و زن دیگر گرفته اعرابی گفت ما بدین
از تو راضی نشویم تا وی را زنده نگردانی شاه مردان روی با اهل کوفه کرد و گفت ای اهل
کوفه بقره بنی اسرائیل بنزد خدای تعالی بزرگتر نیست از علی ابن ابیطالب که برادر رسول است
پاره از ان بکشته زدند که هفت روز بر آمده بود از کشتن او خدای تعالی وی را زنده
گردانید من بنی بعضی از خود برین مرده زنم که بعضی از من فاضل تر است از ان و پای بر است
خود بر وی زد و گفت برخیز یا مدرکة ابن حنظلة بن حسان جوان باز نشست و گفت
لبیک لبیک یا حجة الله فی الجماعة المنفرد بالفضل والانعام شاه مردان گفت تو را که
کشته است گفت عمم حویث بن حسان گفت برو بنزدیک قوم خود و ایشان را خبر کن
گفت یا امیر المومنین میترسم و میترسم که باز مرا بکشند و تو حاضر نباشی که مرا زنده
کنی اعرابی را گفت که تو برو و قوم خود را خبر ده گفت یا امیر المومنین من باز میخواهم
که در خدمت تو باشم پیر شود و در خدمت مولا ماند تا در جنگ صفین شهید شد
حضرت فرموده که فردا با ما باشند و در هر چه ما المرء مع احب احب علیا لا ابالی
وان فنا دوستی با ان کن که حضرت با او کنند دست در دامن کسی زن که باع بو جا بلغ نبود
دست بر کسی چه زنی که فردا باع تو ندارد جای کی چو گیری که فردا سر تو ندارد تولی

بکشی کی که از تو بیزاری کنند اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا الی بکشی کن کر

که احدی و تمامی امت اسلام پسندیده باد امامت و ولایت او ... الیوم اکملت لکم دینکم

و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا چون تولی یاران کو جواهر دشمنانش تبرا کنی

جز آنچه دوستانی دیگر کردند او ترده انکه بعد از وفات او معاونت خواست که دوستان

او را از دوستی بگردانند هر کسی را تحفه و هدیه فرستاد روزی ابو الاسود دیلمی را

انواع نعمتها داد و در میان آن شهد حمرا بود ابو الاسود دختر کی خورده سال داشت

شش ساله دوید و پاره از آن شهد را در دهن نهاد پس گفت بیفکن که زهر است

گفت ای پدر شهد چگونه زهر باشد گفت ندانی که پسر هند فرستاده است که ما را

از دوستی شاه مردان بگرداند دختر که آنرا از دهن بینداخت و گفت ... وی

گفت ابا شهد ... عفوا بن هند علیک بتبع احسان دین ... اذا امر بکرن لبس هذا

در ... امیر المومنین نقل ... که شاه مردان با جماعتی یاران حیرت در کوفه

بجنبانی رسیدند در زیر درختی ... [illegible] ... رشید هجری

گفت بیکر ... یا امیر المومنین جواب فرمود ... رشید تو را

... این درخت بر دار کنند رشید گفت ... از شهادت ... هر روز

... این درخت ... [illegible] ... رفتم ... ابو مرده دیلم

گفتم اعلم ... رسید ... درخت ... باوید اند ... از آن دا

ستون ... کرده اند ... کسی بیامد که عبد ... طلبد

[illegible]

... گفت ... [illegible] ... ملعون

گفت ... [illegible] ... او هر کز

... و مرا خبر داده ... و از زبان مرا ببری و بر

١٥

بکو

دارم کنی گفت من و او را دروغ زن کردانم دست و پای ببرم و زبان بنهم

و بر دار کنم پس گفت که دست و پایش ببرند و بر دار کنند چنان کردند و وی را

بر دار کردند رشید احادیث بسیار بخاطر داشت روایت میکرد در حق اهل

بیت و دوستان ایشان را میگفت بنویسید پیش از آنکه زبانم را قطع کنند

دانکه مولای من مرا خبر داده است یکی نزد پسر زیاد ملعون رفت و وی را گفت

که رشید از فضائل اهل بیت میگوید و مردم را ترغیب بنویساندن آن اهتمامی کند

گفت زبانش ببرید موکلان ابن زیاد آمدند و گفتند زبانت بیرون کن تا ببریم

رشید گفت ... دعوی کرده بود آن پسر زن ناسامان کار که صاحبم را دروغ

زن کند پس زبان بیرون کرد تا ببریدند شهید شد و سعید گشت بسعادتی

که هرگز بشقاوت مبدل نخواهد شد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی مپندارید البته که آنکسانی را که در راه

خدا شهید کرده شده اند مرده اند بلکه ایشان زنده اند ... خدای تعالی

روزی میدهد ایشان را ... اذا ... فضل و نعمت

بلکه ایشان ... از حقیقت حال ... معلوم شده بود ... انس

نبود بلکه ... هر نوع که باشد ... شاه مردان گفت و هو

لا بن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه ... ابو طالب ...

بیشتر است ... کودک ... پستان مادر ...

روزی ... رشید گفت ... لا شوق الی ... و

انی ... من یعقوب الی یوسف و لا ... که

مشتاق ... پدر و مادر ... یعقوب ... یوسف ...

فتلک ... است که ... رشید ...

انگیزند اما اعضای من اعضای رسول است در حظیره قدس مجموع باشد بجهتی که
چشم رسول بدان روشن باشد و دلش شاد و گفت روز عید حضرت جد خود
سلام فرمود مرحبا مرحبا بک یا زین السموات والارض ابی بن کعب گفت چگونه
گفتی یا رسول الله غیر از تو کسی زین آسمانها و زمین باشد گفت بدان خدای
که مرا برسالت بخلق فرستاد که حسین در آسمان بزرگتر است که در زمین و دیدم
که بر راست عرش نوشته که او چراغ هدایت و کشتی نجات است و امام
خلقانست و او عزت و فخر و علم در صلب او است و از نطفه پاک حق تعالی
ترکیب او کرده است پیش از آنکه در اصلاب و ارحام مخلوق پدید آید و پیش
از آنکه شب و روز پیدا فرماید زهی بزرگی حسن و حسین ع و در حدیث آمده
که چون پادشاه عالم بهشت را آفرید گفت لم جعلتنی مساکن ضعفاء والمساکین
خداوندا مرا چرا جای ضعفا و مساکین کردی حق تعالی گفت تو راضی نباشی که
ارکان تو را بحسن و حسین آراسته گردانم بهشت بخرامید چنانکه نو عروس
از شادی بخرامد اگر بهشت است آراسته بحسن و حسین است اگر عرش
خدا است حسن و حسین دو گوشواره عرشند چنانکه در حدیث آمده است
که فردای قیامت حق تعالی بفرماید تا منبری از نور بر راست عرش بنهند
و منبری از نور بر چپ عرش بر یکی حسن نشیند و بر یکی حسین و عرش
بدیشان آراسته شود چنانکه عروس بگوشواره آراسته شود
ای عزیز انصاف بده بر چنان بزرگانی که مقربان و خاصگیان درگاهند
کسی چندان ظلم و بیداد کند و نترسد حضرت امیر المؤمنین ع گفت روزی رسول ع
بحجره ما آمد طعامی ساخته بودیم پیش وی نهادیم تناول کرد و چون فارغ شد
در ما نگریست و بگریست گریستنی شدید گفتم یا رسول الله من و جانم فدای
تو

تو باد چه چیز تو را بگریانید گفت آنچه بعد از من با شما خواهند کرد گویا
می‌بینم و آن ضربتی که بر فرق تو زنند و محاسن تو را چون سر تو خضاب کنند
و بدان شهید شوی و پسرم حسن را زهر در دهان او ریزند و بعد از آن
زهرش دهند تا جگر وی پاره پاره شود و حسین را در صحرای کربلا غریب
و تنها شهید کنند و بعد از آنکه فرزندان و خویشان وی را بخواری و زاری
کشته باشند قوم او را بغارت برند و حرمت من نگاه ندارند وای بر آن
ظالمان و طاغیان یاغیان که بعذاب خدای تعالی گرفتار شوند و خدای از ایشان
بیزار است و من نیز از ایشان بیزارم جای ایشان در درک اسفل باشد و هرگز
خلاصی برای ایشان نباشد و گفت هر که بر بیچارگی شما غمگین گردد و مصیبت
شما بگرید فردای قیامت در موقف حساب باشد من دست ایشان بگیرم
و از اهوال قیامت برهانم و بنعیم مقیمشان رسانم پس ای عزیزان یاد کنید
از احوال ایشان و سوزی در دل افکنید و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود
که هر که در مصیبت حسین بگرید یا حرفی از ایشان بگوید که کسی را بگریاند بهشت وی را
واجب شود در عیون الرضا آورده اند که پسر دعبل خزاعی گفت که پدرم را وفات
رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من بترسیدم و از خود و مذهب
خود نا امید شدم چون درگذشت بعد از چند روز او را در خواب دیدم که
می‌آمد جامه سفید پوشیده و رخی روشن گفتم ای پدر خدای تعالی چه کرد
گفت آن سیاهی روی من و گرفتگی زبان از آن بود که در دنیا خمر خورده بودم
و آن چنان بودم تا حضرت رسول الله آمد گفت دعبل تویی گفتم بلی یا رسول
الله گفت بخوان آن مرثیه که از جهت فرزندان من گفته برخواندم لا اضحک الله
الدهر ان ضحکت   و آل احمد مظلومون قد قهروا   رسول الله بگریست و گفت نیکو

کفته هر اشفاعت کرده و هوا بخشیده اند و این جامه رسول الله علیه السلام است که از خود
بیرون کرده و در من پوشانیده است کفته بود آل محمد مظلوم بوده اند و
ایشان را از ملک خود بیرون کردند بجور و ستم و بعضی از جفای ظلم
ظالمان در اقطار عالم متفرق شدند و در هر ولایتی و مطموره پنهان کشته
و خوف و ترس را شعار و دثار خود ساختند **فصل پنجم** روی عن النبی
انه قال اذا ادنی اهل النار عذابا یوم القیمه لرجل علیه نعلان من نار یغلی
منهما دماغه کانه مرجل مسامعه جمر و اضراسه جمر و اشفاره لهب من النار
عذابا سواهون من النار عذابا صدق رسول الله **مناجات** ای ملکی بدون
هو صمدی خداوند بر حق و ای معبود مطلق و ای پاینده همیشه و ای دانای
بی اندیشه ای پدید آورنده سخن و ای عقل بر کار کن ای خالق بی چه و چون و ای
نقش بند کن فیکون ای عالم بیخواندن و تکرار و ای نقاش بی قلم و پرکار رحم
سالکان راه حق و حرمت برگزیدگان بارگاه حق و بسر سینه انبیا و بسوز دل
اتقیا و باه سحر عاشقان درگاه حق و باب دیده طفلان بیگناه حق و بقدم سالکان
سالکان درگاه حق و بآه کوثر و امروز برآید و بدود کوثر سوزی
برآید بدور افتادگان از خانمانها بدین واماندگان از کار و انها باب
دیده طفلان معصوم بسوز سینه پیران مظلوم که درین وقت و درین
ساعت قفل غفلت را از مفتاح عنایت خود از دل ما بیچارگان بردار و همه
ما را از خواب غفلت بیدار ی و همه را از مستی شهوت هشیاری کرامت کن
پروردگارا کودکی ما را بر ما مگیر و عذری که آدم از سر لطف از خاطر ندارد
ما را آن ده که آن ما را بدآیند کان بخطوات مجلس ما را سبب رفع درجات و
موجب کفارات خطیئات ایشان کردان و همه کامی که بر داشته اند کامی بر

ند یا الله العالمین قیل لخیر الناس من نقلت اذان در دریای نبوت و ان کوهر درج
فتوت دری بود که هر چند زخارف دنیا بوی چون از همه بر سر هیا آمد الفقر
فخری میکفت و دریائی بود که هوائی از وی حاصل امد ابر در کوید چیا آمد که
تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق رسول ثقلین و فخر عالمین بر کزیده حضرت
آل محمد رسول احمد این خواجه که شمه از نعت او شنیدی میفرماید فردای
قیامت که خلایق را در موقف حساب بپای دارند که وقفوهم انهم مسئولون
مالکم لا تناصرون از هیبت آن مقام جمله بزانو درآیند و تری کل امة جاثیة
هر که پای بر سر نفس هوای پرست نهاده باشد و ارکان مسلمانی بر داشته و از
حد خود نکذشته او را بر پای بر پشت براق کرامت نهند و در بهشت شود و
فردوس را بانواع کرامت نزول کاه او کردانند ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا و هر که
کار دین در پای انداخته و دست در کردن عروس دنیا آورده و دعوی
عقبی کرده باشد و پشت بر طاعت مولی کرده او را بر کذا در محرومان و مشرکان
سخت باشد سست ترین از عذاب آن بود که نعلین آتشین در پای او کنند که
مغز سرش بجوش آید و مسامع و اضراس جمرات آتش بود و اهداب و اشفار
لهب نار بود و چشم اندرونش بیرون آید و اعضای ریسمان پاش کرده و
کمانش این بود و چنان پندارد که عذاب وی سخت ترین عذابی بود و حال آنکه
سخت ترین عذابیه و رنج درین کتاب نکنجد و هر کاه از عذاب این بود که ذکر شد
بنگر که دشوار ترین آن چه خواهد بود هان ای دوستان و عزیزان در دار
دین قدمی فرا پیش نهید و اندیشه کنید از آن ساعت که قدم در عرصات قیامت
کذارید یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا میفرماید که روزی که صور در دمند

شما بیاشند اذان کوزها کروه کروه وجوق جوق نقلست از معاذ جبل که با
رسول الله در خانه ابو ایوب انصاری بودم از رسول الله پرسیدم از این
آیه که بیت وکفت یا معاذ از کاری عظیم سؤال کردی روز قیامت امت کناهکاران را
ده نوع حشر کنند بعضی بصورت خوکان وبعضی بصورت بوزینکان وبعضی
را پایها بر زبر وسر بزیر بود بعضی کور باشند وبعضی کر وبعضی را زبان از دهان
بیرون آمده باشد وبر سینه افتاده زبان خود را میخایند وبعضی پاها ودستها
بریده باشند وبعضی لباس قطران پوشیده باشند وبعضی را بر درختان
آتشین کرده وبعضی از ایشان کندی آید مانند مردار کفتند یا رسول الله
چه کسان باشند واین عذابها از چه راه باشد فرمود آنها که بصورت
خوکانند حرام خوارکانند ورشوه کیران وآنها که بصورت بوزینه کانند
سخن چینانند وآنها که سرنکونند ربا خوارانند وکوران قاضیانند که حکم
بنا حق کرده باشند وکنکان آنانند که بکردار خود معجب باشند وآنها که زبان
میخایند عالمانند که بدانچه کفته باشند عمل نکنند وآنها که دست وپای
ایشان را بریده باشند کسانی اند که همسایکان را رنجه داشته باشند
وقلم براه مردم در نهاده وآنهائی که بر درختهای آتشین باشند نمّا
مانند که بر سلطانان غمز وخیانت کرده باشند وآنهائی که در لباس قطرانند
متکبرانند وآنهائی که از ایشان کند میاید مانند مردار خمر خوارانند
بشهوات ولذات حرام مشغول بوده باشند هان ای عاصیان ومجرمان
وجوانان پرکناه وپیران نامه سیاه چاند چه کرده اید وچه عذر
ساخته اید ان لدینا انکالا وجحیما وطعاما ذا غصة وعذابا الیما می
فرماید که ما ساخته وآماده نهاده ایم از برای مجرمان بندهای آهنین
و

جوا

در نیمیها حلقهای آتشین که بر دست وپاهای ایشان نهند ودر خیمت تافته وا
افروخته طعامی است با غصه طعامهای ایشان چه باشد زقوم وضریع و
غسلین وغساق چه باشد خون وریم وزردابی باشد که از تنهای دوز
خیان فرود میاید آورده اند که چون این آیه فرود آمد رسول صم بیفتاد
وبیهوش شد چون بهوش آمد کفت ای امتان من از کناه دور باشید
از کناه ظاهر وباطن وذروا ظاهر الاثم وباطنه فی الحدیث ترک الذنوب
الظاهره خلاص النفوس من عذاب النیران وفی ترک الذنوب الباطنه
خلاص القلوب من عذاب الهجران در ترک کناه ظاهر خلاص بدنهاست از عذاب
نیران ودر ترک کناه باطن خلاص دلهاست از عذاب هجران   الهی انت
ذو من وفضل وانی ذا الخطایا فاعف عنی بفضل تو نعمتهای خورده ام
وه او ذکر کرده ام بیشمار ودر شرع بوسنده در بسته ام هیچ دستم از طاعت
تهی با اخلاص چیزی نیاورده ام ولیکن تو دانی که هرکز بقصد بکه
تو شرکت نیاورده ام قال رسول الله صم اذا کان یوم القیمة یخرج من جهنم
حیة اسمه حریش رأسه فی السماء السابعة وذنبه تحت الارض وجنبه
الی المشرق والمغرب فینادی صوتا این من حارب الله این من ترک الصلوة و
این من منع الزکوة واین من اکل الربوا واین من شرب الخمر واین من حدث
الدنیا فی المساجد فیخذه و در حدیث آمده است که فردای قیامت کزدمی از
کزدمهای دوزخ بیرون آید نام وی حریش سرش باسمان هفتم ودمش از
مشرق تا مغرب ونعره میزند وفریاد میکند جبرئیل کوید که ای حبیطی کوید
پنج کروه را از امت محمد صم کسانیکه نماز ترک کرده اند وجائی دیکر رسول صم
میفرماید من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر دیکر کسانی که زکوة مال نداده باشند

دیگر کسانی که ربا خورده باشند دیگر کسانی که در مسجد حدیث دنیا کرده باشند
دیگر کسانی که خمر خورده باشند و بی توبه از دنیا بیرون رفته و در حدیث
آمده که بر خمرخواره سلام مکنید و اگر بیمار شود بعیادت او مروید چون
بمیرد بجنازه حاضر مشوید و در گورستان مسلمانان دفنش مکنید و گفته‌اند
هر که یکبار خمر بخورد هشتاد تازیانه آتشین بزنند دویم بار هشتاد تازیانه
آتشین بزنند و سیم بار او را بکشید و در قولی دیگر مرتبه چهارم کشتن واجب
میشود خواجه عالم فرمودند که هر که شربتی از خمر خورد خدای تعالی واجب شود
که او را شربتی از طینة الخبال باو دهد گفتند یا رسول الله طینة الخبال چه
باشد فرمودند آنچه از تن دوزخیان فرو میچکد هر که خمر خورد و بی توبه از
دنیا بیرون رود در وقت مردن بجای آنکه کلمه شهادت گوید کفر گوید [illegible]
کسی نشنود و در احادیث بنوع وارد شده در نهی خمرخوارگان قال رسول
الله صلعم اذا قال شارب الخمر لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله اهتز
العرش والکرسی والقلم خلق الله تعالی بکل حرف ملکا و یلعنه الی یوم القیمه
وقال صلعم بنیا واحده فهو الاخرب ولم یعمره البرکة والخیانة والسرقة و شارب
الخمر والزانی صدق رسول الله آورده اند که یکی نزد بیماری رفت و وی در حالت
نزع بود گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله گفت نمیگویم و نخواهم گفت دشنام
آنکه شصت سال گفته‌ام این بگفت و بمرد از عیالش پرسیدند که عمل وی
چه بود گفتند روزه داشتی و نماز گذاردی گفتند چه جای اینست که با وجود
نماز و روزه کافر مرد گفت هر شب قدحی خمر میخوردی مخفی گفت از آن روی
خمر استکه از دنیا بی ایمان بیرون رفت ای عزیزان از کبایر اجتناب کنید تا حق تعالی
شما را ببخشد ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم

با آنکه گناهان خورد را می‌بخشند میفرمایند و ندخلکم مدخلا کریما در جائی
بزرگ تمامی درآوریم که آن بهشتست و یکی از گناهان کبیره زنا ست خواجه عالم
میفرمایند که هر که زنا کند و بی توبه از دنیا بیرون رود در چاهی از دوزخ در گور
او بگشایند و مارها و کژدمهای دوزخ را بر وی مسلط گردانند تا قیامت در عذاب
گرفتار بود و در دوزخ وادی باشد که دوزخیان پناه بخدا برند از آن
و هر گاه که میان زناکاران رفته باشد هزار سال ایشان در دوزخ باز دارند
و فرمودند که هر که میان مرد و زنی بحرام واسطه شود بهشت بروی حرام
گردد و دوزخ ماوای وی بود مگر آنکه توبه کند و ربا نیز از کبایر است و امام
بحق ناطق جعفر صادق فرمودند که یک درهم ربا عظیم‌تر است نزد خدای
تعالی از هفتاد زنا با مادر و خواهر خود و در حدیث معراج هست که خواجه
عالم فرمودند که شب معراج جماعتی را دیدم که شکمهای ایشان مانند
بود و بر رهگذر فرعونیان افتاده فرعونیان را بر آتش دوزخ عرض میکردند
بامداد و شبانگاه که النار یعرضون علیها غدوا و عشیا فرعونیان چون
دستهای بر ایشان مینهادند و میرفتند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند
گفت اینها کسانی‌اند که بجهل و غفلت در گناهی افتاده و بی توبه از دنیا بیرون رفته
هان ای برادران زنهار که بتوبه بکوشید و بدرگاه حق رجوع کنید اکنون که
زمام اختیار در دست دارید پیش از آنکه بر پنجه مرگ گرفتار شوید
که در آن وقت توبه قبول نباشد ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی
اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان و چون توبه قبول نباشد
و چون توبه قبول نباشد بخشم و غضب خدا گرفتار شوی و کسی را طاقت آن
نباشد و کسی را طاقت زبانیه و ضرب و سلاسل و اغلال نباشد و در حدیث

آمده است که چون روز قیامت شود زبانیه را خطاب کنند و گویند این را بگیرید و بر
بندید خذوه فغلوه بیکبار و برا بگیرد چنانکه در دست ایشان پاره پاره شود
باز حق تعالی او را زنده کرداند دیگر فرماید تا غل آتشین بر گردنش نهند پس گوید
ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه او را در آتش دوزخ
بوید و در زنجیرهای آتشین کشید هر زنجیری هفتاد گز باشد از آتش
که اگر حلقه از آن زنجیرها بر کوهی از کوههای عالم نهند که اخته شود و آب
گردد پس خلاصی و نجات از این گناهان است و توبه از آنها و رسیدن بنعیم
مقیم از ترس خدای بباید و بر نفس هوا کذارد که اما من خاف مقام ربه
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی سلمان فارسی رضی الله عنه گفت
که در زمان پیش زنی بود در غایت جمال تا بحدی که هر که نظر بروی افتادی
خود را از دست دادی و زر بسیار بابت خرج کردی و ریاضت بسیار بباید
کشید تا بوی رسید روزی عابدی را چشم بروی افتاد دلش بوی میل
کرد آنچه داشت فروخت و بوی فرستاد تا پیش وی راه یافت زن بر تخت
نشسته بود گفت ای عابد بیا و بر تخت بنشین عابد بر تخت رفت لرزه بر
اعضای وی افتاد زن گفت ترا چه افتاد گفت از خدا میترسم آنچه بتو
داده ام بخشیدم مرا دستوری ده تا بروم چون دستوری دادند عابد برفت
زن با خود گفت این مرد هنوز گناه نکرده از گناه اول از خدای تعالی اینچنان ترسید
پس وای بر من که با وجود چندین گناه از عهده عذر گناهان چون بیرون
خواهم آمد فی الحال توبه کرد و روی بصومعه عابد نهاد عابد را چون چشم
بروی افتاد نعره بزد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد زن گفت خداوند من
توبه کردم از همه گناهان و من بعد از این زندگانی نمیخواهم مرا بوی برسان

فورا مرگش در رسید و جان بداد سلمان گفت بعد از آن هر دو ایشان را در
خواب بدیدم در بهشت که بر تختی نشسته بودند و دست در گردن یکدیگر
آورده و گفتند ای سلمان هر که توبه کند و از خدای بترسد او را بر
تخت بهشت بنشانند حاصل آنکه بهشت از برای مومنان و متقیان است
و از جهت تائبان و بر هیچ کافر نیست و در حدیث آمده است اعددت لعبادی
الصالحین فی الجنة ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
زیرا که بندگان صالحان خود چیزها ساخته ام در بهشت که هیچ چشم ندیده
باشد و هیچ گوشی نشنیده باشد و هیچ خاطر بشری نگذشته باشد رسول
را گفتند ما را صفت بهشت بیان کن فرمودند که بهشت و صفت آن در زبان
نباید اما اینقدر بدانید که بنای او خشتی از زر و خشتی از سیم است و سنگ
ریزه او مروارید و یاقوت است درختان وی از اصل ساق تا سر پر میوه است
و هر میوه که باز کنند دو چندان باز آید مومنان بر تختها نشسته و تکیه
کرده یا خفته هر گاه میوه خواهند درخت سر فرود آرد تا میوه باز کنند
و ذللت قطوفها تذلیلا و در بهشت جویهای روانست از شیر و عسل مصفی
فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة
للشاربین و انهار من عسل مصفی مرغان در هوای او میپرند و هر گاه کسی مرغ
بریان خواهد در حال بادی بوزد و سر و پر از وی بیندازد و بریان نزد آن
کس آید چندانکه خواهد از او تناول کند و لحم طیر مما یشتهون و در بهشت
حوریانند که در صفای ایشان نور رسید بر خد چون دانهای مروارید
و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء با ماشی کسانی که عمل صالح کرده اند
جزاء بما کانوا یعملون هر مومنی را هفتاد حور بدهند چگونه حوران را نمی توانی

که از تنق عصمت بیرون نیامده و بر تو آفتاب و ماه بر ایشان حور مقصورات
فی الخیام دست نقص از دامن ایشان کوتاه و پرتوی از ایشان مهر و ماه کل
ایشان از مشک و عنبر سرشته و ابرو بیشان آبروی آفتاب و ماه ریخته
ان نه رویست ماه تابانست وان نه قداست سرو بستانست پیش رو شان
کو آفتاب هیچ کرزند که نه حسن نادان است هر که بیند جمالشان کوید
کین نه جسم است صورت جانست این همه هست اما هیچ یک از ایشان وانبا
اهل نخواهند بود که امروز بر کنده بی دینا فریفته شد و بر نیت و اداثی
او دل بسته چون میخواهی که با چنان نازنینان دست در آغوش کنی و عقد وصال
در بندی زهی تمنا و باطل و زهی خیال محال از جان بسر نیامده جانانت اندر دست
فتاد نابوده و ایمانت آرزوست بو در کجی که نوبت هیلی همی زنند موری نه
و ملک سلیمانت آرزوست فرعون وار لاف خدائی همی زنی و انکاه قرب موسی
عمرانت آرزوست مردی نه و خدمت مردی نکرده انکاه صدر صفه مردانت
آرزوست چون کودکان که دامن خود اسب کرده اند خود را سوار کرده و
میدانت آرزوست هان بکو که عروس خود را چه تحفه فرستاده و مهر
بهشت را چه هدیه نهاده دیکرانش تحفه طاعت و هدیه عبادت فرستاده
اند آورده اند که طاوس یمانی کوید که روزی از ماه رمضان نوبار تشوای
عابدان و سرور متقیان و زاهدان امام بحق علی ابن الحسین سلام کفتند
در غار است دستوری خواستم و داخل شدم وی را در سجود یافتم که دو کرد
رویش از کوید کل برآمده بود میکریست و میکفت یرونی بحضرتی الا دخبت
عبدک در بارکه جلالت ای عزیز بر خاک در شنفاده ام ذاوه حقای
از تو همه نعمت است و از ما تقصیر من هیچ نیم همه تو ای دستم کیر تکرکه معصر

که هر کو کرد منزلت بود امن عصمت او نشستر عبادت و طاعت و مناجات
و دلسوزی و عجکونه بوده و تو در ملاهی و مناهی عمر بسر میبری و بی نفسی
میروی و از حق شرم نداری مع هذا طمع حور و قصور میداری این جزای آن بود
که بعمل صالح برید جزاء بما کانوا یعملون حق تعالی بفضل و منت خویش وعد
داده تو را حور و قصور تو همه نفس را کنی خدمت تو همه دیو را کنی مزدور
با چنان غفلت و چنان تقصیر چون امید قصور داری و حور بهشت و حور
طلب میکنی بی رنجی که باغ و جنت و فردوس را یکانی بنت اگر بهشت و حور
و قصور میخواهی خود را از شیطان و غرور روی نگاه دار تو و اسله حصار
داده اند حصون المؤمن من الشیطان المسجد و تلاوة القران و ذکر الله تعالی جل
و خواندن قرآن و یاد خداوند بتو داده اند که از شر شیطان پناه با این حصارها
بری و محفوظ باشی و اندرین سه حصار بودن مشروط بشروطاست اول آنکه
در مسجد خالصا مخلصا بعبادت حق تعالی مشغول باشی و نظر بهیچ و جز نیکو او نکنی
بلکه در خواطر هیچ نکذرانی و هم چنین دران دو دیکر بدین دستور باشی
آورده اند که در زمان یکی پیغمبری از انبیا دو عارض مجلس بیرون آمد ابلیس
را دید بود در مسجد ایستاده علمی در دست و طبلی در کردن آویخته و بتیری
بر میان زده کفت اینجا چه میکنی و اینها از برای چیست کفت من هر روز
بدین صفت بدر مسجدها میروم تا کسانی از خود را میفریبم و مقرر را
شنیده ام که چون جواب سلام باز دهند دوال وسواس بر طبل وسوسه
زنم از وی سه چیز دانسته شود اول الطمع الطمع چون انجمن
بکوش کسانی رسد که ایشان طمع در مخلوق دارند کویند اگر در مسجد
توقف کنیم محروم مان از ما نظر باز کیرند و خواطر شان بر مجد بیرون آیند

وبوسوسه من مشغول شوند اگر همه عمر بااینحال بمانند اگر بدین موکب رسند
این تیر زهرآلود را بر دل ایشان زنم تا در آنوقت در شک و شبهه عاجز
وبی ایمان از دنیا بیرون روند و از دوزخ متمتع کردند و با من یار و ندیم
باشند و این حکایت موافق حدیث است که من تواضع لغنی لاجل غناه
ذهب ثلثا دینه یعنی هر که توانگر را تواضع کند از برای مال دنیای او دو بهره
از دین او برود و محققان گفته اند دو بهره از جهت آن گفته اند که آدمی
را سه چیز است که بآنها سرافرازی و برخورداری میتواند کرد دل و زبان
و کالبد آنکه بزبان و تن تواضع کرد دو بهره از دینش برود و اگر العیاذ بالله دلش
نیز همراهی کرد تمام دینش فاسد و تباه شد لا تخضع لمخلوق علی طمع فان
فان ذلک نقص منک فی الدین آواز دوم از طبل الحرص الحرص است هر که را حرص
دنیا در دل بود چون آن صدا شنود گوید اگر در مسجد توقف کنم دیگران
بیع و شرا کنند و سود برند و من محروم بمانم زود از مسجد بیرون آیند
و در زیر علم من آیند و آواز سیم که از طبل من برآید این بود که المنع المنع چون
این آواز بگوش بخیلان رسد گویند این ساعت درویشان و فقیران و سا
ئلان سؤال کنند و ما را چیزی بدیشان باید داد برخیزند و از مسجد بیرون
آیند و بزیر علم من در آیند چون این سه گروه را از مسجد بیرون آرم اهل
ذکر و طاعت بمانند من گویم خیل خود را بیرون بردم شما خیل خداوند که
اوبیند الا عبادک منهم المخلصین هان ای درویشان بنیکو شنوید و سوسه
شاکر و ذاکر حق تعالی باشید و تا ضرورتی نبود از مسجد بیرون مروید که مسجد
خانه حقیقانست چنانکه در حدیث آمده است المسجد بیت کل تقی آنجا که ضرورتی
بود چه توان کرد آورده اند که در عهد عمر جوانی بمسجد آمدی و چون سلام نماز
باد

بامدادی برخواستی و همکو چنین کردی روزی نماز کرد و فورا برخواست
عمر بانگ بروی زد و گفت چرا حرمت نماز نگاه نمیداری و تعقیب نماز
مشغول نمیشوی جوان چشم پر آب کرد و گفت ای امیر خطاب بانگ بر شکستگان
مزن و بر بیچارگان مخشای تو چه دانی که بی نوایان و بی برگان چگونه بسر
میبرند و حال درویشان چون میگذرد تو را شب بعیش و طرب میرود
چه دانی که بر ما چه شب میرود وحسبک داء ان تبیت ببطنه وحولک اکباد
تحن الی القدر عمر گفت ای جوان مرد حال خود بگو گفت درویشی ما بدینجا
رسیده که من و عیال من هر دو یک پیراهن داریم اگر وی میپوشد من بر
هنه میمانم و اگر من میپوشم او برهنه میماند هر دو نزدیک اند من میپوشم
و بنماز میآیم و زود میروم تا او میپوشد و نماز میکند عمر و اصحاب او
بگریستند عمر در بیت المال باز کرد و هشتاد درم نقره بیرون آورد و گفت
بگیر و خرج عیال خود کن چون بر زن رفت و نماز بود و احوال با زن گفت
ای بی همت راز خود و سر خود را آشکارا کردی و فقر درویشی را بمال فروختی
بعزت حق جل ذکره که اگر این مال را باز پس ندهی یکروز با تو نباشم من
محنت دنیا را از آن اختیار کردم تا از سعادت عقبی باز نمانم جوان درم ها
باز داد چون شب در آمد عیالش برخواست و رکعتی چند نماز گذارد
و جوان را آواز داد که برخیز و طهارت کن مرد برخواست و طهارت
کرد زن گفت ای مرد ما را درویشی خوب بود تا اکنون کسی بر حال ما واقف
نبود اکنون چون آشکارا شد من بیش از این زندگانی نمیخواهم از خدا درخواست
میخواهم تا روح مرا قبض کند تو موافقت میکنی یا نه گفت بلی سر بسجده نهادند
و جان بحق تسلیم کردند انا لله و انا الیه راجعون ای عزیزان بنگوید که زنی در دار

خدا چون اخلاص داشت روا بود که ما مردان باشیم و با اخلاص از زنی کمتر باشیم
چه از راستی بگذری خم بود   چه مردی بود کز زنی کم بود   پس
جهد و کوشش بکنید و امور واجبهٔ خود بجا آرید و عمل با اخلاص بورزید
که حق تعالی ما را بدین مأمور کردانیده وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له
الدین **فصل بیست چهارم** روی عن النبی صلعم انه قال صلعم اتدرون من اول من یدخل
الجنة قالوا الله و رسوله اعلم فقال ان اول من یدخل الجنة فقراء المهاجرین
الذین یسد بهم الثغور و یتقی بهم المکاره یموت احدهم و حاجته فی صدره
لا یستطیع لها قضاء صدق رسول الله خواجهٔ عالم صلعم فرموده که
میدانید اول کسیکه به بهشت رود که باشد کفتند خدا و رسولش داناترند
کفت درویشان مهاجر که ثغرهای مسلمانان بدعای ایشان استوار باشد و بلاها
از خلق بدعا و برکات ایشان دفع کرده و یکی را از ایشان آرزوئی در دل آید
و از دنیا برود بدان آرزو نارسیده ایشان آنانند که بحقیقت تقای رسیده
بودند و مرد چون بحقیقت تقای رسد بلا و محنت از برای او راحت و نعمت
باشد و نعمت و راحت بلا و محنت بود اذا بلغ العبد حقائق الیقین البلاء عنده
نعمة والرخاء مصیبة شنیده که چون خواجهٔ کونین و فخر جهان شاه مردان
را خبر داد از بجد بوان خواست رفت و خبر شهادت پیش باز میکفت و کیف
اذن صبرک صبر تو در آن وقت چکونه باشد کفت یا رسول الله لیس هذا من
مواطن الصبر بل هو من مواطن الشکر فرمود که آن مقام صبر نیست بلکه مقام
شکر است یعنی من آن محنتها را دولتی و نعمتی میدانم که شکران بر من واجب
پس اندرویشانی که بعد از وی بودند بلا و محنت را از وی آموختند نعمت و دو
لت میدانستند و میکفتند تا یافتن مرادها دولتهاست تا قیامت ابد و کرده
بو

بودند آورده اند که ابراهیم ادهم مدتی در بصره بود و ویرا آرزوی خرما
بود آنقدر نداشت که خرما بخرد روزی نعلین از پای بیرون کرد و بنزد
خرما فروش برد و کفت بکیر این را و خرما بده غماز نکاه کرد نعلین کهنه بود
بینداخت ابراهیم نعلین برکرفت و روان شد یکی آن حال را مشاهده کرد غماز
را کفت مکر ویرا نشناختی زاهد زمانه و واحد یکانه است غماز پشیمان شد
طبقی خرما برکرفت و از عقب وی روان شد میکریست و میکفت ای ابراهیم
توقف کن تا خرما خوری او روی باز پس کرد کفت لا ابیع الدین بالتمر کفت که من
دین خود را بخرما نفروشم زنهار تا فقیر را کدا نخوانی و هر کدائی را فقیر فقیر
دیکر است و کدا دیکر فقیر آنست که ترک دنیا کرده است و کدا آنکه دنیا ترک
او کرده است نقلست که یکی از بزرکان کوید که وقتی درویشی بخانقاه آمد
و از من حلوا خواست اتفاقا بر من پوشیده شد فراموش کردم شبانه در خواب
دیدم رسول را صلعم که با سیصد و سیزده پیغمبر مرسل هر یکی طبقی در دست
پرسیدم بکجا میروند کفتند بنزد فلان درویش که حلوا خواسته بود که
دوستی از دوستان خداست کفت از خواب برجستم و در حال حلوا مهیا
کرده نزد درویش بردم درویش سر بزانو نهاده بود سر بر داشت و کفت هر
کاه درویشی را میل حلوا باشد سیصد و سیزده پیغمبر را بکار آرد که شفیع وی
شوند این بکفت و قدم از خانقاه بیرون نهاد و صد آن قدح شربت محبت نوشید
بو که میل بحلوا انداخت دوستان از جکر بریان چندان لذت یابند که از
هوا مرغ بریان نتوان یافت   مردان ره میل بهستی نکنند خود
بینی و خودبینی و پرستی نکنند   آنجا که مجردان حق مینوشند   خمخانه تهی کنند
مستی نکنند یقولون لی یا سر هل انت عاشق فقلت هل یوم خلوت من العشق

شربت بکاس الحب فی المهد شربته حلاوتها حتی القیمة فی الحلق کیست که از شربت
محبت او مست نیست وکیست که در زیر اثقال او پست نیست در هر کوشه صد هزار
طوبح وجوبح و شهید و قتیل است کو سر که در او شورش غوغای تو نیست
کو دل که در او سوزش غوغای تو نیست ترک سر و جان بکوی و جانی بنما
کو فتنه روی عالم ارای تو نیست الحب اوله ختل و اخره قتل و اوله حیات
و اخره ممات اوله کوامتزوا حاه غرامتر و الله در محبت دریا بلجنا که نهنگ در
دیک چشمی باید که جز در حق ننکرد و دلی باید که بغیر حق مشغول نشود تا هر کار
وان اراسته که از شهر قهر برسد بروی کشاده ولب خندان استقبال وی نماید
و بکوید کو قصد هلاک من شفای دل تست مقصود من از جهان رضای
دل تست باینده بکو هر چه هوای دل تست تا با تو خیال نیم که وای دل تست
اورده اند که شاهزاده در غایت کمال بود و جمال بی نهایت داشت هر کو انظر بر جمال
وی افتادی عاشق او شدی و ضی کمند عشق او در حلق سوخته افتادی
درویش بیچاره در جان کار دو چاره دو زرکاران دید که در موضعی که شاهزاده تیر
انداختی از جهة هدف توده خاکی بر کرده بودند خود را در زیر ان پنهان
کند و سینه را هدف تیر او سازد عاقبت چنان کرد چون اول انداخت تیر بر سینه
درویش امد اوازی ازوی بر آمد شاهزاده بتعجیل بدانجا دوید و انحال را مشاهده
کرد بکریست و کفت ای درویش این چرا کردی کفت تا از لفظ در بار تو بشنوم
که چرا کفت از ان این کار کردم بر بقای تو تا توام کوئی چرا کردی ضنای یار چون
از دست تو اید برون کو بر نیا زدیده من جوی خون هر چه از دوست تو آید
خوش بود کو همه دریای پر اتش بود کا شکی من صاحب صد جانمی تا همه
بر تیر تو افشانمی از برای عشق مجازی چو در جان فدا میسازد و توقع از تو قربانم
صدا

قتل خود دارد اگر چه از راه عتاب بود اعتراض باشد جائی که عشق چنین بود
چه عجب باشد که جان فدا کند تا مرد بتیغ عشق بسمل نشود در حضرت
معشوق مطهر نشود معشوق طلب کنی و خود را خواهی این خواهی ولی
هیچ نشود نقلست که در روز قیامت جماعتی غازیان را که بتیغ شهید شده
باشند به بهشت برند چون در بهشت روند جمعی را بینند بر صدر جنت
نشسته کویند خداوندا ما در دار دنیا فرزندان خود را یتیم کردیم و زنان را
بیوه در راه تو جان خود را ایثار کردیم اینها کیستند که پیش از ما بنعیم مقیم
رسیده اند خطاب در رسد که ایشان درویشان ال محمد اند کویند این فضیلت
از کجا یافتند کویند شما بتیغ کفار شهادت یافتید و ایشان در دنیا صد بار به
تیغ اشتیاق ما کشته شدند شهادت ایشان کجا و شهادت شما کجا
عاشق به سیه چاه غم عشق فرو است غازی بعزای دشمن الله تیک پوست
چون کشته شوند ان چه این کی باشد کان کشته دشمن است و این کشته
دوست درویشان نواختکان فضل و بید و بر داشتکان لطف اوایشان
چون لباس افلاس و کلیم تسلیم از دست اخلاص در خاویند اختصاص پوشیده
اند و بکبی و حسام انتقام سر نفس کبر بیقدر را بریده لاجرم خیاط لطف
ازل بسوزن فضل لم یزل این کسوت بر قد و بالای ایشان دوخته است که
یحبهم و یحبونه زینهار تا بدین کهنه و خرقه ژنده درویشان ننکری بل بجانهای
زنده و دلهای شکسته ننکر که خانه پادشاهست که نقد محبت انجاست و این دلها
در عالم درداده که انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسه قلوبهم با زرکان که در راه
روند انچه نقد تر بود در جامهای دریده و کهنه پنهان کنند تا دزدان دست
رغبت خویش از او دور دارند دین درویشان بود زیرا که شاهان را معنیم

دسم باشد کنجها در جای پنهان داشتن همان ایدرویش تو صافری بنعمت
کو هر محبت ما را از خانه دنیا بمنزل کور میباید بردن و از انجا بمنزل قیامت
اگر محافظت این امانت نیکو کنی چون بمنزل رسی نزلت من فرستم که نزلا من
غفور رحیم مقربان را بخدمت فرستم والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام
علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بمقعد صدقت رسانم فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر و سلامت کنم سلام قولا من رب رحیم زهی خوش حالتی
که قاصد بمقصود رسید تشریف وصال از مجلس اقبال بپوشید و طغرای عزت
بر منشور دولت کشید روزکار فراق بسر آمد معشوق عاشق را بسلام اکرام
واین ندا در داده که عز علی ما یحتمل المتحملون من اجلی ای دوستان و مهمان مردم
مواد شما بدهم اگر سرای خواهید اینک بهشت و اگر باغ خواهید اینک فردوس اعلی
اگر کنیزکان باید اینک حوران اگر فراش خواهید اینک غلمان اگر خازن خواهید
اینک رضوان اگر جای نشستن خواهید اینک سریر اگر جامه خواهید اینک حریر
اگر وصف خواهید اینک حور و اگر باده خواهید اینک شراب طهور اگر ساقی خواهید
خواهید اینک ملک غفور   ای بنده موحد وای مومن شکور کو جای بار
اینک سرای نور   و رنگین کاخهای اینک سریر و تخت   و ریار جفت خواهی اینک
لطیف حور   مأوی سرای خلد و مقام است زیر عرش   هم سایه هود و نوح
خلیل و کلیم و طور   نزدیک گشت دولت و اسایش و فرح   رنج و بلا و محنت
اندوه گشت دور   نه بیم مرگ باشد نه هول رستخیز   نه بیم هول باشد
نه ویل نه نشور   در روضه وصال بفرمان ذوالجلال   داود بر کشیده بالحان
خوش زبور   حوران گرفته بر کف خود جامهای می   مومن نهاده بر لب خود
باده طهور   بیواسطه ندای خداوند آمده   ساقی منم شراب خور ای بنده صبور

فرمودا اگر درویشی بهتر نبودی خواجه کونین و فخر عالمیان مرا نفرمودی الفقر فخری
و در عالم این ندا ندادی اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی
زمرة المساکین و در زبان خود نساختی نقلست که هر گاه خواجه عالم از سفر
باز آمدی اول نزد فاطمه زهرا رفتی و تفحص احوال او کردی روزی از سفر
باز آمد برسم عادت بخانه فاطمه شد و سلام کرد فاطمه جواب باز داد و برنخواست
چون خواجه نزدیک رسید و سخن گفت فاطمه از جای برجست و گریان شد و گفت
ای پدر مهربان من وای صدر بدر هر دو جهان معذور دار که از گرسنگی
چشمم خیره شده و شما را نشناختم پنداشتم که غلیت اگر در تعظیم و توقیر تو
تقصیری رفت از آن بود خواجه عالم گریان شد و گفت ای جان پدر بشکم گرسنه
پدر خود نگاه کن پیراهن برداشت حضرت فاطمه نگاه کرد شکم پدر خود را دید
بر پشت چسبیده و سنگی بر شکم بسته فاطمه بگریست حضرت رسول فرمودند
ای فاطمه صبر کن بر درویشی دنیا و هم چنین میباش تا گرسنه نمیریم و گرسنه
میمیریم تا روز قیامت مبادا برنبندیم من مردان کنند کار را و تو زنان کنند کار را
شفاعت کنیم تا حق تعالی همه را ببخشد ابو نواس ذبهار میپندارید که ایشان
دنیا میخواستند و با ایشان نمیدادند آورده اند که روزی شاه مردان و شیر
یزدان علی در مسجد کوفه بود یکی گفت تعجب میکنم از این دنیا که در دست
دیگرانست و در دست شما نیست ایشان فرمودند که تو میپنداری که ما
دنیا میخواهیم و بما نمیدهند دست دراز کرد و مشتی سنگ ریزه بود در دست
در دست او همه گوهر شد گفت این چیست گفتند بهترین جوهرهاست از دست
فرو ریخت همان سنگ ریزه شد تا بدانی که ایشان درویشی را اختیار
کرده بودند پس اگر درویش نوائی بود بار بدست کی درویشان باشی که هیچ

طاعتی و عبادتی بدستگیری درویشان نمیرسد آورده‌اند که جوانی بحج میرفت
نامش عبدالجبار بود هزار دینار زر بر میان داشت چون بکوفه رسیدند فرود
آمدند در کوچهای کوفه میگردید اتفاقا بخرابه رسید عورتی را دید که
گرد خرابه میگردید و چیزی میجست در یک گوشه خرابه مرغی مرده افتاده بود
برداشت و در زیر چادر گرفت و میرفت عبدالجبار با خود گفت همانا این عورت
درویش است و اظهار فقر و فاقه نمیکند بهتر آنست که بحال وی برسم در عقب وی
برفت زن بخانه در شد کودکانش پیش وی دویدند که ما را چه آوردی که از
گرسنگی بهلاکت رسیده‌ایم گفت مرغکی آورده‌ام و همین لحظه از جهت شما بریان کنم
عبدالجبار چون این سخن شنید بگریست و از همسایگان احوال ایشان پرسید گفتند
زن عبدالله بن زید العلویست شوهرش را حجاج بکشت کودکان یتیم دارد و مروت
خاندان نبوت نمیگذارد که از کسی چیزی بخواهد عبدالجبار با خود گفت اگر حج خواهی
کرد حج تو اینجاست آن هزار دینار زر را از میان باز کرد و بدر خانه شد و آواز داد
که ای عورت این را بستان چون پیش‌تر آمد زر را بوی داد و باز گشت و آن
سال در کوفه بسقائی مشغول شد و بحج نرفت چون حاجیان مراجعت کردند
چون بنزدیک کوفه رسیدند مردمان باستقبال بیرون رفتند عبدالجبار
نیز برفت چون بنزدیک قافله رسید اشترسواری دید که پیش‌پیش قافله می
آمد بروی سلام کرد و گفت ای خواجه عبدالجبار از آن روز که در عرفات ده
هزار دینار بمن سپردی ترا ندیدم و ترا میجستم بستان زر خود را و ده هزار
دینار بوی داد و ناپیدا شد آنگاه آوازی آمد که ای عبدالجبار هزار دینار عطا
دادی بفرزند رسول و رضای ما طلب کردی ده هزار دینارت دادیم و فرشته را بصورت
تو خلق کردیم تا حج از بهر تو گذارد و هر سال حج مقبولی در دیوان اعمال تو ثبت کنند
تا

تا زنده باشی تا بدانی که ما را معلوم و محقق شود که رنج هیچ نیکوکاری در درگاه ما
ضایع نیست که انا لا نضیع اجر المحسنین **فصل بیست و پنجم** روی عن النبی صلعم
قال ثلاث مهلکات و ثلاث منجیات فالثلاث المهلکات شح مطاع
و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه والثلاث المنجیات خشیة الله فی السر والعلانیة
والقصد فی الفقر والغنی والعدل فی الغضب والرضا صدق رسول الله صلعم
مناجات ای پادشاهی که شقه سراپرده عزتت فراخ پهنای ازلیت است و ای
بی‌نیازی که طاق ایوان عظمت بلندبالای ابدیت است ای عزیزی که فلک دوار
در دار الملک قدرتت آسیائی و ملک بر در قدرتت آشنائی و ای کریمی که
هفت آسمان از بستان عظمتت گلزاری و هفت زمین از میدان فطرتت
والصانعی که هشت بهشت از هدایت ثواب تو غره و هفت دوزخ از ابر عذاب
تو قطره ای که در هوای صمدیتت شهبازان جان را پر سوخته و در فضای احدیتت
حدقهٔ عقل دوربین بر دوخته و اید دیده وهم و خیال دوربین کنگرهٔ جمالت
ندیده و پای مرکب طبع تیزرو باستان کمالت نرسیده **بیت** ای ذات
تو بر کل ممالک مالک وی راه‌روان کوی عشقت سالک من وصف تو
از زبان تو میگویم انت الباقی و کل شیء هالک ملکا پروردگارا معبودا
بحق آلا و نعمای تو و بحرمت عظمت و کبریائی تو و بحق جویندگان رضای
تو که صد هزار تحف تحیات و برکات صلواة بر روح مهتر عالم سید اولاد
آدم محمد مصطفی صلعم برسان و صد هزار نوع بشارت و اصناف عنایت بارواح
ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در رسان پروردگارا
توفیق گفتن و شنیدن و کار بستن بما ارزانی دار و بر زبان ما صدق
وصفا و ثواب دان اعواض و آمال همه را آجلا و عاجلا بحصول موصول کن

یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن پیشوای صلحا کار اتبعونی اصفیا
و آن مقتدای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی رهنمای طریقت مثلی خواجه
هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که ای مؤمنان و ای دوستان من اگر میخواهید
که از عذاب الیم و دوزخ جحیم خلاصی یابید و بنعیم مقیم برسید از سه خصلت
هلاک کننده حذر کنید و به سه خصلت نجات دهنده قیام نمایید از آن مهلکات
یکی بخل است که خواجه عالم فرمود اتقوا الشح فانه اهلک من کان قبلکم از بخل پرهیز
کنید که بخل هلاک کرده امتانی که پیش از شما بودند کسی از روزگار خود پرسید
که چه چیز فرزندان آدم را بر آن کار بیشتر میدارد که کشند درویشی گفت نه
بخشت زیرا که درویش چون مال یابد فراخ دست شود و بخیل چون مال یابد دست
تنگ کرده و در حدیث آمده است که البخیل بعید من الله بعید من الناس بعید من
الجنة قریب من النار یعنی بخیل دور است از خدا و دور است از بندگان او
و از بهشت و با آتش نزدیکست و نیز فرموده اند که السخی قریب من الله قریب من
الناس قریب من الجنة بعید من النار یعنی جوانمرد نزدیکست بخدا و بمردمان
و بهشت و دور است از دوزخ و شاه مردان و امام متقیان امیر المؤمنین
علی ع فرموده اند که بشر مال البخیل بحادث او وارث فیا حده مال بخیل را
حادثی یا وارثی یعنی بخیل مال را خود صرف نمیکند و حقوق واجبه را نکند
یا حادثه که بدان صرف شود و چندان مشقت که در تحصیل آن کشیده
بود و همه یکبار ضایع شود یا بمیرد و وارثان او آنرا بردارند و صرف خود
کنند و دل با حسرت و وبال آن در گردن او بماند آورده اند که مردی بخیل
بود نام وی شداد مال بسیار جمع کرده بود و یک لقمه هرگز بدل خوش نخورد
چون وفات کرد زنش شوهر دیگر کرد آن شوهر دست دراز نهاد و مال شداد را
با

٩٧

باسراف خرج میکرد روزی آن زن آب در چشم بگردانید و گفت این مال را شداد
جمع کرده و یک لقمه بخوشدلی نخورده شوهرش گفت نوشش مباد آنچه خورد
کاشکی آنچه خود خورد از برای ما میگذاشت شداد را پسر یکی بود بخیل چون این
خبر بشنید دست در مال گذاشت و صرف میکرد و هر روز دعوتی میساخت
و میگفت کلوا قبل ان یاکل بعل امرأة شداد یعنی بخورید پیش از آنکه شوهر زن
شداد بخورد آورده اند که بخیلی بود روزی با عیال خود طعام میخورد سائلی
آواز داد زن خواست که وی را طعام دهد از شوهر میترسید در خانه شد
و نیم نانی در زیر جامه گرفت و بسائل داد شوهرش الحال دریافت وی را
طلاق داد روزگاری بر آمد زن شوهری دیگر کرد روزی با شوهر ثانی
طعام میخورد سائلی بدر آمد زن خواست که وی را طعام دهد گفت مبادا که
این مرد نیز مرا مثل شوهر اول طلاق دهد دستوری طلبید زن خواست شوهر
گفت وی را طعام ده زن طعام برداشت و بسائل داد چون نیک درنگریست
دید شوهر اولین بود فریاد برآورد شوهرش از خانه بیرون دوید گفت ترا
چه رسید گفت این سائل شوهر اولین من است و مال بسیار داشت اما
بخلی عظیم داشت بسبب آن مالش تمامی رفت و بگدائی افتاده چون مرد
این را شنید جواب داد که عجب تر از این سخن بشنو آن درویش که بدر خانه شما
آمده بود و تو نیم نانی باو دادی و بآن علت مطلقه شدی منم درویش و
محتاج خلقان بودم اما سخی و جوانمرد بودم حق تعالی بسبب آن مرا توانگر گردانید
و او را بشومی بخل درویش و محتاج دیدیم از آن خصال که هلاک کننده است
متابعت هوای نفس است شاه مردان و شیر یزدان و امیر مؤمنان علی ابن ابی
طالب ع فرمود که از هیچ چیز بر شما چندان نمی ترسم که از هوای نفس و درازی

امل ان اخوف ما اخاف علیکم اثنتان اتباع الهوی وطول الامل فرموده‌اند
که متابعت هوی وطول امل بنده را باز میدارد از رحمت خدای تعالی و آخرترا
فراموش کند بزرگی گفته هرگاه ترا دو کار پیش آید وندانی که کدام خوبتر است
بنگر که کدام از هوا دورتر است   اذا طالبتک النفس یوما بشهوة
وکان الیها للخلاف طریق   فدعها وخالف ما هویت فانما هواک عدو
والخلاف صدیق   یعنی چون مشتبه شوند دو کار که ندانی کدام باید کرد بهوا
هر کدام نزدیکتر است بخود آن حرام باید کرد   سیم از آن سه چیز هلاک کننده
عجب است وعجب طاعت را باطل کند و امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع فرموده‌اند
که معصیت با عذر هزار مرتبه بهتر است از طاعت با عجب یعنی که ابلیس بطاعت و تکبر
مهجور مردود شد و گفت که طاعت کردم خطاب آمد که لعنت کردم و آدم ع گفت
که خداوندا بد کردم خطاب آمد که عفو کردم و بخلقان نمود که معصیتی که با عذر
است بهتر از طاعتی که با عجب است   چو می که در خم را بجوم فنا کشد بهتر ز طاعتی
که زروی و ریا کشد   آورده‌اند که در زمان شیثی زاهدی بود شش صد
سال بر سر کوهی زاویه ساخته بود و خدا را عبادت میکرد و طرفة عینی در او
عاصی نشده بود و حق تعالی او را در جنت انادی داده بود و چشمه آبی که از آن
میخورد و میاشامید و طهارت میکرد از خداوند تعالی درخواست کرد که قبض
روح او در سجده کند تا روز قیامت از سجده برخیزد حق تعالی اجابت کرد جبرئیل
رسول را خبر داد و گفت بر لوح محفوظ دیدم که فردای قیامت فلان عابد از
سجده برخیزد پادشاه عالم فرماید که برحمت من در بهشت رو گوید خداوندا
عبادت من کجا شد که مرا برحمت خود بهشت داخل میفرمائی پادشاه فرماید
تا فرشتگان حساب وی کنند سیصد سال عبادت وی با یک انار برابر نیاید

پا

پادشاه عالم میفرماید که شکر نعمتهای ما بگو فرا هم آن از خجالت سر در پیش افکند
خطاب عزت در رسد که او را بدوزخ برید آن عابد فریاد برآورد که خداوندا
بد گفتم با من فضل کن و برحمت خود مرا بهشت فرست پادشاه عالم بر وی رحمت
کند و ویرا در بهشت جای دهند تا بدانی که طاعت باید کرد و اعتماد بآن نباید کرد
و معجب نباید بود   من اعتز بالمولی فذاک   ومن رام عزا من سواه ذلیل اهوکا
هر یک در سر سودائی میدارد تا فرد آرسید انبیا را می بینی که با کمال و کمال جمال
وارتفاع حال میگویند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت علام الغیوب
فرشتگان میگویند و خرمنهای تسبیح و تقدیس بباری نیازی در داده که ما
عبدناک حق عبادتک عارفان و عابدان و موحدان را می بینی که میمانند و میگویند
که ما عرفناک حق معرفتک اگر چه این دو فقره را حضرت ختمی مآب بدرگاه
پروردگار عرض کرده‌اند ا تا انکه ترا دیدن محال و عبادت عجز کردن و بال
کند خودم در خور اثبات تو نیست   آسایش جان بجز مناجات تو نیست   من
ذات ترا بواجبی کی دانم   داننده ذات تو بجز ذات تو نیست   والثالث
المنجیات خشیة الله فی السر والعلانیة یعنی از آن سه خصلت نجات دهنده
یکی ترس خداست در پنهان و آشکار و همه طاعتی و عبادتی چون ترس خدا
نیست آورده‌اند که در ایام مالک دینار مردی بود که تمام عمر خود را
در خرابات و خمر خوارگی بر آورده بود و هرگز روی بجانب قیامت
نیاورده و هرگز نیت خیری اندیشه نکرده با کان وقت و عابدان از صحبت
او حذر کرده و دوری جستند ناگاه موکل قضای الهی بدو رسیده و دست
مطالبت بر دامن عمرش زده دانست که وقت رحلت است چندانکه بر صورت
اعمال خود نظر کرد خطی که امید وفا و رحمی که ثمره نجات بخشد ندید سربجو

بیاد عمل خود فرو بود شاخ امید چو کرد دست بدان نتوان زدن ندید و نیافت
ابر حسرت و ندامت باران عذر از دیده اش فرو ریخت و بغیر از تضرع و زاری چیزی
چاره ندید لاجرم سر از زانو بر داشت و از میان جان بر کشید و گفت یا من له الدنیا و الا
خرة ارحم من لیس له الدنیا و الاخرة یعنی ای پادشاه دنیا و آخرت رحمت کن بر کسیکه
نه دنیا دارد و نه آخرت این بگفت و جان بداد اهل شهر و ولایت خبر یافتند و از
وفات او خوشدلی نمودند و او را در خرابه انداختند تا سگان او را بزخم دندان
پاره پاره کنند و از هم متلاشی سازند شبانه ملکی در خواب دید که فلان
را در خرابه انداختند و بر خاک خذلت گذاشته از آنجا بردار و کار او بساز و در
جائی نیکو دفن کن و پاک دفن کن که مالک گفت خداوندا او در میان خلایق ببدنامی
و بدکاری مشهور است چه چیز بحضرت تو آورده که سزای چنین کرامتی شد ندا
آمد که چون بنزع رسید جرائد اعمال خود را مطالعه کرد همه خطا دید مفلس وار روی بدرگاه
ما بنالید و عاجز وار بحضرت ما اظهار اضطرار و بیچارگی نمود و دست ارادت
صادق وار بر دامن عفو و رحمت ما زد دستش گرفتیم چون طمع رحمت ما داشت
بر وی رحمت کردیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم کدام
درد زده بدرگاه ما بنالید که شربت شفائش ندادیم و کدام غمگین از این حضرت
خلاصی طلبید که خلعت شادکامی در او نپوشانیدیم اگر عمر بباد داده عفو از ما
طلب کن و اگر نامه سیاه کرده مغفرت از ما خواه که رحمت ما بسیار است و فضل
و کرمش بیشمار   از نامه سیاه نمی ترسم که روز حشر   با فیض فضل و لطف او
از این نامه طی کنم   لطف او لطیفت بیرون از حد فضل او فضیلت بیرون
از شمار شکسته درگاه او باش و سوخته راه او که بیرون شکسته بودن در این
راه درست نیاید کار شکستگان دادند هیبار سوختگان قربت خائفان و خاشعان
دادند

داده و کار بایشان دادند   مرد راه ما شکسته دلی میخواهد و بس   باز خود
فروشی از آن راه دیگر است   آورده اند که مردی فاسق بود چون بمرگ
رسید وصیت کرد که بعد از وفات مرا بسوزانید و خاکستر مرا بباد دهید یا بدریا
ریزید   از آتش بسوزان خاکم بباد بر ده   زان رو که عاشقان کور و کفن نباشد
انکس که جفا کرد از آن کرد نماند   وانکس که ستم دید از آن درد نماند
چون وفات کرد وصیت بجا آوردند پادشاه عالم فرمود باد را و باد را تا ذرات اجزای
وجود او را جمع کردند و بکمال قدرت خود او را زنده کرد و گفت ای بنده من این
وصیت برای چه کردی گفت من مخافتک یعنی از ترس تو گفتم که شاید مرا زنده
کنی عذاب نکنی گفت از من بترسیدی گفت بلی پادشاه عالم فرمود که بر خود واجب
گردانیدم که هر که از من بترسد در دنیا او را ایمن گردانم و در عقبی در رحمت بروی
بگشایم و از عذاب دوزخش آزاد کنم برو که بر تو رحمت کردم و از دوزخت آزاد
گردانیدم دویم از آن سه خصلت منجیه والقصد فی الفقر والغنی یعنی میانه نگاه داشتن
در درویشی و غنا و این صفت مومنان است قوله تعالی والذین اذا انفقوا لم
یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما یعنی مال خود را صرف خود و عیال کنند
و اسراف نمیکنند و عیال خود را برهنه و گرسنه ندارند و بزرگان دین گفته
اند که اگر یک دینار که آن یک حبه مال و ... در راه خدا صرف شود اسراف نشود سیم
از آن سه خصلت والعدل فی الغضب والرضا عدل در حال غضب و رضا
آنانکه عدل کرده اند نام نیک ایشان در دنیا باقی ماند و در عقبی از دوزخ
خلاصی یافتند و بنعیم مقیم رسیدند و آنانکه در دنیا ظلم کردند دنیا
بر ایشان و در عقبی بعذاب الیم گرفتار شدند   ظالم نماند و قاعده ظلم او بماند
عادل برفت و نام نکو یادگار ماند   نماند ستمکار بد روزگار   بماند بر او لعنت پایدار

آورده اند که حجاج یوسف سعید ابو الجبیر را بر دار کرد گفت ای شقی خود را چگونه
می بینی گفت شقی تویی نه من زیرا که من در میان چهار نعمتم که شکر آنها بر من واجب
است اول آنکه مظلومم نه ظالم دوم آنکه بود ابر جان من دست هست و بر ایمان
من نیست سیم آنکه بیش از یکبار بر من تسلط ندارد چهارم آنکه بیقین میدانم
که چون جان از تنم مفارقت کند بهشت میروم ان سعادت چند بر جا بود تا بهلاک شد
آورده اند که چون حجاج بدوزخ واصل شد وی را در خواب دیدند از او پرسیدند
که خدای با تو چه میکند گفت هر که را کشته بودم از برای او یکبار کشت و از برای
سعید هفتاد بار آورده اند که وقتی بیوه زنی بود در جوار پادشاه و پادشاه را
لایق نمی افتاد همسایگی او چه دو زری بیوه زن غایب بود پادشاه خانه وی را خراب
کرد و در قصر خود افزود چون بیوه زن آمد و آن حال را مشاهده کرد جبر کرد تا هیچ کار
که نوبت بار مظلومان است فریاد بیوه زن که بر آید ز سوز دل افزون بود
ز جمله مردان کارزار همه هزار باره از آن سخت تر زند ضربت که زود بیخه
شمشیر ابدار بیوه زن روی بر خاک نهاده گفت پادشاها اگر من غایب بودم
تو حاضر بودی بگذاشتی تا خانه مرا خراب کردند در ساعت قصر که حمله
ملک بیوه زن بود با خویش و اولاد بزیان فرو شد و در زیر سجاده آن بیوه زن
کیسه زری پیدا شد و بر آن نوشته بود که این قیمت تست ما جهانیان را
با نقصان قوت بعدل و احسان میفرماییم و ما بکمال و قدرت خود هرگز عدل
و احسان فرو نگذاریم ان خانه بزیان فرو رفتی عدل بود و قیمت او دادن احسان
چنانکه فرموده ایم ان الله یامر بالعدل والاحسان از شاه مردان و شیر یزدان
اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب معنی این آیت پرسیدند فرمود
یعنی داد مظلومان بده تا از دست ظالمان برهی و بر کف بی نوایان ببار تا از شدت
محنت

محنت بی نوایی برهی و داد مظلومان ستدن عدلست و دادن محرومان دادن احسان
آورده اند که ملکشاه را وقتی بالشکری بجانبی بایست رفت جماعتی از حشم وی در کوی
شدند و گوساله بیوه زنی را گرفتند و کشتند چون بیوه زن را خبر شد پیش از
ایشان برفت و بر سر پلی بنشست که سلطان بران خواست گذشت چون بدانجا
رسیدند زن برجست و عنان مرکبش گرفت و گفت داد من اینجا میدهی یا در قیامت
سلطان پیاده شد از سیاست این حدیث و گفت داد تو را بر سر پل میدهم
تا فردا بر سر آن پل مرا توقف نفرمایی که مرا طاقت آن نیست چون زن شرح حال
بگفت سلطان گفت تا گوساله بعوض باو دادند و ده گاو دیگر بوی ارزانی دا
شتند و از وی حلالی خواست دو زری چند بر گذشت سلطان در گذشت
چون وی را دفن کردند خدم و حشم و دوستان نوالد و حریفان پیاله را قرباه
وغیره از سر خاک بازگشتند زن بر سر خاک آمد و گفت بار خدایا عاجز بود
بر من رحمت کرده اکنون او بیچاره است چاره کار او کن و ببخشای اکنون عاجز است
بروی رحمت کن و هم چنانکه او دادستگی عاجزان کرده بود داد او بر دستگیری وی
باش روایت است که آن شب وی را در خواب دیدند پرسیدند که چون گفت اگر
آن بیوه زن شفاعت و حمایت نکردی ما را از بقا دمن بر آوردی عدل من باری
دست من نگرفت و احسان من باری همراه داد ها ای بزرگان عدل کنید
ها ای خواجگان احسان کنید و خود مگذارید   در باب کنون که نعمت
هست بدست کین نعمت و ملک میرود دست بدست پادشاه عالم چون عدل
و احسان نمود در عقب آن صله رحم و تفقد حال اقربا و خویشان فرمود که ایتاء
ذی القربی خویشان را عطا ده و تفقد حال ایشان کن و در رعایت پاس خاطر ایشان
کوش و شادی بدل ایشان رسان که اجرهای عظیم از خدا و رسول بیابی او ر

اند که شبی از شبهای ماه رمضان شاه مردان از حضرت رسالت صلعم التماس کرد تا
رسول الله چه شود اگر بقدمی که عرش را عزت ساختی خانه علی را نیز مشرف سازی
خواجه التماس او را اجابت فرمودند و افطار در خانه ایشان افطار نمودند چون
خواست که بیرون آید حضرت خیر النسا فاطمه زهرا رضی الله عنها عرض کرد که ای پدر بزرگوار
من امشب مهمان علی بودی فردا شب مهمان من باشی خواجه اجابت فرمودند
شب دوم از برای تسلی دل فاطمه در خانه علی افطار فرمودند چون خواست که بیرون برود
امام حسن رضی الله عنه عرض کرد ای جد بزرگوار دو شب از برای خاطر پدر و مادرم اینجا افطار نمودی
چه شود اگر فردا شب مهمان من باشی و رضای دل من بجوئی اجابت فرمودند
و شبی دیگر نیز بدین منوال امام حسین رضی الله عنه التماس نمودند چون آن شب تشریف آورده
داشتند وقت بیرون رفتن قصه که یکی از خدمه ایشان بود پیش رفت و گفت ای جد
کونین و فخر عالمیان این چند شب مهمان خواجگان و مخدومان من بودی هم چنانی
که دل آزادان را شاد کردی چه شود اگر دل بندگان را شاد کنی خواجه اجابت نمود
و وعده ایشان را ... و وعده کرد چون شب در آمد خواجه را از خاطر مبارک فراموش شد
قصه محو کردید و حضرت رسالت در آمد و خواست که افطار کند جبرئیل امین در آمد
و گفت ای بهترین عالم و عالمیان آن سوخته منتظر است او را وعده داده
... خواجه عالم در خانه فاطمه آمد ایشان از آن حال خبر نداشتند
و طعامی نساخته بودند رسول الله آمد و گفت سلام علیکم ما امشب مهمان میخواهیم
گفتند میخواهیم و جانهای خود را فدای این مهمان میکنیم آمد و من بار ...
مهمان خواهی گفتم خواهم اگر من جان خواهی خوشی خوشی خندید و گفت من
داده ... وصل ما بدار جان خواهی پی فرمودند که من مهمان شما بنامی
ام ... قصه خوان نهاده ... و مهمانی آورده گفتند ای قصه چرا ما را خبر نکردی تا

طعا

تا طعامی بسازم گفت من ببرکت شما طعامی بیارم قصه در خانه رفت و روی نیاز
بر خاک عجز و نیاز بر نیاز نهاد و گفت خداوندا احمد را بمهمانی آورده ام
او را مهمان کن و مرا شرمسار مکن پادشاه عالم جل جلاله رضوان را فرمود تا مائده از
بهشت بردار و نزد آن شکسته ببر که میخواهد دوست ما را مهمان کند در حال رضوان
خوانی آراسته در پیش قصه نهاد قصه آن را برداشته نزد مخدومان آورد ای عزیزان
تامل نمائید که قصه این کرامت از کجا یافت از اخلاص و صدق که از خاندان مصطفی
و مرتضی میکرد ای عزیزان اگر میخواهید که شما را نیز نزدیک حق تعالی قربت و منزلتی حاصل
شود در این راه با اخلاص تمام و نیاز و طلب کرم و درد در جان و توکل نیکو
متوجه این خاندان شوید و دولت ایشان کار تو با صلاح آید و توکلت علی الحی الذی
لا یموت توکل و پناه بر کرم وی کن که هرگز نبود و هر که توکل کند بر غیر حق تعالی
داغ خسارت و نومیدی بر رخسار خود نهد و در هاویه خسران و حرمان افتد

فصل بیست ششم

روی عن النبی صلعم انه قال الضیف اذا دخل بیت اخیه المؤمن دخل معه الف
رحمة و الف برکة و غفر الله تعالی ذنوب اهل ذلک البیت و ان کان ذنوبهم اکثر من زبد
البحر و ورق الاشجار و اعطاهم الله تعالی ثواب الف شهید و کتب الله بکل لقمة یاکلها
الضیف حجة و عمرة مقبولتین و بنی لهم مدینة فی الجنة و من اکرم الضیف اکرم سبعین
نبیا صدق رسول الله خواجه عالم و مهتر و بهتر آدم نبی محمد صلی الله علیه ... که
چون مهمان بخانه یکی از برادر مؤمن خود رود با وی هزار رحمت و هزار برکت در آن
خانه رود و حق تعالی گناهان اهل آن خانه را بیامرزد اگر بیشتر از کف دریا و برگ درختان
بود و ثواب هزار شهید بر صحیفه اعمال وی نویسند و بهر لقمه که مهمان از طعام
ایشان تناول کند ثواب حج مقبول و عمره مبرور در دیوان او بنویسند و در بهشت
شهرستانی از برای وی بنا کنند و هر که مهمانی را اکرامی دارد چنان باشد که هفتاد

پیغمبر را گرامی داشته و در حدیث دیگر آمده که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم
ضیفه یعنی هر که ایمان دارد بخدا و روز قیامت باید که مهمان را گرامی دارد و در حدیث
آمده اکرموا الضیف ولو کان کافرا یعنی عزیز و گرامی دارید مهمان را اگر چه کافر باشد
آورده‌اند که ابراهیم پیغمبر که خلیل خدا بود او را عادت بودی که بی مهمان طعام نخوردی
اتفاقا سه روز گذشت و او را مهمانی نیامد روز چهارم بر سر راهی رفت تا مهمانی
بیاورد هفتاد کس را دید که می‌آمدند همه بتها بر دوش نهاده تا بخورد و برو
گفت بیائید و مهمان من باشید گفتند ما نخوریم تا [illegible] که خیالان لی بر کنند گفت
بیائید که من دین شما دهم ایشان را بخانه برد و سه روز نگاه داشت و چیزی سه
روز بدیشان داد بر وی آفرین خواندند و گفتند ما را کاری فرمای گفت مرا کار
از برای خدا باید کرد راست میگوئید خدا را سجده کنید گفتند ای ابراهیم این
از دین ما نیست ابراهیم گفت بر شما حرجی نیست ایشان با یکدیگر گفتند با این خلیل
مردی اینقدر سر باز زنیم نیکو نباشد و شاید که دین او بحق باشد و ما را ابراهیم
بسجود در افتادند ابراهیم روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا اینجا بندگی بود
او مردم باقی تو راست حق تعالی بنظر رحمت بر دلهای ایشان نگاه کرد و چون سر از
سجده برداشتند کلمه شهادت بر زبان راندند آورده‌اند که درویشی از بادیه
بر آمده سوخته و کوفته و نالان اندیشه کرد که چیزی از کسی نخواهد یادش آمد
که رسول صلعم فرموده اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه یعنی خیر از نیکو رویان عرضه
حاجت را درویش میگشت طبیبی ترسا دید نیکو روی جمعی کرده و پیش او آمد
گفت هر چند بیگانه است اما نیکو رویست حاجت خود بر وی عرض کنم دست
خواهش داشت و گفت ای استاد بر بینی مرا چه علت است طبیب دست برگ وی نهاد
و گفت ای درویش بنشین درویش بنشست طبیب غلام را گفت درویش را بخانه

برو بگو ما شکیبائی من [illegible] طبیب بیارند و برا مهیا کردند غلام درویش را بخانه
برد و آنچه شنید گفت بجای آوردند و طبیب نیز از عقب ایشان آمد درویش خواست
که بیرون رود گفت ای درویش بنشین بخانه در شد و کیسه زر بیرون آورد و گفت
این سیم و زر نیاز خداست بستان درویش زر بستد و بیرون آمد و روی سوی آسمان
کرد و گفت خداوندا مرا درد عیب بود نزد وی رفتم و دوای آن بمن داد و در رنج ملامت
اگر دشمن بود او دوای نیز درست و دوای آن نزد حضرت تو است و آن کفر و بیگانگی
است دوای او ایمان و معرفت است از وی دریغ مدار طبیب از خانه بیرون آمد و گفت
ای درویش خوش کن که در مرهم دایم دوا داد دیدی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و مسلمان شد وقت آن شد که خطا
سوی ثواب آوری هوا و زشراب شوق خرم است و خراب آوری هوا چون بجای رحمت
او میبینید هر لحظه موج تا بکی پیغام رحمت با صواب آوری هوا نفخ من این بی خلاف
که در روز شمار کمترین بندگانت در حساب آوری هوا پادشاها لطف خود همراه کن
بیچاره کن اندر آن ساعت که با الله رکاب آوری هوا آورده‌اند که مردی از اصحاب
هر گز مهمان بخانه نبردی روزی رسول الله صلعم عتاب با وی فرموده جواب داد که یا
رسول الله زنی که هر گاه مهمان بخانه میبرم تا مدتی با من خصومت میکند فرمود
برو و طعامی راست کن تا امشب بخانه شما آیم و مهمان شما باشیم مرد بخانه شد
و زن را خبر داد زن گفت ای مرد رسول خدا را مهمان میکنی شاید که چیزی نباشد
که لایق او باشد بوقتی دیگر انداز گفت نتوانم چون ایشان فرموده‌اند که امشب
بخانه شما میآیم میان ایشان مقالات بسیار رفت زن سوگند خورد که هیچ طعام
نسازم مرد بدست خود طعامی ساخت چون شب شد رسول خدا بخانه او آمد و که
طعام ایشان تناول فرموده و بیرون رفت زن گفت ای مرد تو از من شکایت برسول

الله برده گفت نه گفت کرده گفت تا نجا میگوئی گفت از آنجا که رسول الله از طعام ما
نخورد گفت خورد زن گفت میدانم که وقتی که در خانه فعلی کردهای نان بود من
ادا پخته بود وچون بیرون میرفت مادران و کردهان بردامن او آویخته بودند مرد
گفت من از اینها ندانم تو خواستند و بخدمت حضرت رسول رفتند و آنچه رفته بود
باز گفتند خواجه فرمود خدای داستی میگوید آن کودکان دوزخی من بود که با من
همراه بود وان مادران و کردهان گناهان شما بود که بیرون بردم و شما را از گناه پاک
کردم الضیف اذا اتی جاء برزقه واذا ارتحل ارتحل بذنوب اهل بیته یعنی چون مهمان
با روزی خود بیاید وچون بیرون رود با گناهان اهل خانه رود هر کو اینجا
بعالم دوزخی خود میخورند کریزیان تست گانش و زیرخان دیگران شاه دیگر مردان
وشیر یزدان وامیر مؤمنان ع فرمود احب الیکم من دنیاکم ثلثة الصوم فی الصیف
والضرب بالسیف والاطعام بالضیف یعنی هرچه در دنیای شما است از آن جمله
سه چیز است که دوست داشتهام روزه در تابستان و در راه خدا شمشیر
زدن ومهمان را طعام دادن و از این دوستی طعام دادن بود که بمهمان میداد و
خود نمیخورد تا الله در حق او این آیه فرود آمد ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا
ویتیما واسیرا یعنی که مفسر قرآن است وامام اصحاب حدیث بچندین روایت او ره
نقل از مجاهد و عبدالله عباس و غیر ایشان که شاهزادههای امیر المؤمنین حسن ع
وامام المتقین ابی عبدالله الحسین ع بیمار شده بودند جد ایشان رسول خدا بعیادت
ایشان آمد و فرمود که یا علی اگر در حق ایشان نذر کنی بسیار نیکو باشد شاه مردان
گفت نذر کردم و از خدا پذیرفتم که اگر فرزندان مرا شفا دهد سه روز روزه دارم
فضه
امام حسن وامام حسین ع نیز چنین گفتند خاتون قیامت نیز چنین فرمودند
نیز چنین گفت چون حق تعالی ایشان را شفا داد شاه مردان با فاطمه گفتند که وقت است
بنذر

بنذر خود وفا کنیم روزه گرفتند و بنوحال مهمان از قلیل وکثیر هیچ طعام نبود و شاه
را هم سایه بود شمعون ابن حابا الیهودی امیر المؤمنین گفت نزدیک او روم و قرض خواهم
هم نزدیک وی رفت و از وی قرض خواست شمعون در خانه رفت و پاره پشم
بیرون آورد که تو نان ده تا بریسند و سه صاع جو که مزد آن بیست بوی ده امیر المؤمنین
پشم بستد و بخانه آورد فاطمه از آن جو صاعی آسیا کرد و پنج قرص جو پخت هر یکی را
قرصی چون نماز شام گذاردند طعام در پیش نهادند که بخورند هنوز دست دراز نکرده
بودند که سائلی بدر آمد و گفت مردی مسکینم و از مسلمانانم مرا طعام دهید تا خدای
تعالی شما را از خوانهای بهشت طعام دهد امیر المؤمنین روی بفاطمه کرد و گفت
فاطم ذات المجد والیقین یا بنت خیر الناس اجمعین اما ترین البائس المسکین
یشکو الینا جائع حزین ای دختر بهترین خلقان وی درد مرا خواهر جهان این مسکین
واکر بر در ما است نان جو بنده سیر گردان او در جواب گفت امیر خدا و شمع
ایمان فرمان تو را شنیدم از جان اطاعت بخیزم بوی جو دانم از حضرت خواهی من این
نان برای امیر المؤمنین ع قرص خود را ایثار کرد و فاطمه و حسن و حسین ع و فضه نیز
موافقت کردند و آن نانها را تمام بسائل دادند وبآب روزه گشودند روز دیگر صباح
بهم دیگر آن جو آسیا کردند و پنج قرص پختند بوقت افطار یتیمی بدر آمد و گفت
السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ومعادن الرسالة یعنی یتیم از فرزندان مهاجر
پدرم را روز عقبه شهید کردند مرا طعامی دهید که خدای تعالی از مائدههای بهشت
شما را عوض دهاد شاه مردان روی بفاطمه کرد و گفت ای فاطمه بودرم
یتیم است در گرسنگی و درد و بیم است هر کو نخورد و داخود اند در پیش خدای
او کریم است فاطمه در جواب عرض کرد یا ابن عم مصطفی وجان نانم نخورم بده و خوردار
تا گو داند مرا اطاعت در حضرت شفیع محشر جان از آن نیز طعام بخورند و باتفاق ما

نانها را بسائل یتیم دادند و باب روزه کشادند و روز سیم نیم صاع جو که مانده بود
آس کردند چون وقت افطار رسید خواستند که تناول نمایند باز سائلی آواز
داد که السلام علیکم یا اهل النبوة و معدن الکرامة و الرسالة اسیری ام از اسیران
شما مرا باسیری گرفته اند و طعام نمیدهند امیر مؤمنان فرمود ای فاطمه
نجته بیکو آمد بدیدم اسیری مضطر از گرسنگی و بینوائی نالان و حزین و زار
مخور او در جواب گفت ای شهره شهر علم دادرس شیری بروزه است و شیری
گرسنگی جان ایشان اندر فرسودی شده است چون ذر با این همه طمع کرده‌ام ایثار
از بهر ثواب روز محشر نصیب ما نشان را بسائل اسیر دادند و باب افطار فرمودند
روز چهارم امیر المؤمنان بیکدست دست امام حسن و بیکدست دست امام حسین
بگرفت و بخدمت رسول آورد و ایشان از ضعف میلرزیدند چون از بیماری تب
بودند و سه روز بود که طعام داشتند و طعام نخورده رسول چون ایشان را بدان
حالت بدید بگریست و گفت بیا با حجره فاطمه رویم چون بحجره درآمدند فاطمه را
دید چشمها در مغاک افتاده و در محراب ایستاده و شکم مبارکش از گرسنگی بپشت چسپیده
دل مبارک آنحضرت تا بینا برد و گفت واغوثاه واغوثاه یا الله اهل محمد یموتون من الجوع
کار اهل بیت نبی بجائی رسید که از گرسنگی میمیرند در حال جبرئیل و این آیه را آورد یوفون
بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما
و اسیرا یعنی وفا میکنند بنذری که کرده اند و میترسند از روزی که شر آن فاش
شود و تمام بر دوستی خدای طعام میدهند مسکین و یتیم و اسیر را با آنکه خود محتاج اند
و ندارند و قرض کرده اند و از خود باز میگیرند و بدیگران ایثار میکنند و میگویند
شما را طعام میدهیم از برای رضای خدا و از شما شکر و جزا نمی خواهیم و میترسیم
از خدا در روزی که از سختی آن روز مردمان ترسان باشند ایشان چون از آن روز ترسیدند
حق

حق تعالی ایشان را ایمن کردانید و آن سختیها و مشقتها که کشیدند و دو روزه داشتند و
بر گرسنگی صبر کردند و طعام بدیگران دادند جزا داد ایشان را بهشتی که در آن انواع
طعامهای گوارنده باشد و میوهای لطیف و بدانچه خود بپوشیدند دیگران را دادند
و بپوشانیدند جامهای حریر بهشت پوشند و بر تختهای آراسته تکیه کرده باشند
چون پادشاهان خوش و لطیف همه مرادها حاصل شده بنگرید که جزای گرسنگی در
ماندگان چگونه است و در تفسیر امام حسن عسکری ع آمده که روزی حضرت رسول ص
بیاران نگریست و گفت کدام از شما دوش هزار و هفتصد درهم قرض برادر مؤمن گذارده
اید شاه مردان برخاست و گفت یا رسول الله من بودم گفت دانستم که جبرئیل مرا خبر
داد اما تو یاران را خبر ده بدانچه کرده عرض کرد یا رسول الله دوش میگذشتم فلان
مؤمن را دیدم که فلان منافق وی را میرنجانید چون وی را چشم بر من افتاد گفت یا
امیر مؤمنان مرا گرفتار برسول خدا بگو یا دم رس که من فقیرم و چیزی ندارم من
او را گفتم من از مالک ملک درخواهم تا کار تو بسازد روی سوی کردم آسمان
و گفتم الهی ادر کنی بحق محمد و آل محمد که قرض این بنده را ادا کنی دیدم که درهای
آسمان گشوده و آوازی آمد که یا ابا الحسن بفرما این بنده قرض دار را تا دست خود
بر میان برد تا هر چه بدست آید از کلوخ و سنگ برگیرد که ما آنرا از جهة او زر سرخ
کردانیم و دست بر میان برد و چند سنگ ریزه برداشت حق تعالی آنها را زر سرخ
کردانید او را گفتم قرض خود بگذار و باقی ترا باشد خواجه عالم فرمود که جبرئیل
مرا خبر داد که هزار و هفتصد را که در هزار و هفتصد ضرب هزار نوبت عدد
از لا اله الا الله و خداوند کریم متعال ترا با عدد کوشکها و مقامها در بهشت
کرامت فرمود و اضعاف آن از خدم و عبید و آنچه چشم ندیده باشد و گوش
نشنیده باشد و بر خاطر هیچ بشری نگذشته باشد ترا داد زانی داشت بفضل و منه

جناب مجد در حدیث قدسی فرموده اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر **فصل بیست و هفتم** روی عن النبی صلعم انه قال العبد الله
ابن عباس الا اعلمک بکلمات تنفع بهن قال بلی یا رسول الله صلعم قال احفظ الله یحفظک احفظ
الله تجده امامک تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة واذا سألت
فاسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج
مع الکرب وان مع العسر یسرا صدق رسول الله **مناجات** پادشاها ببرکات اوقات
خلوات و ببرکات نوافل نمازها و ببرکات لبیک حاجیان و ببرکات قران و قران
خوانان و ببرکات صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت اول ایشان آدم و آخر همه خاتم محمد
رسول الله صلعم و آله اولهم علی و آخرهم مهدی و ببرکات دعای عالمان و امامان فرشتگان
بو زرگان مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات از شرق عالم تا غرب عالم در بر سان
همه خواطر جمع و چشم بر جمع و کرداری شایسته و گفتاری بایسته و علمی کامل و عملی وافی
و رغبت در دین و سینه پاکی و فعلی با نیاز و قولی دور از مجاز و خاطری حق جوی
و زبانی حق گوی و قدمی تا بتو رسد ساکت او دانی دار یا الله العالمین و یا خیر الناصرین
علیهن روایت از آن چشم و چراغ آفرینش که تا طباشیر از صبح فطرت که هیچ
هیچ موجود را نور وجود در چشم نیامد لولاک لما خلقت الافلاک ان سید که هم
چشم بود و هم چراغ چشمی بود که نور وجود می بجهان آورد که بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق چراغی بود که اگر لمعات انوار او نبودی همه را گمراهی بظلمات او جهنم
کشیدی که کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها چشمی بود که هرگز از
غفلت در خواب نشد که تنام عیناه و لا ینام قلبی چراغی بود که با وجود آنکه
همه عالم با او مخالف بود هیچکدام نایره او را اطفا ننمود بلکه هر لحظه افروخته
که یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون زهی چشمی که
از

از چشمش نیفتاد که نظر ما زاغ تنگ چشمان منعزل الخلد بر بن مشغول شود با تجلی
که در حق وی فرموده آمد که ما زاغ البصر وما طغی زهی عالی همتی که با آن همه دست
تنگیها خرقه در چشمش نیامد که اللهم اغننی بفقری قال النبی این خواجه که شما را
تب او نگو شت رها نیدم عبد الله عباس را گفت تو را دهم کلماتی که تو را در نعمت
مانع نباشد و در بلیت مانع باشد گفت بلی گفت احفظ الله یحفظک یعنی خدای را
نگاه دار تا خدا تو را دارد یعنی در امتثال امر و نهی و محافظت خود کن و هنگام غنای
و در نگاه داشت جانب دوستان و بندگان ما الفقر غنای تا بنگاه داشت او از زوال نعمت
و وقوع بلیت محفوظ مانی و بنظر عنایت و عنایت او ملحوظ گردی جانب
خو نگاه دار همه تو را از بلا نگه دارد یا چیزی از معصیت کشیده که نفی او بدست
بلات سپارد اگر از معصیت در باشی و بطاعت نزدیک تقربان حضرت او و جان
درگاه او وسیلتی حاصل غایی تا مراد و مقصود دو جهانی سازی قوله تعالی یا ایها
الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة خواجه عالم صلعم فرموده میان بنده
و ثواب خدا حجابیست و آن امیر المؤمنین است تا بنده با و متوسل نشود و تقرب
نجوید هرگز بثواب و رحمت خدا نرسد سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده
رسول صلعم که پادشاه عالم فرموده که گواهی ترین خلقان بمن محمد و برادرش علی امیر المؤمنین است
و بعد از وی فرزندان وی که امامان مفترض الطاعت اند چون هرگاه از شما حاجتی پدید
آید و قضای آن خواهید توسل بایشان کنید تا حاجت شما روا کنم و بلا از شما
دفع کنم و اگر بنده در طاعت و عبادت خدای تقصیری رفته باشد چون بعلی توسل
کند و از دشمنش تبرا او را بیامرزم و بروی رحمت کنم او را رحمانیکه یکی از علما
بصره گفت شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شد رسول صلعم و علی را دیدم و امام
حسن و امام حسین را که بر کنار حوض کوثر ایستاده بودند و خلقان را آب میدادند

تشنگی عظیم بر من غالب شده بود نزد ایشان رفتم و آب خواستم رسول فرمودند که
و برای آب منتظر باید گفتم چرا گفت زیرا که در همسایگی تو فلان کس علی را دشنام میدهد
و تو منعش نمیکنی گفتم یا رسول الله چه میتوانم رسول صلعم دست و کاردی بر داشت
و گفت بستان و برو سرش را ببر کارد را بستدم و بخانه وی شدم بر بستر خفته بود
سرش از تن جدا کردم و نزد رسول آمدم گفتند برو آب دهید مرا آب دادند چون
از خواب بیدار شدم طهارتی ساختم و رکعتی چند نماز گذاردم سوی صبح شد فریاد
و واویلاه از خانه همسایه برخاست گفتم چیست گفتند فلان را در میان بستر سر بریده
اند گفتم سبحان الله این عجب خوابی بود که دیدم حق تعالی آنرا تحقیق گردانید پس جماعتی
را با وی متهم کردند و گرفتند و پیش شحنه بردند و بر قتل بایستادند من رفتم و گفتم ایشانرا
گناهی نیست و خواب را گفتم ایشانرا رها کردند و گفتند تو را گناهی نیست و گناه وی
کرده است که احیای مومنان را دوست نداشته لعنه الله بغض ابو من اخ النبی علی
سمیتها وجنا تا و لا دالوی من لم نوال من الانام وصیه سیات عند الله صلی
امر وی دیگر فرمود واحفظ الله تجده امامک یعنی خدا را نگاه دار تا خدا را که در پیش
خویش بینی یعنی پیروی امر او کن تا رحمت و عصمت در پیش تو بود که اینجا تو او افتم
و جدا شد در موقع طاعت ثابت باش تا لطف و کرمش بینی و در مقام تو لجه بتو ا
کم مباش تا نعمت دولت در جهانی بیابی و در وسیلت فرت جنتی با دوستا
نش تقصیر مکن تا از شر دشمنانش ایمن گردی روایتست که مردی از جمله زهاد
امام معصوم حسن ابن علی نزد وی آمد و شکایت کرد از همسایه که او را میرنجانید
گفت یا ابن رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا از شر وی ایمن گرداند که دشمن
اهل بیت است امام حسن عم آب در دیده بگردانید و لب مبارک بجنبانید و فرمود
بود که مرا او از تو دفع شد در خانه شدم هیچ آواز از وی نمی آمد از خانه همسایه بر دو
زن

زن همسایه گفت ها را نصیبه افتاده من و شوهر طعام میخوردیم ناگاه اضطرابی در وی
پیدا شد و میگفت یعنی از من چه میخواهی و آواز شنیدم که شخصی میگفت که النار
اصلی بک حتی بصفا دو جان بداد تا بدانی که هر که دشمن خاندان رسول صلعم
بود چنین بیشک و اکمه و دوستی ایشان اختیار کند سعادت دو جهان بوی داد
زانی دارند علی حبها تعمد لحیدرا او امرا لوفی رسول خدا صلعم در حق امام حسین ع
فرموده الا ان الحسین باب من ابواب الجنة من عاداه حرم الله علیه ریح الجنة
یعنی امام حسین دریست از درهای بهشت هر که با وی عناد ورزد بوی بهشت بروی
حرام کرده دوای عوان ظالمان و بیدینان که چندان ظلم و بیداد بر وی کردند که جرم
بعد از اندک زمانی در دنیا ببلاها مبتلا شدند و در آخرت بعذاب ابدی
گرفتار و نقلست از سدی که گفت بتجارت و سودا بکوفه شدم و بخانه فرود
آمدم شبانگاه سخن از قاتلان امام حسین میرفت گفتم الحمد لله که ایشان ببلائی
مبتلا شدند و هیچکس نماند ملعونی که در خانه او بودیم گفت من از آن جماعتم که
محارب او در خدمت بودم سلامت میبینم چون این بگفت چراغ تاریک شده بود
خواست تا اصلاح چراغ کند چراغ در انگشت شومش گرفت خود را در آب انداخت
آتش بر بالای سرش میگردید هر گاه سر بیرون آوردی از عجز و عکر فتی تا در میان
آب سر تا پایش بسوخت و به دوزخ رفت الحمد لله دیگر خواجه عالم فرمود تعرف الی
الله تعالی فی الرخاء یعرفک فی الشدة والبلاء یعنی معرفت جوی با حق تعالی در نعمت با
و راحت و رضای خدا تعالی را بشناس و فرمان بردار وی کن او را تا معرفت جوید
با تو خداوند و بشناسد تو را در شدت و بلا و بشناس او را در سراها و ضراء و نعمت
و دولت و شکر حق تعالی بگوی تا او در همه حال نفو با دیو ترسد و آشنایی جوی با وی
او وی در حالت شادمانی و خوشدلی تا در حالت ناکامی و نامرادی باتفاق با

بانو منفق نقلست که زهری گوید بیمار شدم بیماری که بهلاکت نزدیک بود کفتم
مرا بجز او وسیلتی باید حاجت و متوسل بکسی باید که بشفاعت او مرا شفا دهد هیچکس
را در زمان عالمتر و کاملتر از سرور اتقیا و مهتر اوصیا پیشوای عالمیان و امام
زمان و امیر مومنان زین العباد علی ابن الحسین ع ندیدم انستم نزد وی شدم و کفتم یا بن رسول
الله حال مرا میدانی بکجا رسیده است دعائی بکن که کار من کن دست برداشت و کفت خدا
وندا بر شهاب را که عین کوکب است و مرا وسیله ساخته او را شفا بخش و دور
بودی فراخ کردان و قدر او را در علم رفیع کردان بدان خدائی که جان همه موجود در قبضه
قدرتست و سبب که بعد از دعای معصوم شفا یافتم و بعقید بیمار نشدم و هرکز دست نیکی
ندیدم و امیدوارم که ببرکت دعای امام مظلوم خداوند بر من رحمت کند و مرا بیامرزد مدح
علی ابن الحسین فوضید علی کلانی من خص عبیده لدشرف فوق النجم محلمه اقربه منی لساه
اشرف جده و از حضرت امام محمد باقر ع جکونم از ان منبع علم و فضل و منبع زهد و ورع
نقلست که هرکاه جابر بن عبد الله الجعفی روایت کردی کفتی حدیث کردی مرا وصی الاوصیاء
و وارث الانبیاء و عباد بن کثیر کفت از وی سوال کردم که حق بنده مومن بر خدا تعالی
چیست وی دو سه بار کو وانیلد دیکر کفتم حق مومن بر خدا انست که اکر اندرخت را کوید
بیا در ساعت بیاید اندرخت دیکر حضرت از جهت مثال اشاره کرده دیدم که پیش
میاید تا نزد وی رسید و فرموده تو را کاری نداریم باز کرد بجای خود رفت هر معجزه
که جمله انبیا را بود رسول الله را بود و اولاد و میراث بایشان رسید که وارث انجمند
از علی بن ابیطالب تا مهدی ع علیهم السلام روایت از حسین بن یزید که از امام بحق ناطق
امام جعفر صادق ع پرسیدم که یا بن رسول الله خبر ده مرا اذا بخدا تعالی ابراهیم را
کفت حیث قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی فرمود که میخواهی که مثل ان سق
بنمایم کفتم بلی فرمود که ای باز و ای غراب و ای طاوس و ای کبوتر هر چهار نزد وی
حا

حاضر شدند ایشان را ذبح کرد و پاره پاره نمود و اجزای ایشان را بهم بر آمیخت و چهار
حصه کرد بعد از ان فرمود ای باز و ای کلاغ و ای طاوس و ای کبوتر کوشت ریزهای
ایشان از هم جدا میشدند و از هر یک لاحق اجزای خود میشدند تا هر چهار درست
شدند و بفراغ بال پرواز کردند انکاه شاهزاده فرمود این استکه دشمنان بر ما
و بدیران ما حسد میبردند و این ایت در حق ماستکه ام یحسدون الناس علی ما اتاهم
الله من فضله فما یتم ال ابراهیم که ما را ملک عظیم داده اند و قد اتینا ال ابراهیم الکتاب
والحکمة و اتیناهم ملکا عظیما ای عزیزان اکر نجات و رستکاری میخواهی ایشان را
بدل و زبان ایشان را دوست دار و دست ارادت بدامن دولت سعادت ایشان
و خلاف فرمان ایشان مکن که رستکاری و نجات اینست که بر خط بندکی ایشان
پای خود ننهی بیرون روز حشرت از جهنم خطا ازادی خواست و رهنمونی مهر ایشان
روز و شب طاعت کنی دعوت یکره جال و طاعت جمله هبا است دیکو خواجه عالم
فرمودند واذا سئلت فاسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله یعنی اکر سوال خواهی
کرد و از کسی چیزی خواهی خواست از خدا کن و از او خواه که سائل از درکاه او بی نصیب و
نا امید باز نکرده من اهل استعین فی کل امر فان الله الداعی مجیب هو المزین
دعا. ومن یرجو سوی الله مجیب نقلست که ابو طلحه کفت در بعضی غزوات با رسول
بودم چون کار سخت میشد و کار دو دار کرم میشد میفرمود یا مالک یوم الدین ایاک
نعبد و ایاک نستعین سرها میدیدیم که از تنها میافتاد و کسی را نمیدیدیم که تیغ
میزد و کفار بهزیمت میشدند کفتم یا رسول الله که تیغ میزند کفت فرشتکان چون
کار بر تو سخت شود بکوی ایاک نعبد و ایاک نستعین اما دعای رسول دیکر است
و دعای تو دیکر تو را شفقتی باید که کار تو را باز دهد قوله تعالی یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة روایتست از علی بن المسیب که کفت مرا مولای

من موسی ابن جعفر را از مدینه ببغداد آوردند و محبوس کردند و مدت حبس دراز
کشید مشتاق اهل و عیال شدم امام دانست فرمود برخیز و درین خلوه درآی و غسل
کن و نزد من آی چنان کردم بعد ازان امام برخاست و دو رکعت نماز گذارد و فرمود
بگو بسم الله الرحمن الرحیم و دست خود من ده و چشم بپوش چنان کردم گفت چشم باز
باز کردم بر سر تربت امام حسین ع بودم گفتم این تربت کیست گفت تربت جدم حسین نماز
کرد و من نیز نماز کردم گفت چشم برهم نه چنان کردم گفت باز کن باز کردم بر سر تربت امیر
المؤمنین ع بودم گفت این تربت جدم علیست انجا هم امام دو رکعت نماز گذاردم گفت
چشم برهم نه چنان کردم گفت بگشا گشودم خود را بر سر تربت رسول ع دیدم فرمود که این
تربت جدم رسول الله است انجا نیز دو رکعت نماز گذارد و گفت اینک سرای اهل تو تا زیارت کنی
و بیرون و ایشان را دیدم و تعجیل نمود امام آمدم گفت دست بمن ده دادم گفت چشم بپوش
پوشیدم گفت بگشا گشودم خود را بر سر کوهی سنگی دیدم که آب از آسمان بر سر کوه میریختند
میشد امام اذان وضو کرد و بانگ نماز گفت و نماز را بستاد چهل مرد را دیدم که در عقب
امام نماز گذاردند چون از نماز فارغ شد گفت این کوه قافست و ایشان اولیاء اند و اصفیا
اند از حق تعالی درخواستند تا در میان ایشان قریب نمازند پس آن قوم را وداع کرد و
مرا گفت چشم بپوش پوشیدم گفت بگشا گشادم در زندان بغداد بودیم دوستی
عظیم در دل من جای گرفت از ان روز دوستی بابای او و اولاد او با گوشت و خون جا
گرفته و آمیخته و صد چندین از ایشان بظهور رسیده هر که انکار کند کافر است
بیشک و از او بیزار است خداوند متعال الحقنا بهم یا رب بمعصوم و احشرنا معهم
یوم القیمه و مانند این از ان حضرت بسیار است و هم چنین از علی ابن موسی الرضا ع
روایتست که نوفلی گفت امام رضا از مامون خلیفه اجازت خواست که داد
بچشمه آب گرم میروم مرا هفت روز معاف دار باید که رسولان تو با من نیایند مامون

ملعون

ملعون ویرا اجازت داد حضرت بر چشمه رفت و انجا خیمه زد مامون روز میشمرد
روز هشتم بر نشست و بر سر چشمه شد امام رضا انجا بود ویرا پرسید و باز گشت بسی
بر نیامد که یکی از مدینه در رسید که حضرت رضا در فلان روز انجا بود و از انجا
غایب شد و عامل مکه نیز نامه نوشت که اینجا است و هم ان وقت که رسید من تورا
اعلام کردم مامون نامه دید متعجب شد برخاست و نزد امام رفت و گفت از من
درخواستی که مرا هفت روز معاف دار که بچشمه آب گرم میروم و دارو میخورم و بمدینه
و مکه شدی حق تعالی ترا علم عظیم داده و من برادر و پسر عم توام حرفی از ان بمن آموز
تا از ان نفع گیرم امام فرمود که اگر من خبر دهمی توان قادر بودمی تکلیف کنی که یکی از رعایای
توام مامون ملعون بخندید و گفت بخدا که تو رفتی و باز آمدی بحق خدا و ولی امر تویی
غرض انکه اعدای ایشان چند بیحیا استند که ایشان تو گویند کان خدا و وارثان انبیا
و مجتهد انبیا اند مع هذا چندین ظلم و ستم کردند تا بعذاب و خشم خدای گرفتار شدند
دیگر خواجه عالم فرموده اعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الکرب و ان مع العسر یسرا
بدانکه نصرت با صبراست و فرج با غم و دولت و نعمت در عقب رنج بود اگر محنت و بلا
و رنج و مصیبت تو رسد صبور باش و از باری تعالی یاری خواه تا ترا از ان محنت
و بلیت فرجی و اذنی دارد صبور باش که در کارها صبور و به لطف هر چه
شود بسته زود بگشاید نقلست از محمد ابن شاذان قزوینی که او روایت کرده
از محمد ابن حسان از علی ابن خالد که گفت من بعسکر بودم گفتند انجا مردی محبوس است
و از شام اورده اند که دعوی پیغمبری کرده گفتم بروم و او را ببینم چون بدان زندان
شدم مردی را دیدم با فهم و کیاست و عقل و فراست گفتم قصه تو چیست گفت در کوه
میگویند که من دعوی نبوت کرده ام من در شام بعبادت مشغول بودم در موضعی که
انرا راس الحسین میگویند شخصی ملاقات مرا گفت برخیز چون برخاستم خود را در مسجد کوفه

دیدم گفت این مسجد را میشناسی گفتم آری مسجد کوفه است نماز گذارد و من نیز نماز
گذاردم چون نگاه کردم هر دو باتفاق در مسجد رسول بودیم بر رسول سلام کرد و صلوات
فرستاد چون نماز گذاردم خود را در مسجد مکه دیدم مناسک حج بگذارد بعد از آن خود
را در شام دیدم در موضع عبادتگاه دیگر سال باز چنین کرد چون خواست که از پیش من
برود گفتم بحق آنکسیکه ترا این قدرت داده است که تو کیستی گفت علی بن موسی الرضا
چون این بمحمد بن عبد الملک ملعون رسید کس فرستاد تا مرا بند برنهادند و بیاوردند
و در زندان کردند گفتم قصه بنویس که نزد عبد الملک برم نوشت بردم و باو دادم
آن ملعون مطرود توقف کرد و گفت او را بگوی که ترا از شام بکوفه و از کوفه
بمدینه و از مدینه بمکه برد و باز بشام آورد از زندانت نیز بیرون کند علی بن
خالد گفت از این غمناک شدم و برو اصبر فرمودم دو روز دیگر بزندان رفتم خلقی دیدم
که بود در زندان جمع آمده گفتم چه بوده است گفتند امروز آنکه از شام آورده بودند
غایب شده و میگویند که باسمان شده یا بزمین فرو رفت گفتم اهل بیت رسول کشتی نجات‌اند
هرکه پناه بدیشان برد از بلای دنیا و عقبی نجات یابد بلا شک و حضرت امام رضا او را
نجات داده بود آل النبی سورات اصناف الورع و من تلوذ بهم اعز احال
فهم السفینة للحوادث بحیر و حبوتک الدنیا کلعدال و کما قال النبی نجا کلک
فاتعظ بنصیحة و مقال یا ایها المغرور انک راغبا لغرورک فی محبة الرد ا
نیست که سعید حاجب گفت که متوکل گفت که ناگاه بسرای علی نقی درو و نیکو نگه کنید چه
میکند و یرا بکیر چون رفتم و یرا دیدم که نماز میکرد چون فارغ شد گفت جعفر نیک
من میکند تا دیوار پاره نکودانم بر اشارت کرد و گفت در و برو تیغی عظیم در دل من
افتاد خیالکرد دلم بلرزید و بیرون شدم آواز خروایی شنیدم که از خانه متوکل میآمد
که و یرا کشتند معلوم است که ایشان اولیای خدایند و اصفیای حق‌اند موید بتا
یید

یید خدا منصورند بنصرت پروردگار عالمند بفضل او و عار خدند سرا پی روایتست که
ابو حمزه گفت که امام حسن عسکری علیه السلام باترکان و رومیان و هندیان بزبان ایشان سخن
میکرد و من تعجب میکردم و با خود میگفتم که این در بغداد از کرا آموخته است بمن نگریست
و گفت اگر حجت خدا این نداند میان او و دیگران چه فرق بود و انی و ان کنت بنی
آدم بصورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی کفنا بصورت ار چه داو لاد عم
از روی مرتبه ذهمه حال پدرتوم خورشید آسمان ظهور عجب مدار ذرات کائنات
اگر گشت مظهرم فصل هشتم در روی عن النبی انه قال لعلی ابن ابیطالب یا علی انت امیر
المؤمنین و امام المتقین یا علی انت سید الوصیین و وارث علم النبیین و خیر الصد
یقین و افضل السابقین یا علی انت زوج البتول سیدة نساء العالمین و خلیفة خیر المر
سلین یا علی انت مولی المؤمنین یا علی انت الحجة بعدی علی الناس اجمعین استوجب الجنة
من تولاک و استحق دخول النار من عاداک والذی بعثنی بالنبوة واصطفانی علی
جمیع البریة لو ان عبدا عبد الله الف عام ما قبل الله ذلک الا بولایتک و ولایة اهل
بیتک و اولادک من ولدک و ان ولایتک لا یقبل الله الا بالبراءة من اعدائک
و اعداء الائمة من ولدک بذلک اخبرنی جبرئیل فمن شاء فلیؤمن و من شاء
فلیکفر صدق رسول الله و صدق رسوله روایتست از آن سید رسل و نسیم باغ نو
کل ما موربامر قل صدر ایوان کائنات بدر آسمان موجودات مشتری برج سعادت
خورشید رسالت خواجه هر دو سرای شفیع روز جزا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
این مهتری که از مناقب و شیر خدا مردان و شیر یزدان و امیر مؤمنان علی بن
ابیطالب علیه السلام را گفت یا علی تو امیر مؤمنانی و امام متقیانی و پیشوای اوصیائی و وارث
علم انبیائی و بهترین صدیقانی و افضل از سابقانی ای علی تو حجت خدائی و تو
بعد از من بر جمله مردمان بهشت واجب است آنرا که ترا دوست دارد و فرزندان ترا

دوست دارد و فرزندان تو را دوست دارد و پیروی تو و فرزندان تو کند و متقی
دور نخ شود انکه تو را دشمن دارد و فرزندان تو را بدان خدائی که مرا براستی و
درستی بخلقان فرستاد و برگزید بر جمیع خلائق از انس و جن و ملائکه کروبیان
که اگر بنده هزار سال خدا را عبادت کند از وی قبول نکند مگر بدوستی تو و فرزندان
تو و عبادات انکسانیکه بدوستی تو و فرزندان تو باشد از ایشان بپذیرد مگر انکه
از اعدای ایشان تبرا کرده باشند و جبرئیل مرا خبر داده است که هر که این حدیث را باور
کند و ایمان آرد بان و انکار نکند بدل و زبان چون انکار حدیث آنحضرت و فرزندان او
موجب وبال و نکال است بیشک و هر که بدین شک آرد بخود با صد با کفار در نار جهنم
مخلد خواهد بود که ماویهم جهنم کلما خبت زدناهم سعیرا و در روایت از امام محمد باقر
که او روایت کرده از پدر بزرگوارش و او یکی از پدر پرسش که خواجه عالم صلعم فرمود که شب
معراج پادشاه عالم مرا فرمود که ای محمد بدانکه علی اولست و اخر است و ظاهر است
و باطن است و بر همه چیزها عالم است گفتم خداوندا این صفات و کمال تو را که خداوندی
عالمی میرسد فرمود که ای محمد انا الله لا اله الا هو انا الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
و انا بکل شیء علیم انا الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات
و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم یا محمد انا الاول لا شیء من قبلی و انا الاخر لا شیء من
بعدی و انا الظاهر لا شیء فوقی و انا الباطن لا شیء دونی و انا الله الذی لا اله غیری
و لا شریک لی و انا حی لا اموت انا محیی و ممیت یعنی منم خدائی که بغیر از من خدائی
نیست و مرا هیچ شریکی و انبازی نباشد و زنده ام که هرگز نمیرم و جان ده و جان
ستانم و افریدگار خلقانم و صورت دهنده ایشانم در رحم و هر که هست تسبیح من
میکنند و الحمد فرمایم و کنم بر وفق صواب کنم و سهو و غلط و نسیان بر من روا نیست
و صفات من بصفات خلقان نماند یا محمد بدانکه من اولم بازلیت که مرا زوال نباشد

و اخرم بابدیت که همیشه بوده و باشم اول مرا ابتدا نیست و اخر مرا انتها نباشد
یا محمد ظاهرم باحدیت و باطنم بصمدیت که از همه افتها و علتها بری ام یا محمد
علی الاول من اخذت میثاقه من الاصفیاء و علی الاخر من اقبض روحه من
الاصفیاء یا محمد علی اولست بدان معنی که اول کسی که بدو عهد و میثاق الست بربکم
از اصفیاء که عهد پیمان گرفتم علی بود و اخرست بان معنی که اخرین کسی که قبض روح
او کنم از اوصیاء او است علی الظاهر اظهرته علی جمیع ما اوحیت الیک فلیس
لک ان تکتمه شیئا یعنی ای محمد علی ظاهر است یعنی هر وحی که بتو فرستاده ام
بعلی ظاهر و روشن کرده ام و تو از وی هیچ پنهان مدار که از او پوشیده
نیست و علی الباطن ابطنته السر الذی اسررت به الیک من الحلال و الحرام
و الفرائض و الاحکام و التاویل و التنزیل یعنی علی داننده است هر چه فرستاده
ام از حلال و حرام و فرایض و احکام و تاویل و تنزیل و هر چه بزرگواری علی
اورده اند که مرا نوقتی که شاه مردان را ضربت زدند صعصعة بن صوحان
نزد انحضرت آمد و گفت یا امیر المؤمنین مدتیست تا مرا در خاطر است و میخواستم
که از حضرت شما بپرسم هیبت تو مرا مانع بود اگر اجازت فرمائی بپرسم گفت
بپرس گفت تو فاضل تری یا آدم فرمود که یا صعصعة تزکیة المرء نفسه قبیح
یعنی زشتست که مرد نفس خود بستاید اما چون پرسیدی میگویم بدانکه آدم
را از یک چیزی نهی کردند و ان شجره بود نزدیک وی شد و تناول کرد و بسیاری
بر من مباح کردند و نخوردم گفت تو فاضل تری یا نوح گفت نوح دعای بد
حق قوم خود کرد و بر او مکافات شد و من دعای بد نکردم و پسران جوانم بکشتند
گفت تو فاضل تری یا ابرهیم گفت او رب ارنی کیف تحیی الموتی گفت و من لو
کشف الغطاء ما ازددت یقینا گفتم گفت تو فاضل تری یا موسی فرمود که حق

تعالی موسی را نزد فرعونیان فرستاد برسالت او گفت میترسم که مرا بکشند
چون از ایشان کشته ام برادرم هارون را همراه من کن و چون رسول الله
گفت که سوره برآءة با اهل کفر بخوان رفتم و خواندم و تهدید و وعید شان
کردم و حال آنکه بسیاری از ایشان را کشته بودم گفت تو مانند منی یا علی
گفت مادر او در بیت بود چون وقت وضع حملش رسید ندائی شنید که بیرون
رو بیرون رفت از خانه بیت المقدس و مادر من فاطمه بنت اسد چون وضع حملش
رسید بیرون کعبه بود آوازی آمد که در کعبه آی و داخل شو او در اندرون
کعبه رفت و من آنجا متولد شدم او گفت صدقت یا ولی احد سجود خانه
کعبه از آن شد بر همه واجب که انجا در وجود آمد علی بن ابیطالب او برده
که مردی خراسانی مال بسیاری داشت و از دوستان اهل بیت بود هر سال
حج میرفت و بر خود وظیفه کرده بود که هزار دینار زر با امام جعفر صادق عم را
میدهد یکسال عیالش گفت مرا حج بر تا زیارت کنم و اولاد رسول را ببینم و تمام
مال خود را تحفه و هدیه دهم مرد اجابت کرد و او را با خود ببرد آن هزار دینار
که از جهت وی میبرد در درجی نهاده بود و قفلی بدو زده چون بمدینه رسید
آن درج را برگرفت مهر و قفل خود دید چون قفل را گشود هیچ نداشت حیران شد
از زن پرسید که این زر کجا شد او گفت نمیدانم و با ما کسی که متهم بخیانت بود
نبود القصه مرد زر بیند زن را رهن کرد و هزار دینار زر گرفت و نزد امام جعفر
برد امام فرمود که این زر را باز ده که آن زر که در درج بود ما فرمودیم که نزد
ما آوردند مرد را بصیرت و عجب زیاده شد بدر رفت و آن زر را باز برد و بعضا
بیرون چون با اهل عیال خود را دید در حالت نزع بود بالین او نشست تا از
گذشت چشمش فرو بست و در چادر عید بپیچید و نزد امام آمد و درخواست که چون

111

زن را غسل دهند بروی امام نماز گذارد آنحضرت برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت برو
بخانه که زنت زنده است و امروز صحبت میکند چون مرد بخانه شد زن را دید زنده شکر
خداوند بجای آورد روانه زیارت مکه شدند زن در طواف گاه نگاه کرد دید
که شخصی نشسته و مردمان دور او را گرفته از وی مسائل میگیرند شوهر را گفت
که آن مرد کیست که مردمان دور او را دارند گفت آن مولای من امام جعفر صادق
است زن گفت بخدای کعبه که این همان مرد است که دیدم دست بر قائمه عرش عظیم
دراز کرده بود و حیات مرا از خدا میطلبید تا روح مرا باز پس داد شوهرش گفت
اینها بر ایشان غریب و عجب نیست زیرا که هنوز از عجایب صنعت کل حکمت شکفته در
تقدیر منشور خلافت بر آدم صفی ننوشته بود که نور وجود ایشان در خانقاه قدم
تسبیح با علم و فنا میگردانیدند و هر چند از کتم عدم بمجاری وجود آمد و عالم و آسمان
و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه و حور و قصور و جن و انس و بهشت و دوزخ
همه طفیل وجود ایشانست آورده اند که متوکل ملعون اینچو در مجلس شراب کس طلبید
امام مظلوم معصوم علی نقی ع فرستاد و چون حاضر شد ندا او را در پیش خود بنشاند
و قدحی خمر پیش او داشت امام ع فرمود که محالست که این خمر با خون و گوشت من آلوده
و آمیخته گردد مرا معاف دار گفت داشتم اما مرا صوتی بشنوان امام او را ذو بگشت
و این آیه بر او خواند کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها
فاکهین معنی این حکایت فرعونیانست یعنی بسا باغ و بوستان و کشت و زرع و چشمها
آب روان و بسا کوشک و منظرها که بگذاشتند و نعمتهائی که در خوشی و عیش بودند
از آن همه را فرو گذاشتند و ما آنرا میراث بقومی دیگر دادیم متوکل ملعون عرض
کرد که مرا از شعرا چیزی بشنوان فرمودند که مغلیست که مقامها شان
بر سر کوهها بود و حصار استوار و حارسان ایشان شجاعان در کار بودند و مردم

کار زار چون مورک در آمد کوشها و جارسان مانع نشدند و از تخت مواد تخت کور
انها را در آوردند و منادی بعد از موت ایشان ندا کرد که کجا شدند آنها و آن نعمتها
دیدید و تختها و تاجها و رویهای زیبا که آفتاب و ماه را از آنها رنگ بود پس
کور بزبان ایشان جواب باز دهد و کوید بیایید و حال ما ببینید که بکجا رسیده
است تنهای سیمین بناز پرورده و اکر بر تخت عزت و فرش دیبا نشستی اکنون بر
خاک مذلت است و خورش موران و کرمان زمین شده بیدار کنون باش کر دی
کور بزر رفتند بسی بکو اکر کور بزر کیوم ز خراجکی بر افلاک شدی جو طعمه مار و مور کرد
موبند آورده اند که چون مرده را دفن کنند بعد از یک هفته روح دستوری طلبد که تن
خود را ببیند چون بیاید چشم و کوش ببیند کشاده و باقی اعضا متلاشی شده و در
خونابه افتاده کریان باز کردد بعد از هفته دیکر بیاید تمام تن ببیند پر از کرم و بنو جوش
ره در آید و کوید کجا شدند اهل و عیال و فرزندانت که عمر خود را صرف ایشان
کردی و بحلال و حرام کرد آوردی و از جهت ایشان کذاشتی من تو را چنین تنها دیدم
بدرود باش که رفتم تا روز قیامت که بهم رسیم آورده اند که عیسی ع بر ویرانی رسید
که موی نشسته بود و فنا داده میکوست و پرسید که صاحب کور کجاست کفت پسر من دعا
کرد تا زنده شد شخصی از کور بر آمد رنگ زرد و موی سفید و پشت دوتا عیسی ع کفت
با عیسی این مشت او جوان بود روی چون ماه و موی سیاه و بالای چون سرو روان
انکه کفت مادر من پسر توام زردی روی من از تاریکی کور است و کجی پشت من از
فشار قبر است و سفیدی موی من از هول نکیر و منکر است حال این کور اینست که اول
از منازل آخرت چنانکه خواجه عالم ص فرموده القبر اول منزل من منازل الآخرة بنکر که حال
قیامت چکونه است ای اذان ساعت که خلقان از کور برخیزند مدهوش و حیران چنانکه
حق تعالی در قران مجید میفرماید و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و صداه اذان

ساعت که نامها پران شود آه اذان ساعت که خلقان را بر دو راه برند که فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر **فصل بیست و هشتم** در بیان محافظت نمودن نمازها روی عن النبی ص
انه قال حافظوا علی الصلوة فان الله عز وجل اذا کان یوم القیمة یدعوا بالعبد فاول
شیء عند الصلوة فان جاء بها تامة والا زج به فی النار صدق رسول الله **مناجات** بادشا
ها بنده کان ببارکاه تو آمده اند و فرمان اقیموا الصلوة بکوش جان استماع نموده و کمر
انقیاد و امتثال بر میان جان و بسته و شکسته بسته بجا آورده و حاجات این مشتی
بی بضاعت و اصحاب حاجت بعد قبول رسانیده کردان بیچارکی و نیازمندی که بحضرت
بی نیاز آورده اند و عرض نموده بر رقم این ایشان توقیع کردان یا اله العالمین و یا خیر النا
صرین روایت است اذان خلاصه موجودات و بهترین کاینات و فخر سعادات و مایه
حسنات و دافع بلیات و خواجه مخلوقات و سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
که مواظبت و ملازمت نمایند بر اداء نماز بجا نماز اوقات آنرا محافظت کنند که چون روز
قیامت شود اول چیزی که از بنده سوال کنند نماز بود اکر از عهده آن بیرون آمد
سلامت یابد و اکر نه او را باتش دوزخ بسوزانند پس باید که محافظت نمازها کنند
بخضوع و خشوع تا فلاح و ظفر یابد و بمراد رسد قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح
المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون اکنون باید دانست که خضوع در نماز چیست که حق
تعالی فلاح و رستکاری را معلق بایمان ساخته چند چیز یکی نماز است که در آن خضوع
و خشوع باشد مجاهد کفت که خاشع در نماز آن باشد که چشم بر هم نهد از ترس خدا
دیکر آنکه چشم بر جایکاه سجده اندازند بجای دیکر که حضرت رسول ص فرمود که بنده
چون بنماز ایستد خدای تعالی باو مینکرد چون بجای دیکر نکرد غیر از سجده کاه خدای
تعالی کوید که ای بنده من بتو مینکرم و تو بجای و کسی دیکر مینکری روی من از که
تو را بهتر از من کسی هست ابعونه هوش دار از این کلمات ابدار و کوش نما تا نسبت

کرده اورده اند که خواجه عالم صلعم مردی را دید که نماز میکرد و دست بر محاسن خود میکرد
او را نهی فرمود که چون در نماز آید رحمت خدای در روی آرد پس نباید که بغیر
خدا مشغول شود و گفته اند که خشوع در نماز آنست که با همه همت در نماز بود نه بتن در
نماز بود و بدل در بازار نیائی در نماز الا بصد بار حساب دکانی و کار بازار هم
چه کو بر دوی شوئی بعد از آن ذوق نی سر بر زمینی بار چه دو سه بار توانی کی کن
نمازی غازی برشیت بخورد تا کی ز زنار کویند ابن عباس جوالقی جوالی بکسی داده
بود و فراموش کرده هر چند فکر میکرد بیادش نمیامد چون در نماز بیادش آمد که
مزد و را کفت که جوال بکه داده ام مزدور کفت چه دانستی کفت در نماز بیادم آمد
کفت ای استاد تو نماز کردن رفته بودی یا جوال جستن او را از این حرف حالتی پدید آمد
و خود را در ریاضت و بطلب علم شناخت تا مفرغی کرده باشد بو بکر وسطی کفت که خشوع در نماز
آن بود که خالصا از برای خدا بود و چشم عوض و غرض نداشته باشد و در حدیث آمده
که رسول صلعم فرمود که مردی را در راه خدا شهید کردند فرشتگانی که بر وی موکل بودند کفتند
این مجب شهید بود که از برای روح او در بهشت بکشایند و حوران باستقبال وی آمدند
حق تعالی بدان فرشتگان وحی فرستاد که نیکو بنکرید چون بنکریستند در وی هوا دیدند از طاعات
و خیرات او دیدند فرشتگانی که بر وی موکل بودند کفتند خداوندا چرا در آسمان بر ما
نمیکشائید برای عملهای این بنده پادشاه عالم بفرماید تا در آسمان بکشایند و ایشان
نکویند این عملها را اکر بتوانید بردارید هر چند که خواهند بردارند نتوانند پا
دشاه عالم فرماید که طاعت و عبادت هر بنده را مرکبیست تا آن مرکب نباشد بمحل قبول
نرسد و مرکب طاعات و عبادات جمیع بندگان تولی بعلی ابن ابی طالب است و فرزندان او
و تبرا از دشمنان و معاندان ایشان فرشتگان چون بنکرند و این مرکب نباشد کویند
خداوندا او را آن مرکب نیست پادشاه عالم فرماید در دوزخ بفرماید تا آن عملها را با او ببرند در

دوزخ برند تا بدانی که بی ولایت امیرالمؤمنین طاعت هیچ آفریده بدرگاه خداوند قبول
نیست انس ابن مالک روایت کرد از رسول خدا که چون بنده مؤمن از برای نماز برخیزد و
تکبیر احرام بکوید از جمیع کناهان بدر آید چنانکه از مادر زاده در وجود آمده و چون بکوید اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم بهر موئی که بر تن او رسته باشد حق تعالی او را عبادتی بنویسد
و چون بکوید بسم الله الرحمن الرحیم و سوره فاتحه و سوره دیکر بخواند چنان بود که عمره و حجی کرده
باشد و چون بکوید سبحان ربی العظیم و بحمده هم چنان بود که هر کتابی که خدای تعالی از آسمان
فرستاده خوانده باشد و چون بکوید سمع الله لمن حمده حق تعالی بنظر رحمت باو نکرد و چون
بسجده رود و بکوید سبحان ربی الاعلی و بحمده چنان بود که هر چه بنده آزاد کرده باشد
و چون بتشهد بنشیند ثواب صابران در دیوان اعمال او ثبت کنند و چون سلام باز
دهد درهای بهشت بروی وی بکشایند و حق تعالی کوید ای بنده من از هر در که خواهی در آ
حق تعالی خواهی زان بنظر انصاف نظر کنید با این تکلیفی چه مقدار تشریف میدهند
لطف او لطیفیست بیرون از عدد فضل او فضیلتیست بیرون از شمار که بهر موئی
زبانی باشد و شکر یک نعمت نکوئی از هزار هر کناه که از تو در وجود آید چون توجه
و نماز بکذاری آن کناه را عفو کنند ان الحسنات یذهبن السیئات حضرت رسول الله
سلمان را دید که بر وی علی فتاده بود از درد شکم حضرت فرمود یا سلمان فضل بر کوهای برخیز و دو
رکعت نماز بکذار بر خواست و دو رکعت نماز بکذارد شفا یافت اما در نماز صدق و محبت
و صدق و محبت چهار چیز است اول المناجات فی الحبیب دوم القیام بین یدی الحبیب سیم
التضرع الی الحبیب چهارم التقرب الی الحبیب یعنی راز کفتن با دوست و ایستادن در پیش
دوست و زاری کردن با دوست و نزدیکی در خدمت دوست بلی چون نماز را ترک
با دوست نیکو نبود که در میان و از التفات بغیر کنی نقلست که سر پوشیده در طواف
بود مردی چشم بر وی کشاد کفت ای غافل اگر بدانی که در این ساعت از که باز میمانی هرکز

بنظر حرام بنگرد داری الله همه عمر من شبی وقت نماز آمد بمن خیال معشوق تو را
بر داشت نقاب از رخ و میکفت بناز باز آ بنکو که از کرم میهمانی بان ای بنده عاصی
بدانکه در روزی سیصد نوبت نظر ربانی بدلت جلی رسد و تو دل را از برای خلق
میپوشی و بدیکری میکری و دوستی دیکری را در دل جای میدهی اکر فردا خطاب کنند
که ما بجانب دل تو آمده بودیم و تو آنجا نبودی در جواب چه خواهی کفت و از شرمساری
و رو سیاهی سر از پیش بر نخواهی داشتن پس اکر عزت میطلبی از او طلب و اکر دوستی میخواهی
از او جوی چنانکه ذات او دایمست و زوال را بدو راه نیست من اعتز بالله فهو
عزیز فی الدارین و من اعتز بغیر الله فهو ذلیل فی الدارین من اعتز بالمولی فذاک الخلیل
و من رام عزا من سواه ذلیل ای بنده بدان که عزت حضرت رب العزة عزت ربوبیت
است و عزت حبیب نبوتست و عزت قدرتست و عزت فضل و رحمتست بنکر که
انبیاء و اولیاء چه عزت یافتند قوله تعالی ان الله اصطفی ادم و نوحا و آل ابراهیم و آل
عمران علی العالمین حضرت عزت پوشانید تاج اصطفی و اجتبا بر سر نوح نهاد و بر سر آدم
و آل عمران نهاد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی
بعض یعنی این رسولان را بعضی بر بعضی تفضیل دادیم و هر یکی را چیزی دیکر دادیم ابراهیم را
خلت دادیم سلیمان را مملکت دادیم موسی را مناجات دادیم عیسی را انواع
معجزات دادیم محمد را محبت دادیم و هر چه همه را دادیم او را تنها دادیم و انچه او را
دادیم دیکری را نداده ایم آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری و از حضیض خاک
سفلی باوج عرش علیا رسانیدیم و از مسجد الحرام بمسجد اقصی و از انجا بسدرة المنتهی
قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی ... چون او را بعالم
علوی بردیم لنریه من آیاتنا بنمودیم آیات و کمالات خود را و بتو عالم بالا را نمودیم
و قدم شریف او را مشرف کردانیدیم و کفتیم ای سید سرور عالم و بهتر و مهتر بنی آدم
چون

چون تماشای افلاک را مشاهده کردی و مطالعه نمودی عالم پاک را نیز ملاحظه فرما
و زمین را بنور جمال خود بیاراستی آسمان را نیز با سرور دل خود بیارای ای حبیب من
ای مقصد و مقصود من صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت را و مرکز
رسالت را در خلعت قربت طفیل تو بودند بلکه جمیع خلایق لولاک لما خلقت
الافلاک و ملایکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت در آرزوی تواند عرش
مجید مشتاق لقای تواست کرسی سوخته فراق تست چون خواجه کاینات و خلاصه
صدر موجودات و غازه روی والضحی و آن مشکموی واللیل اذا سجی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم را از سدرة المنتهی کذرانیدند و بعرش حقش رسانیدند خلعت
قاب قوسین او ادنی در او پوشیدند و بر بساط قدسش نشانیدند و شراب انس
چشانیدند صد هزار تشریف رحمت با او در میان نهادند و با تاج لعمرک و دواج لولاک
کش باز کردانیدند در وقت مراجعت بموسی بن عمران بر خوردند موسی کفت ای دُر
عالمیان و ای خواجه هر دو جهان کجا بودی و از کجا میآیی چه بودی و چه آوردی
ماه رویا با که تو ما خود کجا بودی تو دوش کز رخت بوی کل آید وز لبانت بوی نوش
هوش در بهشت عدن بودی یا ببستان ارم زنجبیل بر فم خوردی با شراب نیم جوش
خواجه عالم فرموده دوست کجا رود الا نزد دوست منکه من دوش بر جانان
بود و از دلم از جهانیان پنهان بود اندیشه در آن میانه سرکردان بود تن جای
دل بی دل جان بی جان بود موسی کفت که ای خواجه عالمیان مرا خبر ده که چه بودی
و چه آوردی فرمودند که نیاز بودم و ناز آوردم و غنا را آوردم موسی کفت مرا از
کیفیت و کمیت ان واقف کن و ان مهتر و بهتر عالمیان فرمودند که پنجاه نماز قبول کرده
ام موسی کفت ای نور چشم آدمیان اکر تخفیف طلب کنی بهتر باشد که امت تو ضعیف
اند و طاقت این بار کران ندارند خواجه عالم باز متوجه درکاه بی نیاز کارساز

شد و از جناب مقدس او تخفیف طلبیدند اجابت فرمودند باز موسی بتکلیف تخفیف نمود
و ایشان طلبیدند القصه بمرتبه تخفیف میطلبیدند و ایشان اجابت میفرمودند تا آنکه پنج
وقت قرار گرفت هر وقتی یک نماز آورده اند که چون بنده در اول وقت ترک
دنیا کند و روی بحضرت بنده نواز آورد پلنگ حاجتهای او برآورد و کفایت کند نقل است
که مرد هندی را پسر با تنوری افروخته بود که نان پزد وقت نماز در آمد کودکی در مهد
داشت او را نزدیکی در آمد آن زن گفت اکنون مرا سه کار پیش آمد آیا کدام را اختیار
کنم همین اولی نیست که نماز کنم که رضای خدا در این است بنماز ایستاد شیطان لعین
فریاد برآورد شیاطین بر گرد او در آمدند آن ملعون گفت امرت بالسجود فابیت و امرت
هذه فاطاعت یعنی مرا بسجود فرمودند اباکردم و این را فرمودند تسلیم امر خدا کرد
گفتند ما را چه فرمایی گفت آن طفل را در تنور اندازید تا غلامان آن طفل را در تنور
انداختند کودک فریاد برآورد و آواز او بگوش مادر رسید آتش در دل او افتاد اما
حفظ آگهی او را نگاه داشت و با خود گفت که سوء ادب است از پیش این حضرت بیرون کی
باین طریق رفتن و فرمان او را ناقص کردن نماز را تمام کرد و بر سر تنور رفت طفل را
دید خوش نشسته با آتشها بازی میکند چون فرمان حق را نگاه داشت فرزند را خدا نگاه
داشت من کان لله کان الله له آورده اند که ابوذر غفاری بحضرت رسالت پناه
آمد و گفت یا رسول الله گوسفندی چند دارم در صحرا که بچرانیدن ایشان مشغول
میشوم از ملازمت شما محروم میمانم و اگر بدیگری بگذارم میترسم که بر ایشان
ظلم کند فرمودند که خود ایشان را بچران چنان کرد چون وقت نماز رسید بنماز
ایستاد گرگی روی بگوسفندان آورد ابوذر گفت شیطان وسوسه میکند که
همین ساعت گوسفندان را تباه میکند و تو را معاش نمیماند باز گفت خدا اینکار
همه کس میباید در کار او باشی و بر رسالت پیغمبر و ولایت علی ابن ابیطالب و فرزندان
ایشان

ایشان دل خوش دارید در دنیای غدار بقدر وقت مقدار هنوز گرگ گوسفند را
گرفت شیری از گوشه بیرون آمد و گرگ را دو نیمه کرد و گوسفند را بگله برد
و پیغمبر در آمد که ای اباذر بکار خدا مشغول باش که او مواظب است گوسفندان
تو باز داشتند تا تو فارغ شوی پس هر که نماز را بصدق و اخلاص بگذارد البته
باو چنین کنند

فصل سی ام در بیان عبادت بصدق و اخلاص و یقین روی
عن النبی صلعم انه قال من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من
قلبه علی لسانه صدق رسول الله مهتر و بهتر عالمیان میفرماید که هر که چهل روز
از برای رضای خدای تعالی برخیزد و بساط خلق را در نوردد و حجاب انجاب
را از پیش بردارد و مرکب طاعت را در میدان اخلاص جولان دهد بحدایق
حقایق برسد و چشمهای حکمت از دل او بزاید اما اخلاص آنست که خلق را
از راه بردارد و خود را در مرتبت و جاه و منزلت نبیند زیرا که هر که افعال
و اقوال خود را ببیند و قدر نهد هرگز حلاوت در عبادت مذاق او نرسد مقربان
حضرت عزت که هر یکی با تاج لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون ملازم
درگاه صمدیت بودند چون نوبت بآدم رسید و دوال جلال سلطنت بر کوس
عزت زدند ملائکه ملکوت بالای ظاهر نگریستند و بچشمی از دانش باطن وی
شده از سر طهارت خویش آواز برآوردند که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء و نظر رضا در اعمال خود نگاه کردند و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک لاجرم
سلطان امر که طایر بلند آستان از اعمال را دانست در آمد که اسجدوا لآدم هان ای فرشتگان
این مشت گل را سجده کنید که هستی خود را در میان و بدید و گفتید قوله تعالی اتجعل
فی الارض من یفسد فیها و یسفک الدماء محققان گفته اند که ایشان بظاهر نگریستند
و حق تعالی بسر او ایشان بکدورت بشریت نگاه کردند حق تعالی بلطف ربوبیت لاجرم

جواب داد که انی اعلم ما لا تعلمون بعضی از فرشتگان انچه من میدانم شما نمیدانید
دیگر آنکه شما بالای تنی ظاهر نگرید و من بالای تنی باطن شما را با سرار آن اطلاع من باشد
اگر شما جفای ظاهر می بینید من بصفای باطن مینگرم اگر شما در جلد طاعتید ایشان
در جلد مغفرتند اگر شما دست بعظمت خود زده اید ایشان دست بر حمت من زده اند
هان ای نیوان دست بعنایت ازلی و سابقه علم یزلی زنید که پیش از آب و گل بوده
ان روز که داوره تکوین برین شخص کلای میکشیدند خطاب کردم که تحقیق من نویسم که هر
کو نیا فریده باشم بدانکه بر قدرتم مستعجل بود و لیکن غیرت عنان قدرت باز کشید تا خواستم
که سرعت و کیفیت او را بود القصه چون افتاب جلال آدم سر از برج جمال بر زد ملا
ئکه ملکوت را در پیش سر بر وضع سجود فرمودند قوله تعالی اسجدوا لآدم علما درین اختلاف
کرده اند یک قول آنست که سجده اجلال و تعظیم بود بجمال او که در صلب او بودند
دیگر آنکه تبرک که انبیا را بود از محمد رسالت بود علیهم السلام آورده اند که منصور دوا
نقی علیه اللعنة فرستاده هفتاد کس از ساحران بابل را حاضر ساختند و با ایشان گفت جعفر بن
محمد ساحر است گر شما سحری کنید که او در مجلس من خجل شود شما را عالی و افر بدهم
ان ساحران صورتهای سباع ساختند و در پهلوی خود نشاندند منصور لعین
بر تخت نشست و جمعی کثیر را حاضر ساختند و امام معصوم مظلوم را طلبید
چون حاضر شد از کید ایشان واقف شد فرمود که وای بر شما که حجت خدا را
نمیشناسید ما انیم که سحر بدان شما را باطل کردیم در ره و فرعون انگاه متوجه
ان صورتها شد و فرمود که هر یک یکی ید صاحب خود را فرو برید صورتها
در جستند و صاحب خود را کشته فرو بردند منصور چون ان حال بدید مدهوش
شد و از تخت بزیر افتاد چون با خود آمد گفت یا الحبیب الصادق توبه کردم از این دیگر
که ازان فرمود عفو کردم گفت صورتها را بگو تا سحره را رد کنند فرمود که هیهات
هیهات

هیهات هم چنانکه عصای موسی سحره فرعون را رد نکرد این سباع نیز این ملا
عین را رد نخواهند کرد و تو ایشان را نخواهی دید ابعون امام را بشناس که
قدرت او قدرت خداست پس چون حق تعالی ملائکه را بسجده آدم امر فرمود همه
سجده کردند مگر ابلیس لعین که اباکرد قوله تعالی و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا
الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین بدانکه در ابلیس خلاف کرده اند که فرشته
بود یا نه از عبد الله عباس روایت است که فرشته بود و نامش عزازیل بود و
قولی دیگر آنست که از جن بود سند آنکه خدای تعالی میفرماید و کان من الجن و
فرشتگان از نور بودند و او از آتش فرشتگان طعام و شراب نخورند تا میان
ایشان مناکحت واقع شود و ابلیس و جن بر خلاف اینست و عبادت را بر وجه نفاق
میکرد و فرشتگان نمیدانستند و حق تعالی سر وی را با متحان ظاهر کرد تا فرشتگان معلوم
کردند که او منافق و متکبر بوده سهل ابن عبد الله گفت که درین راه هیچ چیز نبود که
از نیاز نه بدیدم و هیچ حجابی سطبر از دعوی نیافتم در حال ابلیس نگر تا هم دعوی منی
و آدم را ملاحظه کن تا هم نیاز بینی با آنکه مسجود ملائکه اش کردانیدند و بر تخت
خلافتش نشانیدند و هشت بهشت اقطاع او کردانیدند و گفتند یا آدم اسکن
انت و زوجک الجنة ذره از نیاز او کم نشد لاجرم چون بایستی که افکندگی کرد هنوز
شجره نخورده بود که تاج ثم اجتبیه ربه از برای او ساخته بودند و ابلیس چون کبر
و منی داشت هنوز سر باز نزده بود که تیر لعنت را بر هوا آب داده بودند تا بدانی
که درین راه بندگی و افکندگی باید و کبر و منی نشاید ابلیس گوید که مرا سجده
فرمودی و نکردم و آدم را فرمودی که گندم مخور بخورد بر حال هر دو یکی باشد
فرمودند هان ای طرده درگاه غلط کردی آدم مخلص بود و تو منافق او دوست
بود و تو دشمن ندانی که زلت دوستان بر روی ایشان نیارند و طاعت دشمنان

بچیزی بپندارند من لم یکن للوصال اهلا فکل طاعاته ذنوب مرا با دوست
ایدهٔ تمنی وصالست تو را اگر دل نخواهد چه بود بعد از هزار سال نکوئی که آدم پیغمبر بود
وگناه کرد آدم معصوم بود از گناه صغیره و کبیره و آنچه حق تعالی میفرماید و عصی آدم ربه فغوی
این قدر عصیان است که فعل قبیح باشد و نه گناهی که داخل معصیت باشد و معصیت خلاف
امری بود که واجب بود نه مندوب آدم را ترک تناول شجره مندوب بود اگر ترک تناول
او کردی مستحق ثواب گشتی و غوی یعنی خایب است یعنی از آن ثواب بی بهره ماند دیگر
آنکه ترک مندوب از وی در وجود آمد در بهشت سرای تکلیف نبود حق تعالی آدم را بیافرید
ابتدای فرمای بیافرید که انی جاعل فی الارض خلیفه و بوی خطاب رسید ثم اجتبیه ربه
می کشید و تاج ان الله اصطفی آدم بر سرش نهاد انبیا دوستان حق بودند اگر ا
عتقاد تو در حق ایشان بنوعی دنام تو در جریده دوستان ثبت نکنند زیرا که دوست
دوست بود و چون نام تو در جریده محبان ثبت شد اگر غلطی او فتد در گذرند
گویند یکی با یکی صحبت داشت و چون وقت وداع آمد عذری میخواست همانا
ابراهیم ادهم بود که گفت دل فارغ دار که ما را صحبت با تو محبت بود و دوست
از دوست هیچ بد نبیند ایعزیز اگر تو هم دوستی ظاهرت بنده امر و فرمانست و
باطنت نثار لطف دوستان اما تا امتثال اوامر و نواهی او را اطاعت و اجتناب
نکنی و بساط ظلم و قبیح در نوردی غرامت در جریده دوستان ثبت نکنند پادشاه
عالم میفرماید که ای عبد من اگر ظلم کنی از محبت من محروم گردی والله لا یحب الظالمین
و بلعنت من موسوم گردی الا لعنة الله علی الظالمین و از رحمت من دور شوی
که فبعدا للقوم الظالمین و ظلم بانواع است و زشت ترین ظلمها آنست که مسلمانی
را بی جان کنی یا قصد خاندان مسلمانی کنی یا دلها بریان و دیدها گریان کنی
دیگر آنکه پای خود را از جاده شرع بیرون نهی و خلاف فرمان کنی که قوله تعالی و من
یتعد

١١٧

یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و این در واقع عظیم ظلمی است که کار بخلاف قرآن کنی
فمن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون و اگر ظالم نباشی باید که اعانت ظالم
نیز نکنی که آنهم ظلم است زیرا که با ظالمان حشر کنند احشروا الذین ظلموا و ازواجهم
آورده اند که یحیی برمکی را گفتند که فلان کس قلم را نیکو میتراشد بفرمای که هر که
مان چیزی نویسد خوب باشد بفرمود تا او را حاضر کردند و قلم بوی دادند
تا بتراشد چون تراشید یحیی با بنها نام خود نوشت خوب آمد او را
خلعت و نعمت داد در وقت بیرون رفتن چون بدر خانه یحیی رسید باز گشت و گفت
ایها الامیر قلمها را بده تا صنعتی که مانده تمام کنم چون بستد همه را دو نیم کرد
و در پیش وی بنهاد گفت چرا چنین کردی گفت چون بدر سرای رسیدم پند شنیدم که
کسی با من گفت اما تذکر قول الله احشروا الذین ظلموا و ازواجهم ترسیدم که بدین
قلمها چیزی نویسی و من ترا بدان اعانت کرده باشم و مرا با تو حشر کنند
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چون رفت کار از دست آورده
اند که روز قیامت فرشتگان را امر کنند که ظالمان را حشر کنید و اشباه و امثال
ایشان را یعنی آنان که ایشان را در آن یاری کرده باشند پس هر قومی را با اشباه
ایشان حشر کنند ظالمان را با ظالمان و زانیان را با زانیان و خماران را با خماران
و قاتلان را با قاتلان و فاسقان را با فاسقان و مشرکان را با مشرکان و منافقان
را با منافقان و هم چنین الی آخره از آن دور ایعزیزان زنهار که غافل مشوید
آورده اند که یکی از مردان خدا در بازار میرفت نابینائی گفت بحق روز بزرگ
که مرا چیزی دهید آن مرد نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفتند
ترا چه شد گفت ذکر روز بزرگ شنیدم و مردمان از آن بیخبرند یکی بقبالی
فرو آمده و دیگر عبید بسیار عدد را عدد هم چنین هم درین بندها فروخته بودند

انت فی غفلة وقلبک ساهی ذهب العمر والذنوب کما هی ای کریمی چون
هوا محبوب راه نیازت است خطا محبوب واهروان ذات ره دیگر شدند
با چه صفت تو خدا محبوب باشی نوران که دران روز ذلیل وخوار کردند و
بسا امیران که اسیر کردند جمله انبیا و اولیا را بینی که از سیاست او بر زبان آورده
باشند وفریاد نفسی نفسی بر آورده که ما را طاقت سیاست او نیست و با امتحان کاری
نیست اما بشارتی بشنو که دران میدان شهسوار سبحان الذی اسری به میدان قیامت
در آید امتی امتی گویان یعنی خداوندا امتان مرا بخشای و با من انچه خواهی بکن خطاب
عزت در رسد که ای محمد تو دوست منی و امتان تو دوست تواند هر اینه ایشانرا
از برای تو دوست باید داشت غیر را شرط دوستی این است که هر که را دوست داری
دوستانش را نیز دوست داری و دشمن او را دشمن داری آورده اند که شخصی مجنون
را دید که با سگی همسایگی اختیار کرده بود گفتند ای نادان با سگی مخالطت میکنی
جواب داد که این سگ کوی لیلی است از ان با وی دوستی میکنم دو رفیع مجنون سگی بدید
اندر دشت نانش میداد و دور از نک میگشت گفتم مجنون دوستی با سگ چیست
گفتا روزی بکوی لیلی میگشت من کی گویم که عاشق روی توام خود خاک کف پای
سگ کوی توام ای دعوای عشق و محبت و دوستی مدعی بیان محبت بزبان کردن آسانست
اما بشروط محبت قیام نمودن کار مردان است اگر کسی خواهد که قدم در راه محبت حق گذارد ظاهر
خود را بشریعت بیاراید باطن خود را بحقیقت و شب و روز را همه بعمل خود ساخته در نکست
اغیار ربر بود آورده اند که پادشاهی بود صاحب جمال روزی وزیر را گفت با وجود این
جمال با کمال که مراست هیچ سرخته نیست کرد لداده ما باشد وزیر گفت ای پادشاه بتمام
عاشقان دیار لیکن صادق تو از همه درویشی است که از مجاهده گذشته بحقیقت رسیده
پادشاه فرمود که آن درویش را بیاورید گفت غریبا چون داخل میدان شوم او را بشما بنمایم
چون

چون روز دیگر سلطان را اراده سوار شدن و میدان رفتن بخواطر رسید انواع تکلف بجا
آوردند پرسیدند که حال چیست که امروز تکلفات زیاده از هر روز بنظر میآید فرمود
که هر روز بصید وحوش وطیور میرفتم و امروز بصید قلوب میروم چون بمیدان در آمد
گوی در خم چوگان در آورد چون نگاه کرد سوخته را دید بر سر میدان ایستاده وانگشت
حیرت بدندان حسرت گرفته پادشاه نزدیک وی رفت و گفت هان ای درویش من
نزدیک توام انا عند المنکسرة قلوبهم چون پادشاه این بگفت درویش سر بر آورد تا روی
شاه را ببیند پادشاه گفت سلام علیکم ای درویش گوی بزن هنوز سلام معشوق
بسمع عاشق نرسیده بود که گوی جان را بچوگان تصرف او داد تا روی تو را
بدیدم ای شاه سپاه سرگشته شدم ز عشق و گم کردم راه دو روز حتی کوی غم عشقت ناگاه
گویند فلان نماند انا لله عشق مجازی را میشنیدی عشق حقیقی را نیز بشنو آورده اند که
حق تعالی بموسی وحی فرستاد که در مصر مارا بنده ایست که با ما بیگانگی میکند او را بدرگاه
ما دعوت کن و هر جور و جفا که بینی از جهت ما در گذران موسی علیه السلام بر خیزید تا بدر بار رسید
بیرون آمد که دویست سال عمر او بود که فرعون را پرستیده بود و متابعت شیطان
کرده وایام جوانی را در عصیان بسر برده و برا دعوت بحق موسی را جفا کرد و ناسزا گفت
او تحمل کرد و گفت چه حالت است که فرعون را میپرستی گفت دویست سال گفت در این مدت
نه نعمت دنیا داری و نه دولت عقبی اگر روی بخداوند بحق آری و کلمه توحید بر زبان
رانی نعمت دنیا و دولت عقبی تو را اکرامت فرماید بعد ساعتی متفکر شد دلش از کدورت
هوی مصفی شد و صفحه خواطرش از نور هدایت منجلی گردید و دولتی از برای طاعت
خداوند مهیا شد و گویا آن این است که گفته اند تفکر ساعة خیر من عبادة سنة تفکر
کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکساله الدین سر بر آورد و کلمه شهادت بر زبان راند
موسی را خطاب الهی در رسید که بیرو ابگوی که گنجی در زیر آستانه خانه است هست بردار

پس گفت زمین را گفتند که بیخ را برکوفت پس گفت ای موسی من هنوز نکو خشنود و راضی
میان نه بستم ام هزد هید ها دریغ که عمر عزیز تلف کرده ام شوق بندگی در دل وی
غلبه کرده دعوی پادار کرد و کلمه توحید بگوار میکرد فرعون را خبر کردند فرمود تا دیگ
بجوش آوردند و روغن کردند و جوشانیدند پس ورا آوردند گفت از خدا بر گرد والا بگویم تا در این
دیگت اندازند گفت ای فرعون تنی که دویست سال تو را پرستید بهتر از این پس جزو
انچه خواهی بکن که من از دوست حقیقی بر نمیگردم و من بعد سرکشی نخواهم کرد
چه جای سرکشی باشد از حکم وی که در حدیث چو شمع انگاه خوش خندم که در گردن
زدن باشم خواستند که ویرا در دیگ اندازند جبرئیل ع ویرا در ربود و نزد
موسی ع آورد پس سرمست شراب عشق شده از شوق نعره میزد و میگفت که فرعون
و شیطان را بگذارید و خداوند کریم و رحیم را بپرستید گفتند خاموش
باش که هلاکت کنند گفت غلط کرده ام لا یجد المرء حلاوة الایمان حتی یاتیه
البلاء من کل مکان یعنی هرچه شیرینی عشق و محبت دوست را نچشد تا هدف تیر
بلا نگردد ممکن نبود که هر زمانی رنجی برسد بجان عاشق و پس از فرعون
آوردند بفرمود که در دیگش اندازند خواستند که در دیگش اندازند باز جبرئیل
او را در ربود و نزد موسی آورد و گفته اند که چون عاشق قدم در بارگاه معشوق
گذارد پروانه صفت نقد جان نثار شعله شمع معشوق کند سوخته خود را از نور
و هستی مجازی او را هستی حقیقی کند و از ابد الاباد باقی ماند عشق آمد و شد
چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم
همگی دوست گرفت نامی است ز من بر من و باقی همه اوست پس هم چنان نعره
میزد که شیطان و فرعون را مپرستید و خداوند کریم و رحمن و رحیم را
بپرستید و ویرا بکو ضد و نزد فرعون بردند چون انجا رسید رو سوی فرعون کرد

کرد و گفت باکی نبود اگر مرا از برای دوست بجوشانند خوالا مرا که عاشق
صادق را در دیگ اندازند الهی نزد و خوش خوش جان را تسلیم کرد موسی ع
بگوید در آمد خطاب الهی در رسید که ای موسی در نگر چون نگریست درهای بهشت
را باز دید و پیر را در بهشت دید حوریان بر غرفها در آمده باوی مرحبا میگفتند
موسی ع خوش کرد و دانست که چنین باشد که از سر جان برخیزند و با جانان آمیزند

فصل سی و یکم روی عن النبی ص انه قال فی مناجاته الهی اصطفیت آدم و کرمته و اتخذت
ابراهیم خلیلا و کلمت موسی تکلیما و جعلت عیسی روحا قال یا احمد انما اصطفیت آدم
لانک کنت فی صلبه و اتخذت ابراهیم خلیلا لانک فی نسله و کلمت موسی تکلیما
بذکر نعوتک و صفاتک و جعلت عیسی روحا لتبشر الخلق بر غد ظهورک صدق رسول
الله **مناجات** پادشاها صفحات طوامیر سیاه شده ما را بزوال الطاف و افضال
خود سفید گردان و باران انعام و احسان از غمام غفران بر فرق ما گناه کاران ببا
ران همه را در خوان حنان یا مصطفی و مرتضی و فرزندان ایشان برحالم رحمت
بفشان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین راویان اخبار نبوی و مقربان آثار مصطفوی
روایت میکنند که خواجه کونین و فخر عالمین در مناجات فرمود خداوندا آدم را تو
گزیدی و بخلعت خلافتش مکرم گردانیدی و تاج اصطفی و اجتبا بر سرش نهادی
و ابراهیم را حله خلت پوشانیدی و لوای شرف بر کتف جاهش افکندی و آوازه
دوستی او با قطار عالم انداختی و موسی را از میان اهل ظلم و طغیان و عصیان
بیرون آوردی و صاحب اسرار و محرم راز طور و نور بخش گردانیدی و مقام
عیسی بن مریم بر طارم چهارم ساختی و روحان لقب روح الله در ولایت عصمت
بیندی و چون من از سر نیاز با حضرت تو راز گفتم در جواب و منزلت ایشان با من
دادی نصیب من چه فرمائی خطاب عزت در رسید که دل جمع دار که ایشانرا

از برای خاطر تو آفریدم و تورا از برای مقصود از همه کائنات تو ای سرور
جمله موجودات تو ای آدم که تشریف اصطفی واجتبا یافت از آن بود که صدف
در عصمت تو بود و شکوفه ثمرهٔ طهارت لانک فی صلبه وابراهیم که حله خلت پوشید
و آوازهٔ دوستی او در اقطار عالم انتشار یافت از آن بود که صلب او سرادق
نبوت و کوهر حکمت تو بود لانک فی نسله اکر موسی ابن عمران با تتق نور بر غوند
طور برآمد و کلمه چند شنید نکوار مناقب تو بود و شاه نامه محامد تو میخواندیم
واکر عیسی را کوتوال قلعهٔ اعظم کردیم و خیمه و خرکاه هستی بر طارم چهارم زدیم از آن
بود که جعلت روحا لتبشیر الخلق برعة ظهورک حضرت جلت عظمته از غایت
بیعلت خواجه را از آدم وادمیان منقطع میکرداند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله وخاتم النبیین همه عالم را از نور او روشنا بیستا و را بابت رکل
جدا شنا بیستا آدم طفیل او بود تو میپنداری که غیر از این بود بنود عالم را ذکر
که نور احمد بود ز آفرینش عالم غرض محمد بود ناطق نبوی که ما ز آدم بودیم کا
نذم که بنود را آدم اندم بودیم کنت نبیا وآدم بین الماء والطین دیکر فرمودند
اول ما خلق الله نوری اول ما خلق الله عقلی اول ما خلق الله روحی
یعنی من نبی بودم هنوز آدم در میان آب و کل بود واو چیزیکه خلق کرد خدا نور من
بود و عقل من بود و روح من بود دیکر فرمود که خلقنی وعلیا من نور واحد
یعنی آفرید مرا و علی را از یک نور و در حدیثی دیکر فرمود که مرا و علی را پیش از
آدم و عالم آفرید بپانصد هزار سال ما بتسبیح و تقدیس مشغول بودیم در وقتی
که هیچ مسبحی و مقدسی نبود چون حق تعالی آدم را بیافرید نور ما در صلب او قرار داد
آدم در بهشت بود ما در صلب او بودیم نوح در کشتی بود ما در صلب او بودیم ابراهیم
را در آتش انداختند ما در صلب وی بودیم حق تعالی ما را از صلبها نقل نمود تا بصلب

عبد

عبد المطلب رسید آن نور را دو نیمه ساخت نیمی مرا در صلب عبد الله نهاد و نیمی علی را
در صلب ابو طالب مرا نبوت داد و علی را امامت و دو نام از نامهای خود برای
اشتقاق خداوند محمود است و من محمد و آن اعلی است و این علی فرضی خواجه که بدعوی
نبوت برخواست و جاهلان را از معجزه عاجز کردانید کاه سر سماء را بکلید معجزه
قفل باب میکشاد تا برسالت او اقرار کنند و کاهی چشمه آب از میان انکشتان او روان
میکرد هر معجزی که همه انبیا را بود از سر و ظاهر میشد موسی عصا بر سنگ زد دوازده
چشمه از وی روان شد که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا مصطفی از سر ده انکشت ده
چشمه روان کرد چنانکه روایت از جابر ابن عبد الله که کفت با رسول بودم در سفری
از سفرها آب طلبید کفتند یا رسول الله قطرهٔ آب نمانده است مکر در مشکی قطرهٔ مانده
فرمود بیاورید تا آوردند فرمود تا کاسه بزرکی بیاورند انحضرت دستهای
مبارک را در کاسه نهاد و انکشتان از هم باز کرد و فرمود یا جابر بسم الله بکو
و آن آب را در کاسه ریز من آب در کاسه ریختم دیدم که آب از میان انکشتان حضرت
میجوشید تا کاسه پر شد فرمود که آب بدارید انقدر که میخواهید مردمان آب
میآشامیدند و برمیداشتند تا همه سیراب شدند حضرت دست مبارک از کاسه
بیرون آورد همچنان کاسه پر آب بود موسی عصا بر دریا زد دریا شکافت مصطفی
اشارت انکشت بر آسمان کرد ماه را شکافت و انچنان بود که جمعی برکشته کان
بیدای جهالت که نقش توحید را بدست شرک از لوح دل ستوده بودند و در تیه
ترتید حیرت راه کم کرده بودند در آن شهر بار آمدند که با محمد بدبر تو را آفاق کرفته
و ما از سرایند راز تو چون خلفه بر دریم بر مصداق قول خود معجزهٔ نماید و آن معجزه
که در وقت زوال مینمائی ما را کمان آنست که بلباس تلبیس میپوشانی بکر این
معجزه را با آسمان افکنی و این سخن ما را در هم شکنی تا ما را خیل و خیال بهم رست دود

وخاشاک شبهه از بصر بصیرت ها برخیزد چون این سخن بسمع خواجهٔ عالم رسید
عرض کرد خداوندا تو میدانی و میبینی که گمراهان در حیرتند الله اکبر مصطفی دانی چرا
فوق کرامت فرماید تا باعتراض انگشت قرص ماه از دامن ماه بدو شاید که آن معجزه
توتیای شود که دیدهٔ کوران را بدان روشن توان کرد این خطاب عزت در رسید
که یا محمد کوا با تو مضایقه است اشارت کن که ماه را سپر بیان تست چون انگشت
بیان تست خواجه نگاه کرد ماه را دید که از زیر دامن شفق سر از گریبان افق برآ
ورده و بنور خود عالم را معمور ساخته آفتاب رسالت که شعله انوار از آن برافتاد
وماه قالب بود ذره از شعاع انگشت خود بر میان ماه زد و او را بدو نیم ساخت چنانچه
نگه یک نیمه از جانب کوه و نیمه دیگر از جانب دیگر. وقد شق قرص البدر عند امتحانهم
بأیمانه مثل الرغیف المقدس انگشتان او سپر ماه شق گرفت خورشید از خجالت
روی بنی عرق گرفت طاوس باغ سدره که در علم منتهی است از رشکها بیاحد داد
وی سبق گرفت در حدیث آمده که فردای قیامت منادی از حضرت عزت ندا
کند که هر کرا نام محمد است برخیزد و بشتاب بهشت رود از برای کرامت محمد
و گفت بنده را بمقام آورند نام وی محمد گناه بسیار کرده باشد خطاب با و
رسد که شرم نداشتی که هم نام دوست و حبیب من بودی و چندین گناه کردی
اگر تو را شرم نبود بار مرا شرم میاید که همنام دوست خود را عذاب کنم بر تو رحمت
کردم فهی ذلک و سعادت از خورشید فلک سعادت و ماه آسمان سیادت
با آن همه نور کواکب و جلالت خاک تواضع و تذلل بر فرق فخر ریخت و فرمود انا ابن امرأة
تاکل القدید انا لکم مثل الوالد جوم او را درجه تا بقوسین او ادنی
[illegible] برفرق [illegible] و جمله موجودات را فرمودند تا سر
برخط فرمان نهند چنانکه گفت یا رسول خدا [illegible] او خواست که بقضای حاجتی

حاجتی رود بر کنار وادی دو درخت بود ندا از بکر بکو دو را اشارت کرد درختان را
که بیکدیگر نزدیک شوید هر دو یکبار روی بهم آوردند آن شهریار عالم و علم افعال را در
عقب درختان رفت و طهارت بجای آورد چون بیرون آمد اشارت فرمود که بجای خود
روید و مثل این از شاه ولایت علی بن ابیطالب عم روایت کرده اند در تفسیر امام حسن
عسکری ع که آنحضرت خواست که بقضای حاجت بیرون رود هنگامی که بنواحی صفین میرفت
جمعی از منافقان گفتند که میرویم و بر عورت او مینگریم و آنچه از وی حاصل شود میبینیم
آنحضرت بنور ولایت دریافت دو درخت بودند مسافت میان ایشان یک فرسخ بود
قنبر را فرمود که باین درخت را بگوی که وصی رسول میفرماید که نزدیک شوید بیکدیگر
گفت او از چون بایشان رسید فرمود که خداوند او از تو را بایشان میرساند قنبر
آواز داد درختان روی بهم آوردند چنانچه دو دوست مشتاق بهم میآمدند تا بیکدیگر
بیکدیگر رسیدند چون خواست که در عقب درختان رود منافقان گفتند تو گرد درخت
میگردیم و ویرا میبینیم حضرت فرمود خدا بپوشش درختان احتیاج نیست بگوی تا
بجای خود بازگردند قنبر گفت بروید بمقام خود ایشان بمحل خود رفتند و منافقان
در میان صحرا نشسته هرگاه منافقان میخواستند که با و نگرند چشمانشان کور میشد
و چون روی میگردانیدند روشن میشد تا آن شهریار ولایت فارغ شد و این غریب
نیست از آن کرامات و معجزات بسیار از آن سرور بظهور رسید [illegible]
که فرمود یا علی نفسک نفسی و لحمک لحمی و دمک دمی حق تعالی هر دو را از یک نور آفریده بود
و نورهای دیگر را از نور ایشان آفریده بود الله نور السموات والارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح الی آخرها و هو نور العلم فی صدر النبی و الزجاجة صدر علی علمه
النبی فصار الی صدره یکاد العالم من آل محمد یتکلم بالعلم قبل ان یسئل نور علی نور ای
امام مؤید بنور العلم والحکمة فی اثر امام من آل محمد الی وقت قیام الساعة و حضرات امام

عمر با او عرض فرمود که مصباح نور علم است در سینه رسول و زجاجه سینهٔ امیر المؤمنین است
که رسول علم خود را بودیعت در سینه وی نهاد یکاد زیتها نور دیگیست که عالم از آل محمد است
گوید بیان علم چنی از آنکه از خود بوسید نور علی نور امامیست چو تید بنور علم و حکمت بود
امامی از آل محمد تا بقیامت حتی بالایشان نور هدایت و راه نماید هر کرا که خواهد یعنی هر که
قابلیت و استحقاق آن داشته باشد و او همه چیزی عالم است و دانا پادشاه عالم
این نور که در بیر دو شان تعبیر کرده است نوریست که کسوف او را کسوف نیست
و انطفا او را محاق نیست طلوع او را غروب نیست از کدام شمع افروخته اند از شمع
اسرار افروز یا نی سوز الله نور السموات والارض دو دی من احد انشی ز من
ذات شمع که آفتاب پروانه اوست اگر میخواهی که ازین نور منور گردی و فردای قیامت
در پیش تو نور بود چنانچه است و چد تو نور بود که یسعى نورهم بین ایدیهم و بایمانهم
بایشان اقتدا کن و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی او کن خیانت دانکوی تا از نواهی
و غیبت کنک باشد و گوشت دار شنیدن لغو و لهو کرد از چشمت دانکو تا از نظر
بحرام کم باشد سینه ات دانکوی تا از کینه پاک کرده تنت دا هدف تیر بلا گردان
دلت دا خزانه اسرار بلا کن اگر بتیر بلا آید هدف باش و اگر جور و جفا آید صدف و اگر
مصباح نور آید مشکوة باش تا تجلی عزت و نور وحدانیت در تو اثر کند و بندگی
او در اثنی با فضل و رحمت او تو را باشد و اگر اد باش و صبا را و تا بند رحمه
صد بقا رسی و در قیامت با ایشان محشور گردی. **و فصل سی و دوم** در ذکر الثنی صبر بر بلا

قال الله عزوجل من استعان له نعمائى و صبر على بلائى و شكر على نعمائى كتبته صديقا
[illegible] یوم القیمة مع الانبیاء [illegible] صدق رسول الله سید کائنات و سرور موجودات
[illegible] عالم فرمود که هر آن بنده که قضای حق را کردن کذارد و بر بلای من
صبر کند [illegible] خلق تند [illegible] صدیقان [illegible]

و فردای قیامت با صدیقان حشر کنم پس اگر میخواهی که بدین درجه برسی صبور باش پیشه
خود ساز و سرمایه کارهای خود را شکیبائی گردان و بدان بدنها که صبور بنصرت
ایزدی منصور است و بر همه او دا مراد دهد و بر مراد خود ظفر گرداند عون
و نصرت از خدای جوی تا بمراد برسی از خدای جوی نصرت یاری تا شوی برمراد
دل منصور در بود حاجتی هم از وی خواه تا باد در بلا او شوی منصور بلکه
هر که در نامرادی شکیبائی نماید عاقبت بمراد خود کامرانی کند شادی و غم آمیخته
و داد در حی ستم با هر رنجی راحتی است و با هر دشواری آسانی با هر بیماری تندرستی
ستی با هر درویشی توانگری است پس بنده باید که در وقت بلیه و محنت پناه بحضرت
الله برده جزع و فزع نکند و تقوی و ورع و پرهیزکاری دا سرمایه روزگار خود سازد
تا نجاه و رستگاری یابد آورده اند که سه کس از بنی اسرائیل در طریقی می رفتند قصدا
دا داهی سخت و مقصدی دور در خواب بشی [illegible] ناگاه ابری آمد و باد سرد وزیدن گرفت
و باران سر کرد ایشان ناچار پناه بغاری بردند ندانستند که بسبب بلای از قضا [illegible]
کوه سخت [illegible] دستی از [illegible] قدر نتوان آخذه لامرد من قضاء الله
ولامفر من قدره القصد در آن غار هنوز از رنج راه نیاسوده بودند که زلزله در
کوه افتاد و سنگهای عظیم از هم گسیختن گرفت [illegible] جمله [illegible] در غار چند کوه
افتاد و راه غار دا محکم [illegible] و تاریکی بر وحشت
مضاعف شد و بر ایشان [illegible] غار در بسته و اندوه بر دوی ایشان
گشوده شد و هر چند [illegible] فکر شدند چون فضل الهی بنوید باهم گفتند این وقت
آن وقتی است که غیر از اخلاص و دعا هیچ خلاص نیست [illegible]
دیدا که موسی بن عمران [illegible] وصیت کرده است که هرگاه شما را حادثه و نایبه [illegible]
دهد خدا را با اخلاص بخوانید و [illegible] و استشفع خود سازید تا از آن مهلکه نجات

چار

وبجات یابید پس بهتر آنستکه بتضرع و زاری خدا را بخوانیم و محمد و آل او را شفیع
خود سازیم و دعا با ما میر بر یقینی عمل کرده ایم اورا وسیلهٔ استجابت دعا کنیم اول
یکی از ایشان گفت خداوندا تو میدانی که مرا دختر عمی بود و من بهما عاشق
جمال او بودم و بسیار سعی از بقعه وحیلی در این کار صرف کردم و بهیچ وجه راهی از وصل
او نیافتم بعد از مدتی بمراد خود قدرت یافتم او را در موضعی خالی از اغیار یافتم خواستم
که مراد خود را حاصل کنم دختر گفت اتق الله یا ابن العم ولا تنقض الخاتم یعنی از خدای بترس
و بد مهری مکن و مهر خدا را بدون رضای او بر مدار من از ترس تو از سر آن مطلب برخواستم
ستم و پای بر سر نفس اماره و ابلیس نهادم و از آن گناه شنیع در گذشتم اگر این خبر کردم و گفتم
حق و صدق راست بحق محمد و آل او که ما را از این درماندگی رهائی بخش چون این حرف
با تمام رسید یک ثلث از آن سنگ فرو ریخت دیدیم گفت خداوندا پدر و مادر پیری داشتم
و از کسب و جو نفع باز مانده بودند من شب و روز بخدمت ایشان مشغول بودم و همیشه خوف
و ترس بودی داشتم که مبادا تو هیچ شود که از برکات وجود ایشان را ذوالجلال محروم ما
محتاج ایشان را خود مهیا میداشتم یکشب و ولیده از ایشان بیگاه تو مرتب شد چون بخدمت
ایشان رفتم ایشان خفته بودند و دل از پیش مشغول شد نخواستم که ایشان را بیدار کنم
و دلم نمیداد که ایشان گرسنه بخوابند و هر گاه که بیدار شوند و ماکول ایشان حاضر نباشد
در این تامل از شب بیدار ماندم تا صبح چون بیدار شدند از من طعام خواستند و بخوردند
و آنچه از ایشان ماند خود بکار بردم اگر راست میگویم و برضای تو بوده ام بحق محمد و
آل محمد که مرا نجات ده ثلثی دیگر از آن سنگ فرو ریخت سیم گفت خداوندا تو میدانی
که وقتی اجیری داشتم چون مدت اجرتش تمام شد اجرت با و میدادم میگفت اجرت
من بیش از اینست گفتم نه همان است قبول نمیکرد و میگفت بیش و بینگ بودم تو اخذ
المظلوم من الظالم این بگفت و برفت من از ترس و بیم تو از آن مبلغ گوسفند خریدم
و

سنک

و محافظت و بجا می آوردم بعد از مدتی زیاده شدند اتفاقا آن مرد از سفر
باز آمد و گفت حق مرا بده او را بصحرا بردم و اشاره بآن گله کردم که این حق تست
گفت استهزا میکنی گفتم ظن بد مبر که این گوسفندان از آن تست و تسلیم وی
کردم اگر این سخن راست است بحق محمد و آل او که ما را کفایت کرامت فرمای
آن سنگ بیکبار فرو افتاد تا بدانی که هیچ دستگیری بعمل صالح نمیرسد و بوسیله
آن متمسک بمحمد و آل او شدند پس هر گاه که تو را واقعه یا حادثه پیش آید پناه
بحضرت حق برده محمد و آل محمد را شفیع خود ساز تا از آن بلیات برهی و در رده
آمده که دو برادر بودند از اهل کوفه بزیارت میرفتند یکی از تشنگی هلاک شد
دیگری بر بالین وی بنشست و نمیدانست که چه چاره کند متوجه درگاه احدیت
شده و هر یک از چهارده معصوم را شفیع خود میساخت تا با امام جعفر صادق
علیه السلام رسید همدرین وادی در پیش وی ایستاده گفت حال چیست گفتم اینست
که ظاهر است آن مرد پای خود با وی داد و گفت این در میان دو لب برادرت گذار
آن چنان کرد خدای تعالی حیات بوی داد او برسید که تشنه گوئیم پس یکو خود
شدند بعد از آن آن برادر که دعا کرده بود اتفاقا بجانب مدینه رفت و نزد امام جعفر صادق
رفت چون چشمش بوی افتاد پرسید که برادرت چه حال دارد گفت سلامت است
گفتا پای خود را چه کردی گفت اینقدر بدانید رسول خدا چون برادرم زنده شد
من از شادی آن را فراموش کردم فرمود که اگر نخود بما رسید و نزد ماست نهی بزر
گواری ور ضیعتی که ایشان او نور خدا است و بزرگانی که خاصان خدا اند در زمین
درگاه با قدر و بهااند دیگر خواهی که ایشان را بدانی یقین میدان که آل المصطفا
بند در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که قوم یهود بنی اسرائیل را کاری سخت فرمودند
چنانکه حضرت باری جل شانه خبر داده که یسومونکم سوء العذاب باهای بلند

از جهت ایشان میساختند خشت و گل بر پشت نقل میکردند و بسیاری از بام می‌افتادند
اعضای ایشان میشکست با هم چند ایشان با موسی شکایت بردند و اظهار عجز کردند
کرد خطاب الهی رسید که ایشان را بگوی که در ابتدای هر کاری که میکنند صلوات
بر محمد و آل او فرستند تا آن کار بر ایشان آسان شود و از بلاها ایمن شوند چون
چنین کردند کارها بر ایشان آسان شد و چون فرعون گفت هر پسری که در بنی
اسرائیل در وجود آید بکشند و دختران را بگذارند چنانکه خداوند تعالی خبر داده
که یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم بعضی از زنان بودند که پسر میاوردند و در شب
بکوه میبردند و در غاری پنهان میکردند و صلوات بر محمد و آل او میفرستادند
و باز میگشتند حق تعالی شراب لطف را در انگشت او تعبیه کرده و او را گاهی دادی که انگشت
خود را مکیدی و هلاک نشدی چون فرعونیان تسلط بر بنی اسرائیل داشتند دست
بدختران ایشان دراز کردندی ایشان شکایت نزد موسی ع بردند موسی در مناجات
بعرض قاضی الحاجات نمود پادشاه عالم فرمود که بگوی که هرگاه یکی از ایشان دوی
شما آورد صلوات بر محمد و آل او بفرستید موسی ع دختران را گفت چون کسی از فرعونیان
دعوی بر ایشان آورد صلوات فرستادند هر شخص ببلائی و دردی مبتلا شدی
پس هرگاه امروز کسی با ایشان متوسل شود و در کارهای سخت صلوات فرستد
از ایشان استعانت طلب کند بیشک [illegible] از آن کار رهایی یابد هر که امروز از
سر اخلاص بدل و جان بدان قیام کند بیشک و شبهتی مراد دلش حق با فضال
خود تمام کند هر مهمی را که شروع کند و با خلاص چند مرتبه صلوات بر محمد و آل
او بفرستد و هم چنان معتقد که خواهد بود همیشه دنیا که هرگز خالی از حاجتی نیست
قوله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی ص یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما چون این آیه شریف نزول فرمود حضرت رسول ص بیان فرمودند که خداوند تعالی
و

و فرشتگان او بر محمد و آل محمد صلوات و واجب میدانند ای شما اینکه ایمان آورده
اید صلوات فرستید و سلام دهید بر وی و آل وی و اسئلوا الله من فضله فانه مجیب
من یسئل یعنی حاجت خواهید از خدای عز و جل که او دوست میدارد که طلبکاران
حاجت را و بنیاز و زاری خوانندگان خویش را است تا بجزیکه بنده را ببلا مبتلا کرده
از برای آنکه زاری و تضرع او را بشنود نقلست که یکی از بزرگان گفت در بادیه میرفتم
جوانی را دیدم پشمینه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده و با روئی زرد و دلی پر درد
و چشمی پر آب و دلی کباب در دین بیچارگی میگفت و میرفت گوش فرا داشتم شنیدم
که میگفت جویای تو را هیچ شب با غم بینم خواهان تو را دو دیده پر نم بینم آخر
و در سر دار غمت کم بینم در کشتی دوستانت محکم بینم گفتم از کجا میایی گفت از حرم
گفتم بکجا میروی گفت بمکه گفتم سواری یا پیاده گفت بر پنج مرکب سوارم و پنج
جنیبت بر دست دارم اول مرکب قضا نشسته‌ام و جنیبت رضا در دست دارم دویم
دوم مرکب بلا نشسته‌ام و جنیبت صبر در دست گرفته‌ام سیم مرکب نعمت نشسته‌ام و جنیبت
عبادت در دست گرفته‌ام چهارم مرکب خوف نشسته‌ام و جنیبت ترک گناه در دست
گرفته‌ام پنجم مرکب رجا نشسته‌ام و جنیبت دعا در دست گرفته‌ام عزیزان مردان
راه باین طریق راه طی نموده اند و عاشقان بدرگاه چنین رفته‌اند گر راه مردان
راهی کام بود [illegible] ای الملائکه انی احب الی من صوت رجل المذنبین یعنی ناله گناهکاران دوست
تر است نزد من از آواز تسبیح کنندگان ما من مؤمن یبکی من خشیة الله الا غفر له ذنوبه
یعنی نیست مؤمنی که از ترس خدا بگرید مگر آنکه خدا او را ببخشد گفت طاعت بار دیگران
میشود آورده اند که یکقطره آب چشم عاصیان هفت دریای دوزخ را خاموش کرده‌اند
کدام قطره قطره آب چشم عاصیان و گناهکاران و غریبان و یتیمان و مظلومان و محرومان
که پشیمان شده باشند از افعال ذمیمه خود یک را بیاد میاورند از حسرت و ندامت

که خوا و این قرار کرده اند نسبت بحضرت رب الارباب عز و علا اگر از یک دو قطره در چشم شما
غیبا بدست کنید و این کوه را بدست آورید که خویشان فعل معصیت در دست گرفته
دیوانه شنید که در آن وقت که نامه‌ها پران شود و بعضی را بدست راست و بعضی را بدست
چپ دهند همچنان در رسید که اقرء کتابک بخوان نامهٔ اعمال خود را ای بنده ماهی باید
فاسق یا جوان سرکش یا عالم بیعمل یا زاهد ریایی یا دو زن دار خبیث ای در حال و عیال
خود و خیانت کرده یا مادر و پدر را آزرده چون بنده بیچاره مطالعه کند همه گناهی که در رسد
اگر خواهد منکر شود دست و پا و سایر اعضای که بوان اعمال [illegible] نموده بودند همه گواهی
بوان گناه دهند از آن نامه‌های سیاه و صحیفه‌های پر گناه ای عزیزان آیا چه حال
چه تدبیر ساخته اید و چه اندیشه کرده اید نیاید [illegible] از آن روزی که گویند [illegible]
بوجوان سواد نامهٔ تو چه کرد که سر تا پا خطا باشد اگر اعمال خیر اینست که ما امروز میباریم
با و سوابقا بر ما که فردا هم ز ما باشد اما بنده نیز باشد که نامه اعمال بوی دهند و
گویند آهسته بخوان تا دیگران نشنوند و از بدیهای تو آگاه نشوند چون بخواند
بعنوان معصیت نه بیند گوید خداوندا در هیچ طاعتی کرده بودم در جمعه و جماعت
حاضر شده بودم تسبیح و تهلیلی گفته بودم از آن هیچ در نامه نمی بینم گویند بیک طرف نوشته اند
تو این گناهان را همه بر خوان وی بر خواند و سر از شرم در پیش اندازد خطاب در رسد که
عزت لک بخشیدم تو را از برای تولای تو با اهل بیت رسول و شکیبایی در [illegible]
و بیچارگان نامه را برگردان و باواز بلند بخوان چون نامه را برگرداند گویند [illegible]
دم اقرؤا کتابیه بیایید دوستان من بیایید و نامه مرا مشاهده کنید و اعمال خیر مرا مطالعه
نمایید غم نشاید بدل شد و محنت براحت کار اگر چنین بد کتابی یافت [illegible]
اگر ذره بود شکوه شد هان ای عزیزان اگر میخواهید که در آن روز بانشاط و ایمان [illegible]
و هیبت که بو ماکان شره مستطیرا عبارت از آن است که کار بر تو بس آسان شود و

و محنت براحت مبدل کرده داد مظلوم بدهید و مراد محرومان بر آرید بر کشتی
نوایان لباس ندهند دست درماندگان بگیرید آورده اند که مرد برا بیست هزار درهم
قرض بوده و چیزی نداشت روزی صاحب زر تقاضای سخت کرد آن مرد گریان
روی بکلبهٔ احزان خود نهاده بود یهودی همسایه داشت در راه پیش وی باز آمد و گفت
حال چیست گفت چنین است جهود گفت چه می‌کنی مسلمانی که مرا از حالت خود آگاه کردی
او را خبر داد گفت ساعتی اینجا توقف کن تا من بیایم در خانه رفت و بیست هزار
درم بیرون آورد و گفت هر چند بیگانه ام اما همسایه‌ام نیکو نبود که مرا سیم در
خانه باشد و هم سایه در رنج و بیم بود [illegible] ای مسلمانان [illegible]
جهودان نباشید [illegible] طلبکار بود [illegible] رسید که این
حال را بدین [illegible] حال باز گفت [illegible] که من
جهودی نخواهم بود در خانه رفت و قبالهٔ وی بیرون آورد و گفت بستان قبالهٔ ات
را بتو بخشیدم [illegible] بخواب دید که قیامت برخاسته و نامه‌ها پران شدند بعضی را
بدست راست میدهند و بعضی را بدست چپ نامهٔ مرا بدست وی دادند و گفتند
بهشت رو گفت چون میشود که من بی حساب بهشت روم ندایی شنید که تو با وجود [illegible]
خود بی حساب می بخشی ما چون بکریمی خود تو را نبخشیم چون تو از وی حساب نخواستی
ما نیز از تو حساب نمی خواهیم تا بدانی که هر که نیکی کند با خود کرده باشد ان احسنتم
احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها **فصل سیم** روی عن رسول الله صلعم انه قال [illegible]
نعم اذا کان الغالب علی قلب عبدی ذکری تولیت امره و کنت جلیسه و محدثه
صدق رسول الله [illegible] میفرماید که هر گاه دل بنده من با حوال ذکر یعنی در آنکه احوال [illegible]
من بغیر یاد من باشد وعده او اینست که کارهای او را حواله بغیر نکنم و او را
بعد خود وا نگذارم و انا [illegible] جود را هم نشانی او گردانم یا در خلوت خانهٔ محبت من

چون سخن کوید هاتف جواب رحمت باو رساند و چشم دل اورا ناظر نور جمال خود کردانید
وجوار منزل مقصود را ماوای او سازد بنده چون با یاد ما انس کیرد همه مراد او را
وا نهد اغیار بی ذاکرینم و بخلعت قربش شاد غایتیم رحمت مرصاحب همتی با ذکر یار
حق او را زبان خود سازد و حوز جان خود بحکم ان حدیث فقناء عنایت بیوی بوی کار
و را ندازد و نور هدایت حلقه دلش را بجنباند هر کورا توفیق دوام ذکر داد منزل
در محبت بود وی کشاد ندا ما صاحب دولت بحقیقت آنست که طرفة عینی از ذکر حق
غافل نشود و انچنان مستغرق ذکر حق باشد که کوئی را فراموش کند و بوا که سا
لکان را هش کفته اند که اذکروا الله بنسیان ما سواه حق را یاد کنید در حالی که غیر حق را
فراموش کنید انچه بوانند در محبت لیلی ناقص الجمال بکمال رسید از وی پرسیدند که ترا با
فاضل تر است یا علی کفت لیلی   مارا خواهی خطی بعالم در کش کاندر یکدل دو دوستی
ناید خوش سر کلمه ها در که اصل همه سعادت این است لا اله الا الله اشارت بنسیان
ما سوی است الا الله یاد اوم چنانکه عالم توحید شرکت نمی پذیرد عالم ذکر که نتیجه
محبت است که من احب شیئا اکثر ذکره هم شرکت نمی پذیرد خود را فراموش میباید کرد جز حق را یاد
لا توطا از تو رهائی میدهد با خدایت شنائی میدهد لا و الا را فلم در کش
تمام ناهی معشوق ما ندو السلام   کو مراد خویش خواهی ترک وصل ما بکو و مرام
رها کن اختیار خویش را یکی بزرگی را کفت مرا پندی ده کفت کن فردا للفرد یعنی یکانه
یکانه باش که سر فقر اینست ادروه اند که مردی زنی را بعقل خود در آورد چون جهاز
نقل میکردند در ان میان دو کنیز دید آراسته مرد پرسید که این چیست کفتند عروس
این را دوست میدارد کفت جهاز و کنیز را نزد وی برید و بکوئید که ما را جز یار
دوست   مارا خواهی ز خویش دست بشوی خود را ابد کن بی یکی ما را جوی
احیک لا لاجواندیک حبه و لا انتی نما و انت مراد اما کنت مولا نا بد حبه

فابت نار تنعی و تواد   تا مشعله عشق بر افروخته شد جان و دل عاشقان همه سوخته
شد اورا که دلش بوصل اندوخته شد از هر دو سرا دو چشم او دوخته شد اورده اند
که سرمردان عالم امیر مؤمنان علی عالی قدر پسر خود عباس و دختر زینب خاتون را در کودکی
بر ران راست و چپ نشانده بود عباس را کفت بکو واحد کفت واحد کفت بکو اثنان کفت
ای پدر بزرکوار شرم میدارم که بعد از یکی دو بکویم ان بزرکوار را خوش آمد وی را بوسید
زینب کفت ای پدر ما را هر دو دوست میداری فرمود بلی کفت در یکدل دو دوستی نکنجد
پس دوستی خدای حق را داری و بر ما شفقت دارید امیر برادران بنکرید که خداوند عالم در
کودکی چه در ذهن و ذکا با ایشان تفضل کرده که چنین عارف بوده اند پس اکر طالب دنیا باشی
عقبی نداشته باشی و اکر طالب عقبی باشی دنیا نداشته باشی و اکر هر دو را فراموش
کنی مولی را داشته باشی   محض صرف و حسرت کسی نوش کرد که دنیا و عقبی فراموش
کرد پس اکر ترک دنیا کوئی بیقین میدان که چون طالب حق باشی بواسطه محبت و بیعت
حضرت رسول و فرزندان او و بیولایت علی ابن ابیطالب را بحق نتوان بود چنانکه
فرموده انا مدینة العلم و علی بابها علم از علی و فرزندان ایشان فرا کیر و هدایت از ایشان
بطلب و بطریق ایشان رو و با بمنزل برسی و میل بچپ و راست مکن که الیمین و الشمال
مضلة و الطریق الوسطی هی الجادة و چون قدم در راه ایشان نهادی مردانه باش اکر نفس تو
در طاعت کاهلی کند او دش کن بلو بزید بسطامی نوبل مرد نفس خود را کشید عظیم ترین زخمی که نفس را
میتوان زد کدام است کفت انست که اطاعت او نکنی و او را تربیت و صراط مستقیم بدار اوی
و اکر سخن تو را نشنود با او از راه مقاومت کنی چنانکه وقتی امری از امور شرعی او را فر
مودم اطاعت نکرد یکسال آبش ندادم و کفتم چون در امر حق کاهلی و انکار میکنی آب بر تو
حرام است و جاهدوا فی سبیل الله حق جهاد هوای خود را در راه خدا برداشت و دل را
در مشاهده ادجمع کنی و ترک عزاو کنی هیچ چیز در نزد شما عزیز تر از جان نیست اکر سر و کر خل

ودوستی دارید اول او را در سوز وگداز امتحان کنید باد و قبلهٔ درود توحید نتوان
رفت راست یا رضای دوست باشد یا هوای خویشتن این روش توفیق سعی و جهد
از خدا بطلبد از درگاه او بدرگاه این و آن نرود و دل در محبت غیر نبندد و وجود
خود را که خلعت یعنی کار عالم است مستعمل بلکه پامال خدمت مخلوقان نکند آورده اند
که شبلی در اوایل حال امیر دماوند بود خلیفه وی را امارت ری داده و فرموده بود و خلعت
پوشانیده بود او را عطسه آمد به آستین تشریف خلیفه دهن و دماغ پاک کرد خبر بخلیفه دادند
که فلان با خلعت شما استخفاف ورزید او را طلبید و فرمود تا خلعت از وی بیرون کردند
و وی را از امارت ری معزول کردند شبلی بعد از عزل منصب با خود اندیشید که با تشریف
مخلوقی هرگاه استخفاف ورزیدن باعث معزولی شود چون باشد حال کسی که با تشریف
پادشاه حقیقی چنین ورزد هر چه داشت در راه خدا بدرویشان داد و روی دل بخود بخدا
جنید عالم آورد و او را خواست و بگوید از هر چه بود دنبال گیری دوست خیمه زد و زبان
حالش همیشه بدین کلمه ذاکر بود که الله الله الله ذاتی که رند در شیب و فراز کجات
کجات بکجی که نه پیدا و نه با مات کجات وصلک وحی و انت ریحانی یا جنتی فی الهوی
ولسانی للناس شان و بغیة و منی و انت یا غایة المنی شانی بکجات چون آنجا نکه زبان
کمالت چه بوصف تو در آیم چو بوصف در نیائی وطن تو از که جویم که تو در وطن نگنجی همه
تو از که پرسم که تو در خبر نیائی همه عجیب تر از تو نه شنیدم و نه دیدم که بجز در نگنجد و بجز
در نیائی و گفته اند که العبد عبدان طالب الدنیا و طالب المولی فمن طلب الدنیا اشماذ عن المولی
ومن طلب المولی فرغ الدنیا دنیا جویان با ذکر حق انس نگیرند و اذا ذکر الله وحده اشمازت
قلوب الذین لا یؤمنون اما مولی جویان طرفة العینی از یاد حق غافل نشوند الذین آمنوا
و تطمئن قلوبهم بذکر الله همه ایشان فتنه نام اوست و جانشان بسته دام اوست گاه
واله و سعر او باشند و گاه خسته و بیقرار در دل افکار گاه صراغ بازار باشند و گاه دل

اوجند

او بجند کان دلدار گاه فقر را کب سعوار باشند و گاه صبر را عاشق د ذکار گاه و ترجمه
المستغفرین بالاسحار بحضور ها در عار باشند و شبها در بغار تتجافی جنوبهم عن
المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا گاه غرا باعی باشند و بوم و دست کا بحر را حوت
باشند و صیاد و اشت گاه در بوستان باشند و گاه در بوته خوف و رجا خود را
تسلیم کنند و گویند خداوندا اگر ما را با ابرار الثواب فرستی فلک الحکم و اگر بعذاب غذاب
عقاب فرمائی فلک الامر کو بود ای خداوند اجزای فعل ماست و دو رحمت
عام است و احسانت قدیم آورده اند که نادانی گریبان ابراهیم ادهم را گرفت و او را
می رنجانید و استخفاف میرسانید او در وی تبسم کرده تبسم کنان چیزی میگفت جوان
مرد را انجا حاضر بود گوش فرا داشت تا بشنود میگفت ای دوست این چه کرم و امتحانست
که بر سر من چیزی اگر آسیای هفت آسمان را بر سر من زنند های و هوی کنان نوردم
در بیع تو ام بهر بهائی که کنی در حکم تو ام بهر قضائی که کنی فردا بگفت زبانیه دوزخ
نعم تا از تو شنوم که ببو و در دوزخ خوار کنی و در فراق باشی و با بنده که تو را خواهم و با یاد
تو باشم دوزخ بهشت من باشد با یاد در نعیم انگارم بی یاد تو خلد را جحیم انگارم
عوتوا بنده خاص و باشی تا حجاب نبود زیرا که غلام خاص را با سلطان حجابی نبود اما وزیر
و وکیل را با سلطان حجاب بسیار بود غلام را بی حاجب احتیاج نباشد و حاجب بی
غلام خاص احتیاج بود هر که در پیش است او را از پیش بردار تا بو وصفه رضا وصلت علیا
سحیدینا و از پیش بردار بحکم و عقبی را از پیش بردار بحکم نانکو
بود نفس را از پیش بردار بحکم علم طاعت و دل را از پیش بردار بحکم سر و هر گاه
که این طریق را بسپری شایسته طاقت قربت و شراب محبت گردی شراب محبت نه آبیست که
هیچ موجود را طاقت آن نبود که او نبوشد انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا همه عذر آورده اند که با ما حوصله

این شراب بیست که اگر قطره از آن نوش کنیم از هم فرو ریزیم لو انزلنا هذا القرآن علی جبل
لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و هر که با حوصله ان باشد ما لا بد الطوع و الرغبت
جا کو و از مطیع و منقاد فرمان خواهیم بود و کمر خدمت او بر میان خواهیم بست
چون کوه بنوبت از طینت پاک آدم سر زد گفت که ما ساغر شراب را نوش کنیم و ما سوی
الله را بکلی فراموش کنیم بوعده ذاتی داشتند چون نوشیدند همه ملائکه مع سایر
موجودات و مکونات کمر خدمتش بر میان جستند و نزد وی بجا کوی ایستادند
دلا بند که تو را جان نیست که بنهادند بر هر هوسهای کو دل بر سر کوی تست تا باشد جان
دو بر کف پای تست تا باشد سر چگونه بود که آدم را حوصله این شراب دادند و دیگران را بود
زیرا که سوخته و ساخته عهد بود و نه بنی و نه تند که اگر بار چند سوخته بر جامد نوبی دو
زنند و سنگ بر آهن زنند آتش در سوخته افتند در جامد تو یعنی این سوخته ما ست
در اول بسوزیم و دل خویا دی بنا زیم آدم چون سوخته محبت بعد و سایر اشیاء را آتش
دود محبت خبر نبود لاجرم چون سنگ امر سلطانی بر آهن حکم تو دانی آمد آتش بی نیازی
جو در سوخته عهد بگرفت حکم فرزندان سوخته نیز همین است اما آن خامی که خود را
در میان سوختگان افکند و بتکلف حمل امانت و خیانت روا دارد و از او انا کردن
نتوسید بوده است عیب کار نیز بر وا شنند که اند کان ظلوما جهولا تا بدانی که کار سوخته
کان دیگر است و کار نم بختگان و کار عاقلان دیگر و کار عاشقان دیگر   وا لدو سوخته را   سعدی
با کفر و با ایمان چه کار   مومن دیوانه را با شحنه و سلطان چه کار   هر که در بیم عشق افتاد در کام نهنگ
دیگرش با قوم نوح و دعوت طوفان چه کار   زاهدان را وعده حورات و رضوان و بهشت
عاشقان را با بهشت و حور و با رضوان چه کار   بلبلان چون وا و دل گویند با گل در سحر بوف
را با ارغوان و نرگس خندان چه کار   کو شراب وصل مینوشند رندان در صبوح عابدان را
با شراب دغر مستان چه کار   عاقلان دانند برهان و فقیهان حسد بیگانرا با فقیه
و

و عقل با برهان چه کار   در حساب هر که جوی شد برات نیستی در دو عالم دیگرش با دفتر
و دیوان چه کار   سعدیا نا خنده کوی درد بی درمان بن کشتگان عشق را با درد و
با درمان چه کار   ای یار معرفت حاصل کن که بزرگان گفته اند و مرید بی معرفت مرغ بی بال است
و زاهد بی علم خانه بی عمل اگر کافر عارف بمیرد نجات یابد و اگر عابد بی معرفت صد سال
عمل کند از روی نیند پوند شاه مردان کمیل زیاد را گفت العلم خیر من المال العلم یحرسک
من الخطر و انت تحرس المال یعنی علم بهتر است از مال از بهر آنکه علم پاسبان تست از خطر و تو
پاسبان مالی دوستان دشمن شوند و بسبب علم دشمنان دوست مال مملوک و از مالک
و علم او را نو دیگر کوانه بعولی بی اول علم میباید با عمل درست آید و چون علم حاصل شد
دغواهد که بگیند آن بندگی در آید خضوع و خشوع را سرمایه روزگار خویش سازد
و بهیچ معصیتی اقدام ننماید و اگر وقتی که معصیت بر وجه معاملات نشسته باب
توبه و یاسین عذر او را زایل گردد و شرعی از طریق شرع منحرف شود تا بت باشی
که اذاق من الشعرات یحسب یعنی پسر هرملی با تو حساب خواهد رفت و تو را آن فاقل فمن
یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که بدین طریق رود و بمنزل
منزل رسد ند بصورت حال جامه کهنه و دلق مرقع درویشان بجائی رسیده نه
بزرگی را از طریق درویشان پرسیدند گفت ده خصلت پیدا باید کرد تا مرد درویش شود
علم و عمل و صبر و شکر و قناعت و بذل توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین
صفات موصوف درویش است اگر چه در قبا است اما هر که کودی و دیگری
و هوا پرستی و شاهد بازی که روزها انبیه ساند در بند شهوت و شبها بروز
آورد و در خواب غفلت بخورد را بخند در میان آید و بگوید انجه بر زبان آید دندان
اگر در عبا است   صورت حال عاشقان دلق است اینقدر بس که روی در
خلق است   در شکل کوش هر چه خواهی بوش تاج بر سر نه و علم بر دوش ترک دنیا

ند شهوت است و هوس پارسائی ند ترک جامه و بی آورده اند که روزی خواجه
کونین و فخر عالمیان محمد مصطفی صلعم بخانه حضرت فاطمه زهرا آمد و گفت ای روشنائی دیده
من بچه شغل مشغولی جواب داد که ای پدر بزرگوار هفت اندام بخدمت مشغول چشم
عبرت می بینم و بگوش حکمت میشنوم و بزبان شکر میگویم و بدل در آلاء و نعمای او نظر
میکنم و بدست دستاس میکنم و بپای گهواره میجنبانم فرمودند که ای فرزند پیوسته همچنین
میباش تا فردای قیامت میان در بندیم من مردان و تو زنان امت را شفاعت کنیم
روایت از سلمان فارسی رحمة الله علیه که گفت روزی بدر خانه خیر النساء فاطمه زهرا
علیها السلام رسیدم ناله او بسمع رسید که میفرمود از درد سر و گرسنگی و آرد خمیر
کردن چه بیطاقت شده ام بعد از این استماع دلم بسوخت و آب از چشم روان شد
آواز دادم که ای بهترین زنان اجازت هست که در آیم فضه جواب داد که سیده عالمیان
جامه نمازی بنت که خود را او تو بپوشد که لیم خود را بده تا در خود بپیچد بعد از آن در آی
چون در رفتم دیدم دست مبارکش مجروح شده بود و خون بر سنگ چکیده گفتم ای
سیده زنان وای مخدومه عالمیان چرا فضه را نمی فرمائی که دستاس کند گفت
پدرم فرموده روزی خدمت خانه فضه کند و روزی من امروز نوبت من است
در این بودم که حسین علیه السلام در گهواره گریست گفتم ای بنو کوبنده خدا مرا از این دو کار یکی
بفرمای گفت تو دستاس کن تا من حسین را خاموش کنم من دستاس میکردم که بانگ
نماز بر آمد برخواستم و متوجه مسجد شدم که نماز کنم امیر المومنین علیه السلام را دیدم در
مسجد نشسته بود گفتم ای مولای من شما اینجا نشسته اید و فاطمه را از دستاس کردن
دست مجروح شده آب در دیده بگردانید و برخواست و زود باز آمد خندان و شادان
پیغمبر صلعم فرمودند یا علی گریان رفتی و شادان آمدی گفت یا رسول الله فاطمه را دیدم
که دستاس میکرد و بود و دستاس میکرد دید فرمود که خداوند فرشتگان را میفرماید که محمد
و

و آل محمد بکنند بر ضعف فاطمه بخشیده و فرشته را فرموده تا دستاس کرده اند
نقلست که روزی جماعتی از زنان صنادید قریش بخدمت سید کاینات آمدند
و گفتند دختری از قبیله ما بشوهر رفتنی و ما عروسی میکنیم فاطمه را دستوری دهید
تا خانه ما را مشرف سازد از نور جمال خود خواجه عالم صلعم فاطمه را گفت ای نور دیده من
مصلحت میدانی که بخانه ایشان روی جواب داد که ای پدر بزرگوار در میان زنان کا
من بینت مرا بچشم حقارت خواهند دید اگر جامه میداشتم میرفتم دختران عرب همه
با زیب و زینت اند چون مرا با این لباس بد ببینند بخندند و خرمی کنند و بعد از
حالی در خانهای خود باز گویند آنحضرت فرمود که ایشان را کی میرسد که بچشم خفت و
حقارت بر تو توانند در این سخن بود ند که جبرئیل علیه السلام نازل و گفت خدا میفرماید
بگو فاطمه را تا بعروسی ایشان که از مقدم او بجهت بظهور خواهد رسید حضرت فرمود
که ای فاطمه اینک پیک حضرت رب جلیل آمده و میگوید که فاطمه بعروسی ایشان برود
و در نگ نکند فاطمه گفت سمعنا و اطعنا زود برخواست و هر چه که داشت پاک کرد و
چادری بر سر کشید و تنها روانه شد اگر چه از آن پشمینه خجل بود اما بهر کامی که میزد
زمین از آن کامی بر میداشت و فخر میکرد حاصل زنان قریش منتظر بودند که چون
فاطمه در آید با جامه پاره و کهنه و پینه زده او را بخجلت و خفت خواهیم داد اما چون
متوجه خانه ایشان شد از جانب خداوند جل شانه امر شد که صد کنیز بهشت که حوریان
باشند حاضر شوند و در خدمت ایستاده زنان عالم باشند بعضی چادر بکشند
که بملاقات خاک ملوث نشود و بعضی چون نسیم باد بر رخساره نازنینش میدمند
که گرمی هوا او را ایذا ندهد و بعضی عودهای بهشت بر روی حکایند تا معطر شود و
بعضی مجمره میگردانیدند و بعضی سپند بر آتش میریختند که گویند چشم بد از او
دور کردند و بعضی افسون میخواندند تا در خانه ایشان رفتند تا پای مبارک بر زمین

بعد چون حال چنانی دیدند حیران وحلها وزینتها عقول زنان را حیران ساخت و آب
دیدهٔ ایشان جاری و روان شد وان تصورات که کرده بودند تمام باطل و مهمل گشته
پشمینه دریده پنبید دار نظر ایشان نیامد بلکه بدل بلباس بدل بلباس بهشت شده بود
که دیده هیچکس مثل آن ندیده بود بلکه نشنیده ایشان برحال تباه خود بگریستند و از
یکدیگر سؤال میکردند که این خاتون کیست واین لباسها چیست که هیچ پادشاهی چنین
لباسها نداشته واین نقشها در کدام کارخانه کرده اند و جامه این جامه ها کیست
واین کنیزکان چگونه کیستند واندام نازنین ایشان را از گل ساخته اند واز جایی که
دانستند برخواسته یکبار بدست و پای فاطمه افتادند و عذر میخواستند و از
صدق واعتقاد همه مسلمان شدند ببرکت مقدم خیر النساء ع فصل ۱۶ روی عن
النبی صلعم انه قال فاطمة بهجة قلبی وابناها ثمرة فؤادی وبعلها نور بصری والائمة من
ولدها امناء ربی وحبله الممدود بینه وبین خلقه من اعتصم بهم نجی ومن تخلف عنها
هوی صدق رسول الله خواجه کونین وفخر عالمین میفرماید که فاطمه شادی دل
منست و پسران وی میوهٔ دل من و شوهر او روشنائی چشم من و امامان
از نسل او امینان خدا اند و حبل ممدودند یعنی رشته درازی وهر که چنگ در
او زند ناجی و رستگار باشد و در بهشت با ایشان باشد و هر که از ایشان دور افتد
مبغض و دشمن اهل بیت باشد مغضوب خدا شود و در دوزخ افتد ای اکرم مروی
شربت محبت ایشان نوشی فردا شراب طهورت دهند از خمخانه من رحیق مختوم
ختامه مسک و در مجلس انس فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر در گلستان و را
بستان فی جنة عالیة و در تحت درختان حدائق واعنابا وکواعب اترابا در نزد
دلبران نازنینان از قدح شریف شربت وکاسا دهاقا از دست ساقی و سقاهم
ربهم شرابا طهورا اگر میخواهی که باین نعمتها و کرامتها برسی دست ارادت بحبل اهل

وحبله

زن

۱۲۰

زن واعتصموا بحبل الله جمیعا حبل الله ایشانند که در حق ایشان خداوند عز و جل
خبر داده که یحبهم ویحبونه یعنی خدای تعالی دوست میدارد ایشانرا وایشان دوست
میدارند خدا را وافضل ایشان و بهتر و مهتر ایشان امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع
است امام حسین ع فرموده که پدرم بر کنار فرات بود پیراهن بیرون کرده و در آب
شد تا غسلی بر آورد موجی بر آمد و پیراهن ورا ببرد چون از آب بیرون آمد آوازی شنید
که یا ابا الحسن انظر ما [illegible] فخذ ما تری بجانب راست نگر و [illegible] امیر المؤمنین
چون نگاه کرد پیراهنی دید در ردائی پیچیده فرا گرفت در گریبان او بود بر آنجا نوشته
بود بسم الله الرحمن الرحیم هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی ابن ابیطالب هذا قمیص
هرون ابن عمران واورثناها قوما آخرین این هدیه است از خدای عز وجل از برای علی ابن
ابیطالب ع این پیراهن هرون ابن عمران است که میراث باو رسیده بعد از علی حبل الله
جگر گوشگان علی و رسول و نور چشم بتول حسن و حسین اند آورده اند که روزی
سید المرسلین با جبرئیل در حدیث بود حسن و حسین کودک بودند جبرئیل را بصورت
دحیه کلبی میدیدند نزد وی آمدند و گستاخ وار از جیب و کنار او هدیه طلب میکردند
جبرئیل گفت یا رسول چه میخواهند حضرت فرمودند که چون تو را بصورت دحیه
می بینند و یکی از دوستان ماست هرگاه که پیدا بیاید از جهة ایشان تحفه و هدیه می
آورد جبرئیل سیب و انار و به از بهشت فرا گرفت و با ایشان داد شاد شدند
رسول خدا فرمود که اینها را نزد مادر و پدر خود برید و با ایشان بخورید و از هر یکی
یک جزوی بگذارید چنان کردند چون روز دیگر ثمرا طلب میکردند در دست میبود
مثل اول چنین هرگاه حال چنین بود تا فاطمه رحلت نمودند انار غایب شد و چون امیر المؤمنین
را شهید کردند به غایب شد و سیب ماند و چون امام حسین را در کربلا شهید کردند
قبل از شهادت هرگاه تشنگی بر وی غالب شدی آن سیب را بوئیدی تشنگی بر طرف

شده و بعد از شهادت او بنی غایب شد اما بوی آن سیب از تربت آنحضرت میشنوند آن
کسانیکه محبان باشند خصوصا در وقت سحر و از امام زین العابدین(ع) روایت که اگر مخلص
باخلاص بزیارت آنحضرت رود بوی آن سیب از تربت آنحضرت میشنوند که هزار مرتبه
خوشبوتر از مشک و عنبر است بعد از حسن و حسین حبل احد زین العابدین علی ابن الحسین است
یک صفت از صفات او آنست که پانزده سال از وضوی نماز شام نماز صبح گذارده و در
ریاضت و زهد و علم بی نظیر بود و در فتوت و مروت همتا نداشت در کشف و کرامات
یگانه زمان بود حماد ابن حبیب کوفی گوید که بحج میرفتم از قافله باز ماندم و در بیا
بان سرگردان شدم چون شب شد در حیرت آن وادی بود و پناه بان بودم چون تاریک
شد جوانی دیدم کهنه سفید پوشیده از برای وی چشمه آب شد طهارت کرد و نماز
ایستاد دیدم که در پیش قبله دو عمود از آن پیدا شد گفتم این ولیست من بعون عقب وی نماز
کردم چون فارغ شد بمن نگریست و گفت یا حماد اگر توکل نیکو بودی راه کم نکردی پس
دست من بگرفت و گفت برو من چون رفتم و میدیدم و راه در زیر قدم من نورد میشد چون
صبح شد اینک بود گفتم بحق صاحب مکه که کیستی گفت چون سوگند دادی علی ابن الحسینم آورده
اند که هشام ابن عبد الملک در طواف بود هر چند میخواست که حجر را استلام کند از کثرت
میسر نشد چون امام بحق علی ابن الحسین بطواف گاه آمد مردم او را راه دادند تعظیم و تو
قیر بیش کردند فرزدق شاعر گفت او را میدانی که کیست گفتم نه گفت این عجب این چه باد
عالم علی ابن الحسین است این آنست که همه جمادات و نباتات و برا جیشناسند و بعد از
وی حبل احد گشت امام محمد باقر عالم بعلم اولین و آخرین است رسول الله جد او را ماقرنا
هاد و در حدیث طویل با جابر ابن عبد الله گفت بیقر العلم بقرا فاذا ادرکته فاقراه
منی السلام ای جابر چون دریابی سلام من برسان او یگانه علم بود در ظاهر و باطن
فضائل و معجزات آن بزرگوار از حد افزون است که تو ان شمرد ابو بصیر گفت نزد وی رفتم
و

وگفتم وارثان رسول شما اید رسول وارث است آنچه همه انبیا داشتند فرمود آری گفتم قادر
هستید که مرده را زنده کنید فرمود آری پیش آی بپیش رفتم دست مبارک را بچشمهای
من سود چشم روشن شد گفت که میخواهی هم چنان باشی و ترا باشد آنچه مردمان را
باشد یا چنان باشی که بوده و بحساب بهشت روی گفتم چنان که بودم باز دست
بر چشم سود بحال اول شدم ابو بصیر گفت زنی را در کوفه قرآن میاموختم در خلوت با وی
مزاحی کردم چون پیش آنحضرت رفتم خشمناک بود پس گفت کسی که در خلوه گناه کند و از خدا
نترسد که بچه نوع او را هلاک کنم چون گفتم غمناک گفت چه کردی با آن زن در خلوت من بسیار
شرمسار شدم و توبه کردم و از فرزندش حضرت امام جعفر صادق حکیم او قدوه زمان و
شهسوار جهان بود و مشایخ در کار با وجود ریاضت و مجاهدات تقلید او را بجهت میکنند
نشستند و اهل شوق و ذوق و سوختگان عشق در راه همه متفق بودند و عباد و زهاد و علما
و زهاد را مکرم و صاحب تصانیف حقایق بود و در لطایف تفسیر و اسرار تنزیل بی نظیر بود
و معجزات و کرامات او بحد و عد است آورده اند که منصور دوانقی شبی پسر خود را گفت
برو جعفر صادق را نا دیرا بکشم وزیر گفت کسی که در گوشه نشسته و عزلت اختیار
کرده و بعبادت مشغول گشته و دست از ملک دنیا کوتاه کرده کشتن وی چه فایده دارد
گفت او سود نکرد و بطلب وی رفتند غلامان را گفت چون در آید و من با وی بسخن در آیم
و کلاه از سر بردارم سر او را بکشید پس حضرت صادق را در آوردند منصور از تخت
فرو جست و نزد وی باز دوید و بر مسند خود نشاند و خود در برابر وی بنشست و گفت
من چرا زحمت کشیدی گفت تو مرا طلبیدی گفت ترا بر من فرمان است هر چه فرمائی آن کنم
فرمود که من بعد مرا مخوان گفت سمعا و طاعا غلامان در تعجب میشوند صادق
برفت لرزه بر اعضای منصور افتاده بود و دواج بر سر کشیده بیهوش افتاد تا نیم شب بیهوش
بیامد چون بعد بهوش آمد وزیر او پرسید که حال چیست گفت چون در آمد قصر خود را

دیدم که موج میزد چون کشتی در میان دریا و اژدهائی دیدم که لب زیرین بر صفه نهاده بود
و لب دیگر بر زبر و بزبان فصیح میگفت ای ملعون اگر او را گویند رهائی تو را با این قصر و انجه
در او دست فرو برم چون آن بدیدم عقل از من برفت و بیهوش شدم و وزیر گفت اینا سحر بود
آن بدبخت گفت چه سحر ایشان محض فضل‌اند و بهترین خلقان‌اند ای دوستان ملاحظه کنید که
این ظالمان چه دانسته‌اند و برتبه ایشان آشنا شدند و مع هذا در پی دفع و قتل ایشان بوده‌اند
زهی خباثت و ملعنت هارون الرشید سگ ملعون مدتی امام موسی کاظم را در بند داشت
و مکر و قصد قتل آن معصوم میکرد و میسر نمیشد تا عاقبت سندی شاهک را فرمود که
وقتی که آنحضرت در سجود بود سمان بگوش مبارکش فرو برد و آن مظلوم بدان سبب
شهید شد آورده‌اند که هارون الرشید ملعون بر بام کوشک بود و بر زندان نگاه
میکرد سفیدی دید چندان با نوا او افتاده و پرسید که آن چیست زندانبان گفت
که آن موسی بن جعفر است و بر او در سجده است که همه کس را نبوده گفت چگونه گفت همه
شب در قیام و رکوع و سجود است و بعد از نماز صبح ساعتی بتعقیب مشغول است
و بعد از آن بسجده میرود و در آغاز پیشین و چون نماز ظهر و عصر گذارد در سجده است
تا نماز شام عزیز من ببین که معصومان چگونه بوده‌اند و تو با وجود کسالت در
طاعت پایه ایشان میطلبی و مزد ایشان میجوئی ذره ای که از حجره ماندی و از حال ایشان
بیخبر مانده‌ای یکروز نکیر آنچه تو را فرمودند خواهی تو چنان شوی که مردان
بودند تو راه تو بیت ادان نمودند و تو رنج کردن این درگه هر یک شوند که آن
چنان غیر توانی بود و چنان محال چه احتمال دارد که توان بود اما آنچه بر تو فرض کرده‌اند
بجا آر و آنچه تو را نهی فرموده‌اند باز ایست پادشاه عالم فرموده است که یا عبدی اد
ما افترضت علیک تکن من اعبد الناس و انته عما نهیتک تکن من ازهد الناس
و ارض بما قسمت لک تکن من اغنی الناس یعنی ای بنده من آنچه بر تو واجب کرده‌ام ادا

ار

ار تا از عابدترین بندگان باشی و از آنچه تو را نهی کرده‌ام در ایستی تا از زاهد
ترین بندگان باشی و سرا ساس بند کی جوانی بیفت کدام حق را فرمان برد و از نهی او
بر حذر کنی و بقسمت حق راضی شوی هرگاه بدین طریق روی زود بمنزل رسی و ما
شرط آنکه دوستار ذات تصدیق و اخلاص در وصل حضرت ده باشی بعد از موسی بن جعفر
جگر گوشه او علی بن موسی الرضا است و خواجه عالم صلعم فرمودند ستدفن
بضعة منی بارض خراسان لا یزورها مؤمن الا اوجب الله له الجنة و حرم جسده
علی النار یعنی زود باشد که جگر گوشه من و پاره از من در زمین خراسان دفن کنند
هر آن مؤمن که او را زیارت کند او را خدای تعالی بهشت را بر وی واجب دارد و
آتش دوزخ را حرام کند که جسد او را بسوزد و در حدیث آمده که هر که وی را
زیارت کند هفت حج کرده باشد و از موسی بن جعفر روایت است که هر که پسرم علی را
زیارت کند چنان بود که هفت حج کرده باشد کسی گفت یا ابن رسول الله هفت
حج فرمودند هفتاد حج گفت هفتاد فرمودند هفتاد هزار حج زهی سعادت که
مجاوران و ملازمان آنحضرت راست در معجزات و کرامات آنعالی‌نسب آورده‌اند
که چون مامون ملعون او را ولیعهد خود کرده بود چند روزی از آن گذشت مامون
گفت یا ابن رسول الله بخواه دعای باران بخوان و از خداوند درخواه که رحمتی
عطا فرستد فرمود که دوشنبه بروم انشاء الله پس روز دوشنبه بصحرا رفت
و خلق بسیار با وی بیرون رفتند چون نماز گذارد ابری پیدا شد و مردم در
جنبش آمدند فرمودند که این ابر از برای شما نیست از فلان شهر است هم چنان
تا ابر فرمودند که این از شما نیست و ابر دهم را فرمودند که این از شماست چون
مردم بمقام خود رسیدند باران آمد و قطرهای بزرگ در اندک وقت غدیرها
و حوضها پر شد و رودها روان شد مردمان زبان بمدح و ثنای او گشودند

پس جماعتی حاسدان نزد مامون شدند و او را ملامت کردند که علی رضا را
ولی عهد خود کرده و این چه کارست که کرده و این ساحرزاده را تربیت کرده تا بابا
زاد خود را تباه میکند و مردم را فریب میدهد مامون گفت که مصلحت در همین بود
و من بعد هر روز از وی ببینید در حیله کم کنم تا بصورت وی را خوار و خلق تمام کردم
حتی این کار بنشست ملعونی بود نام وی حمید بن مهران گفت مرا دستوری ده تا وی
بحث کنم و نزد خلقان وی را رسوا کنم مامون گفت چنان کن حضرت رضا را حاضر آوردند
حمید ملعون دعوی نبوت کرد و گفت ای پسر موسی تو عظیم از حد در گذشته و از قدر خود
تجاوز کرده بسبب بارانی که عادت باریدن وی بدعای تو متفق افتاده است
پنداری که معجزه ابراهیم خلیل آورده یا معجزه موسی کلیم اگر راست میگویی که ترا
کراماتی هست اشارت کن باین دو نقش شیر که بر مسند مامون است تا زنده شوند
مرا هلاک کنند و اگر نه از خود ظاهر مکن کاری که نتوانی حضرت رضا ع در خشم شد
و بانگ بدان صورتها زد که بگیرید این ملعون فاسق را و بخورید چنانکه از وی هیچ نماند
بفرمان خدای قدرت زنده شده شیران ملعون را فرو گرفتند و در هم دریده بخوردند
و نزد رضا ایستادند و گفتند یا ابن رسول الله اگر فرمایی با آن نیز همان کنیم که با وی
فرموده بودید بجای خود شدند چنانکه اول بودند مامون چون آن بدید بیهوش
شد رضا بفرمود با گلاب بر روی وی زدند تا بهوش آمد گفت نور حق چند ایشان کسی
نتواند که نور حق را فرو نشاند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا
ان یتم نوره ولو کره الکافرون اگر بظاهر آن کافران غالب بودند و حق ایشان را
غصب میکردند و ایشان را شهید میکردند آن دولت و سعادت ایشان بود مثل
ایشان مثل ستارگان آسمانند مثل اهل بیتی کمثل نجوم السماء چنانکه روندگان
در بیابانها و دریاها بستارگان راه میابند همچنان گمراهان تیه ضلالت و جهالت بسبب ایشان
بنزول

بنزل هدایت میرسند و چنانکه ستاره غروب کند و ستاره دیگر بجای او
باشد ایشان نیز هر کدام که تشریف بجهان بقا ارزانی دارند دیگری بجای ایشان و قائم
مقام وی باشد بعد از امام رضا حجت خدا جگرگوشه وی محمد تقی و کنیتش ابوجعفر
و ام الفضل دختر مامون ملعون زنش بود گفت ای ابوجعفر مرا رشک فرمودی
که کنیزکی و گاه بونی ماشی خانه در شد زنی دید بسیار با جمال و کمال گفت کیستی
گفت زن ابوجعفر گفت کدام ابوجعفر گفت محمد تقی و من از فرزندان عمار یاسرم چون
این شنیدم آتش رشک او را گرم کرد چندانکه نتوانست ضبط خود کرد نزد پدر شد
و گفت ابوجعفر ترا دشنام داد و عباسیان را هجا میکند و چیزها گفت مامون خمر
خورده بود و مست شده در خشم شد و تیغ برگرفت و گفت اینجا عذر او را پاره پاره
و در وی حجره المعصوم روان شد ملعونه پشیمان شد و از عقب پدر خبیثش برفت و یاسر خادم
خادم نیز برفت چون در آمدند آنحضرت خفته بود ملعون بر سر وی رفت دشمن بود خود
آورده و او را پاره پاره کرد و تیغ بر حلقش مالید و سرش از تن جدا ساخت و چون شام مست
کف بر دهن آورده باز گشت ملعونه نیز باز گشت و تا روز گریه میکرد و جزع و فزع مینمود
و چون روز شد نزد پدر رفت و گفت هیچ دانی که دوش چکردی گفت نه گفت نزد پسر
رضا شدی و او را بقتل رسانیدی ملعون دعوی یاسر خادم کرد و گفت چه میگوید او گفت
راست میگوید گفت آه آه هلاک شدم و دین و دنیا از من برفت ای یاسر زود برو و بگو
چه میشود یاسر چون بحجره آن معصوم مظلوم رفت دید نشسته و مسواک میکند و هیچ ضرر
بوی نرسیده تعجب کرد و خواست تفحص بدن او کند که بر بدن وی جراحتی رسیده گفت یا ابن
رسول الله دلم میخواهد که این پیراهن را بمن بخشی حضرت پیراهن بیرون کرد و بوی داد
دیدم هیچ اثر جراحتی بر بدن مبارکش نبود یاسر گوید که بخدا که بر بدن او اصلا اثری نبود
زود باز گشتم و بشارت بمامون بردم ملعون بسجده افتاد و سجده شکر گذارد و هزار دینار

من نخسید و امثال این خارق عادات و معجزات از ایشان بظهور رسیده زیرا که ایشان
قدوة اهد و بعد از آن معصوم علی نقی پسر دیگر حضرت است آورده اند که متوکل خلیفه
در سر من رای نود و نه هزار مرد با اسب و سلاح بروی عرض کرد و غرض آن بدبخت آن بود
که او را شکسته خاطر کند حضرت فرمود بیا تا بنگر چون در هوا نگریست دید که از مشرق
تا مغرب سوار با سلاح ایستاده بود مدهوش و متحیر شد آنحضرت گفت ایمن باش که ما دست
از دنیا و دنیاوی داشته ایم و ترک او کرده و دوم بتول آورده اند که حلاوت طاعت و
عبادت و ذکر تو یافت کی بدنیا میل کند. و ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک
یا دینی و دنیائی بعد از او محمد حضرت تعالی در او ستاره ام حسن عسکری روزی پدر من در
نماز بوم او و در جاه ما افتاد زنان فریاد بر کشیدند امام معصوم تر بودی خشنه بود با آب بازی
میکرد بعد از او محمد حجت حق و آنست که از دولت و سعادت ایشان اشاره است اینکه لو لم
یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته
کنیتی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا خواجه عالم و بهترین اولاد آدم
محمد مصطفی صلعم فرموده که اگر دنیا نماند مگر یکروز حق تعالی آن روز را دراز کرداند
تا مهدی از اولاد من بیرون آید که نام وی نام من باشد و کنیت او کنیت من باشد
و پرکند جهان را از عدل بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم حتی یطلع الشمس المنیرة
للمهدی فتحرک عن خلل الظلام لداجیها یروح بدا الدین الحنفی غالبا و یصبح حال الظلم
لعدل ا [illegible] **فصل سی و پنجم** در [illegible] رسول الله صلعم انه قال الشریعة اقوالی والطریقة
افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة راس مالی والشوق مرکبی والخوف رفیقی والفقر
فخری و بدا افتخر علی سایر الانبیاء صدق رسول الله رسول ثقلین فخر عالمیان میفرماید
که شریعت اقوال منست و طریقت افعال منست و حقیقت احوال منست و معرفت سرمایه منست
عشق و شوق مرکب منست و خوف یار منست و فقر فخر منست و باین افتخار میکنم بهمه انبیا ظاهر [illegible]

[illegible]

این است اما اگر میخواهی که بوئی از کلمه این حدیث بتمام جانت رسد اول قدم شهر شریعت
بعث شو ابجد بو و تو واجبست بدان و در عمل آر در طریقت رسول صلعم والطریقة افعالی
اگر کسی را طاقت عمل رسول الله صلعم نباشد اما انجه توانی و جهد و جهد بود او را
یکی از عملهای وی نماز است و آنچنان بود که در شب اول تا روز بر یک پای ایستاده
نماز گزاردی تا آیه تخفیف قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا فرود آمد
و از جمله در مقام بزرگ تمام میفرموده اند پشت مبارک وی ورم کرده بود و مژکان
وی کافران ادب شکفتند که محمد بر کار خدای خوش بدبخت شده سوره طه نازل
شد بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القران لتشقی یعنی یا طاهر الی علام
الغیوب ای پاک و پاکیزه از همه عیبها وای راه نماینده بدانند عیبها و بعضی گفته
اند که طا در حساب نه است و ها پنج چون با هم ضم کنی چهارده باشد یعنی ماه چهارده
یعنی ماه منیر تمام کامل این قرانرا بر تو نفرستاده ایم که هر دو پای بر زمین نه و خود
را بخور رنجه مدار دیگر عمل روزه بود و روزه و هنرهای روزه تن بر دیگر روزه
تن بو سر نوع است یکی روزه ایست که گرسنگی و تشنگی حاصل اوست یعنی دهن را
از خوردن و آشامیدن ببستن و این بس نیست بلکه نگوئی انچه نباید گفت و نشنوی
انچه نباید شنید و نه نبینی انچه نباید دید چنانکه گفته اند رب صائم لیس من صیامه
الا الجوع والعطش آورده اند که در عهد رسول الله صلعم دو زن روزه داشتی و غیبت
مردم کردی روزی بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند و گفت یا رسول الله من روزه ام
ایشان فرموده اند که تو روزه نداری اما گرسنه و اتفاق افتاد که [illegible] نوبت هم چنین
گفت که روزه ام و ایشان فرموده اند که روزه نداری اما گرسنه تا مرو زنی از خانه
بیرون رفت و خیشت نکوه بخدمت حضرت رفت خواهر او را گفت امروز روزه داشتی
آورده اند که آنروز را از ذی شنید که کنیزکی را دشنام میداد و آنروز روزه بود

اکنون دانستی که با طعام بجوع گرفته روزه ام خوردند چگونه دشنام میدهی حاصل کلام
آنست که روزه موقوف بگرسنگی و تشنگی نیست . ان الصوم لیس ترک اکل الطعام
والشراب روزه دیگر آنست که جمله اعضا را باز دارد تا بود را سپری باشد از
آذی که الصوم جنة من النار روزه دیگر آنست که روزه دار دل را از نظر کردن که غیر حق
است نگاه دارد و افطار جز بلقای معبود حقیقی نکند هر که چنین روزه بدارد
نصیب او ازان این بود که الصوم لی وانا اجزی به اما هر کسی روزه نتواند داشت
مردانی بوده اند که چنین روزه داشته اند و غار ضیافت کشیده اند که جز کوی دوست
انجمیدان [illegible] بوده اند عشاق عشق دست برده اند و شده اند خود را بغم
عشق [illegible] کرده اند و شده اند نقش [illegible] ساخته اند و شده اند در کوی کمال خوف مرده
و شده اند [illegible] گنج و خانه را [illegible] و از [illegible] پاک کرده اند که ابای
او دانا [illegible] بوده اند که [illegible] کفتی کلا ادری [illegible] اداء
ولا ادری [illegible] بگذارم زبان با او سخن بگویم و بگذارم دل با وی داد کویم
که غیر او را خوانده چگونه [illegible] زبان او را [illegible] که [illegible] کند [illegible] چگونه
حضرت حضور او [illegible] [illegible] [illegible] تو [illegible]
[illegible] تو [illegible] دل [illegible] تو [illegible] نکنم [illegible] نظر [illegible] عالم نکنم [illegible]
[illegible] نکنم [illegible] تو [illegible] نکنم دیگو [illegible] که الشوق [illegible] شوقی [illegible]
بدانکه شوق [illegible] نوع است شوق او بطاعت و عبادت بود و با داز کفتی [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] بنده [illegible] کار [illegible] مع [illegible] وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل و این [illegible] بود [illegible] [illegible] و رسیده [illegible] کفت بوقت سحر بمسجد الحرام
[illegible] [illegible] دیدم [illegible] بر خاک [illegible] میکفت یا ذا الجلال [illegible] معتمدی طوبی
تعبدی [illegible] مولاه طوبی لمن کان وجلا یشکو الی ذی الجلال بلواه اذا ما [illegible] الظلام
سبحانک

سبحانک اکرمتنا [illegible] لباه [illegible] فلا سقم اکثر من حبه مولاه هاتفی آواز داد
لبیک لبیک انت فی کنفی وکلما قلت قد سمعناه صوتک [illegible] ملائکتی و غفرت
ذنبک [illegible] سلنی بلا دهشة ولا وجل ولا تخف انی انا الله [illegible] کلام بیهوش
شدم چون صبح شد بهوش آمدم آن جوان [illegible] مصطفی و مرتضی و نور دیده فاطمه زهرا
حسین ابن علی ابن ابیطالب بود دانستم که این چنین کرامتی جز ایشان را نباید معصومان را
بنگر که چند نوع با مولای خود میباشند و از کار آخرت چه مقدار با خبرند و از بیم خدا
بعضی دیگر وجود الخوف رفیقی خوف و خشیت رفیق من است که هر که از من جدا
نبود مومن بصفت خوف و خشیت واگذار [illegible] هر که متوجه عصیان [illegible] زیرا
که هر چند [illegible] طهارت و نزاهت بیشتر خوف و خشیت بیشتر و خشیت خاص [illegible]
[illegible] و از برای جاهل و بی علم خشیت نیست انما یخشی الله من عباده العلماء
الذینهم من خشیة ربهم مشفقون سالکان راه در خوف و خشیت خاصان ما در خطرند
و کمال حیرت دارند هر که اینجا رسید [illegible] و بسمع رضا الا تخافوا ولا تحزنوا
گویند لا تخافوا من فوات النعیم ولا تحزنوا من عذاب الیم وابشروا بثواب رب کریم
ولا تخافوا من الفراق ولا تحزنوا من [illegible] وابشروا بالطلاق وای [illegible] که
[illegible] نباشند ندای لا بشری شنوند مژده [illegible] [illegible] نیست [illegible]
[illegible] که عذاب الیم هست و طعام و شراب غیر حمیم و غسلین نیست و تو نیست
جز ابلیس نیست همان [illegible] تو رسید و از [illegible] [illegible] رسید میدانید [illegible]
که هر چه میکنند او میداند [illegible] اکر چه [illegible] [illegible] تو [illegible] آن
بیچاره [illegible] میکند از عصیان تو [illegible] که از [illegible] [illegible] آخر [illegible]
کرده ام دیده [illegible] آورده اند که خلیفه را غلامی بود در نهایت جمال [illegible]
[illegible] بنهایت دوست داشتی ناگاه بیمار شد و اطبا چندانکه دوا میکردند شفا نیافت

وهر روز سوخته تر و کداخته تر میشد طبیبی حاذق در میان اطبا بود وی را در خلوت گفت که
تورا چه افتاده که ما در تو رنجی نمی بینیم که دوای آن بدارو توان کرد جواب داد که مرا واقعه
افتاده است و آن آنست که شرابدار خلیفه مرا با ذبیحه داد که زهر در شراب خلیفه کن کردم
خلیفه دانست و بروی من نیاورد و من میدانم که میداند او از آن سبب شرمنده ام و از
خجالت سر بر نمیتوانم آورد و هر که هذا او هر روز بر تو از رنج میکند شرم و خجالت زیادتر می
شود و نیز میدانم که جانم در سر اینکار خواهد رفت، کار ما با یزد چنین است. سر خجالت در روی
او از آن بود در پیش که گناه بخشند شرمساری هست آورده اند که خدای قیامت بنده
باشد که او را گوید اقرا کتابک یعنی بخوان نامه خود را تا بدانی که چگونه خواندن کی
عملهای زشت و ناشایست ببیند گوید خداوندا مرا شرم میآید که بخوانم بدوزخم
فرست و بسوزان و مرا مگو که بخوان پس گوید ای اکرم دوزخ از عذابها کدام سخت تر است
گوید سقر و جحیم گوید مرا در بیم کن یعنی بسقر انداز و یعنی بجحیم و از این عذاب آزاد کن ای بعوز آن
جهد کنید تا میتوانید ایشانرا چون کار از دست برود سود ندارد دریغ و حسرت تو امروز
روز توبه دگوید و ناله است آورده اند که در بصره جوانی بود که شب و روز بفساد
مشغول بود چون وفات یافت کسی بجنازه او حاضر نشد عیال وی مزدوری گرفت
تا جنازه وی را بصحرا برد و بنهاد زاهدی در کوهستان بیامد تا بروی نماز کند مردمان
را خبر شد تواضع کردند گفت مرا در خواب نمودند که بروی نماز گذارم که خدا بروی
رحمت کرده مردم چون این بشنیدند تعجب کردند و وی را دفن کردند چون فارغ
شدند زن وی عیال او در خدمتند و گفتند او را چه عمل بود عیال گفت همه فاسق بود
از شب تا برخاستی و زار و زار بگریستی و گفتی خداوندا این گناهکار را بکدام زاویه
وادی جهنم عذاب خواهی کرد خداوندا بد میکنم و از عهده نفس خود بر نمی آیم و مغلوب او
کشته ام این میگفت و میگریست زاهد گفت سبب آن آنجا که از عذاب رهید رحمت و جنت

رسید

رسید آیه بدیه عاصی بجز خدا خالق عظیم دار دیسه رسید شبان بر جهد و توبه بسیار
و قطره چند از دیده ببار و بگوی   یا رب تو بفضل خویش دلشادم کن کشتم زکرده
خوار ابادم کن بگو بخشیم از در که تو بگریختی برگشتم و باز آمده ام شادم کن و بگو خود هم
عالم خو موسید الفقر فخری فقر فخر منست فقر حجت لحتاج مودوا استغنای از غیر او
و فقری که خواجه بود هیچکس را بنو ما او انجا است که برانبیا فخر میکند چون ارواح انبیاء
در میدان معرفت انگیختند و فتح بجهت یعنی از همه ارواح درآمد و بر وصف و صال ز سید
نحن الآخرون السابقون گوی را برد و عرض کردند بهیچیک التفات ننمود و بزبان حال
گفت من فارغ ام از هوده و مرا عشق تو بس و بعضی گفته اند که فقر آنست که هو چندی
طاعت پیش کند تقصیر پیش ببیند وفات و عمر او چنین بود آورده اند که ددو زیرا
هفتاد مرتبه استغفار میکرد استغفار و ما از برای چه بود از جهت کسر نفس بود از جنید
پرسیده اند که فقر چیست گفت آنست که نفس و خلق را از پیش بود از خود و اشک
اما این حجاب طاعت حجاب خاص حید طاعت و ثواب که را قابل است دیوا که هر که دست در
عمل خیر زد قدمش از جای برفت و آنکه دل در کرامت و ثواب بست از او دور افتاد
هر که نیستی پیش آورد او را یافت اما ماد لیا صدراغ هجوان نیفتد خلعت و صال ند هند
آورده اند که مؤمنی از زهاد آهنگ حج بر خواست تا بحج رود چون ببغداد رسید تو هوش
در دجله افتاد و غرق شد چون ببادیه خود رسید برادرش هلاک شد چون بمیقات
رسیدند و باحرام مشغول شد در زیر حالش را بود چون بکعبه رسید عذر زنانش
بیامد بیچاره آهی از میان جان بر کشید و گفت خداوندا در خانه خود هم نگذاشتی و از
یار و دیار بر آوردم مرا پسرم غرق شد و برادرم هلاک شد چون بدر خانه تو آمدم
بردوم بستی و چه کرده ام گذاشتی خنبالید و میگریست ناگاه ادای شنید که شادمانی
که چندین هزار لبیک حاجیان و یا رب غوغیان در هیا مانده وذ هوده ان نداشته که

قبول رسد ما رنج تو را ضایع نکردیم ان الله لا یضیع اجر المحسنین انا لا نضیع اجر من
احسن عملا **فصل سی** روی عن النبی صم انه قال الفقر راحة والغنی عقوبة والظلم
ندامة والمعصیة مصیبة والضحک هلاک البدن والبکاء فرح خشیة احد امان من النار
صدق رسول الله درین حدیث بزرگوار گنج گوهر شب افروز است که از کان رسالت بناه
نمایان شده است و گوهر مایه ایست که از صدف بحر نبوت ظاهر شده است و غواص
دریای شریعت بپای یبتغون من فضل الله آورده اند که این کلمه جامع است که صافیان صف صفا
و منصوران نظر رضا ارباب کوکب سبحان الذی اسری صدر عالمیان و خواجه کونین محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند اول آنکه الفقر راحة والغنی عقوبة درویشی راحت
و توانگری عقوبت ظاهر این معلوم است زیرا که توانگر در دنیا بیم و ترس سلطان و دزد و در عقبی
رنج حساب و بیم عذاب و حیرانست دیگر طغیان و عصیان که فرموده ان الانسان لیطغی ان
راه استغنی لبیک ان الفقر خیر من الغنی وان قلیل الماء خیر من الوفر لقاء ک مخلوقا
عبد الله بالغنی ولم نوعنی مخلوقا الله للفقر پس پیغمبر دنیا همه رنج بوده زیرا که راحت
و آسایش آخرت در پی آنست و هستی دنیا همه رنج است چون رنج آخرت در پی اوست و اگر
در جهان هزار عالم از درویشی چیزی عظیم تر بودی سید ولد آدم او را اختیار کردی و نگفتی
الفقر فخری و چون پادشاه عالم رسول را امر فرموده که با درویشان باشی و با ایشان دوستی کن این آیة
آمد واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم دیگر این آیه آمد ولا تطرد الذین یدعون ربهم
گفت خدایا این عز و دوستی ایشان از کجاست گفت از آنجا که قومی از ما دنیا خواستند و قومی
دیگر عقبی و درویشان از هر دو کناره و کرانه جستند و از ما ما را خواستند پس یریدون وجهه
ایشان را خواهادت عشق ما چیزی نبوده اگر خلق عالم قدر درویشی را بدانستندی درویشی
بودی هر دو گویی بر کوی ندری یکدانه نخفتی اگر صحرا بودی نی کفتو ندبی بن و نه
توسا بودی کو مید خلق جمله بینا بودی ان رشته که دوتاست یکتا بودی دال
هو تبه که از مراتب فقر است معرفتست بدانکه مرد باید که موصوف بده صفت شود تا
او را عارف خوانند یکی آن علم است و عمل و شکر و صبر و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و
تحمل و بذل یعنی اول علم حاصل کند در شرعیات دوم عمل کند بر هر عام ان بواجبات و مندوبات

سیم شاکر باشد در نعمت چهارم صابر باشد در بلیت پنجم نعمتی که بوی رسد بذل کند
ششم باید که قناعت کند هفتم خدای را شریک بنا درد و ویرا یکی داند هشتم توکل بر او
کند نهم تکبر و گردن کشی نکند دهم اگر ویرا جفا کنند تحمل کند پس هر که بدین صفات
موصوف باشد عارف باشد و علما از عرفان مرتبه محبت دانند و چون در محبت
صاحب کمال کرده عشق یا وجه را جایزه بزرگی را بو سعید ... که عشق چیست گفت
فعلیت لی مفتاح شیخ ابی الحسن صباح آتشی است که دود زبانیت پر سوده قلم در بیشی
نهادن پیست در هست بدین عاقبت خوشحالی و با طراحت در نور رسیدن در درد
بی درمان واو بی پایان اگر سرای دار عین ایمان صیدان مردان تو کلا بو و بار کن ما گود کمال
داوری مرا و گوی ندانی بر ما ها دوستی کنیم و تو دار عمر ما هر دلی که زدرد
عشق آن حدیث آگاه نیست عاشق چو توانست دا دخوه عاشق هر که آگاه نیست و دنی
دا یافت نتوان لی بلا از ... که راه عاشق ملا خواجگی جزاء نیست در هر چند
عشق را هر چند شوق را دادوی راحت بجز گفتار بیم احدی نیست شبلی را پرسیدند
از محبت گفت المحبة شراب صاف لا یشربها الا رجل واف گفت محبت شرابی است در وقت
وفا شاهد انرا که مردی وافی آورده اند که وقتی شبلی را محبت حبیب بو ملک
دنیا زود را در هر گفتند دیوانه است در بیمارستان بودند جماعتی اولیاء او که
منطقه دوستی او دو هی بودند ایشان گرد و گفت شما کیستید گفتند ما احبا و صدقاء
تو شبلی خواست که امتحان ... بدیشان سنگ جفا بدین انداختی کرد جماعتی
که دعوای بی معنی کرده بودند رمیدند شبلی ایشان را گفت که ای دروغ گویان اگر
محبت شما با من صادق بودی گریزان از جفای من که لایق بودی که در این راه مرد
جان بازی باید کار هر تر دامنی نیست بلا کشیدن و صبر کردن بی هوکه بیم جاودانی
ترسی نامرده بعالم معانی برنخیزی تا هم چو خلیل الله در آتش بزدی چون خضر با حیات کانی

موسی اما اخلاص اینست که پرسیدند که چگونه بحقیقت توان رسید گفت بلی اما
قدم صدق واخلاص در طریق علی مرتضی یا بدیغداد که واضع طریقت اوست هر که را آن
مشایخ طریقت جنیدی رسیده از او رسیده و از فرزندان وی بایزید بخیر یافت که
ملازمت امام جعفر صادق ع یافت ثم ثانی از موسی بن جعفر چنانکه مشهور است که
در بغداد بلهو ولعب مشغول بود و طرفه عیشی دست هوس از دامن عیش و نشاط
کوتاه نمیکرد تا روزی بزمی چند بوده و اقسام سازها و مطربان خوش آواز
انجا بودند از قضا آنحضرت گذارش انجا افتاد کنیزکی از آن خانه بیرون آمد
امام ع پرسید که صاحب این خانه بنده است یا آزاد گفت آزاد فرموده راست
گفتی اگر بنده بودی از مولای خود باک داشتی این خبر بدو رسید پای برهنه بیرون
دوید و از عقب آنحضرت روان شد تا بوی رسید و توبه کرد و بخدمت حضرت میکوشید
تا یافت انچه یافت و معروف کرخی را پدر و مادر ترسا بودند و برادران کودکی بنزد
معلم ترسا فرستادند معلم گفت که اعتقاد کن که خدا سه است گفت نه یکی معلم وی را
بیازرد معروف بگریخت و بخدمت حضرت مصطفی علی بن موسی الرضا ع رفت و
بر دست وی مسلمان شد و دین و اعتقاد ادرین فرا گرفت پس اگر میخواهی که بحقیقت
برسی چنان باش و ظلم بر کسی مکن که ظلم بر خود کرده باشی و فردای قیامت پشیمانی
خوری چنانکه خواجه عالم در این حدیث فرموده که الظلم ظلمات یوم القیامه ای درویش
دو روزه جاه و منصب بنا دائم مکن و خود را در معرض خشم خدا میفکن و باری
از دو روزه اگر داد مظلوم را از ظالم ستانند که یوم المظلوم علی الظالم اشد من
یوم الظالم علی المظلوم اگر چه ظالم را دنیا چنان مغرور کرده که نه از خدا قبول
و نه از عذاب وی میاندیشد ای بنده چو کند ذا صد باکت ز آن روز که سود
نکند باتو اینده توبه جوئی و بیدار غره مشو و زیان چکو روز سحرگاه اگر
ظلم

ظلمی کرده عذر آن بخواه و خصم را خوشنود کن فرمان شیطان مبر خلاف امر خدا
مکن و آن گناه است و عاصی مستحق بیزاریست و فرموده المعصیة مصیبة یعنی
معصیت مصیبت است عظیم تر آنست که محروم مانی از نعیم مقیم آورده اند که ضعیفه
دریغ پسری داشت و وی را بغایت دوست میداشت و آن پسر ظالم و بدکردار بود و ناگاه
بکار و با سازکار بود هر چند که مادر وی را پند میداد نمی شنید ناگاه مکین را از قضا
مکین برگناه و او را از روی رعایت بود اشت مادر بماتم بنشست بعد از مدتی گفت
خداوندا صبر نماند میخواهم که او را در خواب ببینم تا بدانم که در خواب
دید که ازین پرکرده و زنجیری بر دست و پا و تن بخروشید و از خواب جست
فریاد و زاری بر کوفت تا سوخته و گداخته شد گفتند اخر تو را چه رسید که
چنان ضعیف شدی و نحیف گشته بدین گفت عیسیانا که دیده ام نمیتوانم گفت باری
هوشیار و بیدار باشید و بسبب دو روزه دنیا و دوا شهوت حرام خود را در قید
عذاب مپندازید دیگر خواجه عالم فرموده اند الضحک هلاک الدین یعنی خنده محمد
تن را دنوا که خنده بی از شبهها از غفلت است و از بیخبری کار آخرت آورده
اند که دو برادر بودند یکی خندید دیگری گفت شنیده که جمیع خلق را
بر دوزخ خواهد افتاد گفت بلی و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما
مقضیا گفت هیچ جا خوانده که همه بیرون خواهند آمد گفت نه اما خوانده ام که
مؤمنان و متقیان و پرهیزکاران بیرون آیند چنانکه فرموده ثم ننجی الذین
اتقوا گفت پس چرا ایمن شده که میخندی دیگر نخندید تا بود سعید خنبلی را
گفتند که چگونه است که تو را هرگز خندان ندیدیم گفت با دوزخ یاد افتد و امثال
آنکه خندد و سلاسل و اغلال نهاده و نیابند متعدد ایستاده چگونه بخندم ای
غافلان عقبی وای غافلان دنیا بدبو هیچ بند از آتش دوزخ بترسید اما انا فتنی

که یک سر موی ازآن در دنیا افتد نه دنیا ماند و نه آنچه در اوست پس بر نفس ضعیف
خود ببخشایید و خود را گرفتار آتش مسازید و شاه جمله مردان عالم علی مرتضی
علیه السلام فرموده اعلموا ان لیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النار فارحموا نفوسکم بدانید
بتحقیق که پوست و گوشت طاقت آتش دوزخ نباشد رحم کنید بر نفسهای ضعیف خود
فانکم جربتموه فی مصایب الدنیا فرأیتم جزع احدکم من الشوکة تصیبه والعثرة والر
مضاء تحرقه شما دانسته اید و تجربه کرده اید که اگر یکی از شما را خاری مجروح می
کرداند یا بر سر آمدن خون آلوده میکرداند یا اگر قدمی بر ریگ گرم همی کردد طاقت
نیاورید فکیف اذا کان بین الطابقین من نار ضجیع حجر و قرین شیطان چگونه طاقت
دارید در میان دو طبق آتش و هم نشین شیطان اعلمتم ان مالکا اذا غضب علی النار حطم
بعضها بعضا لغضبه واذا زجرها توانیت بین ابوابها جزعا من زجرته میدانید
شما که مالک دوزخ چون بر آتش غضب کند آتش بعضی بر بعضی میکیرد از خشم او
واگر زجر میکند از زجر وی از درها دوزخ بیرون می دود بدانید که نجات
از آن دوزخ و مالک از ترس خدای گریستن است والبکاء من خشیة الله امان
من النار جهد کنید تا قطره چند از سر درد و حسرت از دیده بباریید که خشم خدا را
جز آب چشم فرو نتوان نشاند کل عین بکت من خشیة الله لا تمسها النار ابدا و
حق تعالی دوست میدارد چشمهای گریان و دلهای بریان را و نبی المومنین ع فرمود
که دو چیز است که هرگاه آن دو را یکی از شما بیابید غنیمت دانید یکی چشمی که از ترس
خدا گریان باشد و دلی که از خوف خدا ترسان باشد و فرمود که اگر بنده دل متقی گرداند
حق تعالی رحمت کند بر آن احمت هر چشم که او ز ترس حق گریانست وان دل که ز خوف
حق بریانست از مغفرت عفو خدا مغفور است وز اهل نعیم و روضه رضوانست
ای بنده اگر خدا را داری دوست از کبر و حسد پاک برون آی ز پوست مثال وهمی
گوید

همی گوید و زاری میکند گونا لدو زاری عاشقان دارد دوست **فصل سی ۷** روی عن
النبی ص انه قال ان الله تعالی اذا احب عبدا امر جبرئیل فیقول احببت فلانا فاحبوه
فاحبه اهل السماء ثم یلقی محبته للماء فاشربه بر و لا فاجر الا احبه صدق
رسول الله سرور کائنات و مهتر موجودات و شفیع روز عرصات محمد مصطفی ص
میفرماید که پادشاه عالم جل شانه چون بنده را دوست دارد مقربان ملاء اعلی را
اعلام کرداند تا ایشان نیز او را دوست دارند انگه محبت وی بر آب افکنند تا هر
نیکی و بدی که از آن بیاشامد وی را دوست دارد اما واقف دلی باید و صافی سری
تا دوستی خود شاید زیرا که تا بنده را اسرار ربوبیت حق بر دل ظهور نکند حقیقت
محبت حق راه نبرد و علامت کشف اسرار ربوبیت آنست که دلش جز با امر او و نوا
هی آرام نگیرد پیوسته منتظر امر و نهی او باشد زیرا که چون کسی کسی را دوست دارد
در حین صفت او گردد یکی آنکه خواهد پیوسته حدیث او شنود دیگر آنکه خواهد
که در خدمت او باشد و با وجود این همیشه خود را مقصر داند و خود تقصیری چیزی
از عهد مشاهده نکند و هر چند یاد او غلبه کند عذر شوق استماع کلام او خواه
از غیر و خواه از غیب گرم تر بجنبد واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض
من الدمع یعنی ما را دوستانند که چون بشنوند کلام ما را که بر رسول فرستاده ایم
از غایت شوق آب از دیده ایشان روان شود و استماع کلام دوست در دل ایشان
اثر کند و سماع بر انواع است اول سماعیست که تن کشد دیگر سماعیست که دل کشد
دیگر سماعیست که جان کشد سماعی که تن کشد سماع شیدا است و آواز رود و
سرود مطربانست و بزرگان دین از این سماع دوری گزیده اند و گفته اند ما
را بجواز خود تمیز و کراهت است این مصر خوانا عزیزی دیگر است سماعی که دل کشد ذکر
حکایت و خواندن قرآن و سماعی که جان کشد خطاب رحمن و کیفیت و نتیجه سماع شیطانی

بنیات و شهوات کشد و سماع خوب کسب حسنات و نیل درجات و سماع جمع
مرجان بهشت و درجات [illegible] از سماع شیطانی که آواز رود و سرود
و صوت مطربانست خبر می‌دارد و چون [illegible] پادشاه عالم جل شانه فرشتگان را
فرماید که در پیش بنده صف کشید و تسبیح [illegible] معرفت [illegible]
و در سماع [illegible] بشارت الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة [illegible] سرایند
و بگویند که خداوند [illegible] اگر [illegible]
است خداوند [illegible] رحیم [illegible] خوش [illegible] دنیا [illegible] لطف
[illegible] باشد [illegible] باللطف [illegible] کرده
بنده [illegible] از بوی تو خاک [illegible] آب [illegible] کانی کرده و چون [illegible] جان او را
برهاند که محل معرفت بود تو بینا [illegible] دار السلام
کند و سماع لطف ما بیرون آرد [illegible] یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة که جان مومن چون سماع کلام حق شنود به ذوق و شوق [illegible] تمام تر
بیرون آید چون کارش تمام شود فرزندان و خویشان بگرد و جمع آیند و فریاد و واویلاه
برآرند [illegible] گوید [illegible] فرشتگان [illegible] فرزندان یتیم [illegible] بگویند
[illegible] و نفیر شما و سازنده کار شما [illegible] من خواهم بود نحن اولیاء
کم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة اکنون می‌گویند و جزع می‌کنند و حضرت ما را [illegible]
[illegible] در وقت مصیبت جزع می‌کنند که با [illegible] حکم قضا [illegible]
[illegible] داشت و خدای خشم می‌گیرد و ملائکه [illegible] پسندند [illegible]
که در [illegible] جزع و فزع می‌کنند ملک الموت گوید [illegible]
ای [illegible] غافلید خروشی از که می‌کنید و داد [illegible] از چه می‌کنید
[illegible] او [illegible] کم [illegible] من [illegible]

رفتنی بی‌وفای [illegible] تا یکی از شما [illegible] آمدن من [illegible]
[illegible] است [illegible] روح شما [illegible] و ملک الموت [illegible]
باید فی کل یوم خمس مرات یعنی [illegible] خانه [illegible] هر روز [illegible]
خانه گذر می‌کند بر چهره هر شخصی نگاه می‌کند و [illegible] هر یک [illegible]
در [illegible] کار [illegible] شوم کار او اینست که خانه طرب را خراب کند و [illegible]
[illegible] معشوق [illegible] عاشق [illegible]
عاشق را [illegible] جمال [illegible] چون حال [illegible] دنیا
بدان [illegible] جمال دنیا غره [illegible] علم و عمل [illegible]
تا کی جمال و مال دنیا [illegible] عقبی [illegible]
آنست که جای من [illegible] اکثروا ذکر هادم اللذات
موت خراب کننده و شکننده لذات است و باطل کننده [illegible]
بسیار یاد کنید و از یاد کردن آن غافل مباشید [illegible]
دنیا و مال باندکی قناعت کنید [illegible] دوستی دنیا [illegible]
نهد که محبت و سر همه گناهان است [illegible] حب الدنیا راس کل
ذنب و خطیئة [illegible] بدان که موت واقعه عظیم است [illegible]
[illegible] اولیا و انبیا از آن [illegible] ترسان بوده اند یکی از بزرگان [illegible]
می‌گریست [illegible] پرسیدند که [illegible] گفت [illegible] اسکن [illegible]
لم اسکنه ابدا و اقدم علی رب لم اره [illegible]
خانه [illegible] خواهم گرفت [illegible]
و در میان [illegible] عذاب قبر [illegible] خواهند
کرد با ملائکه رحمت [illegible] جواب منکر و نکیر [illegible] خواهم گفت یا نه نمیدانم که

عذاب گور و منکر و نکیر آن وقت را یکی بر من واقع خواهد شد یا نه و در قیامت چون نامها
پران شوند نامهٔ عمل بدست راست من خواهند داد یا نه و ترازوی حساب از جهت گران
خواهد بود یا نه و بر صراط آسان خواهم گذشت یا نه و چون ببرد و راه میترسم که فریق
فی الجنة و فریق فی السعیر مرا بکدام را اشاره خواهند کرد کسی را که چنین خوف و بیم
واقع باشد چگونه نگرید آورده اند که پیغمبری از پیغمبران سابق با طایفه از زهاد و عباد
از یک گورستان عبور کرد از او اعتقاد آن جمع درخواستند که دعا کن تا یکی از این اهل
قبور را خداوند زنده گرداند تا ما را از کیفیت حرارت مرگ خبر دهد آنحضرت دوگانه
ادا کرد و بعد از آن دعا کرد مردی سیاه سر از گور بر آورد و با آواز فصیح میگفت یا هذا
والله لقد مت منذ تسعین سنة ما ذهبت حرارة الموت من حلقی یعنی نود سال است که
مرده ام هنوز تلخی جان کندن از حلق من بر طرف نشده است بنگر که شربتی است
چو که تلخی آن نود سال مانده است و نیز معلوم نیست که کی بر طرف خواهد شد
پس اگر میخواهی که سکرات بر تو آسان شود از گناهان [illegible] و از طغیان دور باش
و خبری است که ملک الموت [illegible] عاصیان را از تن جدا کند بنوعی که تمامی رگهای
تن را کشیده [illegible] و هر [illegible] بند از بند جدا شود آن بیچاره در غمرات مرگ
و سکرات موت گوید [illegible] کاش کنون توبه میکنم که جان بحلق رسیده اکنون
توبه قبول نیست آن بیچاره آه از میان جان بر آورد و گوید یا حسرتی علی ما فرطت فی
جنب الله [illegible] واحسرتا که تقصیر در کار خود کردم آنچه گناه کردم و نامه خود سیاه
نمودم چرا خود را [illegible] بدخواه کردم یعنی نفس و شیطان عمر بر کناره شد و عالم [illegible] شد
[illegible] از عصیان [illegible] از هجوم گناه و کار [illegible] من [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام گفت [illegible] و هو [illegible]
از دو چیز میترسم یکی در حال مردن و یکی در حال عبور بر صراط [illegible] که
که

که در بهشت و مقام دوستان من ایمن باشند من حافظ خواهم بود هر که را میشناسم و از
دوستان من خواهد بود اشارت بهشت خواهم کرد و دشمنان را اشاره بدوزخ و
تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده که مؤمنی که تولا بعلی و اولاد کرام او باشد و در
امتثال باوامر و اجتناب از نواهی کوتاهی نکند و تقصیری نورزد بطریقی که مامور شده
ثابت بوده باشد چون بدروازه مرگ رسد محمد رسول الله را ببیند بر راست خود
و علی ولی الله را بر چپ خود و حسن و حسین با سایر ائمه بر در گرد او نگی بر ایشان
سلام کند و تحیت گوید و اظهار محبت و اشتیاق از ذوق دیدار ایشان کند
و چه گویم که چه شادم [illegible] رسول [illegible] را گوید [illegible] بجای آر ملک
موت گوید [illegible] تا [illegible] بر او ظاهر شود پس رسول
الله فرماید که بالا نگر چون بالا نگرد مقام خود ببیند [illegible] که در روضه
و اصفی [illegible] ملک الموت گوید یا رسول الله کسیکه مقام وی این بود و شما زیارت
کنند او را باشید چگونه [illegible] این نکنیم [illegible] مؤمن بار دیگر بمقام خود نگرد
رسول الله و اهل بیت او را آنجا ببیند گوید ملک موت زود باش و روح مرا قبض
کن تا بحضرت خداوندان برسم که بی دیدار ایشان [illegible] ملک الموت روح
او را باسانی قبض کند چون وی را دفن کنند منکر و نکیر بوقت سؤال بنزد وی
آیند آنجا رسول و اهل بیت او را حاضر کنند تا او جواب [illegible] گوید و حق تعالی
گور او را [illegible] فراخ گرداند و روضه از بهشت متصل بگور وی سازد تا [illegible]
[illegible] او [illegible] و در حدیث آمده که اول تحفه که از جانب حق تعالی
بگور مؤمن رسد آنست که غفرت لک و لجمیع من صلی علیک یعنی بخشیدم ترا و
آنها را که بر تو نماز کرده اند [illegible] رغبت [illegible] کرد [illegible]

که هر که بر جنازه مؤمنی نماز گذارد چون وفات کند هفتاد هزار فرشته بروی نماز کنند
و بر سر خاک وی بایستند تا وی را دفن کنند، و حق تعالی که بود داشته باشد، وی را
قیراطی مزد بدهند والقیراط مثل جبل الاحد قیراط مثل کوه احد است آورده اند
که نباشی گوری را شکافت و دست بکفن مرده باز برد و بالا داد، از گور دو دست
برآورد و کفن از وی در کشید و گفت عجب آمد مرا از بنده آمده است که کفن امروز بوی را
ببرد نباش گفت این عجب تو را آمرزیده اند بلی فرا امرا از کجا آمرزیدند گفت زن تو [illegible]
نماز گذارد وی و چون کسی بر کسی نماز گذارد [illegible] کرد بر تو رحمت کردم و بوی که بر تو
نماز گذارد فصل سی‌ام [illegible] عن النبی [illegible] ان ارواح المؤمنین یاتون فی کل لیلة الجمعة
فیقومون بفناء بیوتهم ثم ینادی کل واحد منهم بصوت حزین یا اهلی و اولادی و
یا اقربائی اعطفوا علینا بالصدقة واذکرونا وارحموا علینا فی غربتنا وقلة حیلتنا
حدیث رسول الله [illegible] که هر شب جمعه
ارواح مؤمنان پیش در سراهای خود آیند و بهتر آواز [illegible] فرزندان و خویشان
خود را گویند که ای فرزندان و خویشان و دوستان [illegible] شفقت و مرحمت کنید که در زندان
محکم اسیر ماندیم و در غم و محنت [illegible] اگر میتوانید ما را هدیه فرستید که ما
از برای دفع درماندگی خود پیش فرستاده ایم که حجم اکنون محتاجیم ما را نا امید مکنید
تا حق تعالی شما را نا امید نکند ای جوانان فرصت غنیمت شمارید که ایشان اکنون از
عمل بازمانده اند و ما خود درمانده شد [illegible] خیرات و صدقات و دعای شما شدند
اند بر ایشان رحم کنید که آن ذخیره شما باشد [illegible] گفت شب جمعه بمسجد [illegible] بشدم
و هم بگورستان بود آنجا توقفی واقع شد در خواب رفتم و دیدم که گورها شکافته شد
و مردگان بیرون آمدند و از هر یک [illegible] طبقی [illegible] بر طبق [illegible] گرفته بگور
خود در رفتند جوانی ماند با جامه کهنه از برای وی هیچ چیز [illegible] محزون و پریشان

بر

۱۴۲

برخواست که بگور برود من گفتم ای جوان این طبقها چه بود و از آن تو چه شد گفت خویشان
که زندگان همه مردگان کرده اند [illegible] لباس [illegible] همه [illegible] از برای من کسی صدقه
نداد که بمن رسد گفتم تو کسی داری گفت بلی من مادری داشتم و با دریغ [illegible] من
شدم و فوت شدم مادرم در آن شهر شوهر کرد و مرا از خاطر بدر کرد و هرگز از من
یاد نمیکند گفتم مادرت کجاست گفت در فلان محله صالح که [illegible] چون از این خواب بیدار
شدم بآن محله رفتم و آن خانه طلب کردم و احوال آن جوان را با مادرش گفتم بگریست و گفت
[illegible] خانه شده و [illegible] زری با یکدیگر آورده و بمن داد و گفت اینها از برای وی صدقه کن و
من بعد از آن او را فراموش نخواهم کرد [illegible] گوید که [illegible] بدرویشان صدقه کردم
چون شب جمعه بگور رسید بآن مزار رفته متوجه شدم آنجا آن شب [illegible] بودم همان
جوان را دیدم جامه سفید تازه پوشیده طبقی فرا گرفته [illegible] روی من کرد و گفت خدا
از تو خوشنود باد چنانکه مرا خوشنود کردی ای دوستان در حق مرده و والدین و دوستان
در صدقه و خیرات اتفاق کنید [illegible] مضایقه نکنید که دستگیری شما خواهد شد
[illegible] بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست [illegible] و بد چون همی بباید
مرد خنک آنکس که گوی نیکی برد تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و
زن [illegible] در دل خویش [illegible] هر که
مانند [illegible] در خاک نا امید بود [illegible] تخمی بکاری
بکاری که فردا بجوی [illegible] تو خود بفرست [illegible] که مردم [illegible]
جز غم خویش آورده اند که زاهدی در بصره بیمار بود چون بمرگ رسید خویشانش همه
گرد وی در آمدند و [illegible] بگریستند گفت مرا باز نشانید چنان کردند روی بدیشان کرد و گفت
چرا میگریید گفت [illegible]

فرزندان را گفت شما چرا میگریید گفتند زیرا که یتیم شدیم و ذلیل و خوار گشتیم و زوجه را
گفت تو چرا میگریی گفت چگونه نگریم که تعهد احوال ما تو میکردی بعد از ان تا که کند
گفت از دیدار شما هیچ یکبار چرا تو من نمیگوید از جمع که حیله ایشان بمن چه خواهد
رسید از تلخی جان کندن و تنگی گور و هول منکر و نکیر این بگفت و متوجه حق شد تسلیم
نمود غرض از غم نکر غم خواهیست که چه اندوه شدید است که ایشان از چه منتشر
خواست با وجود انکه می‌بینند مع هذا ترحم نمیکنند و نقد عمر عزیز بیعوض را بلهو
و لعب صرف میکنند و مطلقا خبر از حال خود ندارند نفس اماره و شیطان را کار فرمای خود
خوار ساخته اند و از کار عقبی غافل گشته اند لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی
اگر بدانید انچه من میدانم از احوال و انواع حرکات و قیامت و حشر و این سرای عنا و زندان
بلا اندکی بخندید و بسیار بگریید هیچ دانید که خلق را چگونه حشر خواهند کرد پا برهنه
و سر برهنه و عریان گفتند یا رسول الله چون عریان باشند تمام نگونسار خود گردند گفت نی
باشند که این قدر فرو مانند که در حال خواهند بود که بحال نگاه کردن خواهند بود لکل امرء
منهم یومئذ شان یغنیه عایشه گفت یا رسول الله از دوستان را از دوستان یاد
آید فرمود که از دوستیهای مجازی بدشمنی مبدل شود الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین مگر دوستی که از جهت رضای خدا بوده باشد و این دوستی
کسی میداند که طوق دوستی خدا در گردن جان کرده و منقاد و مطیع فرمان گشته و
هوای نفس و شیطان را از سر بدر کرده و این طایفه را با وجود این مرتبه در سه موضع
از یکدیگر یاد نیاید اول انجا که میزان نصب نمایند و ترازو که تضع الموازین القسط
لیوم القیمة بدانند که کسی که پله حسنات سبک شود و جان خواهد رسانید که تا کسی
فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة یا سبکی پله ان بکوان جانان خواهد رسانید

و

و اما من خفت موازینه فامه هاویة دوم انکه ان ساعت که نامهای اعمال پران شود
و هیچ کس نداند که نامه او بدست راست و اقبال یا بر ساعد چپ که خواهد نشست و مرغ و طیر عمل
میمون شکار دری خواهد شد یا غراب عیال سیاه که از اشیان نگونساری
بخت بر خواسته بر سر کال او خواهد نشست و عقال چه چشم بنیش فرو
خواهد بست و اما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه سیم وقتی
که گردن از آتش بیرون آید که آن گروه گردنکشان را بر خاک مذلت بزند و باد شعله
بر خیزد و ندا در عرصات افتد که کجا ایند انانی که سرکشی را شعار خود ساخته بودند تا
با من برابری کنند و مرا خدای تعالی فرستاده تا سه گروه را گردن بستر با آتش بوم یکی انکه
ناشیده خود را معبود خود ساخته بودند و انرا شریک یکتای بیهمتا دانستند
دویم متکبران گردن کش که همیشه خود را چون گردن بر دوش دیگران میدیدند و
هرگز گردن نمی نهادند که مثل او کسی دیگر باشد و این در هر بلیه که باشد اخت
خواه طاعت و خواه غیر او سیم انکه از حساب جایی بوده اند و رقه جود را بانواع
معاصی سیاه کرده اند و درین سه موضع که گفته شد تزلزل اقدام و تزود نفوس
رسد که اگر نه دیو صیت الله تعالی حفظ نماید یک نفس نماند و هیچکس نداند که از این معامله
رستگاری خواهد یافت یا نه چه جای انکه از کسی یاد کند چون بنهی چنانست دوستی
یگانه محمد را در دل و جان جای ده تا ان روز که هیچ ملاذی و ملجای نماند هم تو متوجه
او توانی شد و هم او ترا بوصل عطوفت فضل یاری نماید بحکم ایه کریمه اذکرونی
اذکرکم یعنی مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و دیگر فرموده اذکرونی فی النعمة اذکرکم
اذکرکم فی الشدة و البلاء یعنی چون میدانی که در همه احوال من بکار تو میایم و بی تو
هم دوستی کسی را اختیار مکن که بکار تو اید دیگر فرموده اذکرونی بالاخلاص اذکرکم
بالخلاص اذکرونی بالقلوب اذکرکم بالکروب اذکرونی بالایمان اذکرکم بالامان اذکرونی

بالای سلام ذکر کرم بالا کرام یعنی درد دل را با رادت بدرگاه ما آرید که درهای
وصل کشاده است و خانهای احسان نهاده کجاست گرسنهٔ تا بر مائده کرم ما نشیند
و تشنهٔ تا قدح فرح بر کفش بگذاریم و خستهٔ که از تازیانه جفاها و بر آید تا رخ او
بدستیاری خود دوا کنیم و در سرای وصل ما بر سر فضل ما روی کند و عارفی کهنه
عاشق کشتهٔ که بار به جانب نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گوید طبیب هست کجا
بیند ای حریفان مجلس انس و ظریفان خلوت قدس والله یدعوا الی دار السلام
ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم عزیزان شاد باشید که ما خوانندگان لطیفیم و بر
کشیدگان فضل خداوندگان خود را باز نکرده اند دوستان خود را رد نکنند فاما تو توفیق
ثبات قدم و قاعده و شرط دوستی بورزی چون بسوی کلشن توبوا الی الله
آمدی پای بر فرش ائتینا طائعین باید نهاد هم چو مردانه قدم در راه دین باید
نهاد دیده بر خط هدی للمتقین باید نهاد (آورده اند که در بغداد جوانی بود که مال بسیار
بوی رسیده بود جمعی بر وی گرد آمدند و مال او را تلف کردند روزی از
دلتنگی خواست خود را در دجله اندازد چون بکنار شط رسید پشیمان شد ملاح را
او را آواز داد و در کشتی نشست ملاح از او پرسید که کجا خواهی رفت گفت غیلانم گفت
از کجا می آئی گفت غیلانم ملاح گفت این مغفل است یا عاشق با او گفت ای یار بیان
حال خود کن با من گفت مرا بان طرف شط برسان تا مرا فرجی پدید آید چون بان طرف
دجله رسید مسجدی بود در آن مسجد رفت و بنشست چون ساعتی بر آمد فاما
ان طرف با جماعتی محتشمان درآمدند و بنشستند خادمی درآمد و گفت خلیفه
خود را اجابت کنید الجماعة بر خواستند جوان نیز خود را در میان ایشان تعبیه کرد
جوان همراه ایشان میرفت تا بجانب خلیفه رفتند خبر آوردند که فلان دختر را بفلان بزنی
بدهید قاضی خطبه خواند و عقد ببست و دیگران گواه شدند خادمی درآمد و ده طبق
زر

زر بیاورد و هر کدام را طبقی زر در پیش نهاد جوان را چیزی نبود خلیفه را گفتند گفت
ما نامهای که نوشته بودم ده بوده اند و شما یازده میگوئید ایشان یکی را ندانم ما او را بدل
جوان از خلیفه بودند با او گفت ای مرد چرا ناخوانده آمدهٔ جواب داد که ناخوانده نیا
مده ام گفت ترا که خواند گفت ایشان را که خواند گفت خادم ما گفت مرا نیز کرم
شما خواند او را خوش آمد بخط خویش منشور دولت بوی داد و خلعتی بپوشید مولوی جامی
می فرماید که هر که را خادم ما خوانده از عبید هند دانرا کرم ما میخواند این ابیات
نیکو همتو چو شو که مخلوق مانند خود را گفت که کرم تو مرا خواند با وی چه کرد حق حضرت
واهب العطایا ما را چرا خواند و فرموده که یدعوا الی دار السلام ویهدی من یشاء
الی صراط مستقیم بهشت را دار السلام چرا گفته اند یکی آنکه اضافه بنام خود کرده
که سلام است و قیل لان اهلها سالمون من کل مکروه از جهت آنکه ساکنان آن از
جمیع زحمات و مشقات انجا ایمن اند و گفته اند از برای آنکه با فشای سلام و طعام
بدانجا رسیده اند چنانکه خواجه عالم فرموده اند که افشوا السلام و اطعموا الطعام
وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام فرموده که چهار چیز
بجا آورید تا به بهشت رسید اول سلام را فاش کردانید یعنی هر که رسید سلام
کنید و در حدیث آمده که میان سلام کنندهٔ و جواب دهنده صد جزو رحمت است
نود و نه جزو از آنست که ابتدا بسلام میکند و یکی از آن که جواب میگوید دوم طعام
دادن است هم چنانکه رسول خدای فرموده که هر که مؤمنی را از طعام سیر کند
حق تعالی میان او و دوزخ هفتاد خندق پدید آورد که از خندقی تا خندقی
دیگر پانصد ساله راه بود سیم وصلوا الارحام و جائی دیگر فرموده که صلوا ارحامکم
یزید فی العمر یعنی صلهٔ رحم عمر را زیاد میکند و نیز فرموده هر که از برای صله رحم
پیش خویشان خود برود خدای تعالی شما را بپا خیزد و ثواب صد شهید بنام او کرامت

فرماید و بهر کامی چهل هزار حسنه در دیوان اعمال او نویسند و چهل هزار سیئه
محو کنند و چهل هزار درجه اش را بود ارند و چنان بود که صد سال حق را عبادت
کرده باشد آورده اند که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله فرمود که صلوا اللیل و الناس
نیام یعنی نماز کنید در وقتی که مردم در خواب باشند یکی از امیر المؤمنین علی پرسید
که من از نماز شب محرومم فرمود که گناهان تو دایند بر نهاده اند و فرمود که از شیعهٔ ما
نیست که نماز شب نکند پس اگر آرزوی بهشت داری بدین چهار خصلت موصوف
باش و چنانچه خواجهٔ فرموده اند که در بهشت غرفه ایست که او را چهار در است و آن
از برای کسی است که بدین چهار خصلت موصوف باشد و او را زیاده از ثواب او
دهند و این زیاده است که حق تعالی فرموده است که للذین احسنوا الحسنی و زیادة
الحسنی که در برابر احسان آن است یا استحقاق ثواب و زیاده فضلست پس اجتهاد
کنید که دست از شهوات و لذات فانی بدارید و روی بحق آورید تا از نواب
آن جهان و نعمت باقی و بهشت لایزالی باز نمانید و نیز لطف او در حق شما
بسیار است **فصل سی و ششم** در وصیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال خذ من
الدنیا ما صفی من العیش ما کفی و من الاخوان من رعی و دع الظلم و الجفا فان
العمر قصیر و انا قد نصیر ما الی مدار الموجع و المصیر صدق رسول الله خواجهٔ عالم
میفرماید که فرا گیرید از دنیا آنچه صافی است و از شبهه دست بدارید و ملازم
دین حق باشید که دین حنیفست و چون امت در دین اختلاف کرده اند دین را
از حافظان دین و سالکان راه تقوی اعنی طیبین و طاهرین که ائمهٔ معصومین اند
فرا گیرید و طریق ایشان را سلوک نمائید و بسنت و نهج ایشان روید که عقول
عقلای بنی آدم را از راه اعتماد و اعتقاد نفی شده که ایشان اهل نجاتند
پس طریق ایشان را ملازم باش و طریق اهل ضلال را بگذار چنانکه گفته الیمین و
الشمال

١٤٥

الیمین و الشمال و طریق جادة نقلست که روزی حضرت رسول صلعم بر چوب و راست
خود خطها کشید و گفت این راههای هبا و بلاست که بر راهی شیطانی میرود و در
میان دو خطی کشید و گفت این راه راستست بدین راه روید ان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه و نیز فرمود که امت موسی ع هفتاد و یک گروه شدند یک ناجی و
باقی هالک و امت من هفتاد و سه گروه شوند یکی ناجی و باقی هالک ستفترق
امتی علی ثلث و سبعین و الناجی منهم واحد و الباقی هالک یعنی زود باشد که امت
من بهفتاد و سه گروه شوند یکی از ایشان رستگار باشد و دیگران هالک و امیر المؤمنین
علی ع فرمود که من الناجی منهم پرسیدند که کدام است ناجی ایشان فرمود که انت
و شیعتک الفائزون یعنی تو و پیرو تو رستگارانند و چون قیامت قائم شود هر
قومی را با امت خود حشر کنند کقوله تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم پس هر که تولا
باهل بیت رسول کند و بر طریقه و سنت ایشان رفته با ایشان محشور خواهد شد
و شک نیست که ناجی و رستگار خواهد بود   بعد احمد گفت هفتاد و دو فرقه
امتش زان یکی ناجی و دیگرها گکندای هوشیار اتفاق اهل بیت مصطفی یک فرقه اند
دیگر هفتاد و دو با اختلاف بیشمار ناجی از آل پیمبر بود با از دیگران باز کن چشم دل
بشنو بگوش اعتبار من گرفتم دامن آل پیمبر زان میان کو همی خواهی تو آن دیگران
کن اختیار هر چه با ما باد بادی من نکوردم زین طریق توسل خود بکردار او مرا
انجا گذار من چو در کشتی نوحم با نبی و با ولی کو زمین طوفان بگیر و آسمان آفت
ببار رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف من که با آل رسولم چون نباشم رستگار
نقلست از جابر بن مسلم که روایت کرد از ابی عتیبه که مردی از اهل شام بخدمت امام
محمد باقر علیه السلام آمد و گفت من بشما تولا کرده ام و بیزارم از بنی امیه پدرم مرا
دشمن میداشت بسبب دوستی شما و مال بسیار داشت و بغیر از من وارثی نداشت

چون عمر طبعی حال او کرده بشیافتم که آنجا مکان است که جای دفن کرده خواهد بود حضرت فرمودند میخواهی بزیارت و ابرای گفته بلی آنحضرت نامه نوشت و فرمود که این را به بقیع

برو چون بیان بقیع رسی آواز ده که یا دربان شخصی پیش تو آید نامه را بوی ده و بگوی

بیدم را عن تماشای امور گویا غرق شده آنجناب به بقیع رفتم و آنچه فرموده بود بجای

آوردم [illegible] [illegible] عمری [illegible] [illegible] گوید که [illegible] دیگو دفتم

تا بدانم که کار او چه شد [illegible] بود بسرای آنحضرت [illegible] جهت خدمت

چون [illegible] یافت چون بنزد رفتم [illegible] برخیز و فدا [illegible]

حیث رسالته یعنی [illegible] ذیو بنوت [illegible] حق [illegible] این نامه را

بر بقیع بردم نعم یا دربان [illegible] آمد که [illegible] هم میخواهی که گفت من رسول

[illegible] [illegible] گفت [illegible] عنده [illegible] بوی دادم چون

خواند گفت میخواهی [illegible] بلی [illegible] کرد و برفت چون باز آمد

[illegible] باوی [illegible] سیاه در کرده [illegible] گفت این است [illegible]

و [illegible] در این حال [illegible] گفتم و [illegible] گفت آری گفتم تو را چه حال

[illegible] [illegible] ایشان را دوست میداشتم و با اهل بیت

رسول خوش [illegible] بالیم گرفتار شدم اکنون حال من [illegible]

دنیا [illegible] [illegible] دفن کرده [illegible] و بچهار و پنجاه هزار دینار [illegible]

بلد و باقی تو راست پس گفت [illegible] حال را بودارم و برفت سال [illegible] باز آمد

[illegible] [illegible] و گفت من دوستار شما بودم و اکنون [illegible]

[illegible] این کار [illegible] یعنی رسول و اهل بیت او [illegible]

و من [illegible] [illegible] است [illegible] زیادتی

کن و از [illegible] [illegible] ما [illegible] و مال [illegible]

ما

ما اخوت یعنی بال خواهند که از پیش بفرستی و از وارث نیست آنچه مانده کرده دیده

بعیرت منور است او و اکذاشتن مال فانی و جاه محالست و باقیات صالحات کرده شکو

و فرباد [illegible] احمال صالحه به نیت خیرات باقید اذا مات آدم انقطع اعماله

الا ثلث صدقه جاریة او علم ینتفع الانسان به بعده او ولد صالح یدعو لد بالخیر

عالم [illegible] کسی از دنیا رحلت کند همه چیز از او منقطع [illegible]

[illegible] ثواب و ثمره آن [illegible] او [illegible] وقف پل و رباط

و مدرسه و خانقاه و [illegible] [illegible] در گور خفته باشد و از اعمال خود

مانده [illegible] طبقهای کرامت و رحمت از جانب حضرت رب العزت بدو رسانند

که این ثواب بفلان [illegible] است که از فلان مدرسه و خانقاه [illegible] فلان پل

پل [illegible] گذشت یا [illegible] کرده [illegible] بادیه فلان دیوار

نشست هیچ صاحب [illegible] و در ایام توانایی این سعادتها [illegible] بنا باید داشت

و دوم از آن سه چیز که از صاحب خود منقطع نکرده علمیست که بعد از او نفع گیرند همچو

تصنیف کتاب و تعلیم مسائل سیم فرزند صالح است که او را بدعای خیر یاد کند بعد از وی

[illegible] که پدر و مادر را فراموش میکنند و زیارت ایشان [illegible] آمده که من

زار قبر ابویه یوم الجمعه او احدهما کتب له حجة مبرورة یعنی هر که قبر پدر و مادر را یا یکی

از ایشان را در روز جمعه زیارت کند ثواب حج مقبول [illegible] نویسند اورده اند

که بزرگی را عادت این بود که هر گاه از مزار گذشتی قبر پدر را زیارت کردی روزی

بتعجیل از آنجا گذشت و زیارت قبر پدر نکرد [illegible] بخواب [illegible] که روی

بگردانید گفت ای پدر [illegible] گفت اما علمت ان المار [illegible] الوالدین وکلا ذائره

عقوق [illegible] که هر که [illegible] پدر و مادر [illegible] زیارت نکند عاق

بعد از آن گفت بعزت خدا که چشم دارم که هر گاه از اینجا گذری مرا زیارت کنی

و واحداً اگر که چرا محروم کنی دیگر فرمودند که من الاخوان من وفی چون از دین فراگر
فتی انجز ما فی توزلی شیء تراه اگر بار [illegible] و جهد کاری تا عهد او کار بتوان
کرد که وفادار باشد و هر اغفت یکند با تو در حاجتهای [illegible] دوست بیوفا مگیر
که طمع یاری از آن نتوان داشت و برادر ترا از علم شریعت خبر نداشته باشد و
عفیف نباشد تو ترا قوة الا او بنا بر داشت و هم چنین نه متکبر و تفاخر و عجب
غالب جاه و حشمت دور باشد و مع هذا تو ترا با او مناسبتی باشد و دانسته که روزی
امیر المؤمنین ع در مسجد نشسته بود گفت انا عبد الله و اخو رسول الله
یعنی من بنده خدایم و بغیر از من کسی دعوای برادری رسول خدا نتواند کرد و
اگر دعوا کند دروغ زن خواهد بود مردی برخاست و گفت من نیز میگویم که برادر
رسولم چون این بگفت گلویش گرفته شد و بیفتاد و جان بداد دیگر خواجه عالم فرمو
دند دع الظلم والجفا فان العمر قصیر والنار قد تصبیر یعنی ظلم و جفا دست بدار
که [illegible] کوتاه هست قوله تعالی و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون ظالم
حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال انتقامی نبود آن سنگ را بر
و با خود میداشت تا سلطان بر آن ظالم خشم گرفت و در چاهی کرد درویش
بیامد و آن سنگ را بر سرش زد گفت تو کیستی و این سنگ را بر سرم چرا زدی گفت
من فلانم و این سنگ همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سرم زدی گفت از آن روز تا حال
کجا بودی گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت یافتم فرصت غنیمت
دانستم نقلست از بزرگی که گفت غلامی دیدم [illegible] ضعیفی که از
و با هیچ کس سخن نگفتی با خود گفتم که این غلام را از آشنایان می بینم روزی بدو گفتم
ای فتی [illegible] از تو سوالی کنم گفت از مولای خود اذن ندارم چون روز
دیگر بیامد گفتم چنان دانم که تو را از حضرت خداوند قدر بزرگی هست هیچ مطلبی خواسته
که

که با جابت رسیده باشد گفت بلی از خدا تعالی خواستم که یکی از اهل دوزخ را بمن
بنماید گفتم الهی ارنی رجل من اهل النار آوازی شنیدم که بفلان وادی رو چون
بآنجا رفتم شخصی را دیدم سیاه و همه اعضای او را آتش گرفته و مار عظیم بر گردنش
پیچیده او را احیا میکرد و میدوید گفتم تو کیستی گفت یوسف حجاجم از برای هر ظلمی که
کرده ام نوعی عذاب میبینم و این که تو می بینی از جهة آنست که روزی عالمی نزد من آمد
بانگ بر وی زدم و او را برنجانیدم او مرا دعای بد کرد و [illegible] از دعای بد بر تو [illegible]
و هیچ دلی را میازار زیرا که هر که ظلم کند با او همان کنند پس اگر ظالمی بر تو ظلم کند
او را بخدا باز گذار که مکافات او را میکند چنانکه رسول امر فرموده و الی الله المرجع
والمصیر جهد کن و کوشش کن که با مهربانان جان بدهی و ملازم فرمان او باش تا بجهت
[illegible] و بنعیم مقیم برسی و چنین بندگان بوده اند که اگر بنمازشان
امر فرموده اند بار [illegible] کشیده اند و اگر بزکوة شان امر فرموده اند دست کشاده
اند و اگر بصیامشان فرموده حلق خود را از طعام و شراب بسته اند و اگر بجهاد ما
مور کرده اند قدم در میدان رضا نهاده اند لاجرم در حق ایشان خلعت فرستاده
اند ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون یعنی کسانی که سبقت
بردند و پیشی گرفتند مر ایشان را وعده نیکو که بهشت است داده اند و از دوزخ
دور جسته اند چنانکه آواز نفس ایشان [illegible] اهل ایشان
بگذرد در حال بدیشان رسد لا یحزنهم الفزع الاکبر و فزع اکبر ایشان را اندوهگین
نکرداند و در فزع اکبر سه قول گفته اند یکی آنکه چون اهل بهشت در بهشت قرار
گیرند و اهل دوزخ در دوزخ مرگ را بیاورند و در میان بدارند و گویند ای اهل
بهشت و دوزخ سر برارید و بنگرید و او را بکشند و این ندا در دهند یا اهل
الجنة خلود و لا موت و یا اهل النار خلود و لا موت یعنی ای ساکنان هر دو سرا هر کو

هرد و را نخواهید یافت و این ندا بر اهل دوزخ سخت ترین عذابیست دیگر گفته اند چون
بعضی از اهل دوزخ را بیرون آرند پادشاه عالم بفرماید که در دوزخ را که کافران و منافقان
در وی اند ببندند انها علیهم موصدة فی عمد ممددة اهل دوزخ فریاد برآورند و پادشاه عالم
میفرماید که مؤمنانی که بر جاده شرع مصطفی رفته اند از فزع اکبر ایمن باشند اللهم
خلصنا من النار والله اعلم بالصواب **فصل سیم** در بیان اجتناب نمودن از کفر
ونفاق روی عن النبی صلعم انه قال من خاف الله خوف الله منه کل شیء ومن لم یخف الله
خوفه الله من کل شیء صدق رسول الله صلعم مهتر عالم محمد مصطفی صلعم میفرماید که
هر که از حق تعالی بترسد خداوند همه چیزها را از او بترساند چنانکه گرشتگان وادی
و گمگشتگان بیداری هلاکت ابراهیم را گفتند عجب است که از خدایان ما نمیترسی او
ایشان را جواب گفت وکیف اخاف ما اشرکتم ولا تخافون انکم اشرکتم بالله ما لم ینزل به علیکم
سلطانا ابراهیم جواب داد که چگونه که شما او را شریک و انباز خدا کرده اید و آن
چیزیست که نه نفع را شاید و نه ضر را پس اولی آنست که شما از حق تعالی بترسید
از بهر آنکه بدو شرک میآرید آن را که بشما هیچ سلطانی و حجتی فرو نفرستاده قوله تعالی
فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون پس بگویید از این دو فریق که ما و شماییم
کدام فاضل تر و سزاوارتریم که ایمن باشیم اگر شما را عقلی و دانشی هست ایشان
فرو ماندند و جواب نداشتند و در آن وقت نیز که در بتخانه رفت و بتان را در هم
شکست و تبر را بر گردن بت مهین نهاد چون ایشان بعیدگاه رفته بودند باز آمدند
و این حال را دیدند گمان بردند که ابراهیم کرده او را بیاوردند قوله تعالی ءانت فعلت هذا
بالهتنا یا ابراهیم یعنی تو کردی این کار را با خدایان ما که ایشان را بشکستی و تبر را بر گردن
بت مهین نهادی ابراهیم بسبیل استهزا گفت این بت مهین کرده است گفتند اگر
صرفوط کشتی یعنی گر سخن توانند کرد بپرسید از ایشان انکار این از جهالت سرد
بینی

بپیش انداختند ولقد علمت ما هؤلاء ینطقون یعنی میدانی که ایشان سخن نگویند
گفت در این حال حجت بر ایشان لازم کرده بود ابراهیم گفت چون چیزی را که
سخن نتوانند گفت و از ایشان نفع و ضرر بشما نمیرسد ننگ و عار باد شما را
پرستیدن ایشان از جواب عاجز ماندند قالوا حرقوه وانصروا الهتکم یعنی بسوزانید
ابراهیم را و نصرت دهید خدایان خود را پس نمرود دوزخی لعنه الله گفت
حظیره ساختند و مدت یکماه هیزم در او میانداختند تا مانند کوهی هیزم
از بالای آن برآمد پس آتش در وی زدند و ابراهیم را در منجنیق بستند که در آن
اندازند فرشتگان بنالیدند که خداوندا خلیل تو را در زمین یک بنده است که
آن موحد است خواهی گذاشت او را بسوزانند فرمان داد تا او را بشارت دهیم و مدد
بدهید و از او بپرسید اگر قبول کند یاری شما را یاری او کنید و الا بمن واگذارید او را
پس او را در آتش انداختند در حالیکه بر روی هوا جبرئیل نزد او آمد و گفت یا خلیل الله
حاجة الیک حاجتی هست گفت اما الیک فلا یعنی بتو حاجتی ندارم جبرئیل گفت بدان کس
دار عجب خواه گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی بس است آگاهی او نسبت بحال من و کار من
یعنی خدای من در همه وقت بحال من آگاه و دانا است و غافل نیست و مرا حاجت
بغیر او نیست (بدر کس) از کسی مثل خود چرا توسل انگار او را خدا یکی باشد که جهانی
پر از جنگ و فتنه شود رحمت ایزد بر او باشد گفته اند که در آن حال که
جبرئیل با ابراهیم در سؤال و جواب بودند خدای عز وجل او را خلیل خود
خواند و بآتش خطاب کرد یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم عبد الله
عباس گوید که اگر نفرمودی سلاما از سردی ابراهیم هلاک شدی پس
فرشتگان را فرمود تا بازوی وی را گرفته آهسته آهسته او را میان آتش
نهادند خدای تعالی چشمهای آب و انواع ریاحین در میان آتش بیافرید تا

بدانی که هر که کار خود را با او بگذارد بیشک کارساز بنده نواز کار او را با حسن
وجهی بسازد پس پناه باو باید برد و توکل بفضل و رحمت او کردن سرمایه نعمت
دارین است   اینجا کو کسی بود عاقل جز بجبار عنبر سان نکند نمرود لعین از
بالای کوشک نگاه کرد و دید که آبهای روان و گلهای خوش رنگ در میان
آتش پدید آمده تعجب کرد و آواز داد که ای ابراهیم اینها در میان آتش برای
تو که پیدا کرد گفت خدای من گفت شخصی را با تو می بینم کیست گفت فرشته ایست با
من میباشد تا با او انس گیرم نمرود گفت دور تو حصار آتش است توانی که بیرون
آئی گفت بلی گفت بیرون آی بیرون آمد نمرود گفت بزرگ خدایست خدای تو
منهم از برای او قربانی ابراهیم گفت چه قربانی گفت چهل هزار گاو گفت از تو نه
پذیرد مادام که بر دین او نباشی نمرود گفت من هرگز از دین خود برنگردم گفت دین
باطل و ملک ناپایدار بتو نماند آن بدبخت نشنید عاقبتش بشنو که چون شد پا
دشاه عالم جل شانه ابراهیم را گفت که نمرود را بگوی که اگر ایمان آری ملک و دو
لت بتو بگذارم و اگر نه هلاکت کنم ابراهیم پیغام بگذارد گفت من خود خدای خود
خدائی را نگیرم اگر خدای تو را لشکری هست بفرستد تا حرب کنیم هر که غالب آمد ملک
ملک وی را باشد ابراهیم گفت خداوندا تو میدانی که این ملعون چه میگوید پاد
شاه عالم گفت ای ابراهیم او را بگوی تا لشکر خود را جمع کند و مهیا بود چون جمعی
کرد پروردگار عالم پشه را که از همه مخلوقات ضعیف تر است بر ایشان چندانکه
آفتاب را بپوشانیدند در یک لحظه گوشت و پوست و خون ایشان و چهارپا
یان ایشان را بخوردند چنانکه از ایشان هیچ اثری باقی نماند بغیر از استخوان نمرود در ایوان
ماند گریست و پشه را به نمرود از دماغ برسانیدند ابراهیم گفت ای نمرود ایمان
بخدای یگانه بیاور حق بیاد گفت حاشا خداوند عالم پشه را گفت تا البهای او را
کزید

گزید و در بینی او رفت و در دماغ او جای گرفت و مغز سرش میخورد تا هم چه
موجب شد و از آن درد عظیم باو جائی رسید تا جری که میخوردند تا چوبی بر سر وی
میزدند تا ساکن میشد و آخر کار او بدانجا رسید که متصل شخصی بر بالای سرش
ایستاده و آلتی ساخته بودند از برای این کار و بر سر او میزدند که اگر لحظه دست
باز میداشت از درد فریاد میکرد حاصل ملک چهل سال در درد و عذاب بود
تا عاقبت هلاک شد و بعد از این گوی گفتار شد ای عزیزان بدانید که پناه خدا
بردن و بندگی او کردن و از محبت او جان و جهان برخواستن نعمتی است که بی کم
قدر او را هم خدا تعالی چندانکه فضل کرده است چنانکه ابراهیم کرد و دوستی خدا
وند جل شانه صادق بود و پادشاه عالم ابراهیم را چهار چیز داده بود دل و تن
و مال و فرزند مال و هر چه داشت در راه خدا صرف کرد مال بمهمان کردن تن با تش
داخل شدن دل بخداوند بستن فرزند قربان کردن حق تعالی او را مال بسیار داده
بود آورده اند که چندان گوسفندان داشت که چهار صد سگ قلاده زرین
برگردن از پی گله او میرفت فرشتگان گفتند که ابراهیم از چه جهت بسیاری مالی که
خداوند عالم باو عطا کرده اینچنین مطیع فرمانست پادشاه عالم خواست که بر ایشان
کشف این معنی کند که او دوستی خدا را نه از بهر مال است جبرئیل را گفت برو و
نام مرا ببر با آواز خوش چون گفت اعضای مبارک ابراهیم از شنیدن نام دو   شوق
ست در حرکت آمدند فریاد برآورد که کیستی که نام دوست من میبری تا جان
و دل و مال فدای تو کنم   این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست تا
جان و جامه بذل کنم بپیام دوست دل زنده میشود بامید وفای یار من
رقص میکند بسماع کلام دوست تا نفخ صور باز نیاید بخویشتن آنکه فتاد
مست محبت بجام دوست ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد شخصی را دید بر بالای

سنکی نشسته نزدوی دوید وکفت تو بودی که نام دوست بدین خوشی کفتی
بلی کفت یکبار دیکر بکوی تا ثلثی از این کوسفندان ترا باشد او کفت یکبار دیکر
کفت بکوی و ثلثی دیکر نیز ترا باشد کفت کفته دیکر بکوی تا همه کوسفندان
ترا باشد جبرئیل هر لحظه شوق او را زیاده میکرد اینجا و نور صدق از
جبینش میتافت تا او را دو بیقرار کردید چون یار دوست بود دل عاشق کند
کند او را هوای دوست ز خود بی خبر کند عاشق توان شناخت که بر یاد
ذو الجلال با عشق او ز عشق مجازی حذر کند بعد از آن ابراهیم کفت که همه کو
سفندان ترا است یکبار دیکر نام دوست بکو و مرا قبول کن و حلقه بندکی در
کوشم کن جبرئیل خدای را یاد ابراهیم کفت اکنون خدا را یاد کن و مرا حاجتی نیست
و خود نیز بنده توام از راه صدق ابراهیم را تصدیق بدا جبرئیل کفت ای ابراهیم
حق تعالی مرا بکوسفندان تو احتیاج نیست و حق تعالی ترا دوست خود کرفته است
جای آن دارد زیرا که صادقی در دوستی و در عهد و وفاداری و توکل حق تعالی
ابراهیم را خلیل خود خواند و مصطفی را حبیب خود خواند و هر معجزاتی که همه انبیا را
بود او را داده بود و انچه مخصوص آنحضرت بود بسیار بود که هیچ یک از انبیا را ندا
بود نقلست از امام حسن عسکری علیه السلام که جماعتی از مشرکان بحضرت رسول آمدند
و کفتند ای محمد شنیده ایم که تو دعوی نبوت میکنی و از همه انبیا فاضل تری نوح
را طوفان ابراهیم را آتش و موسی را طور و عیسی را علم غیب بود که انچه میخوردند
و می کفتند و میکردند خبر میداد و کوه را از برای خاطر موسی بر بالا سر قومش
بلند کرد تا تکلیف قبول کردند ما از تو بجای اینها میخواهیم مثل آن چهار چیز مشرکان
این بکفتند جبرئیل نازل شد و کفت یا رسول الله حق سلام میرساند و میفرماید
که من آیات را از برای تو ظاهر کردم بکو تا هر کدام چیزی که میخواهند اختیار کنند
بی

بی مشرکان بچهار کروه شدند کروهی طوفان نوح را اختیار کردند و کروهی آتش
ابراهیم را و کروهی اید موسی را و کروهی اید عیسی را آنان که اید نوح را اختیار کردند
بهمراه ایشان را کفت که بکوه ابو قبیس بروید و آنجا مشاهده احوال بکنید و آنانکه آیه
ابراهیم را اختیار کرده بودند بیرون مکه شدند و آنانکه اید موسی را اختیار کردند هم
مکه شدند و جمعی که اید عیسی را اختیار کرده توقف کردند تا آن جماعت باز آیند
وکویند سر ایشان ابو جهل لعین بود بعد از ساعتی آنان که اید نوح را طلبیده بودند
با واز بلند کلمه شهادت میکفتند و بخضوع و خشوع و دل پاک مسلمان شدند و کفتند
یا رسول احد چون بکوه قبیس شدیم ابرا دیدیم که از زمین بر آمد و باسمان رسید
ما بر سر کوه شدیم نزدیک شد که غرق شویم ناکاه امیر المؤمنین پیدا و کودکی همراه
بودند ما را کفتند اکر نجاه میخواهید دست بو ما زنید ما دست تو صرب لمن دو
لت ایشان زدیم ما را از غرق نجاة دادند و از آب بیرون آوردند خواجه فرمود که
مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق دسته
بود امن حیلد بزن و اندیشه مکن اکر با نوح نشیند چه غم از طوفان پس آن قوم که
ابتدا ابراهیم را اختیار کرده بودند نیز آمدند و باواز بلند کلمه شهادت میکفتند
و مسلمان شده کفتند یا رسول الله دیدیم که شعله آتش از زمین بیرون می
آید و کوه و کوه را آتش شد و همه صحرا را آتش فرو کرفت و نزدیک شد که
ما بسوزیم زنی از روی هوا پیدا شد و سر پوشی فرو کذاشت و کفت اکر نجات
میخواهید دست در این پوش زنید ما دست در انجا زدیم ما را از میان آتش
بیرون آورد خواجه عالم فرمود که آن دختر من فاطمه است که خود را و محبان
دوستان خود را از آتش دوزخ نجات خواهد داد و از اینجا او را فاطمه نام کرده است
در این اثنا آنانکه اید موسی را خواسته بودند ایشان نیز مسلمان شده کلمه می کفتند

کفتند یا رسول الله ما در برابر کعبه نشسته بودیم ناکاه کعبه را دیدیم که از جای
خود حرکت کرده بر بالای سر ما بایستاد و ما خوف داشتیم که بر سر ما خواهد افتاد
حمزه را دیدیم که نیزه بر دست کرفته بر بالای سر ما بایستاد و ما سر نیزه را بر
خانه نهاده و قوت کرد تا بر جای رسید حضرت فرمود از آنست که حمزه رسول و آل
دوست دارد حق تعالی این کرامت داده انکاه حضرت ابوجهل را کفت مسلمان می
شوی کفت مرا معلوم نیست که ایشان علامات را دیده اند یا در خواب آمده
مرا از آن هیچ خبر نه حضرت فرمود که تو را خبر دهم امروز مرغی بریان کرده بودی
و در پیش خود نهاده بودی در بسته از در خانه در آمد از بخیلی که داشتی دامن بر سر آن
پوشیدی تا او برفت و آن مرغ نیم خورده در خانه تست و ده هزار دینار از جانب
تو است و تو در اندیشه خیانتی کفت من بر تو ظاهر کنم پس جبرئیل را فرمود
تا آن مرغ و مال را بیاورد و سیصد دینار از ابوجهل بیاورد پیش رسول خدا
صاحبان اطفال را طلب کرده مال ایشان را بدیشان سپرد و دست مبارک بر آن مرغ
رسانید آن مرغ باذن خدا و اعجاز رسول زنده شد و تصدیق قول کرد و رسول
فرموده بود انکاه ابوجهل را کفتند بیا و مسلمان شو تا از این سیصد دینار را بتو
بدهم از حلوه کفت مسلمان نشوم و مال خود بجا آرم دست دراز کرد که مال را
بردارد آن مرغ آن زر را برداشته بپرید برای رحمت خدای عالم ص فرمودند تا مال را
از مرغ کرفته بدرویشان تفرقه نمودند و ابوجهل لعین خایب و خاسر از آنجا
برفت و این معجزه از آنحضرت عجیب و غریب است و در حدیث آمده که در روز قیامت
هنوز هیچکس سر از خاک بر نداشته خواهد بود که پادشاه عالم جبرئیل را فرمان
دهد که براق را نزد حبیب من ببر تا بر نشیند و تاج کرامت بر سر کیرد و میکائیل را
فرمان دهد که تاج فرمان بر سر کیرد و اسرافیل را فرمان رسد که قصب رضا در بر کند
و

و رضوان را فرمان رسد که دو حله از حلهای بهشت بردارد هم راه بیرون آرد
سر بر پوشند انکاه ایشان کویند که ما منتظر آنیم که فرمان بزرکوار کرامات و لوا که حمد
زمین تا آسمان صف صف باشند ناکاه عمودی از نور از زمین برآید جبرئیل کوید که این
علامت نوبت محمد است دیکر کوید کرسی عظیم میکائیل کوید که کر بر از جهت
کوید که این ساعت احوال امت از حق خواهد پرسید و ندانم که چه کویم پس چون بر سر تربت
آنحضرت رسند که بر شکافته شود و آن حضرت چون آفتاب که از مشرق برآید از کور
برخیزد جبرئیل را ببیند کوید مرا بشارت ده کوید براق و تاج و حله آورده ام
کوید مرا از جانب حق بشارت ده که امت را در دوزخ بکذاشتی جبرئیل کوید
یا رسول الله بغیر از وجود مبارک شما کسی سر از خاک بر نداشته و بهشت خود در
پوشیده و تاج بر سر نهد و چون خواهد که بر براق سوار شود براق دور شود جبرئیل
کوید حکم ندانی که چیست کوید دانم لکن امروز خشم خدای تعالی نبایت من امت می
خواهم که مرا منصب شفاعت شود حضرت کوید قبول کردم و بر براق بنشیند پس
از حق تعالی بفرماید تا تاجی و حله و براق دیکر امیر المؤمنین بیارند آنحضرت تاج بر سر کیرد
و حله در پوشد و بر براق سوار شود در نزد رسول الله آید اهل آن خلقان برخیزند
پیش رسول الله برای حضرت علی ابن ابیطالب ع . هیچ بهره و بهره یافت بزرکی نداند
چون نزدیک انبیا رسند انبیا کویند چه بزرکست که ایشان کویا دو فرشته مقربند
و چون فرشتکان بر کنار روند کویند پیغمبر مرسلند پیش خدا تعالی درجات رسول الله ص
ما که وسیله نجاتست و در میان درجات انبیا بخشند چون ماه که در میان ستارکان
نشیند بنشیند و امیر المؤمنین ع یکپایه فرود تر بنشیند فرمود که ما دو
در آن روز در میان انبیا و اولیا و فرشتکان و جمیع خلقان چون شمس و قمر باشیم
خلقان کویند طوبی لهذین الاکرمین ص ع یعنی خوشا ایشان که چه بزرکوارند

حق تعالی و از جانب حق تعالی ندا آید که هذا حبیب و علی ولی طوبی لمن احبهما
وویل لمن ابغضهما یعنی محمد حبیب منست و علی ولی من است خنک آنکه ایشان را
دوست دارد و وای بر آنکه ایشان را دشمن داشت این ندا چون بدوستان ایشان
رسد دوستان برافروزند و بدشمنان علی چون این خبر رسد روی ایشان سیاه
کرده و سر در پیش اندازند و نیز حضرت رسول فرمودند که رضوان خازن بهشت
و مالک دوزخ بیاورند در نزد من و علی بدارند من کلید بهشت و دوزخ
بعلی دهم و گویم برو دوستان خود را بهشت بر و دشمنان خود را سرنگون بدوزخ
در انداز **فصل چهل و یکم** در بیان توکل کردن بر خدای تعالی روی عن النبی صلعم انه قال من احب
ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله صدق رسول الله صلعم خواجه کونین و فخر دو عالم
میفرماید که ای مؤمنان و موحدان اگر میخواهید که کارهای شما جمله ساخته
شود کار خود را با خدا بگذارید کار خود باز گذارید و یاری از او خواهید و دل در
فضل او بندید و در کل احوال توکل با او کنید و توکل بر او نا امیدی از خلق است
چون ابراهیم خلیل بحکم رب جلیل هاجر و اسماعیل را بمکه برد هاجر زنی ضعیف بود
و اسماعیل کودک شیرخواره و آنجا که امروز زمزم است بنیاد خانه نبود در آن
وادی غیر ذی زرع نه آبی بود و نه جلیسی خواست که باز گردد هاجر گفت ما
بنزد که میگذاری و بفرمان که ما را اینجا آورده ای گفت بفرمان خدا هاجر
گفت اکنون او ما را ضایع نگذارد داری که بندگان چه پنداشته ضایع نگذارد
نه تو نگذاشته کان صبر کرد اگر ضایع رها کردی که ضایع نگذارد حسبک الله اسباب
جمع در احسان وجود بودستی در که بگشاید مفتح الابواب ابراهیم برگشت و هاجر
بنج دانه خرما و قدری آب داشت در بن خشک آب و آبکار بود چون وقت زوال
رسید تشنگی بروی غالب شد و کودک از تشنگی بر خود می پیچید و دل مادر از غم

می

میسوخت بکوه برد و دید آب نیافت فرود آمد و دید بمروه شد تا اینجا باید یافت
از جانب صفا آواز بگوشش رسید باز بصفا آمد هیچکس را ندید هم چنین هفت بار
از صفا بمروه رفت و از مروه بصفا پادشاه بی نیاز و کریم بنده نواز و پروردگار
کارساز دید آن ضعیفه را رکنی از ارکان حج کرد اید پس نوبت هفتم
هاجر نومید گردید و روی بحضرت حق آورد و تضرع و زاری نمود و گفت ای
چاره ساز من بیچاره را دریاب و بمجود و احکم الحاکمین حاجات بود که او از جناح
جبرئیل بر آمد و بال در زیر قدم اسماعیل بر زمین زد تا آب بجوشید و بعضی
گفته که اسماعیل خود پای بر زمین زد هاجر چون توکل بر خدای عز و جل کرده بود
کار او را کفایت کرد و من یتوکل علی الله فهو حسبه آورده اند که حاتم اصم را اندیشه
سفری در خاطر افتاد اهل خود را گفت که چه قدر نفقات میخواهید از برای شما
بگذارم گفتند این قدر بگذار که عمر ما است گفت نمیدانم که عمر شما چند است جواب داد
کردند که کلا الی آخر یعلم یعنی هر را و اگذار با کسی که میداند چون حاتم رفت جماعتی زنان که
در جوار او بودند بپرسیدن خواهر او در آمدند و گفتند حاتم برفت و از بهر تو نفقه
نگذاشت گفت اندا کلا للرزق و ما کان رازقا یعنی حاتم خورنده روزی بود نه دهنده
دزدی مالک دینار گوید سالی بحج میرفتم بتوکل چون قدم در بیابان نهادم مردی را
دیدم دست و پای بسته کلاغی آمد و نانی در منقار داشت و بر سینه او نشست
و بمنقار آن نان را پاره میکرد و در دهن او میگذاشت آنگاه رفت و آب بیاورد
و در دهن وی ریخت تعجب کردم و نزدیک او شدم و احوال از او پرسیدم گفت
بحج میرفتم دزدان مرا گرفتند و مالم بردند و دست و پایم ببستند و بگذاشتند
سه روز گرسنه بودم و تشنه امید از خلق بریدم متوسل بجناب الهی شدم این
کلاغ را فرمود تا مرا آب و نان دهد مالک گوید او را گشادم هر دو میرفتیم تا نزدیک

چاهی رسیدیم آهوان را دیدم که آب میخوردند و آب از چاه بر آمده بود چون ما را
بدیدند رفتند چون ما بر سر چاه رسیدیم آب در قعر چاه شد گفتیم خداوندا آهوان
رکوع و سجود نمیکنند از برای ایشان آب بر سر چاه آوردی ما را دلو و رسن میباید
آواز آمد که آهوان اعتماد بر کرم ما کردند و شما بر دلو و رسن شما را بر دلو و رسن
گذاردیم و کار ایشان کفایت کردیم من کان لنا کفاناه ابراهیم خواص گوید که در تیه
بنی اسرائیل میشدم جوانی بی زاد و راحله دیدم گفتم کجا میروی گفت بمکه میروم
گفتم بی زاد و راحله میروی گفت یا ضعیف الیقین الذی یقدر علی حمل السموات
بغیر عمد لا یقدر ان یبلغنی الی مکه یعنی ای سست یقین آن خداوندی که آسمانها را بی
ستون بر پای داشته نتواند مرا بمکه رساند بی زاد و راحله و نیز ابراهیم گوید
کودکی دیدم بی زاد و راحله در بادیه میرفت گفتم زاد و راحلت کو اشارت
بآسمان کرد خواستم که او را امتحان کنم گفتم سخت تشنه ام اگر آبی بود بخوردمی دست
بهوا دراز کرد و قدحی پر آب از هوا گرفت برف بران افکنده پیش من داشت من
تعجب کردم گفتم ای زاهد این مرتبه از کجا یافتی گفت اذکره فی الخلوات یذکرک فی
الفلوات   مرغان رهش زنده بجان دگرند   مرغان هوائی ز ایشان دگرند
هنگو تو بدین دیده که ایشان بدنیان   بیرون ز دو کون در جهانی دگرند و من
یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل بر خدای کند او را بس است روزی
میرسد از جائی که در خیالش نباشد آورده اند که در مدینه سقائی بود در زمان
بمسجد رسول الله آمد حضرت میفرمود ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
سقا مشک بینداخت و گفت هر گاه خدای تعالی ضامن رزق بندگان باشد [...]
شده است مرا کار کردن هر روز هر روز است بروم و عبادت کنم گویند سه
شبانه روز عبادت کرد و چیزی نیافت خواب بروی غلبه کرد در خواب او را

شربتی دادند که بیست سال دیگر زنده بود هرگز تشنه و گرسنه نشد آورده
اند که حضرت خیر النساء فاطمه زهرا که بیمار شد ام ایمن با خود گفت اگر فاطمه وفات
[...] نماید مرا یکروز در مدینه توقف معقول نخواهد شد قصد آنحضرت کرد
ام ایمن بجهد وفا کرده روی بمکه نهاد بی زاد و راحله و رفیق چون بمیان با
دیه رسید تشنگی بر وی غلبه کرد روی سوی آسمان کرد و گفت الهی خداوند غیب
دان تو میدانی که من خادمه دختر رسول تو بوده ام و از برای دوستی او از مدینه
بیرون آمده ام مرا تشنه مگذار در حال سطلی از هوا فرود آمد پر آب ام ایمن
آب بیاشامید هفت سال تشنه و گرسنه نشد و از سبب دوستی اهل بیت
او را مژده بهشت دادند و گفته اند وجه تسمیه آن است که او از زینت اهل
ایمان اگر تو هم میخواهی که بهشت روی و سعادت ملاقات حور عین در
یابی قدم ارادت و اخلاص در راه دوستی ایشان نه تا دین و ایمانت کامل گردد
و در حق عنایت باور کرده که لا یکمل الایمان الا بولایتنا اهل البیت
دانت قدم در راه دین باید نهاد   دیده بر خط هدی تحقیق باید نهاد   دفتر عصیان
خود کن سوخته خواهی همه   دفتر عشق و صبح راستی باید نهاد   رحمة الله الملک را
گر همی دانی طبیب هر مرض   پاسبانی بر یکی باید نهاد   ای عزیز اگر سعادت دینی و
عقبی میطلبی آثار محبت اولاد رسول الله را از دلها بوجود دوستی دار
روایت است از امام حسن عسکری که در [...] درویشی بود صالح و عیال مند و اطفال بی برگ
و نوا بودند درویش درمی کسب کرد و از برای ایشان طعامی خرید در راه بودی و
زنی رسید از فرزندان رسول الله گفت که بغایت گرسنه بوده اند با خود گفت که ایشان
اولی ترند از ما بطعام و آن طعام بدیشان داد و شرمش آمد که بی طعام بخانه رود
متحیر در کوچها میگشت ناگاه بیکی بوی رسید و مکتوبی بوی داد و صره زر

که پانصد دینار نقد داشت و گفت در رحمت وفات کرده و صد هزار دینار زر و
بازرگان حکم و صد ینبه دارد و اسباب و املاک بسیار از وی مانده و بغیر کس
تو وارثی ندارد و این پانصد دینار نقد را بستان و صرف خود و اهل بیت خود کن
مردان مبلغ را بستد و بخانه آورد شبانه حضرت پیغمبر و امیر المؤمنین ع را در خواب
دید که گفتند فرزندان ما را بر فرزندان خود اختیار کردی خدا تو را توانگر ترین اهل
مکه گردانید و بازرگانان در خواب دیدند که اسباب و املاک و زر فلان را
بفلان بدهید الحاصل همه مالها را نزد وی آوردند و نوبت دیگر ایشان را در
خواب دید که فرمودند چون فرزندان ما را برگزیدی ما تو را برگزیدیم و در عقبی هر
حبه تو را هزار کوشک بنا کرده اند تا بدانی که احسان با فرزندان ایشان چگونه است
و با دوستان ایشان عمل صالح میباید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
عمل صالح باید کرد و پیوسته در ذکر حق باید بود و حق تعالی در بعضی کتابهای خود
فرموده انا مع عبدی اذا ذکرنی فمن ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی
ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه ومن تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا ومن تقرب الی ماشیا اتیته هروله
ومن اتانی بتراب الارض خطیئة اتیته بمثلها مغفرة مالم یشرک بی شیئا
میفرماید که من با بنده خودم چون مرا یاد کند در نفس خود یعنی در خلوت خود یعنی خا
لصا مخلصا من او را یاد کنم در نفس خود و هر که مرا یاد کند در میان قومی من او را
یاد کنم در میان قومی بهتر از آن و هر که بمن نزدیک شود بمقدار یک شبر من نزدیک شوم
باو بمقدار ذراعی و هر که نزدیک من آید بمقدار ذراعی نزدیک شوم من باو
بمقدار باعی و هر که بسوی من آید بدویدن متعارف من بسوی او آیم بهروله
یعنی دویدن مثل دویدن شتر و هر که بسوی من آید با وجود گناهان که زمین را
پر

پر کرده باشد بسوی او بروم مثل آن برحمت و بخشایش مادام که شریک و انبازی از برای
من پیدا نکند ای عزیز تو فکر کن که چه لطف و کرم است که خداوند را در حق بندگان
است ذوالنون مصری گفت شبی بر کنار رود نیل خفته بودم کژدمی را دیدم که
بتعجیل میرفت گفتم همانا در این سری است در عقب وی رفتم چون بکنار آب رسید
وزغی از آب بر آمد و پشت بداد آن کژدم بر پشت او سوار شد و وزغ او را از آب
گذرانید چون از آب بر آمد کژدم دویدن گرفت من نیز در عقب وی روان شدم
میرفت تا بزیر درختی رسید جوانی خفته بود و ماری بر سینه او حلقه زده
اهلاک او قصد داشت کژدم تا رسید بر پشت مار نشست و بنیاد گزیدن کرد
و مار را بکشت ای خفته که دوست نگهبان جان تست تو خفته بغفلت و
او پاسبان تست جوان از آواز پای من بیدار شد چون با وی این حکایت کردم
گریه و توبه کرد گویا خمر خورده بود و بغیر دین حق بود ملاحظه کنید ای دوستان
که فضل او با دوست و دشمن تا چه مرتبه است آورده اند که یکی از اصحاب نزد رسول
صلی الله علیه و آله در آمده بود و مرغکی بر بالای سر ایشان پر میزد و بانگ
میکرد خواجه عالم سر بر آورده و گفتند آن احمد این بیچاره را که سوختند و بچه او را
از او جدا کرده یکی گفت من یا رسول الله فرمود میتوانی او را شفاعت من رها
کنی آمد بموجب اشاره آن سرور بچه را بمرغ داد و رها کرد مرغ با بچه در هوا بنشاط
تمام پرواز کرد حضرت در آن حال فرمودند الله ارحم بعباده من هذا الطیر بولده
یعنی خداوند عالم جل شانه هزار مرتبه مهربانتر است در حق بندگان خود از این
مرغ نسبت به بچه خود الحق جنابا که او را شفیق کودک رضیع خود را در کنار خود
نهد و شیر دهد و بناز پرورد تو این مشت خاکیان را در کنار فضل و لطف
اشفاق مغفرت بپروران و از شیر احسان و نوال افضال را مکیده بلطف خود بنکو

امیدی بگوش هوش این مژده بشنو که با تو خطاب میکند یا عبدی ما تنصفنی اتحبب
الیک بالنعم و تتمقت الی بالمعاصی خیری الیک نازل و شرک الی صاعد ولا
یزال ملک کریم یاتینی عنک فی کل یوم ولیلة بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت و
صفک من غیرک وانت لا تعلم من الموصوف لسارعت الی مقته ای بندهٔ
ضعیف من انصاف نمیدهی هر چند از من نعمت و کرامت بیش از تو معصیت
و جرم بیش هر چند از من نکوئی زیاده از تو بدی زیاده هر روز از من روزی
تازه از تو خطائی تازه هر دم از من لطفی تازه و از تو عصیانی بی اندازه
هر روز فرشته از تو شکایت میاید و ترا شرم نمیاید اگر صفت ترا
بنام غیری بگویند دشمن او شوی منکه جبار عالم میدانم و میبینم و میپوشم
و علایق را از تجسس احوال تو نهی میکنم و تو از من شرم نمیداری و از عذاب من
نیاندیشی لطف و کرم من آ گفت که اگر قدم در راه نهی و ترک هوا گوئی در من
انا عو ... ار کرده هر عیبی که داری از خلق بپوشانم و بقعهائی که در آن گناه
کرده‌ای او تو و گناه تو فراموش کردانم تا فردا بر تو گواهی ندهند و از لوح محفوظ محو
کردانم و در حساب با تو مساهله کنم روایتست که چون بنده از عمل طاعات بکند
و علی نامهٔ عمل بدست وی دهند در آن نامه نوشته باشد که عبدی فعلت
ما فعلت ولقد استحییت ان اظهر علیک فاذهب فقد غفرت لک ای بندهٔ من
کردی آنچه کردی و من از کرم خود روا نداشتم که آنرا بر تو ظاهر کنم برو که ترا
بخشیدم و بر تو رحمت کردم آورده‌اند که پیره زنی بحضرت رسالت آمد و گفت یا
رسول الله چکنم که گناه بسیار کرده‌ام آنحضرت فرمود چون توبه کنی خدای تعالی عفو کند
گفت حفظه نوشته اند بر آن چکنم گفت از یاد ایشان ببرد و نوشته را باسترد
بجواهر [illegible] گفت در آن زمینی که گناه کرده ام چکنم که در حق من گواهی دهد
گفت بدل کنند آن زمین را که یوم تبدل الارض غیر الارض گفت آسمان را چکنم

که

١٥٥

که شاید آنکه گفته است آسمان را در نوردد یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب گفت
یا رسول الله اینها همه سهلست با حضرت خداوند چکنم که دیده است در آنحال آنحضرت
بگریست و گفت واحیاوا حیاوا با نفس همیشه در یاد دم چکنم و از کرده خویش
بدر بردم چکنم کرم که از کردهای من در گذری و این شرم که دیدی بدی که چه کردم
فردای قیامت پیران گناه کار را در آرند خطاب حق تعالی بدیشان رسد که شما
با وجود موی سفید گناه میکردید باری حالا شرم میاید که شما را عذاب کنم
بر شما رحمت کردم نومید مشو که عفو او بسیار است و سعت رحمتی کل شیء اگر
جرم تو معصیت است صفت من مغفرت است و رحمت ما باید خود را عنکبی ما
چون بنیک خود را رها کنیم اگر گناه کنی از آن مائی و اگر نکنی ما از توئیم عشق
آمد و گفت از آن ما باش در بوته امتحان ما باشی عمرها گذشت از آن خویشی چون
وقت آمد از آن ما باشی فضل و کرم ما با تو آ گفت که بوقت گناه جاهلت خوانده
ام که خلق الانسان ضعیفا از تقصیرت در گذریم و چون از معصیت تو میتوانم گذشت
انی انا العفو الرحیم روایتست که در روزگار پیشین مردی بود ظالم و تا مال و نود
و نه خون ناحق ریخته بود وقتی در دلش افتاد که توبه کند بصومعه زاهدی رفت
و گفت نود و نه خون ناحق کرده ام اگر توبه کنم قبول خواهد شد گفت ندانستم تو نفس
خود کرده من میدانم که توبه تو قبول نیست مرد گفت من که بدوزخ خواهم رفت ترا
هم بکشم وی را بکشت بصومعه دیگر شد و احوال خود بگفت گفت دور شو که
مبادا از آتش جهنم بسوزم وی را نیز بکشت بصومعه دیگری شد و گفت صد
خون ناحق کرده ام توبه ام قبول خواهد شد یا نه زاهد بخندید و گفت کدام گناه است
که از کرم خدا بیشتر است اعوذ قائل را توبه داد را ظالم گفت اینجا هم چه دارم
که از گناه پاک شده ام زاهد وی را گفت از این راه که میروی ده ده بوسر را مست

ضعیفه

یکی را از مسلمانان و یکی را از کافران ده مسلمانان را نصرت خوانند و ده کافران را
کفرت میدانی که نصرت و کفرت کدام است گفت نه گفت حیثی که مسلمانی اگر بده
کافران روی تو برات قبول نشده است و اگر بده مسلمانان روی قبول شده
[illegible] در روانه شد پس در راه رسید تا جائی که ملکدایم [illegible] رسید و میگریست و نمی
خواست که بده کفار رود و قضا را در عرصه آن رسیده ملک موت روح او را قبض
کرد فرشتگان رحمت و عذاب هر دو گروه حاضر شدند و هر کدام ادعا کردند که
روح او را همراه ببرند خطاب حضرت عزت در رسید که مسافت هر دو ده را به
پیمائید هر کدام که نزدیک تر است مناسب آن با وی عمل کنید چون پیمودند بده
مسلمانان بقدر بند انگشتی نزدیک تر بود روح وی را فرشتگان رحمت بعلیین بردند ای
عزیز تو نیز سعی نمای ای برادر تو توبه کنی از گناهان کنی و ترک دنیا و محبت او کنی
و روی دل بحضرت ائمه معصومین ع کنی بیک سعادت دارین از رحمت تو حاصل
شود انشاء الله تعالی **فصل چهل و دوم** در رزق النبی صلی الله [illegible] ان انقطع الی کفاه
الله تعالی کل موته و رزقه حیث لا یحتسب صدق رسول مهتر و بهتر عالم و عالمیان
محمد مصطفی صلعم میفرماید که هر آن بنده که پشت بر دنیا و ما فیها کند و روی
بحضرت مولای آورد حق تعالی مؤنت او را کفایت کند و روزی او را باو رساند
از جائی که او را هرگز در خاطر خطور نکرده باشد روایتست که درویشی بود صاحب
عیال و هیچ [illegible] و نوا و پیشه نداشت روزی با عیال خود نشسته بود زن
وی گفت ای مرد تا کی احوال ما چنین تنگ خواهد بود [illegible] کن و مزدکاری کن تا درم
درویش از [illegible] آمده فکر بسیار کرد [illegible] رسید که کار خدا بهترین کارهاست
طهارت کرد [illegible] بمسجدی رفت و بعبادت مشغول شد تا شامگاه بخانه نرفت دیگر
[illegible] گفت چه ساختی گفت پیش عزیزی رفته بودم گفت فردا مزد تو را میدهم

روز

روز رفت و تا بشام بخانه رفت و همان گفت چون سیم روز ظهر رسید پادشاه
عالم فرشته را گفت که گوسفندی و خروار آردی و سی دینار در خانه او ببر
و عیالش را گفت آن عزیز میگوید این مزد سه روزه است در کار زیادت کن تا
ما مزد زیادت کنیم مرد صالح را از این حال خبر نبود چون شب در آمد شرم میداشت
که دست تهی بخانه رود چون وقت [illegible] شد زن در خانه باز کرد او را دید بر در خانه
ایستاده گفت چرا در نمی آئی گفت منتظرم که آن عزیز مزد سه روزه را بفرستد
گفت بیا که پیش از وقت مزد سه روزه را فرستاد و بسیار فرستاد چون در آمد
بروی کشف شد که چون [illegible] زنش گفت ای مرد این مرد عزیز کیست که کار با که کرده مزد
هر روز بسیار میدهد مرد گفت آن عزیز پروردگار عالمیان است و حال بازگفت
زن نیز هدایت یافته بعد از آن هر دو روی از درگاه خداوند عالمیان نتافتند
تا هر دو یگانه دهر شدند ای درویش تو نیز اگر دست از شهوات
دنیوی کوتاه کنی نعمت دنیا را بفضل عمیم خود بر بینی زیرا که لطف او در حق
بندگان بسیار است و تو را از جمله خلایق بر گزیده و بر همه موجودات تفضل
و کرامت نهاده و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات
و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا آسمان و زمین که خلعت یافته بحشمت
تو یافتند نور آفتاب و ماه و زینت کواکب جمله از برای تست و چون تو نباشی
آفتاب و ماه را سیاه کردانند قوله تعالی اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت
پادشاه عالم در بعضی از کتب خود فرموده خلقت جمیع [illegible] و خلقتکم لی همه
عالم را برای شما آفریدم و شما را از برای خود شخصی دیدار که بد داشت روزی
در آئینه نگاه کرد از روی تعجب با خود میگفت ایا چه حکمت در آفریدن من بوده
با این روی زشت از میان آینه آوازی شنید که حکمتی فی خلقک محبتی فی قلبک

حکمت حق در خلق تو محبت منست در قلب تو نادیده غیبی بروی نیفتد ابد روش
صورت پادشاه سیرت خداوند از تو معرفت خواسته و اشارت این ثابت
در کلام مجید است وکذلک جعلناکم خلائف فی الارض وجعلکم ملوکا خطر
شما بزرگست اما باطن شما از نور پاکست قوله تعالی خلقنا الانسان فی احسن تقویم
هفت قبه خضرا برکشیده اند و بکواکب ثابت و سیار مزین کرده و هفت دایره غبرا
کشاده و جبال را نصب کرده و خورشید و ماه آسمان همه را مسخر کردانیده و
بوستان جمال اشیا را نورانی کرده فاحسن صورکم و صورت تو را چنان خوب
و زیبا ساخته که هر چیز که تو را تشبیه کنند تو بهتر از آنی اگر انصاف دهی
بهترین موجودات تویی   اذ ذوی تو نسیم بهتر بود دستند اینجا که دو بت
کرند چابک دستند در پیش مثال دو دی تو بنشستند انگشت گویند و قلم گشند
صورت گران بالت صورتی پرداختند معنی اولی آنکه صورتی پرورده با چندین معنی
اول از پاره پیه دو چشم بینا پدید کرد و از پاره پوست دو گوش شنوا و از پاره گوشت
زبان گویا و از قطره خون دلی دانا این تو بر مثال عمارتیست و همه بنا بان اساس و قاعده
بر بنای تو نهند و هر چند بالا روند میکاهند او بنای عمارت تو بر ساقهای باریک
نهاده و هر چند بالا میرود و سطح تو میشود تا تو بدانی که این بنا بنایی که
فعل و بفعل کسی نماند و هر که در جهان اعلی و سفلی خلق شده و ما بینهما در
وجود پدید آورده سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق   فی الآفاق شمس و قمر و فی الانفس حس و فکر فی الآفاق کواکب و
نجوم و فی الانفس عجایب علوم فی الآفاق بروق خاطفه و فی الانفس شوق
راجفه فی الآفاق جبال شامخه و فی الانفس اعمال راسخه سرت بر مثال آسمانست
و سمع و بصر شمس و قمر از بدنا حلق بیست و هشت منزل آفریده و در هر منزل
ستار

١٥٧

ستاره از حروف هجا ترتیب داده دلت را زین کرده و بر ذکر نفی را فرموده تا
تخم توحید در آن کارند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس ای بنده گاه در آفاق
تفکر کن و گاه در انفس تا از نعمتهای این و آن نتایج معرفت تو را حاصل شود و تو
را بکار ساند و در آسمان که سراپرده حق است ... و مانیالت نظری کن تا
آیات صنع ما را مشاهده کنی و ببینی دو گوی زرین که در میدان فلک بر چه چوگان
تقدیر را فکنده ایم یکی را به روز جهان کرده اند و یکی را شب ده یکی را متلی ساخته و
مقرر کرده اند ... انوار هر که در ... کند و زر این را ... در
خانه او توقف کند لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر هر یکی را از برای مصلحتی آفریده
و شغلی حواله کرده ای آفتاب ... وجود خود را ... که بعضی را بباغها از دست
ما میوه خام را پخته کرداند و بعضی را بر وق زمین درست ... کجا دانه باید غمان
جانش کید و از جیم زمین برآرد تا در میان مقصود رسند و ماه تو را بدین بیست و هشت
منزل تقدیر کرده ایم و قدرنه منازل تا بفهمند آنکه عدد ایام حرد بدانند و لتعلموا عدد
السنین والحساب ایشان کاه شمار کنند ... بزرگان ما را در ظلمات بود بر نجوم
الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر قد فصلنا الآیات لقوم یعلمون
این نور هر که در باب دنیا هدایت تو خواهی یکی در باب دین و عقبی ... التو خواهد
دنیا که درو دنیا ستارکان را الله رهبری داده مجاز ذکر کرده ... دین بدین ستارکان
فلک جلالت و نبوت و ولایت را راه بود را دین ... کنانیده وجعلناهم ائمه
یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا ... هم یوقنون چشم را ستاره ... کرده
دو را از دو آهن چاره نیست اگر ستاره را بینی و با او ... راست بینایی ستاره را هم
زبان و اگر امام را بینی با او اقتدا نکنی از واحد نقصان ... معرفت آن
قبول باشد هر چند طاعت و عبادت تو ... که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاده بود ...

وخلق بسیاری گرد او جمع آمدند و امیر المؤمنین پیش روی منبر گرد وی
ایستاده گفت یا معاشر الناس علی ابن ابیطالب سید العرب والعجم والوصی الا
کبر والامام الازهر قاتل المارقین وهو منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعده فی حیاته وبعده لا یقبل احد التوحید من ناس الا ان یجیئه یعنی
ای گروه آدمیان بدانید که علی سید عرب و عجم است و وصی بزرگتر است و کشنده
خارجیان است و او با من بمنزله هرون است نسبت بموسی هر که اکنون بعد از من بغیر
نیت او را خدا و رسول دوست دارند و حق تعالی قبول نمیکند توحید هیچ تابعی را
هر که او را دوست داشته باشد پس حسان را گفت برخیز و صفتی بگو حسان
برخاست و گفت بنده چون از نظاره آسمان فارغ شدی بنظاره زمین
افتاد دلایل کمال قدرت ما بینی در فصل زمستان اگر بصحرا گذر کنی عالمی بینی
پوشیده چون روزی چند برآید و سلطنت ما سر آید معمار قدرت ما آن مملکت
خراب را آراسته و پیراسته کرده تا چون نظر کنی عالمی جوان شده و جهانی بینی
تازه و خرم طاووسان باغ صنع بر اطراف باغها صف زده و نوعروسان
صنایع را در محفل بدایع جلوه داده و تاج زرین بر سر نرگس نهاده و مرقع نیلگون
بر قامت بنفشه بچیده و قلاده مرجان بر گردن زعفران بسته و گل را اقبال
آل در بر کرده و سبزه ردای سبز بر دوش افکنده فانظروا الی آثار رحمة الله
تاملوا فی نبات الارض فانظر الی آثار صنع الملیک عیون من لجین فا
طرات کان حداقها ذهب سبیک علی غصن الزبرجد شاهدات بان الله
لیس له شریک چون در آسمان و زمین نگاه کردی خداوند را بقدر ادراک
شناختی طاعت او را بقدر طاقت خویش کن او نیز از او دوست فرمان بود و بنا
را و هم چنین طاعت اولی الامر را که فرموده یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و

واطیعوا الرسول واولی الامر منکم روایتست که چون این آیت فرود آمد جابر بن
عبد الله انصاری گفت یا رسول الله اولو الامر کیانند که حق تعالی اطاعت
ایشان را با اطاعت خود و رسول خود مقرون ساخته فرمود یا جابر خلفای
دائمه بعد او هم علی والحسن والحسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی چون
نام مبارک آنحضرت بود فرمودند که ای جابر مژده باد تو را که بخدمت او مشرف خواهی
شد چون او را دریابی از من او را سلام برسان و محمد و علی و حسن و محمد صلوات
الله وسلامه علیهم اجمعین یعنی اولو الامر خلفا و حجتند و امام و پیشوای و مقتدای
خلقانند اول ایشان علی ابن ابیطالب است و آخر ایشان محمد بن حسن بعد از آن فرمود
که این مهدی که نام من بود خو بعلاه مشارق و مغارب زمین را بتصرف وی
دهد و او را غیبتی روی نماید که بآن غیبت بر امامت او بعضی ثبات نمانند
اما مؤمنان که حق تعالی دل ایشان را بنور هدایت ایشان روشن کرده جابر گفت
یا رسول الله شیعه او را در غیبت او انتفاع رسد فرمودند بلی چون انتفاع
آفتاب بمردمان وغیره اگرچه ابر در پیش آید چون غیبت تمام شود جهان را
پر از عدل و داد کند چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد بعد از آن جابر گفت که خدا
مرا توفیق داد تا وقتی که علی رضا که یکی از فرزندان امام موسی بود یافتم و سلام
رسول الله را که نوز چون بامامت رسانیدم روزی نزد امام مظلوم معصوم علی ابن الحسین
نشسته بودم و آن معصوم کودک بود چون جمال او را دیدم بیشتر بلرزه در آمد
گفتم شمایل این را بوی آنکه یعنی بخدای قسم که شکل و شمایل رسول الله دارد باد
گفتم دل و جانم فدای تو باد نام تو چیست گفت علی گفتم جد او را پرسیدم
ما جواب از آنحضرت شنیدم و او را بو کو بد چون از جد علی بن موسی مشرف
شدم از آنحضرت پرسیدم و جواب با صواب شنیدم و پرسیدم که نام مبارک شما چیست

[illegible]

فرمود علی اعلیالله فرمود ای جابر بور ... علم را کفتم بله ... جانم فدای
تو باد حضرت مرا فرموده داد که علیالسلام فرزند من رضا است رخ خواهی شد چون این
دو تشبیه ... سلام مرا باو برسان و فرموده علی حضرت رسول علیه السلام را
داعت السلام ایتها الارض و الیک یا ابو ...علیه السلام ... ازان نوزده حضرت نزد
میکردم و از وی حاجات خود میخواستم ... رسید کفتم جزا که اگر
رسول الله بر نکردم ایشان فرموده اند که اخبر خواهید از فرزندان من بدیر رسیده که ایشان
اعلم ... ازان ... وازایشان بیاموزید و خواکیید انحضرت فرمودند که برات
کفتم ای جابر ولقد اتیناه الحکم صبیا یعنی احمد مرادر کودکی علم و حکمت وکل ذلک بفضل
الله علینا وبرکته **فصل چهل و سیم** در معنی خبر نبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال
الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله
صدق رسول الله ... میفرماید که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام
است بر اهل دنیا و دنیا و آخرت حرام است بر دوستان خدا یعنی چون همه ایشان
همه تحصیل ... حرام است کر عمل آخرت نخواهد کرد ایشان را از آخرت یعنی
وقسمتی را ... کنند از خوف دوزخ و طمع بهشت اهل بهشت
واو را عنوان دنیا ... که انقدر شوق و ذوق بندکی و خدمت مولای
خود دارند که سر بنعیم بهشت فرود نیارند و کمر عبودیت بر میان جان بسته که هرکز
خوف دوزخ بخواطر ایشان نمیرسد وکاهی که بخواطرشان رسد اختیار کلی را مولای
خود کذاشته ... بیاد کرده اند خواه ببوزد و خواه نه بلکه او را
مولای حقیقی خود داشته اند و خود را محض خدمت او پس دنیا و آخرت بر ایشان
حرام است از این است که ایشان مومن بتایید حق باشند و حجت بر قوم ظاهر
کرده چنانکه حضرت ابراهیم حجت بر قوم ظاهر کرد ... وتلک حجتنا آتیناها ابراهیم

علی قومه تا درجه مقام منا هو ... لذی یحیی ویمیت یعنی خدای من
آن خدا ایست که مرده را زنده کند و زنده را میراند نمرود لعین کفت که من نمرود
را انواع زنده کرد و ... را ... ان ... کاهی خدایک خطا بجانب آسمان
می انداخت و وقتی که ... ابراهیم ... کفته و زندانی را آ
در روز ... یکی را رها کرد و یکی را کشت و کفت برهان احیا و اماته اینست ابراهیم
چون دید که نقصان عقل آن لعین بکمال است و نمیداند که احیاء عبارت از انشاء
حیوت را ... کرد دلیل و براهین عقل را ادراک نخواهد کرد و نیز ... که
مبادا بر حاضران مشتبه شود کمان برند که ... اوکرد از آن جنس است که ابراهیم
کفت و از آن طرف رو کردند و بطریق ضلال روند فرمود که ... دلیل
عجز نمرود را بوجهی واضح کرد ابید قوله تعالی فان الله یاتی بالشمس من المشرق
فات بها من المغرب یعنی خدای من آن خدا ایست که شاهباز زرین بال آفتاب را هر
روز از آشیانه مشرق پرواز میفرماید تو اکر میتوانی او را از مغرب پرواز ده و این
شمع نور ... نفروزد ... وفلست که او
کریبان مشرق مینماید تو اکر میتوانی بغرما تا از ... جون
صاحب ظلمت روشنی آفتاب کرفت ... ازتاب آفتاب
خیره شد حجتش منقطع شد و متحیر شد که فبهت الذی کفر ابراهیم را خواست
که بطلان دعوای او ظاهر شود تا او و قومش بدانند که ... احیا نبود
رو سوی آسمان کرد و کفت رب ارنی کیف تحیی الموتی خداوندا بمن بنما و کبم
مرده را چکونه زنده میکنی تا خاک شبهه از بصر و بصیرت این کوردلان که
برود و مرا خود معلوم است که تو قادر بر کمالی و صانع ذو الجلال تعالیت
یا ذا الطول عن وصف واصف تنزهت یا ذا المن من کل مدحة فمن غاب یوما

فیک بسعادة ومن غاب یوما عند ان یشفونه . ودر سبب این سؤال قولهای دیگر
نیز گفته اند هستم باشی و بشنو اول آنست که جبرئیل ع ابراهیم را بشارت داده
بود که ترا از محرمان سراپردهٔ دولت وخلت وبارگاه ما خفکان محبت خواهند کرد
وندا بعد لکشای واتخذ الله ابراهیم خلیلا بگوش همه ان کنبد خضرا وساکنان بسا
غبرا خواهند رسانید ابراهیم ع گفت ای جبرئیل این چنین دولت کی طلوع خواهد کرد
واین سنبل شطارکی بر خواهد رسید گفت معلوم این مجهول وقتی خواهد شد
واین سعادت وقتی مساعدت خواهد نمود که بدعای تو مرده زنده شود ابرا
هیم بعد از مدتی که انتظار کشید واز جام صبر لذت چشید طاقتش طاق شد
روی بجانب آسمان کرد و گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی خداوندا بمن بنمای که
مرده را چگونه زنده میکنی قال اولم تؤمن گفت آیا ترا ایمان باین معنی نیست قال
بلی ولکن لیطمئن قلبی خداوندا ایمان باین دارم میخواهم که دلم امن شود وقرار گیرد
که ترا دوست خود گرفته قولی دیگر آنست که ابراهیم گفت خداوندا مرا علم یقینی
حاصل است که تو بقدرت کامله خود مرده زنده میکنی اما من میخواهم که آن
عین الیقین شود اما امیرالمؤمنین ع را عین الیقین بود بر جمله اشیاء زیرا که
وارث علوم اولین وآخرین و فرمود لو کشف الغطا ما ازددت یقینا و بجز
کسی بر سر منبر نگفته سلونی عما دون العرش وسلونی قبل ان تفقدونی از
اینست که ابراهیم با درجه نبوت و مرتبه خلت از خدای تعالی درخواست که آن رتبه
او باشد و در حدیث آمده که پادشاه عالم چون ملکوت سماوات را با براهیم
نمود بجانب عرش نظر کرد نوری دید عظیم گفت خداوندا این چیست فرمودند که
این نور صفوت و برگزیده من محمد است در پهلوی او نوری دیگر دید پرسید
که آن چیست فرمودند که آن نور ولی من و وصی من رسول من علیست ونوری
دیگر

دیگر دید در پهلوی آن هر دو پرسید که آن چیست فرمودند که آن نور فاطمه خاتون
است زن علی و ایشان دوستان خود را از آتش دوزخ جدا کنند چنانکه مادر
طفل خود را از شیر جدا کند واز این جهة او را فاطمه نام نهاد ما گفت خداوندا
دو نور دیگر می بینم فرمودند اند و جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و سرور
سینه فاطمه زهرا آن حسن و حسین که حجت منند بخلایق گفت خداوندا انوار
کثیره می بینم بر دور ایشان فرمودند که اینها انوار محبان و شیعیان ایشانند گفت ایشان
را بچه چیز توان شناخت فرمودند که به پنجاه ویک رکعت نماز گذاردن و انگشتر در
دست راست کردن و بسم الله در نماز بلند گفتن و پیش از رکوع قنوت خواندن
و سجده شکر کردن آنگاه ابراهیم گفت خداوندا مرا از شیعه علی و فرزندان او
گردان وان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم ذهی بزرگی و بزرگواری
علی ع   دل نکی بوی ایمان تا نباشد ذات او   لب نیابد بوی جنت تا ابد شد
خوان او وقولی دیگر آنست که ابراهیم از خدای تعالی التماس نمود که مؤمن در سرور
تخت بهشت نشسته باشد مرغان ببیند که در هوای جنت پرواز میکنند مؤمن
نگه دیگر الهرش رسد که کاشکی این مرغ بریان بودی تا تناول کردمی در حال بادی بوزد
و سر و پر مرغ بیندازد و مرغ بریان نزدیک وی حاضر شود آن مؤمن از آن مرغ تناول
کند چون سیر شود مرغ بفرمان خدا از نو زنده شود و بپرد ابراهیم بعد از استماع
این کلام دلش هوادار گشت خواست که این تماشا را معاینه ببیند گفت رب ارنی
کیف تحیی الموتی پادشاه عالم فرمود فخذ اربعة من الطیر ای ابراهیم چهار
مرغ را بگیر و بکش اما نام مرغان چه بود طاوس وکرکس وکلاغ وخروس بود و
روایت دیگر بجای کرکس کبوتر گفته اند واختصاص این مرغان آنست که طاوس
مرغی با زینت است وکرکس مرغی طویل العمر است وکلاغ مرغیست حریص وخروس کثیر

انسهوة است ونکته در رفتن اینست طاوس را بکش یعنی از نقش ونکار دنیا
بکذر وکرکس را بکش یعنی اعتماد بر درازی عمر مکن وکلاغ بکش یعنی کلوی حرص
را ببر وخروس را بکش یعنی از شهوات ولذات دنیا دل بردار ودر روایتی که
کبوتر است آن بمعنی الفت است یعنی انس بدنیا مکیر و وحشت را اختیار کن این
آن بود که آن چهار مرغ را بکشت واجزای همه بهم در آمیخت و در هاون نهاد و
کوبید وانرا هفت قسمت کرد و بر سر هفت کوه کذاشت و سرهای ایشانرا
دست کرفت وایشانرا طلبید اجزای مختلط آن چهار مرغ از یکدیکر باز میشد و
با اجزای خود می پیوست تا ملتئم شدند حق تعالی صورت در ایشان آفرید و پرواز کرده
پیش آنحضرت آمدند ابراهیم سر هر یک را بر تن خود میکذاشت ملتئم میشد و می
پریدند از جهت امتحان سر مرغ دیکر را بر تن دیکری نهاد دور از یکدیکر میشدند
و ملتئم نمیشدند واعلم ان الله عزیز حکیم بدان که بتحقیق که خدای تعالی عزیز و حکیم است
و هر چه کند بصلاح و حکمت کند دوستانرا عزیز کند و دشمنانرا خوار و ذلیل
کرداند وانبیا را بعضی بر بعضی تفضیل داده و داده ابراهیم را خلعت خلت
پوشانید و موسی را درجه خطاب لدنی داشته وعیسی را دم کرامت کرده
و محمد را حبیب خود خوانده و تاج لعمرک بر سر نهاده و دواج لولاک در بر وی
کرده و صدر رسل و سید انبیاش خوانده و هر معجزاتی که همه را داده او را
داشته را بخود را داده وحی او را باز زندان او داده روایت که روزی
صحابه را تکلیف [illegible] میکردند ذکر کوشت درمیان آمد خواجه عالم صم فرمود
که مدتیست که کوشت نخورده ام یکی از انصار کوسفندی داشت بخانه شد
و کوسفند را بکشت و بریان کرد و بدید آورد تا آنحضرت رسالت آورد خواجه فرموده بود
تا هر که در مسجد بود بخوانند و فرمود بسم الله بکویند و بخورید و استخوان ابزا
م

مشکینه جنبان کردند چون فارغ شدند فرمود تا استخوانها را جمع کردند ودست
با نها فرود آورد و کفت برخیز باذن الله کوسفند زنده شد و دوید بخانه
صاحب خانه ان بیرون در عقب وی برفت بدید بیرون از خانه بیرون آمد و کفت این
کوسفند از کجاست که یک کوسفند ما میباید کفت بجای که این کوسفند ماست که
سر بریده بودیم ما زنده کرده از برکت آنحضرت رسالت آمد خواجه فرمود که هدیه انرا
خدای بود رحمة کناد جزاو ثواب آنرا [illegible] کفت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم هفت سنک ریزه برکف دست نهاد ایشان تسبیح کردند
و برکف دست امیر المؤمنین نهاد هم تسبیح کردند صدق رسول الله صم

فصل

چهل و [illegible] روی عن النبی صم انه قال من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر لله وضعه
الله صدق رسول الله صم خواجه عالم میفرماید که هر که تواضع کند خدایرا یعنی
فروتنی نماید و شکستکی پیش آورد پادشاه عالم او را بزرک کرداند و هر که تکبر
و کردن کشی نماید او را خوار و ذلیل کرداند قوله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری فمن نازعنی منهما القیته فی النار یعنی کبریائی ردای منست و عظمت ازار
منست و هر که اختیار یعنی بزرکی و بزرکواری کاری جلال منست و هر یکی از این دو
شایسته حال منست و هر که اختیار یکی از این دو نماید با من منازعت کرده باشد
او را بر دوزخ اندازم قارون ملعون [illegible] کرد بر مایی فرو رفت و غرور و مطرود
بعناد و استکبار [illegible] لشکر را فرستادیم تا سزای او را داد فرعون که بغرور
انا ربکم الاعلی میزد با بلی غرق کردیم و عنا دید قریش [illegible] حبیب من کردند
نادر غیبت رفت عنکبوت را [illegible] حارس او فرستادیم تا شر ایشان دفع شده
عنکبوتی [illegible] ما جبار [illegible] و پشه [illegible] میکند و [illegible] میکند و
موری [illegible] و سنکی [illegible] میکند و آب فرمان میبرد که را ذره [illegible] که با

ما کودن کنی کنند ما ایم که ما ایم بیچون و چرا ایم خدای یکتا ایم از حشو و ضد لی هم

تا ایم دهنده جزا و عطا ایم اگر نه دها انی توا ایم اگر نیازی با تو برا ایم معبود

همه ما ایم همه خانی و ما نقا ایم نه کاهیم و نه افزاییم الا کافران

ما و قهر ظالمان از ما عطای مومنان از ما سزای جفا ما ایم نه ظلم از ما

رود بر کس بود نه افعال ما هر کس که از ظلم مستغنی و ما در کار وا ایم ز ما

فضل و نه از رحمت نه ما الوان هر نعمت شکر و حمد ما را میباشد ما ایم و اکنده ما را

بیم و هر که با ما خط فرمان بیرون نهد انجا از سر برآید و انجا از پا در آید یعنی

نکونسار رود و در دوزخ افتد و هر که تواضع و شکستگی پیش آرد و کمر بندگی ما

بر میان جان بندد انجا بر سر آید و انجا بر پای کرامت بر آید فلولا کانت

قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب

الخزی فی الحیوة الدنیا میفرماید که اهل هیچ دهی و شهری نبود که ایمان آورد

در معاینه دیدن عذاب و ظاهر کردن آن و آن ایمان بدیشان سود نداشت

مگر قوم یونس را که انجا از بود که پادشاه عالم بن متی را بشهر نینوی فرستاد

که امور ایشان موصل [illegible] اهند تا سرکشان بیدای ضلالت را هدایت کند

و بکعبه ایمان و معرفت خدا و رحیم و رحمن رساند یونس ایشان را بدین

خداوند دعوت نمود که از سر کفر و عصیان برخیزند و فرمان حضرت بودی

بپذیرند [illegible] سیطان [illegible] چهل روز ایشان را دعوت کرد کسی از او

نشنید بحضرت عزت بنالید فرمان در رسید که چهل روز دیگر ایشان را دعوت

کن اگر اطاعت نکنند عذاب بر ایشان فرستیم یونس سی و هفت روز دیگر

کرد او را جفا کردند چون بلا نزدیک شد و از مهلت سه روز بیش نمانده بود

یونس قوم را بگذاشت و بیرون رفت چنانکه حق تعالی خبر میدهد وذا النون

اذ

اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت

سبحانک انی کنت من الظالمین چون سه روز چهل شد سحاب عقاب عذاب در هوا

پیدا شد و بر سر ایشان سایه افکند و شرار آتش از آن ابر باخویش باریدن گرفت

قوم یونس چون آن علامت بدیدند بترسیدند ملک شهر [illegible] بود دعا

قبول فرمود که یونس را حاضر کنید او را طلب کردند نیافتند گفت اگر یونس

ما را بگذاشت خدای او ما را نگذارد اکنون جز این چاره نیست که عجز و بیچارگی

پیشه کنیم و با خدا ما توبه کنیم شاید که خدای تعالی ما را نجات دهد پس همه

یکبار برهنه شدند و ملک تخت از سر سلطنت برخاسته سر و پای برهنه

در صحرا آمد و دستها [illegible] برکردن [illegible] و [illegible] ادند و مردان از زنان

جدا شدند و کودکان از مادران جدا ساختند و حیوانات را نیز جدا داشتند

و خلقان در ناله و فریاد آمدند و کلمه شهادت بر زبان راندند و بیچارگان مناجات

دلسوز آغاز کردند و جوانان توبه و استغفار نمودند همه روی بر خاک تضرع

نهادند و زاری در گرفتند و از کفر و عصیان پشیمان شدند و گفتند خدایا

و ندا یونس ما را میگفت که بندگان آزاد کنید تا مستحق ثواب شوید ما نیز

ما در ماندیم و تو قادر بر دستگیری ما داری ما را نجات ده و چون مناجات

دلسوز ایشان تمام شد براه نجات ایشان در رسید و موکل قهر [illegible] عقوبت

عذاب از سر ایشان کشید و ابر رحمت بر آمد دعا چرا اثر را اخلاص و صدق

گوید مود خدای عزوجل زود مستجاب کند چون تو در محنتی فرو مانی جز

بفضل خدا دوا مطلب و هم درد ها خدا باشد و هم خود جز از خدا مطلب

یونس در بیرون رفتن از میان ایشان اذن نخواسته بود که ان چنان بود که خدای تعالی

با سیفه بار او مضایقه خواهد کرد چون بکنار دریا رسید جماعتی در کشتی نشسته

هر یکی در کشتی رفت عقاب الهی در رسید و جانور را فرمان داد تا کشتی را در
اضطراب انداخت کشتی را در تلاطم آورد نزدیک شد که غرق شود ساکنان کشتی گفتند
در این کشتی کسی هست که از حق [illegible] باشد یونس فرمود که بنده سزاوارم گفتند
اکنون غسل [illegible] و ما را دعا کن تا نجات یابیم جواب داد که خود را اکنون از شما
[illegible] گفتند قرعه زنیم تا بنام هر که بر آید او را در دریا اندازیم که این جانور طمع
[illegible] خواهد گویند هفت مرتبه قرعه زدند بنام یونس آمد قوله تعالی فساهم فکان
من المدحضین فالتقمه الحوت وهو ملیم خواستند که او را بدریا اندازند ماهی و
دهن باز کرده بهر طرف که او را میبردند دهن باز کرده بآن طرف میرفت یونس [illegible]
که دو زانو [illegible] خود را انداخت ماهی [illegible] بود خطاب آمد که او طعمه تو نیست
نیازاری او را و گفته اند که ماهی چهل روز هیچ نخورد تا یونس زحمت نه بیند [illegible]
قیامت نام آن ماهی ماند و گفته اند که ماهی دیگر ماهی را فرو برد تا [illegible] ماهی و یونس
در بطن او محبوس بود حق تعالی بدن ماهیان را چون آینه گردانید و آن ماهی را
مامور گردانید که تمام آن دریا را گردید تا عجایب بحر را مشاهده نمود چون او را
بدریا رسانید آواز تسبیح اهل دریا شنید موافقت ایشان چهل روز این کلمات بر
زبان میراند لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین آواز تسبیح ایشان بملا
[illegible] گفتند الها آواز [illegible] از جائی می‌آید فرمود او از بندهٔ ما
[illegible] است که با وی عتاب کرده ام و در شکم ماهی محبوس است مقربان حضرت شفیع
[illegible] شدند [illegible] خطاب آمد که امانت [illegible] ماهی بر لب دریا
آمد و یونس را بر کنار دریا نشاند بسیار ضعیف شده بود و پوست بدن آن
[illegible] پادشاه عالم درخت کدو [illegible] بر لب دریا رویانید [illegible] کوهی را گفت
[illegible] شیر [illegible] بود تا [illegible] آفتاب شد

حون

١٦٤

چون بالای درخت کدو خشک شده بود دل تنگ شد خطاب در رسید که ای یونس
زیاده از صد هزار کس هلاک خواستی شد من اگر هزار گناه کار را بیامرزم تو من
دوست تر داری امکه یک کس را عقوبت کنم بود نزدیک آن بندگان من که تو به
کرده اند و من از آن سبب بلا و عذاب از ایشان بگردانیده ام و ایشان او روی دین
تو را دارند و از طرف تو را میطلبند روایت است که قوم وی بهر طرف که میرفتند او را
میطلبیدند و نشان وی میجستند و میگفتند چون وی را بیابیم گرد قدمش توتیای
دیده کنیم و خاک قدمش بود دیده کشیم خاک قدمش اگر بیابیم در دیده کشیم توتیا
وار تا ریک شبم را صبح آید آخر و رنگ شده یارم چنواید آخر ان دلو هی که در دریا
انداختم تو خیمه دیم که تو بر آید آخر یونس بحکم فرمان روی بشهر نهاد در راه بشبانی
رسید از وی چیزی طلبید شبان گفت تا یونس از میان بیرون رفته آسمان باران
نمیبارد و از زمین نبات نمیروید بسیار تهای گوسفندان خشک شده است که هیچ گوسفندی
نزد من آمد چنان کرد یونس دست بر پشت گوسفند نهاد پستانش پر از شیر شد شبان
گفت یا نبی الله مگر تو یونسی گفت آری بشهر رو مردم شهر را خبر کن گفت ای یونس
ملک گفته که هر کس خبر تو را بوی رساند مملکت بوی دهد و سلطنت با و سپارد اما
بحجت و برهانی مرا تصدیق نکنند و عادت سلطان چنانست که هر که دروغ گوید
وی را بکشد گویند مرا عوض درختی و سنگی بود که از جهت تو گواهی خواهند داد
نزد ملک شهر رفت و وی را خبر داد از آمدن یونس ملک گفت تو را بقتل
باید گفت درخت و سنگ را فرموده تا گواهی دهند ملک جماعتی را گفت
که بروید بآن نخلستان درخت و سنگ اگر راست گوید خبر با و برید و الا کو دنش
بزنید رفتند بآن درخت و سنگ شبان گفت ای درخت و سنگ شما
را قسم میدهم بآنکه من راست میگویم و یونس مرا گفته که بشما از جهت ملک گواهی دهید

شهر بجز هود و زبان قوم کو نمی دادند کد راستی ایشان شبان اند و پادشا ما ورند
پادشاه و ما منتظم کرد و نجات خویش نمایند و بطلب یوسف برخاست آخر
دم بدر زندی غولیش رسید و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید از شهر [illegible]
رفتن و دیش را در یافتند شبهر در رفتند و همه رعایا الحضرت را دریافتند
و ایمان آوردند و آن شبان چهل سال پادشاه بود و ملک سابق [illegible]
[illegible] بر دنیا رجحان داد چون دانست که دولت دنیا
پایدار نیست [illegible] بخشید رضای مولی طلبید [illegible] جهت
دکر هیچ نیست جز و هست غم نیست اگر هیچ نیست سر ما و تنگ استان در دو کون
که کر ندیدن در [illegible] هیچ نیست قال رسول الله ما الدنیا فی الآخرة الا کما یجعل احدکم اصبعه
فی الیم فلینظر بم یرجع صدق رسول الله یعنی نسبت دنیا در جنب آخرت همچو [illegible]
انگشت بدریا زند چه قدر از آن فرا گیرد انس بن مالک گوید روزی رسول
بر حصیر خفته بود و نقش آن در بدن نازنینش افتاده [illegible]
کسری و قیصر [illegible] دیبا [illegible] و شما بر حصیر [illegible] ادا [illegible]
وما [illegible] الدنیا و لنا الآخرة والآخرة خیر وابقی [illegible]
[illegible] که اهل [illegible] همه [illegible] یعنی همه [illegible] بودند
[illegible] که جهنم [illegible] حواریون گفتند که [illegible] حال
[illegible] عیسی [illegible] و بعد از آن یکی از آن قوم را
از آن [illegible] پرسید که حال [illegible] شما چون بود گفت اصبحنا
فی عافیة [illegible] و عافیة [illegible] و شام [illegible]
[illegible] جبال من النار
یعنی [illegible] کوه های آتش [illegible] گفت
[illegible]

از دوستی دنیا و عبادت طاغوت گفت دوستی شما با دنیا تا چه حد بود گفت چنانکه
مادر کودک خود را دوست دارد چون دنیا روی بما آورد شاد شویم و الا غمگین پرسید که
چونست که در میان ایشان تو جواب دادی گفت ایشان را لگامهای آتشین در دهان بود
و من از ایشان [illegible] و بکاری و شغلی [illegible] بودم چون بلا نازل شد بمن نیز رسید
و دم از کنار دوزخ از رحمت آویخته اند و میترسم که بیفتم در دوزخ [illegible]
بیاران کرد و گفت [illegible] نان جوین [illegible]
از [illegible] در دنیا [illegible] در ماند کان تو [illegible]

بابی **فصل چهل پنجم** عن النبی صلعم انه قال اذا کان یوم القیمة جمع الله تعالی اهل الجنة
صفوفا و اهل النار صفوفا فلینظر رجل من صفوف اهل النار الی صفوف اهل الجنة
فیقول یا فلان اما تذکر یوم کذا اصطنعت الیک فی الدنیا معروفا فیقول اللهم عز و جل
خذ بیده وادخل الجنة [illegible] عالم و [illegible] اولاد بنی آدم [illegible] صف صف [illegible] کند چون
قیامت قائم شود خدای تعالی بفرماید تا اهل بهشت و اهل دوزخ [illegible]
[illegible] صف [illegible] از صفهای اهل دوزخ نگاه کند [illegible] از صف اهل بهشت و گوید
ای فلان [illegible] که من در دنیا با تو فلان نیکوئی کرده ام گوید بلی [illegible] گوید
خداوندا [illegible] میگوید با من در دنیا فلان نیکوئی کرده است پادشاه عالم فرماید او
[illegible] دوست [illegible] اگر [illegible] با خود به بهشت [illegible] مستحق شود که [illegible] نیکو کاری
نزد ما ضایع نشود روایتست که عبدالله [illegible] سالی حج [illegible] زیارت حضرت رسول
رسید [illegible] در خواب دید که رسول او را گفت بگو [illegible]
سلام [illegible] بگوی که [illegible] شفاعت کنم [illegible]
گفت چه نیکوئی [illegible]
گفت [illegible] چند [illegible] کرده ام [illegible] گفته و هیچ

خیری کرده که در دین ما خیر باشد گفت آری همسایه داشتم درویش بود و کودکان
یتیم داشت شبی عروسی بخانه من آمد و چراغی در گرفت زیرا که شب تاریک بود چراغ
بنشاند و باز گشت باز در گرفت و برفت باز باز آمد چون مکرر شد مرا در دل افتاد
که از عقب وی بروم و ملاحظه احوال وی کنم چون بخانه خود در شد کودکان خانه
گفتندش چه آورده گفت شرم داشتم که از دوستان [illegible] شکایت کنم دانستم که
اثیانوا اهل الطعام [illegible] بطلبید آنچه در خانه ساخته بودند بر طبقی نهادم و
با ایشان دادم حبیب اعجمی گفت یافتم آنچه میخواستم اکنون بدان که بنده ای دارم گفت
از که گفت از محمد مصطفی آنحضرت ترا سلام میرساند و میگوید فردای قیامت
ترا شفاعت کنم جهود بگریست و گفت یک خیر در دین شما ضایع نیست دریغ
که عمر ضایع کردم اسلام بر من عرضه دار حبیب [illegible] کلمه [illegible] اسلام بر وی عرضه کرد مسلمان
شد با وجود آن زشتیهائی که در حق عمر خود کرده بود بجود ایزد جلّ کرم او را
ضایع نگذارد و تو که سالها کمر بندگیش بسته بندی و خیرها میکنی چگونه
کی ترا ضایع گذارد هر خیری و تصدقی که کنی در دنیا یکی را ده عوض میدهند
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و در عقبی دستگیر تو باشد کسی نیکی بیند
بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای ای برادر قصر دین بنیاد کن [illegible]
[illegible] قصر را آباد کن مستحقان را زخوان بازخود [illegible] درمندان را [illegible] زجان شاد
کن [illegible] وز دلی باری خراب آباد کن عاجز و محروم [illegible]
بخش بیکس و مظلوم را امداد کن روایتست که ابو ایوب انصاری اعرابی را
دید بر سر تربت رسول [illegible] که میگفت خداوندا بحق این تربت شریف که مرا
چهار هزار درهم بده او را گفت این چه دعاست که من از پیغمبر شنیدم که هر کو
بر سر تربت من دعا کند و مغفرت طلبد خدای تعالی او را بیامرزد تو چیزی دیگر
می

می طلبی گفت هزار درهم قرض دارم و هزار درهم میخواهم [illegible] کنم و هزار درهم
نفقه عیال دادم و هزار درهم خرج سلاح و اسب کنم و در راه خدا جهاد کنم ابو
ایوب بستانی داشت به دوازده هزار درهم فروخت چهار هزار درهم با عرابی داد
و چهار هزار با مساکین داد و چهار هزار بدیگران داد و ابو ایوب روز چند [illegible]
نگذاشت که وجه افطار او شود بستاند چون بنماز برخواست سه کیسه دید در پیش
محراب نهاده و بر هر یکی چیزی نوشته بود و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه
و هو خیر الرازقین دانست که خدای تعالی از برای او فرستاده سر کیسه ها را گشود
در هر یکی چهار هزار دینار بود و در کیسه نوشته بود که در راه ما آنچه دادی
بتو همان فرستادیم و در بهشت دوازده هزار کوشک از برای تو بنا کردیم چون با
غلام نفقه کرد [illegible] انا لا نضیع اجر من احسن [illegible] که هر که
نیکی کند با خود کرده باشد احسنتم احسنتم لانفسکم روزی سائلی سؤال کرد
امام معصوم حسن ابن علی [illegible] فرمود میدانید چه میگوید من رسول [illegible]
[illegible] شنیدم اگر چیزی بدهید از برای شما [illegible] و اگر ندهید دست تهی [illegible]
[illegible] روایتست که یکی را دست تنگی روی داد او را گفتند [illegible] دوا کرد
شده باشد آنچه خواهی بتو بدهد رفت خدمت آنحضرت [illegible]
فرمود که هزار دینار بوی ده سایل خندید او را گفت [illegible] خندید او را
گفت چون نفروخند گفت آبروی خود [illegible] آنحضرت فرمود که راست میگوید که هزار
سائل [illegible] آنحضرت فرمود که هزار دینار دیگر
بدهند و دست مبارک در زیر مصلی کرد و هزار دینار دیگر بدان داد و گفت
هزار اول از برای سؤال و دوم از برای آبروی و سیم از برای آنکه [illegible]
ایمنی ایشان در آبروی آن بود [illegible] که کسی از ایشان سؤال کند و بیشتر اوقات

بی خواست میدادند و در تفسیر امام حسن عسکری ع آمده که روزی رسول صلعم
رو بیاران کرد و گفت دوش کدام یک از شما خون را از بواجر من پنهان کرده
اید تا شرم زده اش نکرده و بعد از ان کار بد ساخته است ابو هریره گفت من بوده
ام انحضرت فرمودند که من میدانم که کار بد نشده بدیگران نقل کن تا بخیر کرده تا ایشان اقتدا
کنند اگر چه خلق مشرق و مغرب اگر خواسته باشند باعمال تو اقتدا کنند نتوانند
و در نامهٔ عمل تو حاصل نکنند انحضرت گفت میگفتم من روزی از انصار دیدم که پوستهای
خیار و خربزه بود چند دانستم که گرسنه است و نخواستم که خوابد بعد از گشتم و
نجاید رفتم و چون نان که از جهت افطار خود گذاشته بودم بوی دادم و گفتم
بخور نان اینها را و هر چه تو را دل خواهد از طعامها و میوها پاره از روی شکر که
خوردم آن پاره را آن چیز میکند که تو میخواهی و گفتم خداوندا بحق محمد و آل محمد ع
که او را مومن و مخلص گردان اگر در او دیدم که بود و در افتاد و سجده کرد گفتم
حال چیست گفت یا علی در دل من شبهه بود و این ساعت حجاب برخاست در بهشت
و دوزخ را عین مشاهده کردم و آن شک زایل شد پس خواجه ع فرمودند حق تعالی تو را عقد
هر چه از آن حوضها در بهشت کرامت کنند بزرگتر از دنیا و هر چه در او هست و بتو
حبا کند مومن را از کافر و مخلص را از منافق و نیز فرمودند که ان اخی و وزیری
و خلیفتی علی انه که بعدی یقضی دینی پنج خودش علی ابن ابیطالب ع بعد بسنگه برادر
من دو دیوم من چنانکه بگذارم پس از خود که وام من بگذارد و وعدهٔ من را ادا کند الله
محبت و نیز از امام حسن ع منقولست که پدرم ندا کرد که هر که را بر رسول الله
چیزی هست از من طلب و بستاند هر که مرا امد و هر چه میخواست انحضرت دیت
در ذمه بود مصالحه میکرد و میداد و خبر بعمر رسید ابابکر را گفت اگر تو نیز ضامن دین
و وعدهٔ رسول شوی هم چنان باشی که او هست ابابکر نیز قبول نمود و بقول عمر
ندا

ندا در داد خبر با امیرالمومنین علی ع رسید فرمود که دو باشد که از گفته خود پشیمان شود
روزی بکرا اعرابی آمد ابوبکر با جمعی از مهاجر و انصار نشسته بود گفت کدام یک از
شما وصی رسول است اشاره با ابابکر کردند گفت تو وصی رسولی گفت آری گفت بیا
ان هشتاد شتری که رسول از برای من ضامن شده است ابابکر بعمر نگریست او گواه
طلبید اعرابی گفت بخدا که وصی رسول نیستی سلمان او را نزد علی ابن ابیطالب ع
برد چون چشمش بر اعرابی افتاد فرمود تو را داخل بیت تو اسلام آوردی ابد گفت بخدا
قسم معجزه که تو وصی رسولی میان من و رسول همین شرط بود بلی امام آورده امام
انگاه آنحضرت امام حسن ع را طلب نمود و گفت با این اعرابی بفلان وادی برو
بیک ندا کن که یا صالح تو را جواب گوید بگو که پدرم میگوید که محمد رسول خدا
ضمانت کرده است از برای این اعرابی هشتاد شتر چون بدان وادی رسیدند امام
حسن ع گفت جواب آمد که لبیک یابن رسول الله سمعا و طاعتا و زمام ناقه از
زمین بیرون آمد امام حسن او را گرفته بدست اعرابی داد و گفت بکش او کشید
تا بیرون آمد هشتاد شتر بدان صفت که او گفته بود اعرابی با واز بلند کلمهٔ شهادت
میگفت و میگفت این ملکت یا علی بعد رسول اقتدا یتی کما ست ماننده یا علی
بعد از رسول خدا صلعم

فصل چهل وششم

در عظم رجب روی عن النبی صلعم انه قال من صام یوما من رجب
استوجب رضا الله الاکبر و من کان یوما منه لم یصف الا صفون من اهل
السماء والارض ما الدمن الکواهه عند اهه من صام ثلثه ایام من رجب
بینه و بین النار خندقا طوله مسیره سبعین عاما و من صام اربعه ایام
من رجب اوقی بریح بلاء من الجنون والجذام والبرص و فتنه المسیح الدجال و من صام
خمسه ایام من رجب غفرت ذنوب خمسین عاما و من صام سته ایام من رجب
اغلقت علیه سبعه ابواب جهنم و من صام سبعه ایام من رجب فتحت له ابواب

الجنة ومن صام ثمانية ايام من رجب كانما صام ثمانية شهر ومن صام تسعة
ايام من رجب دخل الجنة بغير حساب ومن صام عشرة ايام من رجب جعل الله له قوة
حتى يمر على الصراط كالبرق الخاطف والريح العاصف ومن صام خمس عشرة من رجب
حاسبه الله حسابا يسيرا ومن صام كله كتب الله له رضوانه ومن كتب الله له
رضوانه لم يعذبه ابدا صدق رسول الله بركزيده كل موجودات محمد مصطفى ص
ميفرمايد كه هركه روز اول ماه رجب را روزه دارد رضاى حق تعالى را دريابد
واز سخط او ايمن كردد وفرداى قيامت از آتش دوزخش برهاند وهركه دو روز
از ماه رجب را روزه دارد حق تعالى اورا ثواب دهد چندانكه محاسبان آسمان و
مستوفيان زمينى از حصر وعدد آن بيرون نتوانند آمد وهركه سه روز روزه
بدارد حق تعالى ميان او ودوزخ حجابى پديد كند كه طول آن هفتاد ساله راه بود
وهركه چهار روز از ماه رجب را روزه بدارد خداى تعالى اورا از چهار بلا ايمن
كرداند كه يكى ديوانكى دوم ديكرى پيسى وكورى وفتنه آخر الزمان باشد وهركه پنج
روزه بدارد پنجاه ساله كناهش را محو كرداند وهركه شش روز روزه بدارد شصت
ساله كناهش محو سازند وهركه هفت روز روزه بدارد هفت در دوزخ را بروى بر
بندند وهركه هشت روز روزه بدارد هشت در بهشت بكشايند بروى وهركه نه
روز روزه بدارد در شفاعت كه اهل عرصات [illegible] آن [illegible] باشند حق تعالى اورا
قوى كرامت كند تا از صراط بكذرد چون برق جهنده روايت است كه حق تعالى
اورا دو بال سبز دهد بدر وياقوت تا بدو هم بپرد بر صراط چون باد وهركه ده
روز از ماه رجب را روزه بدارد شفاعت طاعت او بسيار ائمه اثنى عشر محل
قبول رسانند واز ائمه روايت است كه هركه باين روزها كه كفتيم مثل ايام البيض
كه سيزدهم وچهاردهم وپانزدهم است روزه بدارد باسورهاى كه معين اند و

اد

دادچند كه معروف بپادشاه عالم ده كرامتش از ذات وى برداد اول بركت عمرش بدهد
دوم مالش را مزيد كند سيم عيالش را از بلاها نكاه دارد چهارم كناهانش را بيامرزد
پنجم حسناتش را مضاعف كند ششم سكرات موت بروى آسان كند هفتم كور بروى
فراخ كرداند هشتم ترازوى حسناتش را كران بار كند نهم از دركات دوزخش
نجات دهد دهم بدرجات بهشتش برساند [illegible] بكوييد كه بابد [illegible] چه
تشريف واندكى روزه چند معدود كه [illegible] ميفرمايد چندين ثواب [illegible]
واز امام معصوم جعفر صادق ع روايت است كه هركه روز اول از ماه رجب را روزه
بدارد ويرا بهشت واجب شود واكر يك از [illegible] يازدهم ماه رجب روزه بدارد شفاعت وى
قبول كنند وهركه روز آخر ماه رجب را روزه بدارد ويرا از پادشاهان اهل بهشت
كرداند واز امير المؤمنين ع روايت است كه فرمود كه هركه يك روز از اول رجب
روزه بدارد حق تعالى پديد كند ميان بهشت ودوزخ حجابى كه [illegible]
مغرب با مشرق بود وثواب روزه يكسالش بدهند وبهشت [illegible]
كرداند ورجب را ازبراى تعظيم رجب خوانند زيراكه ترجيب يعنى تعظيم
ودر خبر است كه رسول خدا ص را پرسيدند كه رجب چه باشد فرمود كه
رجب اسم جويست در بهشت كه آبش از شير سفيدتر واز انكبين شيرين
تر است وهركه از اين ماه روزه دارد حق تعالى ويرا از آن جوى آب دهد
وشعبان را از آن شعبان خوانند كه كناهان را ميسوزند وشوال را از آن
شوال خوانند كه شتران در آبستنى شير بالا كيرد وذى القعده را از
براى آن ذى القعده خوانند كه در او قعود كردندى در قتال وكارزار
نكردندى وذى الحجه را ازبراى آن ذى الحجه خوانند كه حج كردندى [illegible]
تعالى ماهها [illegible] كه در او منافع وصلاح خلقان در او منوط است دوازده كرد

[illegible]

ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله وعدد نقباء بني اسرائيل
دوازده بود وبعثنا منهم اثني عشر نقيبا وچشمهاي آب كه بدست موسى ع گشاده
شد دوازده بود فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا وراه نجات موسى ع وقوم او نيز
دوازده بود وبهترين امت نبي دوازده بودند قال رسول الله ص الائمة من
بعدي اثنا عشر اولهم علي ورابعهم علي وثامنهم علي وعاشرهم علي وآخرهم
مهدي يعني اماماني كه وپيشواياني كه بعد از من خواهند بود دوازده اند
اول ايشان علي است واو مرتضي است وچهارم ايشان علي است سيد اوصياء
هشتم ايشان علي رضا است ودهم ايشان علي نقي است كه زين النقبا است
وآخر ايشان مهدي است واو خاتم خلفاست ع فلك آسمان را حق تعالي بكواكب ونجوم
بيارايست وفلك زمين را بوجود عزيزان شهسواران دين وجود بيارايست
وبآفتاب رسالت وماهتاب امانت وولايت پشت زمين وآسمان را قوة
داد چنانكه حضرت رسالت ص فرمود كه يا علي انا الشمس وانت القمر يعني من آفتاب
فلك زمينم وتو ماهتاب وچون بالا در برج رسالت هوا رسول حق فرمود انا ا
رسلناك شاهدا ومبشرا ونذيرا وشعشعه انوار فلك دين از ... عالم رسيد
واشرقت الارض بنور ربها وانوار فلك دين بجميع اطراف مشرق
ومغرب رسانيد كه زويت لي الارض فاريت مشارقها ومغاربها وآفتاب
فلك دين چون بغروب فوت شود ماه برج ال... بر تخت نشيند كه جعل القمر
فيهن نورا آفتاب فلك دين يعني چون آفتاب غروب شود انك [illegible]
[illegible] امامت بر تخت خلافت نشيند كه انت وصيي وخليفتي من
بعدي بدانكه در فلك دين دوازده برج بديد كرده اند تا سبب هدايت دهر
وان فلك باشد وعلامات وبالنجم هم يهتدون در فلك دين دوازده برج

بديد

بديد كرده اند تا سبب هدايت جهانيان باشد وجعلناهم ائمة يهدون
بامرنا لما صبروا وكانوا باياتنا يوقنون دوازده برج دينا يكي حمل تا بيت
الحمل شود يكي ثور تا دور فلك بدو باقي مانده ويكي جوزا تا جوزا همه بدان
باشد ويكي سرطان تا سرير سلطان آسمان آيد ويكي اسد تا جهد خسروستا
ركان را جلوه دهد ويكي ميزان تا بساط خوان بگستراند ويكي سنبله يعني
خوشه تا توشه ستارگان شود ويكي عقرب تا [illegible] عقرب را بعد بر دهد شود
ويكي قوس تا امان ساكنان سراپرده خاك كرده ويكي جدي يعني نزول الطعام
شود ويكي دلو تا سفل وعلو زحل بدلها هو شود ويكي حوت تا منزل ثبوت
متنوي كرده وتفصيل دوازده برج دين بايد شنو يكي علي تا آيت عالم بود
متعالي شود ويكي حسن تا قلاده محاسن بدو منتظم كرده والذين امنوا هم
بامان ويكي حسين تا صحيفه حسنات اهل ايمان بمحبتش زياده كرده الذين ا
احسنوا الحسنى وزيادة ويكي زين العابدين تا ملك معرفت بنور عبادتش
مومن شود وزينه في قلوبكم ويكي باقر تا فرصت محامد معالي علوم از
نق كمال بايد العابدون السائحون الحامدون ويكي صادق تا نور صدق او بجميع
جمع صادقان آيد وكونوا مع الصادقين ويكي كاظم تا لطافت شريعت بتربيت
او محفوظ شود كه والكاظمين الغيظ ويكي رضا تا متعلقان حرم ايمان را
منشور دهد كه رضي الله عنهم ورضوا عنه ويكي تقي تا صوا هو محمد بن [illegible]
در مسلك تقوى كند ويكي نقي تا خاك [illegible] هو شكي [illegible] كه فمنهم
شقي وسعيد ويكي زكي تا لوث ذلت دوستان باب [illegible] پاك كند
كه يطهركم تطهيرا ويكي قائم آل محمد تا بواسم قسط وعدل قيام نمايد كه اولوا
العلم قائما بالقسط ويكي مهدي صاحب الزمان تا ديده زمان بظهور خروج

او روشن کرده که لو لم یبق من الدنیا الا الیوم الواحد لطول الله تعالی ذلک حتی یخرج
رجل من ولدی اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملا الارض قسطا وعدلا کما ملئت
ظلما وجورا در ظلمت بیابان ازکرم دواند اند بون [illegible] داره که تو را ببدی
بکذار و لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر از کرم [illegible] داده که تو را در ظلات
[illegible] و شب هدیه کذارم [illegible] امتی علی [illegible] سیما [illegible]
دخان باشد [illegible] که [illegible] جماعت [illegible] ان داشته [illegible] اما حق را
از جهت بود [illegible] ستارکان را از آسمان [illegible] کرد اما انا اهل آسمان را
امان هستند و اهل زمین را [illegible] النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل
فاذا ذهبت النجوم من السماء اتی اهل السماء ما یوعدون واذا ذهب اهل بیتی من الارض اتی اهل
الارض ما یوعدون [illegible] سلمان و بعضی از خواص صحابه
از حضرت رسول پرسیدند که قائم مقام تو [illegible] از تو که خواهد بود فاطر در حکم
که خواهد [illegible] انکس که [illegible] ستاره از [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] ستاره [illegible] که [illegible] خواهد [illegible] ستاره از [illegible]
[illegible] و بعضی گفته اند [illegible] علی [illegible] النجم اذا
هوی [illegible] علی [illegible] علی کرم الله
[illegible] قسم یاد [illegible] صاحبکم و
و گفته اند [illegible] النجم [illegible] گفت نجوم آسمان است لفظ جنس و معنی جمع وارد
[illegible] النجم [illegible] ارکان [illegible] شیاطین [illegible]
رجم [illegible] رجوما للشیاطین [illegible] گفت
مراد به نجم [illegible] قوله فلا اقسم بمواقع النجوم [illegible]

والنجم

حوا

خواند بواسطه انکه نجم نجم فرستاده یعنی آیه بعد از آیه و سوره بعد از سوره و بعضی
گفته مراد به نجم نبات زمین است بدان والنجم والشجر یسجدان و بعضی گفته نجم
که ان را ساق نباشد نجم خوانند و ابو حمزه ثمالی گفته مراد ستارکانی هستند
که در نصف شعبان فرو میروند حق تعالی باین سبب قسم یاد میکند که هر بنده که
مؤمن و مومنه باشد [illegible] بر کار [illegible] و مرکب طاعت را [illegible]
و در میدان اخلاص جلوه دهد [illegible] در تفسیر امام حسن
عسکری مذکور است که پادشاه عالم یعنی از وجود آدم با ملائکه ملکوت
و ساکنان عالم جبروت گفته که هرا بنده خواهد آمد که مقصود از همه کاینات
اوست ملائکه را انتظار وجود آنحضرت صبر میکردند چون مقدمه احمدی
از حیز عدم به عرصه وجود آمد ملائکه گفتند خدا وند ما دیر کاهست که منتظر
جمال او نشسته ایم و چشم با میدیدن او باز [illegible] جمال او را میسر کردی
[illegible] جمال [illegible] بالکی [illegible] حلیمه
[illegible] مقربان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] غایب [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible] چون صبح بر آید
[illegible] اکنم
چون صبح طالع شد ستاره قطب از آسمان جدا شد [illegible]
[illegible] خانه کعبه [illegible] آمد چون [illegible]
[illegible] چون ماه تابان [illegible] قسم یاد
میکند که والنجم اذا هوی یعنی نجم که از آسمان [illegible] النساء تابان

وقولی دیکر انست که مراد محمد است بوقت باز امدن از معراج سبحان الذی اسری
در سورة والنجم اذا هوی در امدن وکفته اند مراد از رسول احمد است اذا
هوی اذا امر شما را ... یعنی محمد دل او کر از هیچ دوزخ است افراط
کرده هیچ چیزی ... یاد کرد ... زاغ البصر وما طغی وکاه بروی سوکند
یاد کرد که والضحی وکاه ... که واللیل اذا سجی وکاه بروی سوکند که والنجم اذا هوی
ما ... ساعت صبح درشاند نکند
بهر ... در محیط زمان
... هفت ... اسمان ...
وکفته اند که قسم بستارکان ... که بوقت مولود انحضرت زوهری
... از ... رسول ... بود انحضرت ستارکان خیان عا
نزدیک شدند که کفتیم کویا بر سر ما خواهند امد عبد المطلب کفت که ما اکر هر جو ... هولی
وما احلی من حبیب ... خدای تعالی ... هو
بیغمبر ... رنجها کشیده ... لشکر ... نا کرده ... کشیده ... فرمان او ... محمد مقصد بود ... محمد ... بود ... میکوید
موید انکه ما او دوست داریم دیکرانست ... ما او را دوست داریم ...
... کاینات وخلاصه موجودات ...
... حضرت ...
... مسجد ... قایم شد ... آمد وخبر ...
... اصحاب را
... ابن خطاب ... خدا ورسول کرد

ع

علی بود خواجه عالم فرمودند که ای علی تو از این خطاب بیرونی و بیرون نیست
زیرا که تو از منی ومن از تو انت منی ... عباس آمد وکفت خواجه فرما
... که علی ... نیاورد کفت ... حکم خدا ...
واینک جبرئیل حاضر است ... علی ...
تعالی ... علی ... اکر ...
اسمانها و زمینها علی را دشمن ... خدا ... هلاک کند واکر کفار ...
را دوست دارند همه را ببهشت برد وتوفیق ایمان یابند و برحمت الهی ... کردند
... عباس ... خود ...
... وفضیلت علی را ... آمد وکفت یا رسول ... حاجت
هست ... که ... در ... نکو ...
... حاصل انکه در خانه علی را ... وباقی را ... الا ان ...
... علی ... در حق علی ... آمد ... ما ...
پس رسول ... آمد وکفت ... وکلا ... باب
... باب علی ... در های
خانه ... علی ... حکم خدا ... حکم خدا ...
کردن ... خشم وعذاب او کرفتار شود فصل چهل وهفتم ... عن النبی ... انه قال
من صام یوما من شعبان ... القیامة
... عند افطاره ثلاث دعوات مستجابات صدق رسول الله ... عالم
بیغمبر ... که هر که یکروز از ماه شعبان را روزه بدارد ... خدا ...
... دوزخ ... روزه کشادن ...
... کرداند زیرا که شعبان ماه رسول الله است ...

ماه را بعبادت بسر برد و حرمت رسول خدا را نگاه دارد بدانکه شعبان پنج حرفست
شین شرف و عین علو است و بای از علو درجات است و با از بواة نجابت و الف الفت
عمبود است و نون از نور است پس هر که از ماه شعبان را روزه دارد اینجمله مذکور
شد نصیب او شود و امام محمد باقر امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که رسول خدا
چون اول ماه شعبان شدی فرمودی ندا کنند که ای اهل مدینه من رسول خدا ام
بشنوید شما ماه شعبان ماه من است رحمت خدای بر کسی باد که امروز بر ماه من یاری
کند فردای قیامت من او را یاری کنم و حضرت شاه ولایت فرموده که تا منادی
رسول احمد را شنیدم هرگز روزه ماه شعبان از من ترک نشد و امام جعفر صادق
ع فرمود که هر که روز اول از ماه شعبان را روزه دارد پادشاه عالم بدو نیکو در
نظر بی دایم بدو باشد تا به بهشتش رساند و اگر سه روز روزه دارد چنان باشد
که سنائی را زیارت کرده باشد زهی سعادت و دولت   در سایه رحمت خود نشینی
شویم   در لطف تو نیک بخت و جاوید شویم جز لطف تو امید نداریم دگر حسبنا ای آن
لطف تو نومید شویم آورده اند که حضرت سید کاینات صلعم فرمود که چون روز اول
شعبان شود خدای تعالی بفرماید تا درهای بهشت را بگشایند و درخت طوبی
را فرمان دهد تا شاخهای خود را بدنیا فروگذارد و منادی از حضرت عزت ندا
در دهد که ای بندگان خدا دست در شاخهای طوبی زنید تا شما را به بهشت رسانند
و بدو هیچ نید ازانکه دست بر شاخهای زقوم زنید که شما را بدوزخ برد و فرموده اند
بدان خدایی که مرا برسالت بخلقان فرستاد که هر که درین ماه نماز بگذارد
دست بر شاخهای طوبی زده باشد و هر کرا دامی بود و هر که در روزی باشد و را
تخفیف دهد دست بر شاخی از شاخهای طوبی زده باشد و هر که تکلیف بر یتیمی
یا ظلمی از مومنی باز دارد یا در معصیتی شریک ... شود یا رضای خدا را درو یک
حا

حاصل کند دست بر شاخ طوبی زده باشد و بتحقیق باید دانست که تا دوگانه بجای
ادا نکند ... ازو شمارد ایشان نیست او بر شاخ طوبی محکم نبود یعنی او را
بهشت نبرد اند ... بخدایی که هر که درین ماه ... از فرایض را ضایع کند او
دست بر شاخهای زقوم زده باشد و آنچه مذکور شد چون واقع شود متوجه
زقوم شاید او را بدوزخ رساند پس ای دوستان نزدیکی از خدای تعالی ... ماه درین
ماه بزرگوار دست بر شاخهای طوبی زنید و ترک زقوم و همه ... دامن ... و توبه
را آخرت کنید و قدم در راه حق ثابت دارید و ندامت و حسرت در دل آرید
و آب حسرت از دیده ها ببارید و یقین بدانید که هر چه کنید از همه بخبر و او میداند
آنچه در ضمیر شماست بزرگی گوید که اراده گناهی کردم چون در راه می رفتم بحلقه
واعظی رسیدم حرف اول او این بود که ای بر گناه عزم کرده و در دل نگاه داشته
انگار دل آفریده میداند آنچه در اوست که یعلم السر و اخفی بیهوش شدم چون بهوش
آمدم توبه کردم ... را ... بر جاسکم یعنی اگر گناه اشکارا کنید و
اگر پنهان ... خواهد بود   سرت همه دار ای فلک میدانش کرمو عجبی
ترک ... میداند کریم توبر خلق را به ... ما او ... میداند ...
انزاجه امیرالمؤمنین علیه السلام ... که یکی از فضیلت این ماه آنست که رسول صلعم لشکری
بغزا فرستاده بود زید ابن حارث را بر ایشان امیر کرده بر بازآمدن ایشان تعویق
واقع شد خاطر مبارک آنحضرت پریشان بود جبرئیل او را خبر داد که ایشان ظفر یا
فتند بکرامات و برکاتی که از ماه شعبان ایشانرا حاصل شده و با رسول صلعم
تقریر کرده چون ایشان نزدیک شدند آنحضرت باستقبال ایشان بیرون رفتند حارث
را چون چشم بر حضرت افتاد خود را ... انداخت و دست و پای آنسرور را بوسه
داد بعد از وی عبد ... از وی ... ایشان همه پابوس آنحضرت مشرف شدند

پس اگر و خود که خبر دهید اذان کو احتی که حق تعالی شما را داد که شده یا رسول الله
چون بدر شهر کفار رسیدیم هزار مرد بیرون بحرب ما و ما چنان نمودند که پیش از
ان نیستند سه هزار دیگر در شهر کذارده بودند چون حال ایشان را اندک دیدیم
دلیر و از برایشان حمله کردیم ایشان را هزیمت داده در شهر کردیم در شهر بستند
و ما بر در شهر فرود آمدیم و از جنگ ایشان غافل چون نیمی از شب گذشت در باز کردند
و [illegible] بیرون آمدند بیاران کردند و از لشکر ما چهار کس بیدار بودند زید بن حارثه از یک طرف
و از دیگر طرف قتاده بن نعمان و عبدالله بن رواحه از جانب دیگر شبی تاریک و ظلمانی بود
و ما از آنجا می‌دیدیم که چون بکشیم نور دیدیم که از دهن قیس بن عاصم بیرون
آمد چون مشعلی روشن و از دهن قتاده بن نعمان هم روشنائی چون زهره و مشتری
و از دهن عبدالله بن رواحه چون ماه و از دهن زید چون آفتاب و لشکرگاه ما روشن
شد ما ایشان را دیدیم بقدرت الله تعالی ایشان ما را ندیدند تیغ بر ایشان
نهادیم بعضی را کشتیم و بعضی مجروح شدند و ما منصور و مظفر باز گشتیم خواجه
عالم فرمودند که آن نورها بسبب آن ایشان بود که در حق ماه شعبان کرده
بودند و قیس و عبدالله بن رواحه با مادر و پدر نیکوئی کرده بود و قتاده را
که در پیش خدا بود و از او دم بود و زید که افضل ایشان بود از اعتقاد نیک بود در
حق اهل البیت و در آن روز ظفر بود دشمنان و از شر منافقی پیش وی آمد
تو را نظیر و ما شنیدیم در حق اهل بیت رسول و اصحاب او زید او را گفت
بشنو تو را خبر دهم از اعتقاد چون رسول خدا بر خواند مردم را برادران شهر
هیدا نشدند چون امام حسن و امام حسین در وجود آمدند من گفتم بعد از این مرا
محل بخوانید مرا زید مولای رسول بخوانید و دیگر برادر رسول خدا بخوانند چون
اسد علی برادر خود خواند گفتم مرا برادر او بخوانید مرا از این زید مولای رسول

۱۷۲
خوانید رسول فرمود که او را از اعتقاد نیکوست و خدای قیامت بر او است و حبیب
و پیش روی وی نور بود و مومنان خود تمام نور باشند قوله تعالی یسعی نورهم
بین ایدیهم و بایمانهم ذهی بزرگوار ماهی که شعبان است و در این ماه شبی است
که او را نیمه شعبان خوانند و در حدیث آمده که من احیی لیلة النصف من شعبان لم یمت قلبه
یعنی هر که نیمه شعبان را زنده دارد هرگز دلش نمیرد خواجه عالم فرمودند ان الله تعالی
فی لیلة النصف من شعبان بعدد شعر غنم بنی کلب پادشاه عالم در نیمه شعبان بعدد موی گوسفند
بنی کلب عاصیان را آزاد کرده اند از آتش دوزخ آنکس که گناه بسیار کنند و توبه
کند محو کنند و بقیامت عاصی را بخوانند بی‌جودی خود بپرسند و منادیان
از حضرت عزت او را ندا کنند که ای عاصیان بیائید تا شما را بیامرزم و ای سرگشتگان
بیائید تا راه بهشت نمایم ای محرومان و ای محرومان جاهد گناه بیائید تا هم
راحت بر جراحتتان نهیم هان اگر زنده در این شب نفسی بزن و اگر بیداری قدمی بزن
بوقت از الفرار و اگر هشیاری نوید بیار و قطره چند از دیده بیار و که آتش دوزخ را
فرو نشاند و آتش عصیان را آب چشم فرو نشاند در این شب که شب برات است
نابوار سعادت نویسند و شب بزرگ درجات است و شب مبارک و با
عظمت و رفعت و بزرگوار است و درهای آسمان باز است و رحمت بر درگاه
درگاه شب چنین در هفت آسمان بر حمت باز و خوشین نعمتهای بسیار بود از
نعمت آنچه بسیار رفت و ضایع شد کرده در یغ بباشد بقیت اند کی باز هم که از حالت
عمر آنچه رفته زیاده کرد آنچه رفت بغفلت و کر نبایدباز چنان هم که بر بیچارگی
فرو مانی کنون که چاره بدست و رست چاره نماز چه روزها که بسر رفت در
هوا و هوس شبی بروز کن آخر بفکر و ذکر و نماز هم که شبی بعبادت چگونه روز
کنم که دوست و آشنایم شب وصال دراز کرم عزوجل عیب دان مطلع است که ش

بجهد بجوانی وکوشش دردان سر امید نمود داد در درد بجز عال براسمان خداوند کار
بنده نوازای برادر جهد کن تا درین شب اشنا باشی نزدیکاندر دوست باشی نه
دشمن روایت که در بغداد مردی زنی را دوست میداشت و مدتی دران
محبت و مشقت بسر میبرد چنین است و اندر حضرت پناه کلایت میفرماید که ان الشهوة
اذل من عبد الرق بعد [illegible] وقت خواست ازین زن درم خرید و بر عقد [illegible] بود
تا اتفاق افتاد که شبی در عرفی [illegible] مرد خواست که مراد خود حاصل کند زنی
گفت درین باشد که اهل اشنا و همسایگان ما باشیم مرد گفت راست گفتی مرا نمی خواهم
رسید از [illegible] احسن زنی که [illegible] شهوت راندن خود را از هوا باز دارد و
خدا یاد ارد و یاد کردن خدا ان نیست که اسم بگوئی اگر در هنگام کام و مراد نفس
او یاد اوری و مراد او را بر مراد خود رجحان دهی نیکست و از عاقبت کار اندیشه کنی
وا داو [illegible] از ان گناه نکنی الحاصل هر دو باتفاق پا بر سر نفس و هوا نهادند و هر
یکی بکوچه شدند و [illegible] بحضرت خدا در دند و تا بروز زغار زکنا زدند با مداد
در خواب دیدند حضرت مصطفی را که نزد هردو [illegible] بعقد شرعی بخلالی [illegible]
که هر که پا بر مراد خود نهد و ترک گناه کند اغواء بوجه حلال او را ارزانی دا
رند مع هذا در عقبی بهشتش کرامت کنند بیک واما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی هر که از مراد خود دوری نماید از جهة
رضای خدا [illegible] راضی باشد که رضی الله عنهم ورضوا عنه هر که در شهوت
و لذت بودیه خود بنید که صفت [illegible] خدا است و از خدا بترسد ذلک لمن
خشی ربه   بگو مبیت سخنی از سر صفا [illegible] بکوش تا که خلاف هوا توانی کرد
ز مشکلات هوا کو برون [illegible] نوذل در حرم کبریا توانی کرد وکر به فیض توکل
به پروری تن را که شبها و قضا ادا توانی کرد وکوباریاضت برآوری علی هذه
کدورت

١٧٤

کدورت دل را صفا توانی کرد وکر ز هستی خود بگذری یقین میدان که عرش و
فرش فلک زیر پا توانی کرد ولیکن این صفت رهروان چالاک است تو نازنین
جهانی کجا توانی کرد خدای عز و جل میفرماید که سلمان فارسی و صهیب رومی و ما
نند ایشان از عشق ترک وطن و مسکن و ماوی و غیرایشها کردند و متوجه ما در سول ما
وال او شدند و محض خدمت ما بر میان جان بستند و از غایت بی نوئی مراد نفس
تبرا نمودند لاجرم در دنیا سلام بر ایشان فرستادیم که سلام قولا من رب
رحیم ام شریک قدم در راه زیارت ما نهاد بروایتی چند قدم با ختام شریک
زنی بود بسیار جمیله روی بزیارت رسول احمد نهاد جهودی با وی همراه
شد جهود قدری ماهی شور همراه داشت قدری بوی داد چون بخورد
چون پاره راه طی کردند هوا بغایت گرم شد و ام شریک تشنه شد و آب از
طلبید مضایقه کرد و گفت تا بر مذهب کافر نشوی اب ندهم گفت معاذ الله اب
نخواهم چون بمنزل رسیدند انجا نیز اب نبود جهود مطهره آب در زیر نهاد
و بخفت ام شریک را تشنگی بغایت رسیده بود توجه بحضرت کرده بخفت
ناگاه کوزه دید از هوا پیدا شد و نزد او فرود آمد پر آب از ان کوزه آب
خورد و نزد خود بنهاد جهود از خواب بیدار شد گفت تشنگی مخور برمحل
کافر شو و آب بستان گفت نخواهم از تو و اب تو مرا آب فرستادند جهود چون کوزه
اب بدید گفت بنده که قصد زیارت بنده تو کوید او کفنا اینقدر [illegible]
دهند که از اسمان کوزه آب جهة او فرستند این دین حقست بیشک در حال
کلمه گفت و مسلمان شد چون بنزدیک مدینه رسیدند جبرئیل نازل شد که پا
دشاه عالم میفرماید که ام شریک بزیارت تو میاید او را استقبال   زهی
سعادت و دولت زهی عطا و جلال که شاه هر دو جهانش آید باستقبال

پس خواجهٔ عالم صلعم استقبال فرمودند ام شریک را چون چشم او بر جمال جهان
آرای محمد صلعم افتاد گفت یا رسول الله اگر مقدور بودی چندین دنیا و آنچه در او است
همه را فدای خادمی از خادمان تو میکردم لکن مرا مقدور نیست و چیزی دیگر
ندارم الا جانی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته این را بتو بخشیدم و نثار
تو ساختم آنحضرت تامل فرمود که جبرئیل نازل شد و گفت خدایت سلام میرساند
که قبول کن از وی که این مخصوص تست و بکسی دیگر تعلق ندارد که زنی نفس
خود را حلال تو کند و سبب نزول این آیه این است و امراة مؤمنة ان وهبت نفسها
للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة من دون المؤمنین چون ام شریک قدم
در راه او بصدق و اخلاص بگذاشت نیکو که چه منزلت یافت [illegible]
عاشقی قلم داشت حتی معشوقه تبارک و سر آید پشت از مهاجری یکی
صهیب بود گفت مردی پیرم و ضعیف و از من کاری نیاید اگر رو بوطن باشم
و اگر بر شما از من نفع و ضرری نرسد اجازت دهید که بروم گویند و بود اگر
هفت هزار دینار ملک و مال بود همه را بایشان بخشید و برا اجازت دادند چون
بخدمت حضرت سید کائنات آمد حضرت فرمودند دولت هیچ از آن مالها خواهد جواب داد
که هرگاه بروی شما نگاه میکنم نزد من بهتر است از دنیا و ما فیها اکنون آنحضرت
فرمودند که خدای تعالی اینقدر ملک و مال در بهشت بتو داد مگر مستوفیان بهشت
از حساب او عاجز اند بسبب اعتقاد نیکوئی که تو راست و بعضی گفته اند که صهیب گفت
که نظر بروی شما بخدمت علی هم بهتر است از دنیا و ما فیها و در تفسیر امام حسن
عسکری علیه السلام آمده که جناب بلال رشید را در چه بند بند بر پای او نهادند و غل
در گردن بجای بنا الیه و محمد و ال او را شفیع آورد پادشاه عالم بقدرت کامله
خود آن بند را اسپی گردانید در زیر پای او و غل را شمشیری حمایل بتیغ داد و کنه
و لکن

گفت پیغمبر که خدای تعالی از برای خاطر محمد و آل او چنانچه ظاهر گردانید هر که
بنزد من آید باین تیغ او را بکشم کسی نزد او نرفت و او نیز از مهاجر بوده بدانکه
هجرت بر دو نوع است خاص و عام عام آنست که از هر چه ترا منع کرده اند یعنی نهی فر
موده اند دور باشی و من هجرت ما نهاه الله تعالی اگر بکجندی اسب غفلت در میدان
شهوت و لذت هر وقت که چندی نیز پشیمان شوی و اسب اخلاص در میدان
طاعت جولان دهی تا عنایت ازلی و لطف لم یزلی خط غفران بر نامهٔ عصیان و
لوح طغیان تو کشد و بکمال کرم خود بر تو رحمت کند و مقصد و مقصود برسا
ند بسبب دوستی محمد و آل محمد صلعم **فصل چهل و هشتم** روی عن النبی صلعم انه قال قد
اهل رمضان السنة کلها فقال رجل من خزاعة حدثنا به یا رسول الله فقال رسول
الله ان الجنة لتزین من راس الحول حتی اذا کان اول یوم من شهر رمضان هبت
الریح من تحت العرش فصفقت من ورق الجنة فینظر حور العین الی ذلک فیقلن یا
رب اجعلنا من عبادک فی هذا الشهر ازواجا تقر اعیننا بهم و تقر اعینهم بنا
ثم قال علیه السلام فما من عبد یصوم رمضان الا زوجه زوجة من الحور العین فی خیمة
من درة مجوفة مما نعت الله به فی کتابه حور مقصورات فی الخیام صدق رسول الله
ای بندگان خدا این حدیثی است بس شریف و در حقیقت بس لطیف و جوهری است
بس گرانمایه و نکته ایست بس بلند پایه قطره ایست از بحر کوثر نبوت و جیوه ایست از
جلالت و نبوت است از چراغ هدایت و رسالت صلعم که روایت کرده اند از آن جناب
ادع الی سبیل ربک بالحکمة و تحفه انوار حدائق و چشمه اسرار دقائق ماه آسمان
عالم شاه اقلیم بنی آدم واسطه عقل اصطفی محمد مصطفی صلعم آن مهتری که شمه‌ای
از نعت او بگوش رسید میفرماید که چون موکب همایون میمون مبارک هلال
رمضان بمیکده فیض لی وجود رسید رایت اظلکم شهر عظیم سایه بر جهان افکند

و در بارگاه رسالت پناه بغداد و پشت بمسند جلالت تکیه فرموده و از جریع و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بر سر یاران نثار میکرد فرموده اگر امتان من
یافتندی این سعادتی که در ایام ماه ایشان را ساعت حینماید اگر بدانند که سلطان
ذو الجلال هر شبی و هر روزی از شبها و روزهای این ماه عزیز عظیم و موسم با
تعظیم چند عاصی گنه کار را از حضیض درکات اسفل سافلین باوج اعلی علیین بهشت
میرساند اگر این حالت ایشان را مصور بودی از دوستان بودی که همه سال را ماه رمضان
بودی و در خواستندی از شاه طرقدرت تا یک لحظه این نوعروس صوم را الوداع
دادر بوده عزت نشاندی و این حرز و سید الشهور الرمضان از نظر توفیقی ای
عزیزان این ماه ندرجوز هر تعریفست و هر چه بدو او دانواند بید و هر نظری که
چون سرادقات او نتواند کردید وسیله مغفرت گناه کاران است پروانه رحمت
جان سپاران * ست نوکنیده رحمانست ایدل جوانمازی دین رحمت فوادت
کاپیزدت خوشاد ماهی عزیز مهمان دانی که این چه ماهست نوکنیده الهست
بنده گناهست یار گناه کاران ایام علاید انست هنگام ساحل است انعام ذاهل
است بهشت و پناه ایمان درایحال که خواجه عالم فرموده اند که اگر بندگان خدا
ماه رمضان دانستی همواره مشتاق قدوم او بودندی و مردی از قبیله خواجه ما
فرمود دادا این جرعه در نشاط آمده دار این جام سرمست شده فریاد برآورده که ای
ساقی بزم امانی و ای شمامه شادمانی ای مروح هم کنان و ای مفرح غمگیناه ای
شربت دا جرعه و این مجمل دا ترجمانی فرمای خواجه عالم فرموده که آن خلد برین
دسراجه علیین و آرام جان خوجیان و راحت افزای نیک گویان و جر غوار اعن غواهان
و غمگسار اهل ایمان دامناطه قدرت تسالی در نور رحمی بندد و مینا داید رسیدن
این موسم همایون چون روحی بیاید باد عار مهب لطف در رضوان بهشت وزد

١٧٥

اغصان و اوراق او در حرکت آورد و حور العین از آن نسیم راحت در نشاط آمده
و فریاد بر آورند که خداوندا یکانکی مطلق تو را میی سلد وحدت و تنهائی صفت
تست مخلوقات را جفت جفت پدید شود و من کل شیء خلقنا زوجین اثنین و لا ترحمت را
بلوبت تا میان او و روزه داران ماه رمضان وصلتی سازد واجعل لنا من عبادک
ازواجا چون خواجه ایشان محتشم است سر عامر و دنیا و زنده ما زاغ البصر ما دانا
ادیشوندی باید پادشاه عالم گوید بعزت و جلال ما که هر بنده که درین ماه
شریف عظیم و موسم با تعظیم شرایط بندگی و مراسم سرافکندگی قیام نماید ما حور
را با نواد حبال در نکاح او در آوریم و عذره از عذر استعداد دهیم و در فردای صحرای
و جنة عرضها السموات اورا سرا بوده بر زنیم و در سرای بستان فی جنة عالیة
لا تسمع فیها لاغیة بر سریر مملکتش نشانیم و در روز قیامت هنوز بدار السلام نا
رسیده خلعت مغفرتش پوشانیم و با نواع اعزاز و اکرام عقام و منزلش رسانیم و در
حدیث آمده که در روز قیامت ماه رمضان را بیاورند به نیکو تر صورتی و بر بلندی که
و خلعتهای یلبسون خضرا من سندس و استبرق چندان برو ها فکنند که عدد آن را
غیر از خدا اندبرد منادی از جانب حضرت عزت ندا کند که این ماه رمضان است و
دیباکی که بد بخت کشته از آن و دیباکی که نیک بخت شده بی فرمان آید که هر که تعظیم او
کرده و حرمت او نگاه داشته و امتثال او امر خدا کرده و اجتناب از نواهی
بیاید و از این خلعتها بر گیرد و در پوشد و روی ببهشت آورد جماعتی بیایند
که ایمان ایشان نیکو نباشد یا در ماه رمضان گناه کرده باشند و مرتکب قبایح
ان شده ان جامها بر تن ایشان پارها و آتش شود و بر شده ان جامها هاک
دکودم و او را هیکوند و او از آید که ایشان در ماه رمضان طاعت نکرده اند و ان
که طاعت و عبادت کرده اند انان اند و شما که نکرده اید سزای شما اینست که حرم ایشان

در بهشت بنعیم مقیم اند و شما در عذاب الیم ای بدبختان دین خود بفروختند و
با آتش نفس خود را سوختند بیفتادند باغ عمرت طاعتی در گناهان خوش اندوخته
از عذاب دوزخ هستی بی خبر بر معاصی همچو سگ آموخته با چنین اعمال باشی دور جز
با شیاطین در جهنم سوخته مسکین بنده که درین ماه از فیض الهی بی بهره ماند و بیچاره
کسیکه درین ماه خط غفران بر نامه عصیان و لوح طغیان او نکشند این ماه ماه تابانست
و روزها ذار عصیان است توبه بیار و قطرهٔ ببار از سینه دمی بیار آخر تا کی
وا دیده نمی بار آخر تا کی شعبان و رجب گذشت و اینک رمضان ای غافل بفکر کار
آخر تا کی ای عزیز مائده کرم نهاده است و خوان کرم آماده و در دعوت گشاده از
انعامی بی بهره ماندن بدبختی عظیم است از نهار کالذار بهشت و نا خورده شتاب نادلوئی
نا شنیده حوران شکرف باشد و هر شب ازین ماه بزرگوار منادی ندا کند که هیچ
گناهکاری هست تا توبه وی قبول کنند و هیچ حاجتمندی هست که حاجتش روا
کنند پروردگار عالم ترا میخواند و تو در خواب غفلت مانده ای خوشا خفته که خوابش
خواب غفلت نباشد هر که را بمهر او خواب بود خفته بیدار باشد چون اصحاب کهف که
چون خفتگان بیدارند و هر که در حضور خواید خوابش بیداریست و آنکه در غفلت
بیداریش خوابست هر که سر بر عتبه بی نیازی او نهاد [illegible] منتش نیاز نماید و هر که
دست بعروه کار ساز ولی او زند از هیچ در باز نماند و هر که دل بر عنایت او نهاد
سابقه لطفش داد ند که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی و هر که تن در کار او
دارد نزلش فرستند که نزلا من غفور رحیم هر کس را مهر دوست بار دهد نقد لطف
بیشمار دهد عزیزا جهد کن تا درین ماه بزرگوار روزه نیکو داری و روزه نیکو
آنست که درون دل را از غل و غش و حسد پاک کنی و زبان را از غیبت و بهتان
مسلمانان نگاه داری و چشم را از دیدن نامحرم و گوش را از شنیدن لغو و دست را
از

از لقمهٔ حرام و پای را از رفتن جائی که نباید رفتن هر گاه چنین روزه داری بدیدار
بطن شریف را بیابید که الصوم لی و انا اجزی به و روزه دار روزه از برای من میدارد
و جزای او را من میدهم و ثواب او را من با وجهی سازم که الصوم جوع در روزه گرسنگی
است و در گرسنگی باز گشت بحضرت مولی موسی گرسنه شد با حضرت او رفت که رب
انی لما انزلت الی من خیر فقیر موسی نان خواست و عیسی خوان که ربنا انزل علینا
مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرا
زقین و محمد مصطفی غفران خواست که غفرانک ربنا و الیک المصیر آورده اند
که رسول فرمودند که امت عیسی را مائده فرستادی امت مرا چه فرستادی فرمودند
که امت عیسی شکم پرست بودند و امت تو خدای پرست ایشان را خوان فرستادم
و امت ترا ماه رمضان بر خوان ایشان سر قرص بود و در ماه رمضان سه دهه است
اولش رحمت و دوم مغفرت و آخرش آزادی از آتش دوزخ بر آن خوان عسل بود و
برین حلاوت که للصیام فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند اللقاء بر آن خوان ماهی بریان
بود و برین خوان دل سوزان و بریان روزه داران است که بر آن خوان سرکه بود و برین
خوان سرکه آب انابت تایبان و شکستگان نفس با فرمان ای عزیزان ماه رمضان بسه
صفت موصوفست اوله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عتق من النار و از برای
آن بسه صفت موصوفست که روزه داران بدین سه صفت موصوفند فمنهم ظالم
لنفسه و منهم سابق بالخیرات و منهم مقتصد اگر ظالمی بیا اینک رحمت و اگر
مقتصدی عذری بخواه اینک مغفرت و اگر سابقی کامی بودار اینک آزادی
از آتش دوزخ و سابق نیست الا امام علیه السلام امام جعفر صادق میفرماید که آن
آیه در حق ما و فرزندان ماست و ظالم درین آیه آنست که امام را نشناسد و
مقتصد آنست که شناخته باشد و سابق خود امام است و گفته اند که منهم ظالم

عبارت است معنی از معنی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی ما کتاب میراث
بکسانی دادیم که ایشان از بندگانی هستند که بعضی از ایشان ظالم نفس خود بودند و بعضی
مقتصد و بعضی سابق بالخیرات و ما سابق بالخیرات را برگزیدیم و علم کتاب خاص
گردانیدیم و سابق کیست بقول رسول الله صلعم شیر یزدان و شاه مردان و امیر مؤمنان
اسد الله الغالب ابی الحسن علی ابن ابیطالب ع که عالم‌ترین و فاضل‌ترین همه خلایق است بعد
از رسول الله و روایتست از عبد الله عباس که گفت شبی آخر و را دیدم که تفسیر بای بسم الله
الرحمن الرحیم را میفرمود از اول شب تا آخر و از عبد الله بن مسعود روایتست که مراد را
ین کلمات حق تعالی که میفرماید قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات
ربی الی آخره و در آیه دیگر و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده ما نفدت کلمات الله
در فضایل امیر المؤمنین ع آنقدر که سعی کنی هنوز زیاده از آن گشته که و میفرماید که اگر درختان
روی زمین قلم شود و دریاها مداد و آسمانها و زمینها کاغذ و جن و انس و ملائکه
کاتب از اول عالم تا آخر طرفة العینی متوجه امور دیگر نشوند و فضایل او را تو
نویسند و این آیات تصدیق این حدیث را مینماید که لو ان الریاض اقلام و البحر مداد
والجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی ابن ابیطالب و در حدیث دیگر
روایتست از عبد الله عباس عن النبی صلعم قال لما عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة
مکتوبا بالذهب لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة
الله عبد الله عباس روایت میکند از رسول صلعم که در شب معراج که باسمان میرفتم بر در
بهشت نوشته دیدم بر زر سرخ این کلمات را و در حدیث دیگر ثابت از انس ابن
مالک روایت میکند که فرمود رسول خدا که حضرت عزت از نور علی هفتاد هزار ملک
افرید که ایشان مغفرت میخواهند از برای دوستان او و صلوات و تحیات میفرستند
بر علی و نبی و در حدیث آمده که حضرت رسول صلعم فرمود در شب معراج در آسمان چهارم
خانه

خانه دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل ع گفت یا محمد این بیت المعمور است و حق تعالی این
خانه را پیش از آسمان آفریده بپنجاه هزار سال در این خانه داخل شو و نماز گذار و
انجا شدم پادشاه عالم جمله انبیا را جمع ساخته و ایشان را در پی سر من باز داشت
و من اقتدا کردند و نماز گذاردم چون از نماز فارغ شدم از جانب رب جلیل ندا آمد که
یا محمد از این پیغمبران بپرس که ایشان را پیش از تو برای چه فرستاده ام گفتم ای رسولان حق
تعالی شما را پیش از من از برای چه آفریده و فرستاده گفتند از برای دوستی تو و دوستی علی ابن ابیطالب ع
فهی بزرگی و بزرگی علی ع را دریافته اند که در عهد وی آب فرات بحد طغیان کرد که مردمان
از غرق شدن ترسیدند پناه با امیر بردند امیر مؤمنان بکنار آب آمد و دو رکعت نماز
بگذارد و با اشاره فرمود چون نشست بحدی که ماهیان پیدا شدند و بران حضرت سلام
کردند چنانچه حاضران شنیدند و از امام محمد باقر ع منقولست که شخصی ماهی را گرفت امیر
المؤمنین ع فرمود که اسرائیل را گوشت حرام است او را انکار کرد حضرت فرمود بیخ دو روز دیگر
دودی از صدع و سر او بر آید و عبرت جهان شد و بر او خن کردند و خلقان همه حاضر
بودند که از سر او آمد و کلمه نگفت و پای مبارک بر زمین زد گور شکافته شد و آن
مرد برخواست و گفت هر که بر امیر المؤمنین انکار کند بر خدا و رسول انکار کرده باشد
شاه مردان فرمود بگور شو در گور رفت و گور بر او برابر شد زنهار تا او را با
صحابه برابر ندانی که حق تعالی او را با انبیاء و رسول برابر کرده و نفس رسول خوانده
و دوستان وی را تاج بر سرهم و خلعت مجبوند پوشانیده هر چند رنگهای هفتاد و
سه از هم مجبوند مجبوز را ما گره بکیهم رنگ سفید آمده که علیکم بالمحجة
البیضاء الناجی منهم واحد و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله و از
اینجاست که شاه مردان پیشوای ایشان است که قائد الغر المحجلین میخوانند اگر
میخواهی که سفید رو باشی بر طریقه او رو و تولا بدو کن و اگر امیدواری که ثواب

فلا یبقی عمل صالح کن قوله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و از بزرگ
دور باش و لا یشرک بعبادة ربه احدا **فصل چهل ونه** روی عن النبی صلعم انه قال خیر
الناس من طال عمره وحسن عمله وشر الناس من طال عمره وساء عمله **مناجات** ملکا
معبودا پادشاها پروردگارا بحرمت کسانیکه شمع محبت تو در سینها عاشقان افروخته
اند و بعزت مردانی که باتش شوق هر چه جز تواست سوخته اند و بحرمت بندگانی
که عمر خود را در طلب رضای تو باخته اند که خال اعمال ما اهل عصیان را بانوار ظهور
فیض فضل خود را آراسته گردان و بلبل فصاحت ما را بدوام ذکر خود بر بوستان وجود
حیوة سراینده دار و نگارخانه دل ما را که بنقش اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
مزین و آراسته گردانیده از باد وسواس شیطان و سیلاب ذنب و عصیان نگاه دار
و برکات فواید معاید معانی خواجه کاینات و خلاصه موجودات بروزگار حاضرین
و غائبین مؤمنین و مؤمنات در رسان و هر که در بلا و محنتی و جور جابری و حسد
حاسدی و مکر مکاری درمانده است فرجی و مخرجی از دانی دار یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین روایتست از ان ماه روی والضحی و از ان سیاه موی واللیل اذا
سجی و از ان برگزیده ما ودعک ربک و ما قلی و از ان پسندیده وللآخرة خیر
لک من الاولی و از ان شفاعت کننده ولسوف یعطیک ربک فترضی و از ان
پرورده الم یجدک یتیما فاوی و از ان راه نماینده و وجدک ضالا فهدی و از
ان محتشم و وجدک عائلا فاغنی و از ان یتیم نواز فاما الیتیم فلا تقهر و از ان
کارساز و اما السائل فلا تنهر و از ان صاحب نعمت و اما بنعمة ربک فحدث یعنی
محمد مصطفی مزکای معلای هاشمی صلعم این خواجه که شما از نعتش شنیدی
فرماید که بهترین خلقان از جمله آدمیان مردمانند که عمر ایشان دراز باشد و در
همه ایام در موافقت شریعت و بندگی و فرمان بردار بی بسر برند پس جهد کن
که

١٧٨

که از ان طایفه باشی نه از بدترین که با وجود عمر دراز در لهو و لعب گذرانند و در
روز مصیبت کبری حسرت عظیم خورند و مع هذا هیچ نامده ندهد من ضیع یوم حرثه
ندم ایام حصاده یعنی هر که وقت کشت کردن اوقات خود را مهمل گذاشت یعنی کشت
یا چیزی نکشت که بکار آید وقت درو بجز حسرت و ندامت حاصلی نداشته باشد
چون دنیا کشت زار آخرتست بحکم الدنیا مزرعة الآخرة چه دنیا کشت
زار ان جهانست بکار این تخم اکنون وقت کشت زمین و آب داری چاند برباش
بکن دهقانی و این کار را باش اگر این کشت و رزی چاند و رزی در ان ساعت بیک
ارزن یابجزی پر او مرز بحکم براف شرع را در دیده کن و کار آخرت بساز
تا فردا شرمسار و بی بهره نباشی براهمان فرستادند اینجا که تا امروز سازی
کار فردا اگر بیرون روی ناکشته دانه تو خواهی بود رسوای زمانه اما اگر طاقت
آنت نیست که دست از دنیا بکلی بداری باری عمر را از یاد مبر نکوییت بچه غایت
بدان قدر که توانی همت را از خواجه عالم مدد یاد گیر که دنیا را بر او عرض کردند التفات
هیچ کدام نکرد که دستی تو هم کاذنیت لاجرم دوست کاملش خواند و ماه چهارده
که طه ما انزلنا و گاه افتابش خواند که سراجا منیرا و گاه بوجودش سوگند میخورد
که والنجم اذا هوی و گاه برویش که والضحی واللیل اذا سجی روزی چند پیغام رب
جلیل جبرئیل نیاورد مشرکان عرب و منافقان بی ادب بطعنه گفتند که ان رب محمد
ودع محمدا شوره را دل از طعن ایشان تنگ شده بود بکوه حری رفت جبرئیل
آمد و این آیت آورد بسم الله والضحی واللیل اذا سجی فرمود که ای جبرئیل مرا
از نادیدن تو طاقت نماند گفت ای خواجه عالم مرا نیز اشتیاق از حد گذشت لیکن
بنده را فرمان نیست و ما نتنزل الا بامر ربک اگر دل ترا مشرکان غمگین کردند
خرم و شادمان باش که پادشاه عالم از غایت محبت سوگند میخورد که تو دوست

و بگوئید منی و تا زنده باشی وحی از تو منقطع نشود و چون بعالم دیگر روی آنجا تو را
بهتر از اینجا بود وللآخرة خیر لک من الاولی و فردا تو جمله انبیا و رسل مقدم باشی و
جمله در زیر لوای تو باشند — فردا که خلق را بعملها جزا دهند عاجز شوند و
کس نبود که عذر خواهشان کو هست عاجزان تو را صد هزار جرم ایزد برای روی تو بخشد
گناهشان عبد الله عباس گوید که رسول خدا صلعم این آیه را بخواند و از ابراهیم که فمن
تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک الی آخره و از عیسی روایت کرد ان تعذبهم
فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم پس دست برداشت و گفت امتی
امتی جبرئیل آمد و گفت فردای قیامت رضای تو بجویم از امت تو و این آیه آورد
ولسوف یعطیک ربک فترضی رسول فرمود که از خود واحد من امتی فی النار یعنی
راضی نخواهم شد که یکنفر از امت من در آتش بماند روایت است که امیر المؤ
منین ع اهل کوفه را گفت که شما اهل عراقید میگوئید که با یه که امیدوارترم
از آیات قرآنی برحمت خدا این آیه است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود
که با این آیه امیدوارترم ولسوف یعطیک ربک فترضی زیرا که مراد از این آیه شفا
عت است و رسول صلعم راضی نباشد امت در دوزخ نشود و در حدیث
معراج است که پادشاه عالم در آن شب با رسول خطاب فرمود که ای حبیب من هر
انچه خواهی بخواه گفت مغفرت امت گفت تا چند گفت خداوندا ببخشد تو ای
و خواهنده من چندی چون در میان بهشت همه را ببخش فرمود که ای حبیب من
اگر همه را ببخشم رحمت من پدید آید اما عزت و قرب تو ننماید اکنون ثلثی بتو
بخشیدم و دو ثلث دیگر در توقف نهادم تا فردای قیامت که تو مجی هی و من
میبخشم تا عزت و قرب تو معلوم گردد و عیان شود که تو تا کجا نزد ما عزیزی
ذهی

١٧٩

ذهی سعادتی که ماراست که چون تو پیشوائی داریم — چه غم ز شور سفاهت او
بکف داریم جواز تو شم اگر جرم دو عالم را تن تنهای من دارد الم یجدک یتیما فاوی
حق تعالی نعمتهای رسول را شمارد از ابتدای کار وی تا انتهای کار خود را ایوان قیا
س کن و دل خوش دار میفرماید که خدای تو را یتیم یافت و جای داد و جد و
عمت را بر تو مهربان گردانید و خواجه عالم هنوز نخلد در این عالم نهاده بود
که پدر بزرگوارش از این دار فنا رفت و چون تشریف شریف کرامت آورد
دند دو سال و دو ماه یعنی بر بنا ماه بود که مادرش نیز رحلت فرمود جدش
عبد المطلب گفت بیا ای طوطیای من چشم و راحت دل و آسایش جان من او را بر
گرفت و از فرزندان خود برگزید و چون هفت ساله شد او نیز از دنیا رحلت فرمود
ابوطالب عم خاک او کمر خدمت بر میان جان بست و بخدمت وی قیام نمود از امام جعفر
صادق ع پرسیدند که رسول الله را چرا از پدر و مادر یتیم ساختند فرمودند
تا بیکی دو نبیت او حق تعالی نیالکند مجاهد گفت دری را که مانند وهمتا نباشد
از یتیم خوانند یعنی آنست که ما تو را یگانه برگزیده یافتیم با خود نگه داشتیم و نگاه
داشتیم — در عالم حسن طاق دیبی جفت توئی — در بحر صلاح در ناسفته توئی
انصاف دهم که در همه روی زمین آنکس که از آن سخن توان گفت توئی و وجدک
ضالا فهدی ند تو را ضال یافتیم از عالم نبوت و احکام شریعت تو را هدایت
کرد و عالم گردانید ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ابن عباس گفت مراد
آنست که رسول صلعم کودک بود و در بعضی از شعاب مکه راه گم کرده بود ابوجهل
او را یافت دستش گرفت و بجدش رسانید گوسالۀ خبار گفت که حلیمه دایه
آنحضرت بود چون حق تعالی از رضاع بوی رسانید خواست که رسول الله بعبد المطلب
رساند از قبیله بنی سعد روی بمکه نهاد چون ببطحای مکه رسید آوازی شنید

که هنیئاً لک یا بطحا مکه یعنی امروز زیبا و ضیا و جمال عالم بتو در آمد گفت چون آم[دم]
که طهارت سازم محمد را بنهادم چون فارغ شدم او را ندیدم فریاد و جزع بر آوردم ناگاه پیری پیدا
شد و گفت ترا چه شد قصه با وی بگفتم گفت بیا تا نزدیک هبل رویم که صنم بزرگ
است آنجا شدیم پیر گرد هبل بر آمد و گفت این ذوالفرزندی ضایع شده است محمد
نام و پرا بر وغای چون نام محمد بر زبان راند هبل و هر بتی که پیرامون او بودند نگون
سار شدند آواز آمد که ای پیر خود ندانی که هلاکت این بتان بدست محمد خواهد بود
پیر بلرزید و گفت ای زن دل فارغ دار که محمد را خدایی هست که نگاه دارنده است چون
خبر گم شدن محمد بعبد المطلب رسید برخاست و طواف خانه خدا کرد و رو بسوی
آسمان نمود و گفت ای خدای بر حق تو میدانی کجاست آوازی آمد که در وادی
تهامه است عبد المطلب آنجا شد خواجه را دید چون ماه تابنده و خورشید درخشنده

آن که زبان او سپر ماه شق گرفت خورشید از خجالت رویش عرق گرفت
طاوس باغ سدره که در علم منتهی است از منتها بیامد و از وی سبق گرفت

و وجدک عائلا فاغنی یعنی ترا درویش یافت بر مال خدیجه توانگرت کرد آنکه
و در حدیث معراج است که خواجه عالم صلعم فرمود که شب معراج پیری دیدم نورانی
جبرئیل گفت یا محمد این پدر تو آدم است بر وی سلام کردم و گفتم حمد خداوندی را
که چون تو پدری داد گفت حمد خداوندی را که مرا چون تو پسری داد گفتم ترا بر من
فاضل تری گفت نه زیرا که پنج چیز با تو کرامت کرده اند که با من نکرده اند اول
مرا بعونا از بهشت برون کردند بذل و خواری بیرون کردند و ترا بعز و ناز از
اینجا آورند بخلعت و کرامت با دیگر چه مانند دوم آنکه من ترک سنتی کردم
و دویست سال گریستم تا ترا و اهل بیت ترا شفیع آوردم توبه ام را قبول کردند
سیم آنکه ترا جفتی داد چون خدیجه کبری که ترا بسبب وی توانگر گردانید و
جلدک

جلدک فاغنی چهارم من ترک سنتی کردم که کودکان در مکتب و امامان در
محراب تا قیامت خواهند خواند که و عصی آدم ربه فغوی و نام ترا و اهل بیت
ترا با نام خود قرین کرده اند تا روز قیامت بر سر منبرها و منارها گویند
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و
ان علیا ولی الله و وصی رسوله حقا حقا پنجم آنکه مرا یکی از فرزندان من غیر امت تو بودند
از هزار یک در بهشت نخواهند دید و اما الیتیم فلا تقهر ای محمد چون یتیم
بوده یتیمی خود را یاد کن و یتیم را مرنج و قهر مکن و خوار مدار که کار یتیمان سخت
و دل ایشان نازک و مجروح و خسته از مردن پدرشان خواجه عالم فرموده اذا بکی الیتیم
اهتزت عرش الرحمن لبکائه یعنی هرگاه یتیم بگرید در آید عرش خدای تعالی بلرزه میاید
از گریه او و خدای تعالی گوید ای فرشتگان کیست که این یتیم را میگریاند گویند بار خدایا
دانای حقیقی تویی گوید ای ملائکه گواه باشید که هر که وی را ساکن گرداند و رضای وی
بجوید تو دا قیامت رضا وی بجویم و در حدیث آمده است که هر که دست بر
سر یتیمی فرود آورد بهر مویی که در زیر دست او بگذرد وی را حسنه نویسند برای
عزیزان یتیمان را نوازش کنید و دلها مگذارید که غباری بر خاطر ایشان
نشیند و اندوهی بدل ایشان رسد

چو بینی یتیمی سر افکنده پیش مزن بوسه یتیمی
بر روی فرزند خویش یتیم ار بگرید که نازش خرد و گر خشم گیرد که نازش خورد
الا تا نگرید که عرش عظیم بلرزد همی چون بگرید یتیم

و اما السائل فلا تنهر
اگر سائلی از تو سوال کند و چیزی طلبد مالی یا علمی باکی بر وی مزن مال خواهد
بده علم طلبد بوی بیاموز و اگر خواهش بر تو بیاید وی را بار مکن و لیکن باز گردان که
خواجه عالم فرموده اند للسائل حق و جاء علی فرس و در حدیث دیگر فرموده لا ترد السائل
ولو بشق تمرة یعنی سائل را باز مگردان اگرچه بنصف خرما باشد که اندک بخورد حرارتی

تا بلا بسیار باشد القلیل عند مثلکم کثیر یکدرم کان ده بدرم بیش بهتر از
گنجهای حنوخواست انچه دادی نصیب تو آنست وان دیگر دوزخ کسی دیگر است تو
برنج رساند بمحتاج خیر که بتو رسید که محتاج کرده بغیر نجالة لختگان در نیکو کرد دگر
تو دل خسته باشی هکو فرو ماندگان را در رمضان شاد کن ز دو زخ فرو ماندگی یاد کن نخوا
هند بود بنیکوان بنگر اندر خواهندها ز درجوان ابراهیم ادهم گفت نیکی فرو مانده سا
ئلان که بدر خانه ها میایند که شما را حاجتی هست تا برداریم و بوقت رسیدن بلا
بو شمار کنیم بو چون حق تعالی نعمتهای رسول را شمرد گفت و اما بنعمة ربک فحدث
یعنی بنعمت خدای خود حدیث کن و آنرا بازمپوش و اشکارا کردان و نیز رسول صلعم
فرموده اند که التحدث بالنعم شکر یعنی افشای نعمای الهی کردن و فیض و فضل او را ا
نمودن شکران نعمتها ست داود پیغمبر ع گفت خداوندا نعمت تو بر من چندانست تا شکر
آن گذارم گفت ایداود نعمت من بسیار است اگر همه را خواهی بجای آوری نتوانی
ایداود اگر همه دنیا از آن تو باشد و گویند ثلثی بده تا بگذارم نفس براورده ای داود
نفس فرو کشی فرو گرفته بیم آن بود که هلاک شود جبرئیل گفت ایداود اگر نفس
بر آری همه را بدهی گفت بدهم گفت در شبانه روزی بیست و چهار هزار نفس
هر یکی را نعمتی است چون توانی از عهده شکر بدرآئی اما چون دانی که نعمت اوست
و ترا بفضل عمیم عطا کرده حدیث آن کن تا شکر آن کرده باشی خواجه عالم فرموده
هر که را عطائی دهند باید که مکافات بکند و اگر نتواند بازگوید زیرا که حدیث
آن شکران باشد والا کفران آن عطا کرده باشد

فصل نهم

روی عن النبی صلعم قال
حاکیا عن الله عز وجل عجبا لمن آمن بی کیف یتوکل علی غیری یا محمد من توکل علی و استعان
بی اعطیته ان یسئلنی و استجبت له قبل ان یدعونی و حفظته من کل آفة و
عاهة و بلیة صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که در شب

اسری بیواسطه از حضرت کبریا ندا آمد که ای محمد عجب میدارم از آنکه بمن ایمان آ
ورده و بمن اعتقاد کرده و بعد از آن بغیر من اعتماد کند و هر که توکل کند بر من و
یاری از من خواهد پیش از سؤال عطا بوی دهم و پیش از آنکه طلبید اعانتش کنم
و پیش از خواندن مرا اجابت کنم او را و از همه آفتها بوی نگاه دارم و دست ضعفه
او را بگیرم و بلا از او بگردانم پس بنده را چه در ماند ملاذ و ملجاش خود درگاه
حق تعالی نباشد و خلاص خود از جای دیگر نجوید تا حق تعالی او را از آن درماندگیها
فرج دهاد و رطها مخرجی اندانی حاره چنانکه مادر موسی بر ما توکل کرد فرزندش
را از آب و آتش و کید و مکر دشمنان نجات دادیم مستمع باش تا با تو تقریر کنم بدانکه
اصحاب تفسیر و ارباب تاویل چنین گفته اند که فرعون در خواب دید که آتشی از بیت
المقدس برآمد و گرد اگرد خانه قبطیان و خانه وی گرفت و بسوخت و خانهای
بنی اسرائیل را هیچ ضرری نرسانید معبران را طلب نمود و از ایشان تعبیر این خواب پرسید
گفتند از بنی اسرائیل پسری در وجود آید که هلاک تو و زوال مملکت تو بدست او باشد
فرعون گفت تا مردان بنی اسرائیل از زنان باز ایستند و جماعتی را بر گماشت که زنان
حامله را هر کدام پسر بیارند بکشند قوله تعالی یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم و
فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم تا چند سال بر آمد قبطیان فرعون را گفتند که پسران
بنی اسرائیل چون همه بمیرند نسل ایشان قطع شود و کسی از ایشان نباشد که خدمت
ما کند چون بنی اسرائیل را خدمت کرده بودند پس فرعون امر کرد که یکسال بکشند
و یکسال نکشند در آن سال که میکشتند موسی ع در وجود آمد و قصه ولادت آنحضرت
چنان بود که عمران پدر موسی ع مومن بود و پنهان میداشت و یکی از خدم فرعون بود
و کاهنان بفرعون گفته بودند که آنچه ما میدانیم آنست که این پسر از پشت عمران است فر
عون عمران را گفت که میخواهم که یک نفس از من غایب شوی و شب نیز نزد من باشی

کفت سعاوها عنا نا انکه شبی عمران بر بالین فرعون خفته بود حق تعالی فرشته
را فرمود تا زن عمران را نزد عمران برد از خواب در آمد زن خود را دید کفت چکونه
آمدی که درها بسته بود کفت مرا او برد دانست که کار خدا است بر بالین
فرعون اولی با وی خلوت کرد چون از صحبت فارغ شد فرشته او را بخانه اش رسا
نید زن حامله شد خبر در شهر افتاد که زن عمران حامله است چون فرعون شنید
کفت چون شود که عمران یک لحظه از من غایب نشد کس فرستاد تا معلوم کند قوی
بر نبت مادر رفت و معلوم نشد القصه چون مدت حمل بر آمد موسی متولد شد
کماشتکان را خبر کردند بدر خانه عمران آمدند مادر موسی بترسید کفت خداوندا
این طفلک را بتو میسپارم و بر آنکاه هیمه تنور عمارت آتش میسوخت الهامش را
دند که او را در آن آتش انداز و قدرت ما را ببین طفل را در تنور انداخت و بعضی
کفته اند که تنور آتش نداشت خواهرش ندانست که موسی آنجاست آتش برافروخت
سرهنکان فرعون علیه اللعنه از در و بام در آمدند و خانه را زیر و زبر کردند هیچ ندیدند
بر تنور شدند دیدند شعله آتش از روی بیرون میاید باز کشتند مادر موسی
بر تنور رفت دید موسی با آتش بازی میکند روی بر خاک نهاد و کفت ای پادشا
بی نیاز هیچکس نرسد که تو زبان نکرد و نکند طفلی چون قطره آب را از آتش نکاه داشتی
خاکی بر سر که تو را انداز و نخواند و روی از درکاه تو بکرداند ای لطف عیاد تو را
یار توان بود عجز ار تو را ز خود بدار توان بود با یاد تو داد ستم خلق توان با نام تو اندا
دهن مار توان بود با بو و کل و وصل تو سالی و ندعمری از دست فلک با دل پر خار
توان بود با پوشش و دلداری لطف تو همه عمر بر بستر بیماری توان بود بی مادر
موسی موسی را از آتش بیرون آورد و یک هفته پنهان داشت خطابش در
رسید که او را در آتش انداختی و بعضی از قدرت ما را دیدی حال در نیل
انداز و بلای بر حکمت ما را ببین فالقیه فی الیم بر سر آنکه وقوف یافته و یقین دانسته
که

که وعده رحمانی خلاف نیست تابوتی بساخت و شکاف هایش را بقیر استوار
کرد و جکر کوشه خود را در او کذاشت و بآب نیل انداخت باد بر آمد و آن تابوت
را در ربود و عبارت سرای فرعون رسانید و آسیه خاتون با کنیزان ایستاده
بودند چشمشان بر آن تابوت افتاد بفرمود تا او را کرفتند نزد وی آوردند چون
بکشادند نسیم محبت و روایح مودت بمشام جان آن خردمند رسید و موسی بر وی
او بخندید آسیه وی را بر کنار فرعون نهاد فرعون کفت چیست کفت قرة عین لی و لک
یعنی روشنائی چشم من و تو شاید که ما را سود کند چون بفرزندیش بر داریم که لا
یقت که خوی پادشاهان باشد کویند که چون بر کنار فرعون قرار کرفت دست
برآورد و بیکدست ریش فرعون را کرفت و بدست دیکر طپانچه بر روی او زد فرعون
خواست که او را برنجاند آسیه بر جست و او را از کنار کرفت فرعون کفت بکذار تا
وی را بکشم که این آن شخصی است که حکما کفته اند که مرا خواهد کشت زن کفت ای خواجه
طفل بیخرد نه است و همی نیک و بد چون تواند بود و اکر خواهی که بحقیقت معلوم شود
بفرما تا طشتی از زر و طشتی پر از زر بیاورند تا وی دست بکدام دراز کند
فرمود تا بیاوردند آنجا که کیاست نبوت بود دست بسوی زر برد جبریل دست
او را کرفت با آتش برد اخکر آتش برداشت و بر دهان نهاد زبانش بسوخت کویا
شد و کویند که دستش چرا نسوخت زیرا که بمحاسن فرعون رسیده بود و زود
نتیجه عمل صالح از او در وجود آمده بود در عوض از ضرر آتش ایمن بود پس آسیه
او را بپرورد موسی شیر کسی را نمیکرفت خواهرش آمده بود و آن حال را مشاهده
میکرد کفت راه نمایم شما را و دلالت کنم بر دایه که او را شیر دهد کفتند بلی بیا
و مادر موسی را همراه برد چون مادر موسی بیامد طفل خود را دید در قماط عرق
پیچیده و خاتون زنان او را متوجه شده از وی سوال کردند که شیر داری کفت

بر بینیم چون موسی را در بر گرفت موسی بوی مادر شنید دهن باز کرد و آهنگ پستان
کرد فی الحال ایشان مادر موسی را بشناختند پیش و را بدایگی گرفتند و موسی را بوی
سپردند و سر انا رادوه الیک ظاهر شد و هر که بر خدا توکل کند چنین باشد
فان اضطر فی حاجة مجیب هو المولی یجیب لمن دعاه ومن یرجو سوی المولی یخیب
ای مادر موسی بر ما توکل کن و تماشا کن که پسرت را از آب و آتش نگاه داشتیم که اغرقوا
فادخلوا نارا ذهی طرفه حالتی که موسی را با تش اشارت کردند که منزلت و مقام او
منور آتش بود و شب تشریف رسالت شعله آتش آنس من جانب الطور نارا اما
انجا آتش افتاده بود طرفه تر بود با آنکه هیچ نداشت و کار بیچارگان فرو نگذاشت
و از چشمه همه مروت آب داد فسقی لهما کالا جوهر دوازده چشمه آب از برای وی
از سنگ بیرون آورده اند که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم و
در دریا آب را بصورت سنگ بوی نمود که فکان کل فرق کالطود العظیم ای موسی اگر تو
در ذی … بر سر چاه مدین آبی دهی که تشنگی گوسفندان شعیب ساکن ماشی بوادی ایمن
آتش بنو نمائیم که دوستانی … ان سبب آشنائی تو گردد و اگر چیزی هی که قصه وادی
ایمن بشنوی ساعتی خاطر جمع دار و مستمع باش تا شمه از آن برای تو تقریر کنم
اول قصه و لما بلغ اشده واستوی اتیناه حکما و علما موسی بغایت قوة رسید
که ان چهل سال باشد ما او را حکمت و علم شریعت دادیم موسی عمر در آمد بهنگام غفلتی
از اهل شهر وان وقت خفتن بود و وجد فیها رجلین یقتتلان دو مرد را یافت
که با یکدیگر خصومت میکردند یکی از بنی اسرائیل و دیگری از قبطی بنی اسرائیل را می
گفت هیمه بمطبخ فرعون ببر اسرائیل چون موسی را بدید فریاد خواست موسی بر سبیل مدا
فعت و مدافعت مشتی بر وی زد بقتل رسید چون عمرش بسر آمده بود موسی پشیمان
شد و گفت خصومت از عمل شیطان است که بسبب آن قتل واقع شد بر سبیل خضوع
و

وانقطاع با حق تعالی گفت رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فغفر له و گفته اند که حق تعالی
او را اعلام کرده بود که او مستحق کشتن است و فرموده بود که تا خیر قتل او کند بر سبیل تند
بی و تعجیل کرد و ترک سنت کرد از آن جهت گفت که ظلم کردم بر نفس خود فاغفر لی بر بیامرز
مرا فغفر له انه هو الغفور الرحیم حق تعالی او را بیامرزید او را فاصبح فی المدینة خائفا یترقب موسی
در بامداد خائف و ترسان از آنکه مبادا خبر آشکارا شود ترسان و دلتنگ میرفت همان
بنی اسرائیل را دید که قبطی دیگر او را گرفته بود و میکشانید چون موسی را بدید فریاد
کرد موسی گفت انک لغوی مبین تو مردی اهل نادانی هر روز بسبب تو خصومت خواهم
کرد روی بدینان آورد تا اسرائیلی را از او بگیرد اسرائیلی با اهل چون اول ملامت شنیده
بود و خشم در بیند … دیده پنداشت که میاید او را بزند گفت اترید ان تقتلنی کما
قتلت نفسا بالامس میخواهی مرا بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی نمیخواهی الا جبار
در زمین و نمیخواهی الا آنکه از مصلحان باشی موسی چون این شنید ایشان را بگذاشت و
برفت پس قبطی برفت و فرعون را خبر داد فرعون جماعتی را فرستاد که تا موسی را بگیرند
شمعون بیامد و موسی را خبر کرد که ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک
من الناصحین یعنی قومی با یکدیگر مشورت کرده اند در کشتن تو از شهر بیرون رو که من
تو را از جمله ناصحانم موسی خائف و ترسان از شهر بیرون رفت و روی بمدین نهاد
و راه نمیدانست گفت عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل حق تعالی فرستاد فرشته را
تا راه بوی نمود موسی زادی نداشت گیاه برگ درختان میخورد تا بمدین رسید
و لما ورد ماء مدین وجد علیه امة من الناس یسقون چاهی بود که شبانان از آنجا
آب برای گوسفندان بر میکشیدند و دو زن دید که گوسفندان خود را باز
میداشتند گفت شما چرا گوسفندان خود را آب نمیدهید گفتند ما دو زن ضعیفه ایم
نتوانیم با مردان مزاحمت کنیم صبر کنیم تا ایشان گوسفندان خود را آب دهند و بروند

بعد از آن ماهیرا آب دهیم موسی گفت چاهی دیگر نیست گفتند بلی هست فاما سنگی
عظیم بر سر آن چاه هست که چهل مرد می‌باید که آنرا بردارد گفت بمن بنمائید چون
بوی نمودند دست زد و سنگ را از آنجا برداشت گفت دلو و رسن را بیارید گفتند
نه گفت هیچ آب را بیارید که شما اندکی گفت بمن دهید بستد و در دهن کرد و بجنبانید
و در چاه ریخت آب چاه بر سر آمد فرمود تا گوسفندان بر سر چاه آمدند آب خوردند
و از معجزات شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنان عم آورده اند در وقتی که بجنگ
صفین میرفت بصحرائی فرود آمدند نزدیک بصومعه راهبی یاران گفتند یا امیر
المؤمنین اینجا نزول فرمودید اینجا آب نیست فرمود که شما را آب دهم که شیرین‌تر از عسل
و سفیدتر از شیر و سردتر از برف و صاف‌تر از جوهر بوده باشد پس اشارت
کرد بموضعی مالک اشتر و قومی را فرمود اینجایگاه را بکاوید چنان کردند سنگی سیاه
ظاهر شد و حلقه در وی سفید و درخشنده گفت این سنگ را بردارید قریب
بصد مرد کلاورزی نتوانستند برداشت حاصل هر که همراه بودند اتفاق نمودند و
نتوانستند که او را بجنبانند نزد شاه مردان عرض نمودند که مرد در شوید چون دور شدند
انگشت پای مبارک را اشاره کرد بآن چهل قدم آن سنگ دور شد آبی پیدا شد
بدان صفت که فرموده بودند همه سیراب شدند پس آنحضرت باز آن سنگ را بر سر چشمه
نهاد و پوشانید و راهب از بالای صومعه این بدید فرود آمد که مرا آن جایگاه
برید نزد آنحضرت آوردند امیر را چون چشم بر وی افتاد گفت شمعون راهبی گفت
بلی مادر مرا این نام نهاده هیچکس را اطلاع بر این نبود تو بچه فرمودی نزد وصی
ادم گفت تمام کن گفت از این چشمه نام چیست گفت نام این چشمه حوبا است و از بهشت است
و سیصد و سیزده وصی پیغمبر از آن آب خورده و من آخرین ایشانم راهب گفت راست
گفتی من این چنین یافتم در کتاب انجیل پس راهب مسلمان شد و با آنحضرت بصفین رفت

آنوقت

سنی خود را

و

۱۸۴

و شهادت یافت و حضرت او را دعا کرد و بگریست که المرء مع من احبه و راهب با ما بود
روز قیامت و رفیق ما بود در بهشت باز آمدیم بر سر قصه آنان چون موسی گوسفندان
ایشانرا آب داد و آن دو زن دختران حضرت شعیب پیغمبر بودند چون باز گشتند پدر ایشان
ایشان پرسید که چونست که امروز زود باز آمدید حال باز گفتند فرمود که یکی از
شما بروید و او را بیارید تا مزد وی بدهم و جاءته احدیهما تمشی علی استحیاء یکی
از ایشان نزد موسی آمد در حالتی که شرم زده و پوشیده بود گفت تو را پدرم می
خواند تا مزد بدهد موسی از پی وی روان شد و اگر ضرورت نبودی نرفتی زیرا
که در آنوقت هشت روز بود که چیزی نخورده بود چون موسی نزد شعیب آمد و حال
و قصه خود بگفت شعیب او را گفت که مژده باد تو را که از دست ظالمان خلاصی یافتی
زیرا که سلطانی فرعون در این ملک دخل ندارد قالت احدیهما یا ابت استاجره
ان خیر من استاجرت القوی الامین آن دختر پدر را گفت که او را مزدور خود کن که وی
قوت و با امانت گفت قوت وی از کجاست گفت آن سنگی که از سر چاه فلان
وادی برداشت و امانت از آنجا که در راه بما نمی‌نگریست و در اثنای راه باد در جامه
من پیچید او از راه پیش رفت که مبادا اعضای مرا ببیند شعیب موسی را گفت میخواهم
از این دو دختر یکی را بتو دهم برای آنکه مرا هشت سال خدمت کنی و اگر ده سال تمام
کنی آن هم احسان از تو موسی گفت میان من و تست این حال اگر هشت سال و اگر ده
سال انجه بسر برم بر من عدوان و حرجی نباشد پس دختر مهین تو که نام وی صفورا
بود بموسی داد و موسی ده سال شبانی کرد بعد از آن از شعیب اجازت خواست
تا بمصر رود بزیارت مادر و برادر و خواهر شعیب اجازت داد موسی اهل خود را و ما
لی که داشت در روی بمصر نهاد چون بوادی ایمن در آمد شب بود و تاریک و راهی
مخوف و هوا سرد و باران می‌آمد صفورا را خود یاد آورد که مرا درد وضع حمل گرفته

است موسی خواست که آتش برافروزد هرچند که آهن بر سنگ میزد آتش بیرون نمی
آمد نا بوده صلابت شعله زدن گرفت سنگ و آتش بر خاک زد از جائی آوازی
آمد که ما باز داشتگان توئیم آتش بفرمان خدا بیرون آید و هر آتشی که در عالم است
امروز فرو نشانیده است موسی متحیر فرو ماند از دور آتشی بنظرش رسید فلما
قضی موسی الاجل وسار باهله آنس من جانب الطور نارا قال لاهله امکثوا انی آنست
نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون پس موسی عیال را گرفت
صفورا گفت کجا میروی موسی گفت من عیدم موامید مانند بهر سوئی مرا
تا کی دوانی ذهر ذهری مرا تا کی چنانی که بی نا بوده اندازی بدریا که بی بر تخت فرعونم
نشانی که از مصر سوی مدین فرستی که از مدین بکوه طور خوانی که از بهر شعیب
دختر او مرا ده سال خدمت شبانی و آنکه انیقی باشد که تو بی واسطه
او را بخوانی پس آنکه بر بساط طور سینا شرایط لغت و صلت چنانی معروف کرخی
را حکایت کنند که شبی مرد از مسجد باز آمد باران میبارید عیال داشت با
ده بوریای کهنه بر او افکنده و بنزد چراغی بیرون آمدن نمیتوانست و از خانه
آب بر بوریا میچکید در آن میانه زنش فریاد میکرد که مرا وضع حمل است
معروف روشنائی طلب کرد نیافت رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا
از بهر کرخی موسی بن عمران بر توان ساخت مرا کجا قوت تحمل انبیا باشد این
بابد معرفانت با فاقه و فقر هم نشینم کردی بی خویش و تبار
هم قرینم کردی این مرتبه مقربان در تو است آخر بچه خدمت این چنینم
کردی فلما اتاها نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی
انی انا الله رب العالمین چون موسی برابر آتش آمد درختی سبز و تر او
آتشی افروخته دید و آواز تسبیح ملائکه شنید و نوری عظیم دید

تو

ترسید و در تعجب فرو ماند پادشاه عالم دلش را قوی گردانید آوازی آمد
فلما اتیها نودی یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی یعنی منم خداوند تو ام نعلین از پای بیرون کن که تو در وادی مقدسی
با برکت این وادی بقدم تو برسد و اهل اشارت گفته اند که نعل کنایه است
از اهل یعنی دل خود را از شغل اهل فارغ گردان وانا اخترتک فاستمع
لما یوحی یعنی برگزیدم ترا برای نبوت پس بشنو و گوش فرا دار از آنچه
از ابتو وحی میکنند انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی واقم الصلوة
منم خدائی که بجز خدائی نیست مرا بپرست و کسی را شریک با من نکن و نماز
را بپای دار برای یاد کردن من و مرا بچیز دیگر میامیز یا ترا یاد کنم گفته
اند اقم الصلوة لذکری یعنی هرگاه ترا نمازی بیاد آید که گذارده باشی
از ابگذار التقدیر الذکر الصلوة فحذف المضاف بیان این تاویل قول رسول
اسرات من نسی صلوة او نام علیها فلیصلها اذا ذکرها یعنی هر که را نمازی
فراموش شود یا در خواب شود هرگاه بیادش آید بگذارد القصه پادشاه
عالم فرمود وما تلک بیمینک یا موسی یعنی چیست در دست راست تو
ای موسی قال هی عصای اتوکؤ علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها
مآرب اخری گفت عصی چوب دست من و گفته اند که سوال از برای آن
بود که موسی را انس پیدا شود در سخن گفتن با حق تعالی بعد از آن فرمودند
که این عصا را از بهر چه داری گفت بر آن تکیه کنم و برگ از درخت برو کنم
از بهر گوسفندان و مرا باین عصا حاجتهای بسیار است و گویند که هیبت
بر موسی مستولی شد بجهت کم زبانی از گفتار باز ماند و این سخن بر سبیل اجمال
گفت ابن عباس گفت حاجتهای دیگر آن بود که در راه با وی سخن گفتی تا انس بودی

و هر جا که طعام نداشتی بر زمین زدی انچه خواستی بر آوردی و چون تشنه
شدی بر زمین زدی چشمهٔ آب از سنگ بیرون آمدی و چون در آفتاب بودی
بر زمین زدی سبز شدی و شاخ بر کشیدی و برگ بر آوردی و سایه بگستردی
شدی و هر میوه که وی را آرزو بودی پدید آمدی و چون بحق شبانی گو
سفندان وی کردی و چون بچاهی رسیدی دلوش نبودی بچاه فرو بودی دراز
شدی و بشکل دلو شدی اینقدر که بایستی و در شب تاریک بر زمین شدی
مشعل شدی اینست بعضی از آن حاجتها که انحضرت فرمودند پس پادشاه عا
لم فرمود که القها یا موسی فالقیها فاذا هی حیة تسعی ای موسی بینداز این عصا را
چون انداخت ماری بزرگ شد و بهر طرف میشتافت سنگ فرو میبرد
و درخت میشکست موسی بترسید انگاه فرمودند که خذها ولا تخف بگیر این
را و مترس چون دلیر شد از آن شنیدن دست دراز کرد و او را بر گرفت و اهل
اشارت گفته اند که موسی چون عصا را بینداخت و مار شد ما را او بترسید فرمودند
که چرا میترسی از آن چون تکیه گاه تست پس بلا انکه تکیه و اعتماد جز بر من نشاید
کردن او را بعد از آن پیغمبری داد و فرمود نزدیک فرعون رو و او را دعوت کن که
یاغی و طاغی شده است و پای از حد خود فراتر نهاده است **فصل پنجاه یکم** روی عن
النبی صلعم انه قال من جمع ست خصال فقد جمع خیر الدنیا والآخرة من عرف الله
واطاعه ومن عرف الشیطان وعصاه ومن عرف الدنیا وترکها ومن عرف
الجنة وطلبها ومن عرف الحق واتبعها ومن عرف الباطل فرفضه صدق
رسول صلعم مهتر عالم و زبدهٔ اولاد بنی آدم محمد مصطفی صلعم میفرماید که شش
خصلت است که هر که انها را جمع کند خیر دنیا و آخرت را جمع کرده باشد اول
خدای را بشناسد و اطاعتش کند و اطاعت خدای طاعت رسول و اولو الامر
خو

خوف هنگم دوم انکه شیطان را بشناسد و فرمان وی نبرد که او دشمن اشکار است
مر فرزندان آدم را کما قال الله تعالی یا بنی آدم الا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو
مبین و شیطان گفته است با حق تعالی در آن وقت که ملعون شده که از پیش و پس
و راست و چپ فرزندان آدم در آیم و ایشان را وسوسه کنم و تو بیشتر را
از ایشان نیابی شاکر چنانکه پادشاه عالم میفرماید ثم لآتینهم من بین ایدیهم
ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین پس عاقل انست که فرمان شیطان
نبرد و خلاف امر حق نکند سیم انکه دنیا را بشناسد و ترکش کند چون میداند
که با هیچکس وفا نکند   تو را دنیا همی گوید شب و روز که هان از صحبتم
پرهیز پرهیز مده خود را فریب از رنگ و بوم که هستان خنده من گریه آید بر
دنیا و دوستی و سر همه گناهان است که حب الدنیا راس کل خطیئة و ایضا
فرمودند که دنیا سرای بلا و محنت است پس نیکبخت ترین مردمان کسی است
که در او رغبت نکند عبد الله بن عباس گفت که پادشاه عالم سه فرشته را در سه موضع
باز داشته است یکی را در مکه و یکی را در مدینه و یکی را در بیت المقدس انکه
در مکه است ندا میکند که هر کس فریضه از فرایض را ترک کند نصیبی از رحمت حق
از وی فوت شود و انکه در مدینه است میگوید که هر که سنتی از سنتهای
رسول را از دست بدهد نصیبی از شفاعت رسول از او فوت شود و انکه
در بیت المقدس است ندا میکند که هر که دنیا را بر آخرت گزیند قوت شیطان
باشد در دوزخ چهارم انکه بهشت را بشناسد و طلبش کند و ایمان و
عمل صالح و تقوی و پرهیزکاری قوله تعالی ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها ابدا ان المتقین فی جنات وعیون
ادخلوها بسلام آمنین پنجم حق تعالی را بشناسد و پیروی او کند ششم انکه باطل را

بشناسد و از وی دست بدارد و مراد از حق و باطل اینجا راه حق و باطل است و
راه حق آنست که بعد از شناختن خدا طاعت شرع و رسول الله بطوع و رغبت کند
و محبت علی و آل او را بدل و جان جای دهد و بدل و جان از اعدای ایشان بیزاری
جوید یعنی از قول و فعل ایشان احتراز کند صراط علیا حق نمسکه یعنی راه علی حق است
و نگاه میداریم او را   هر کس بره دگر طلبی میپوید   ما مهر علی گزیده ایم رهبر ما را
آن کو مهر علی در دل جانت نبود   از زمره محمدی نشانت نبود   اثنی عشر ار نگر بنا شنیدی بیقین
از دوزخ جاودان امانت نبود   راه علی آنست که بخدا شرک نیارد و او را عادل
داند و ظلم و قبح را باو روا ندارد و رؤیت باو روا ندارد بنگر که ایشان چه رسید
یعنی قوم موسی که رؤیت طلبیدند ... و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال
رب ارنی انظر الیک پادشاه عالم موسی را خبر داده بود و وعده کرده که او را کتابی
خواهد داد که حجتی باشد ایشان را و ذکر و شوق در میان ایشان چون وقت آمد تورات
موسی فرستاد گفتند ما چه دانیم که این کلام خداست یا کلام بعضی از بشر ما را با خود
ببر تا کلام حق را بشنویم و بدانیم که این سخن حق است موسی بدستوری حق تعالی شش صد
هزار مرد که قوم وی بودند هفتاد هزار را اختیار کرد و از ان باز هفت هزار
و از ان هفتصد و از ان هفتاد واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا او
ایشان را با خود بکوه طور برد میان موسی و ان جماعت هفتاد حجاب پدید آمد موسی
در میان حجب رفت و ایشان در بیرون حجب بودند چون حق تعالی با موسی سخن گفت و موسی
بیرون آمد و با قوم گفت شنیدید که شنیدیم کلامی و اما ندانیم که قائل که بود
و شک ما رفع نمیشود الا برؤیت یعنی تا خدا را معاینه نمیبینیم شک ما بر
نمیخیزد ... و اذ قلتم یا موسی لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة موسی گفت خدا را نتوان
میدانی که اینها چه میگویند و این آنست که خدای تعالی خبر داده است در قرآن که

یسئلک

یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک ف
فقالوا ارنا الله جهرة موسی گفت رب ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی و لکن
انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی تو هرگز مرا نبینی و نتوانی دید و لکن نظر کن بکوه
و آن کوهی بود بلندتر از همه کوهها اگر بر جای بماند تو طاقت دیدن مرا داری فلما تجلی
ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا چون تجلی کرد و نور عرش ظاهر شد کوه پاره پاره شد
و موسی بیهوش شد وهب بن منبه گفت چون موسی رؤیت طلبید ابری برآمد
و رعد و برق برخاست و حق تعالی فرشتگان را گفت بروید و بر موسی اعتراض کنید که چرا چنین
سؤالی کردی فی الحال متوجه موسی شدند از چهار جانب کوه چهار فرسخ بگرفتند
فرشتگان هر آسمان هیبتی و سطوتی و عظمتی که موسی را با ایشان نظر نتوانست کرد آورده
اند که فرشتگان آسمان ششم آمدند و لباس ایشان آتش بود و در دست هر یکی درختی
خرما موسی را خوف از حد گذشت گفت خداوندا پسر عمران را دریاب پادشاها اندا نم
کدام نه و رطه جان بسلامت بیرون برم باید دید که اگر بروم بسوزم و اگر نروم غرق
بدریائی در افتادم که پایانش نمیبینم   بدرد و چنان گشتم که درمانش نمیبینم   خدایا یک
من بانی و فضل خود را در کار من کن   هر که را یار نیست تو یار بسی خوار نیست   هر که را لطف
از تو باشد وار نیست   مرهم دادر کوی امرت جای هست   عقل را بار حکمت کار نیست
عاشقان مفلس بیچاره را   در محنت جو دیده در بار نیست   در خروش دار دریا اندرون
عشق هر که از یاد تو برخوردار نیست   پادشاه عالم فرشتگان آسمان هفتم را فرمود
که حجاب بردارند و اندکی از نور عرش بموسی نمایند ایشان چنان کردند فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا چون تجلی کرد از نور عرش ... ظاهر کردند
چون نور بر کوه تابید پاره پاره شد و هر سنگی و درختی که در پیرامون ان بود گرد
شد و بهوا رفت آتش در آمد و آن هفتاد کس بسوختند و موسی بیهوش شد چندانکه

کوئی روح از تن موسی بیرون رفت و خر موسی صعقا یعنی چون حق تعالی بفضل خویش موسی را
دریافت فلما افاق قال سبحانک انی تبت الیک وانا اول المؤمنین چون بهوش آمد گفت
خداوندا توبه کردم و ایمان از سر گرفتم و من اولین کسانیم که ایمان بتو آوردند با
بیگذ تو را همچنان دید و این عجب است در بار موسی که خود با اراده خود رؤیت طلبید
باشد بلکه از قبیل قوم نادان جرئت کرده و رؤیت طلبید و جواب بنص قرآن لن
ترانی آمد و حال برین رفت که شنیدید و موسی بیهوش بیفتاد و کوه پاره پاره شد
و ابجاعت لصاعقه بسوختند که دیدار حق تواند دید دیگر ابو یزید بسطامی گفته
که کوی مشبه در استقرار بیا رو واقع شد دل خود را بعرش فرستادم عرش را گفت
از ذات پاک حضرت خداوند خبری داری عرش جواب داد که هوا دار عرش مشتاقان
تراست از دل تو باین خبر پرسی عرش از ذات همان خبر داد که فرش و ماه همان خبر داد
ای عین بقا در چه بقائی نه بر جای نه و کدام جائی که نه ای ذات تو از جا و جهت
مستغنی آخر تو کجائی و کجائی نه ز علیم عالی بخدمت حضرت امیر المؤمنین عرض کرد
هل رائیت ربک فقال انا لا اعبد ما لا اری یعنی نپرستم خدا تا که نبینم و در حدیث
میگوید که لم اعبد ربا لم اره گفت او را چگونه دیدی فرمود لا تراه العیون بمشاهدة العیان
و لکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان یعنی چشمها نه بینند او را عیانا و لکن در یابد
او را دلها بحقیقت ایمان   هم عقل از کنه تو شان میجوید هم فهم تو اگر چه جهان
میجوید ای راحت جان و دل عجب مانده ام تو در دل و دل بجان تو را بجان میجوید کمتر
گفتم ملکا تو را کجا جویم گفت وان طلعت و وصف تو کجا جویم من گفتا که مرا بعرش و
بر بهشت تو در دل جو که نزد دل جویم گفت موسی چون از مناجات فارغ شد حق تعالی
او را گفت یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک
و کن من الشاکرین و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا ای موسی من تو را
بو

برگزیدم و بر همه مردم زمان برگزیدم و اختیار کردم بانکه تو را رسول خود کردم و تو را بسخن گفتن با خود
مخصوص کردانیدم و آنچه تو را دادم از شرف نبوت و حکمت و موعظت بستان و بر من
نعمت از جمله شاکران و بود و صیت محمد و آل محمد باش گفت خداوندا محمد کیست گفت آنکه
نامش بر ساق عرش نوشته است با نام آل او پیش از آنکه آسمان و زمین را خلق کنم
بهزار سال و او پیغمبر و حبیب منست و علی ولی من است و وصی حبیب منست و از جمله خلفاء
او را دوست تو دارم موسی گفت خداوندا چون محمد نزد این کرامت و منزلت دارد
هیچ امتی از امم نزد تو فاضل تر هست گفت یا موسی فضل امت او بر امتان دیگر چون
فضل منست بر خلقان موسی گفت خداوندا مرا از امت او کردان کاشکی من ایشان را
دیدمی گفت تو ایشان را نه بینی اما اگر خواهی آواز ایشان را بتو بشنوانم گفت میخواهم حق
تعالی گفت یا امة احمد آواز آمد از صلبهای پدران و رحمهای مادران که لبیک اللهم لبیک
گفت ای محمدیان رحمتی سبقت غضبی یعنی رحمت من بیش است از غضب من و عفو من پیشی
گرفته است بر عقاب من شما را ابداد م پیش از آنکه بر شما و جب کرداندم و مرا بخوانید و
بیامرزم پیش از آنکه بر من عاصی شوید و هر که در روز قیامت بیاید از شما و گواهی دهد
که من یکانه ام و محمد بنده منست و رسول من است و علی و وصی رسول منست
ویرا ببهشت برم اگر چه گناهش بیشتر از کف دریا بود

فصل پنجاه و دوم

در وعی عن النبی
انه قال المعونة من الله تعالی وان الصبر یاتی علی قدر شدة البلاء صدق رسول الله
خواجه کونین و فخر عالمین خبر میدهد که مدد و یاری و قوت در هر حال از خدای تعالی
باشد و صبر و شکیبائی هر کس باندازه محنت و بلیت او میدهند چون محنت و بلای
انبیا بیش از امت بود لاجرم قوت و صبرشان بیشتر بود چنانکه محنت و بلیه ایوب
و یعقوب لحظه مستمع باش تا شمه از قصه یعقوب و بلیه الاحزان و یوسف و چاه
و زندان وی باتو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب تقریر چنین روایت کرده اند که

یوسف شبی در کنار پدر خفته بود در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره
از اوج عز خود فرود آمدند و وی را سجده کردند یوسف از خواب برجست و پدر
را خبر داد و اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر
رایتهم لی ساجدین یعقوب بگفت ای پسر خاموش باش برادرانت نشنوند مبادا
که شیطان ایشان را بران دارد که با تو مکری کنند یکی از آن برادران بیدار بود این
سخن را شنید و باقی برادران را خبر کرد گفتند بیایید تا فکری کنیم در باب یوسف پس
جمعی ساختند و سخنها پرداختند و هر یک مکری اندیشیدند در آخر رای ایشان
بران قرار گرفت که آیه بیا چه لطف اگر را در قعر چاه اندازند پس نزد پدر آمدند که ای
پدر وقت بهار است و جهان خوش و خرم هر کجا نظر کنی نور می بینی و بوی هر بوکی از رنگی
هر قان در شعبه عاشقان در طرب و عارفان در طلب در این بهار یوسف چون نگار را هم
ما کن ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب گفت ای جانان پدر شما
یازده برادرید بروید و یوسف را بر پدر خود بگذارید که بهار و تماشای شما نیست
الا دیدار یوسف گفتند ای پدر ما یوسف را بیابان بریم و باز آریم و بیا داریم گفت ای جانان
پدر هر چه کمال مودت شما در حق یوسف معلوم است اما میترسم که شما به بازیچه مشغول
شوید و گرگ ستمکار قصد یوسف کند و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون
گفتند ای پدر این چه حکایت است ما مردان کارزار و شجاعان روزگاریم گرگ را
چه یارا که پیراهن یوسف کرد یعقوب در ماند و یوسف را دستوری داد چند گونه
طعام ترتیب داد و پاره را با ایشان بوخت و گفت یوسف را در بر کشید و سر و روی
را بوسه داد و باز گردید یکی از آن برادران وی را بکودن نشاند تا اکه از چشم پدر غایب
شدند وی را بینداختند و وی را میزدند و دشنام میدادند و هر کدام برادری و یوازده
در نزد برادر دیگر گریختی او نیز وی را از خود الفصل دور از خواری میزدند و میدوانیدند
تا

تا تشنگی بر وی غلبه کرد و آب طلبید گفتند ما خونت خواهیم ریخت چه جای آنکه آبت دهیم
او فریاد میکرد و میگفت ای باد حدیث من بر کسی ببر و بر سوز دلم شعله
در کس بر و این حالت سخت شبیه است بحال آن دو گوشواره عرش الدوان دو جگر گوشه
رسول خدا که تا رسول احمد در حیات بود نوقتی و تعظیم ایشان میکردند چون بعالم باقی
رفت یکی را بزهر و دیگری را بتیغ بیدریغ شربت شهادت چشانیدند الحاصل یوسف را
باین نوع میبردند تا بسر چاهی بودند پیراهن از تن نازنینش کشیدند و دستهای بر بستند
یوسف گفت ای برادران اگر مرا در چاه خواهید افکند پیراهن با من بگذارید تا عورت
خود را بپوشم در حال حیات و بعد از وفات کفن من باشد و دستم را بگشایید که اگر جانوری
قصد من کند از خود دفع کنم گفتند آفتاب و ماه و ستارگان را بگو که تو را سجده کردند
تا دستهای تو را بگشایند و پیراهن در تو پوشانند پس رسنی در میان وی بستند و در چاه
فرو گذاشتند چون بنیمه چاه رسید رسن را بریدند جبرئیل را از جانب رب جلیل
خطاب رسید که یوسف را دریاب جبرئیل بیک چشم زدن بوی رسید و سنگی بزرگ
در قعر چاه بود یوسف را بر بالای آن سنگ بنشاند و پیراهنی از حور بهشت در وی
پوشانید و احوال که بر سر او خواهد گذشت باو باز گفت پس چون برادران یوسف را در
چاه انداختند بزغاله را کشتند و پیراهن یوسف را بخون آن آلوده کردند و فریاد
کنان بجز جهت پدر آمدند یعقوب چون فریاد ایشان را شنید گفت آه چه حادثه
روی داده است چون معلوم شد یوسف در میان ایشان نبود پرسید که یوسف کجا
چه کرده اید ایشان دست فرو زدند و گریان و جامها چاک کردند و خود برادران
که ای پدر ما در صحرا رفتیم تا بر یکدیگر سبقت گیریم و یوسف را در نزد رختهای خود
گذاردیم گرگ وی را خورد و جاءوا علی قمیصه بدم کذب و پیراهن خون آلود بوی دادند
یعقوب پیراهن بر چشم نهاد و بوسید و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت آه آه از این جفا

نترسیدم رسیدم هیچ نترسیدم من از فراقت شب دوش آمد بچشم او را نخود هیچ سیدم و
یعقوب در پیراهن نگاه کرد اثر زخمی ندید گفت عجب گرگی بوده که یوسف را دریده و
پیراهن او را ندریده ایشان درماندند پس یعقوب گفت صبر میکنم و استعانت از خدا
میجویم که بجز این چاره ندارم چون شما این معامله با من کردید پس یوسف سه روز در آن
چاه بود روز چهارم کاروانی از مدین بجانب مصر میرفت بنزدیک آن چاه فرود آمدند مرد
را بطلب آب فرستادند چون بر سر چاه آمد و دلو را فرو گذارد یوسف دست در رسن زد از
چاه بر آمد مالک چون نظر کرد جمال با کمال یوسف را بدید با خود گفت که این طفل بضاعتی
است که اهل این آب او را عطا داده اند پس او را پنهان کرد اما چون برادران یوسف را در
چاه انداختند یهودا که یکی از برادران یوسف بود هر روز بکمر بند بر سر چاه میآمد
و یوسف را آواز میداد و جواب میشنید در آن روز چون آواز داد جوابی نشنید کا
روانی دید فرود آمده در میان ایشان آمد و تفحص یوسف میکرد تا او را یافت برادران
را خبر کرد و یوسف را بایشان فروختند بهیجده درم یهودا گفت و برا نیکو دارید که بناز
پرورده شده است و دست ملاطفت بر سر وی دارید ندانستند که او بنده خوا
هد بود و ندانستند که همه بنده او خواهند شد و باقی برادران گفتند و برا محکم نگاه
دارید که گریزپاست و دروغ گوی مالک ویرا بر شتری سوار کرد و روی بمصر نهاد
قضا را گذار ایشان بر سر قبر مادر ایشان بود چون بنزدیک تربت مادر رسید خود را از
شتر بر انداخت و بر روی قبر مادر افتاد و روی بقبر نهاد و میگریست گویند
که یوسف بانگشت بر روی قبر مادر نوشته بود که هر که جز وی دوست دارد
او باز ماند روایت که شصت سال بر آن گذشت و آن نقش محو نگشت اینچنین هم
بخاطر میگذرانی که هرگاه با انگشت چیزی بر روی خاک نویسند باد و آب او را محو بکند
چون نقش ایمان را که کاتب قدرت بر لوح دل تو نوشته است که کتب فی قلوبهم الا

یمان وسواس شیطان و سیلاب عصیان محو نکرد القصه چون مالک نظر کرد یوسف را
ندید سراسیمه شد و برگردید چون قدری راه آمد یوسف را دید که بر روی قبر مادر
افتاده و میگوید بخاطرش رسید که برادران میگفتند که گریزپاست خواست که او را سیلی
زند دستش بالا نرفت پرسید که این قبر کیست یوسف گفت قبر مادر من پس او را تسلی
داده بار دیگر سوار گردانید تا بمصر رسیدند پیش از رسیدن ایشان آوازه غلام
عبرانی بمصر افتاده چون قافله نزدیک شد عزیز مصر با وزیرش باستقبال
آمده احوال پرسیدند مالک یوسف را با او نمود گفت نیکو بنگرید تا قیمت او
چند است اگر چه این گل بوستان عصمت و در دریای کرامت که آفتاب تابان نقد
از خاوران میطلبید اما قیمت او را بغیر از آن بزرگواری که او را آفریده نمید
اند اما بحسب ظاهر آنچه لایق او باشد عزیز گفت راست گفتی هزار جان مقدس
فدای او باد لیکن قیمتش را گفتگو شد تا بجائی رسید که عزیز مصر او را برابر مشک
و زر و جوهر خرید و بخانه برد و زن را گفت او را گرامی دار و جایش نیکو دار قوله
تعالی وقال الذی اشتریه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه
ولدا زلیخا را چون چشم بر جمال یوسف افتاد آتش عشق او در دلش افتاد موج
دریای عشق کشتی صبرش را تحت تحت گردانید او را بخود دعوت کرد و راودته
التی هو فی بیتها عن نفسه وغلقت الابواب وقالت هیت لک قال معاذ الله
انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون عبدالله عباسی گوید از جمله دعوت
آن بود که میگفت چه نیکوست موی تو گفت در گور خواهد ریخت و خاک خوا
هد شد گفت ای یوسف عشق تو آتش در دل من زده این آتش را با آب وصل
بنشان گفت این آتش را اگر بنشانم با آتش دوزخ گرفتار شوم زنان مصر را خبر شد
ناوک ملامت از کمان توبیخ گشادند و بر هدف دل زلیخا انداختند که او غلام

خود را کیانی شده است پس مجلسی آراست و زنان مصر را طلب کرد که امروز
بیائید تا ساعتی با یکدیگر باشیم چون بیامدند زلیخا فرمود که از برای هر یک از
زنان طبق ترنجی و کاردی آوردند پس گفت این غلام را که من بنده او شده‌ام
بفرمایم که بمجلس درآید گفتند ما نیز مشتاق جمال اوئیم چون داخل مجلس شد و زنان را
نظر بر جمال یوسف افتاد همه بیخود شدند و ترنج از دست انداختند دستهای خود را
بجای ترنج بریدند و فریاد میکردند و میگفتند   هنگام خورشید در رخسار تو
بشکست   بازار چه سرو زرفتار تو بشکست   هر رونق و ناموس که لعل و گهری
داشت از خنده لعل گهربار تو بشکست   القصه جمله بیهوش شدند چون بهوش آمدند
با جامهای دریده و دستهای بریده خود را ملاحظه نمودند زلیخا گفت مرا ملامت
مکنید پس زنان بروی رحمت آمده یوسف را گفتند چرا بروی رحمت نکنی گفت
فرمان خدا را از دست ندهم زلیخا گفت اگر من بعد فرمان نبرد بزندانش فرستم
یوسف روی از ایشان بگردانید و متوجه درگاه رب العزت و گفت خداوندا دوست
دارم زندان را از آنچه ایشان میخواهند در حق من پس زلیخا نزد شوهر خود رفت و
گفت این غلام کنعانی را چند روز در زندان کن تا حدیث بد با من نکند گفت چه میگوید
گفت مرا دعوت بخود میکند و میخواهد که نسبت بد بشوهر شوم عزیز نزد ملک شد و گفت
مرا غلامیست که از وی چیزی در وجود آمده بفرمای تا وی را بزندان برند ملک
امر کرد تا یوسف را بجرم بزندان بردند بلی محنت از برای دوستانست که البلاء
للانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل قصه زندان یوسف و خلاصی او
بسیار است اما مجملش این است که که پادشاه چه پیدا زرو کرم بنده نوازان معصوم
مظلوم را بجائی رسانید که تمام مردم مصر کمر بندگی بر میان جان ببستند و عزیز گیتی
در نظر قلندر آمد و تقدیر و قضای الهی برادران او را از کنعان آورد و در نزد وی
بعض

بعضی بیاران نیاز خود بر وی عرض کردند و گفتند ما فرزندان یعقوبیم بواسطه
حاجت نزد تو آمده‌ایم یوسف چون نام پدر شنید گریان شد و با خود گفت کی باشد
که این فراق بسر آید و وصال روی نماید   ببینم در هجر بسته یکبار دگر هنگام
غم شکسته یکبار دگر   آیا بمراد وصل بینم خود را   در خدمت او نشسته یکبار دگر پس از
حال یعقوب پرسید گفتند پسری داشت یوسف نام او را گرگ بخورد و او را از
فراق وی صبر و آرام رفته و در بیت الحزن نشسته و از گریه بسیار چشمش بی
نور شده و روایت است که همه روزه در فکر یوسف بود و نام او بر زبان جاری و ساعتی
خالی از یاد او نبود تا فرمان رب العزت در رسید که اگر من بعد نام یوسف ببری فرا
فت زیاده کنم و از دیدار او محروم کردانم پس بصحرا رفتی و با سالکان و کوه بنی
و داد و زاری کردی فرمان آمد که در ایشان منکر بر راهی خانه ساخت با جبیل اکر هر که
که نزد گوید این پدر یوسف است بایدی وسیله اسم او را از دیگران نشنود و دوش خو
شنود چون شب شدی ردای اسماعیل را بر دوش افکندی و عصای خلیل بر
دست و چندان گریستی که بیهوش شدی شبی یوسف را در خواب دید خواست
که نعره بزند باد ... آمد که فرمان نیست بیهوش شد و بزبان حال میگفت
روی چه جهت بخواب بینم همه شب   جان از محنت خواب بینم همه شب بیدار شوم تو را
نه بینم دل را   بر آتش غم کباب بینم همه شب   تا خطاب از حضرت عزت در رسید که ای
یعقوب اگر فرزندان از تو مرده بود با این صبر که کردی همه را زنده کردمی دوست
است که در زمین جبرئیل بزیارت وی آمد گفت ملک الموت را میخواهم بر بینم
او را حاضر کرد بدو گفت ایضا یعنی ارواح بتو سوگند میدهم بخدای که جان یوسف
را گرفته و قبض کرده یا نه گفت نه گفت اگر زنده است پس کجاست گفت ای یعقوب
دارای سرا بوده رخصت نمیدهد و جبرئیل میداند و نمیگوید پس خود حکم بر یوسف ع

بفرمود تا برادران را طعام دادند و بضاعت ایشان در بارشان نهادند نفس خود باد
برادر که ای یوسف مکر حکایت تو از پدر جدا کردن و در چاه انداختن و هیچ
در قلب خود خود را فراموش کردی جواب داد که اما این ساعت مرا عزیز می خوانند
و خود را خوار و ذلیل نسب و نسبت یعقوبی را که نزد که من پسر او عزت نشسته و ایشان
بر خاک مذلت افتاده من امروز لیز کنم که عزیزان کنند و با ایشان در مقام انتقام بر آیم
چون با مجار رسید برادران وی را شناختند و شرمسار گشتند یوسف ایشان را گفت
که لا تثریب علیکم الیوم بر شما امروز سرزنشی نیست یغفر الله لکم و ایشان کرم و مروت
یوسف را مشاهده کردند که با وجود گناه ایشان او عذر میطلبد نقلست که در آن
حال خطاب الهی در رسید که ای مقربان ملاء اعلی کرم یوسف را مشاهده کنید که عذر
ایشان میخواهد و میگوید خطائی بر شما نیست نسبت احسان را بمن میدهد و میگوید
و هو ارحم الراحمین ای بنده عاصی بنگر و بفکر خود ای هر گاه کرم بنده چنین باشد
کرم خداوند خواهد بود — [illegible] ند یوسف که چندین بلا دید و بند چه کارش بلند
گشت و قدرش بلند گشت عفو کرد آل یعقوب را که معنی بود و صورت خوب را بکو در آ
بدیشان معتقد بکرد بضاعات مزجاتشان رد نکرد و فضلت همین چشم دارم یا رب
بدین بی بضاعت بمجمل بعزیز بی کار ایشان بساخت و بکار پدر بپرداخت و گفت
اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا یعنی این پیراهن مرا ببرید
و بروی پدرم بگذارید تا بینائی بدو باز آید پس چون پیراهن را از مصر بیرون بودند
بوی یوسف بمشام یعقوب رسید گفت ای فرزندان بوی یوسف را میشنوم د
مان فراق بسر آمد و هنگام وصال رسید محققان گفته اند که یوسف را بطریق وحی
معلوم شد که بوی پیراهن روشنائی بدو باز آورد از انکه گفت و آتونی باهلکم
اجمعین و گفت اهل بیت را بیاورید و نگفت پدر را بیاورید که مبادا حرمتی
با

باشد و اگر گویم بیا و رید بی شفقتی باشد و قاعده شرع آنست که پسر بخدمت
پدر رود و رسم عشق آنکه محب بمحبوب رود القصه یعقوب با هشتاد کس از فر
زندان و بندگان روی بمصر نهادند چون بمنزل مصر رسیدند یوسف را فرمان
آمد که استقبال کن پس بیرون رفت با خدم و حشم تا ببینند که خدای تعالی هر کس
را بخواهد عزت میدهد نقلست که یوسف سیصد هزار سوار بر نشاند فوج فوج همه
مکمل و مصلح روان شدند هر فوجیکه بیعقوب میرسیدند یعقوب از جبرئیل
میپرسید که این یوسف منست او گفتی نه گفت پس کدامست گفت آنکه در زیر چتر
عزت و سایبان عصمت است تا آنکه جمال یوسف ظاهر گشت یعقوب را چون نظر
بر جمال یوسف افتاد خود را انداخت و یوسف نیز خود را از اسب انداخت و یکدیگر
را در آغوش کشیدند و بیهوش شدند ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت
گفتند خداوندا هیچکس را این دوستی بود که یعقوب را با یوسف فرمان آمد که
این دوستی عجب دارید بعزت و جلال ما که هر یک از امت را با نکوه که انی عزیزی
خوانند و نبی و ولی مرا شناخته باشند و اهل بیت رسول مرا دوست داشته
باشند هفتاد چندین دوستی است که یعقوب یوسف را است

فصل پنجاه و سیم

در فخر النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال تبارک و تعالی یا محمد لو ان
الخلائق نظروا الی عجایب صنعی ما عبدوا غیری و لو انهم وجدوا حلاوت
ذکری فی قلوبهم لزموا بابی و لو انهم خطروا الی لطایف بو عدما اشتغلو
بشئ سواه صدق رسول الله صلعم خواجه کاینات و سرور موجودات محمد مصطفی
صلعم میفرماید که خدای عزوجل فرموده که اگر خلقان در عجایب صنع من نظر کنند
غیر مرا نپرستند و اگر شیرینی ذکر من دریابند درگاه مرا ملازم شوند
و اگر لطایف نیکی من بچشم ظاهر ببینند بغیر من مشغول نشوند مضمون حدیث

آنست که بنده باید مدام بر درگاه او باشد و خود را بغیری مشغول نسازد و دل
در عمر و ریدنه بنده و پیوسته ذاکر ذکر او باشد و اگر نعمت و دولت خواهد از او
خواهد و اگر حرمت و عزت جوید از او جوید و در واقع عزیز آنست که عزت از او
یافته میشود و سلطان آنست که سلطنت را و بظهور میرسد چنانکه سلیمان گفت
رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب سلیمان سلطنت از
او خواست لاجرم حشور [illegible] کنوز خاک در کف کفایتش نهادند دیوان را در طوق
فرمانش کردند و باد را اسیر امر او ساختند و جان سلاطین عالم از هیبت او میگریزد
لاجرم همه سر بر خط فرمان او نهادند و کار او میساختند یعملون له ما یشاء من محاریب
و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات و دل سلاطین عالم و ملوک بنی آدم از
سطوت او میترسید محمد ابن کعب گفت که لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود و بیست و پنج
فرسنگ را آدمیان را و بیست و پنج فرسنگ جنیان را و بیست و پنج فرسنگ پریان را و بیست و پنج
فرسنگ مرغان را و از جهت وی بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم یک فرسنگ در یک
فرسنگ و او را سریری بود زرین بر میان بساط نهادندی و سه هزار کرسی زرین
بر دور او نهادندی و پیغمبران بر آن کرسیها نشستندی و علما گرداگرد ایشان و دیگر
مردمان و جنیان و بر بالای سر ایشان مرغان بودندی باد را امر کردی که تمام بساط
را برداشتی در بامداد یکماه راه ببردی و شبانگاه باز آوردی و نیز باد را [illegible]
دم زدن و نیز باد را بر خواستن و میغ را ترفع و تصاعد و آفتاب را فرمان کرد تا
تابش و طیور بر بالای سر ایشان جملگی بر جای معین ایستاده و روزی بر وادی نمل
میگذشت مورچه که رئیس ایشان بود آواز داد که ای مورچگان که بر وادی هستید
بخانههای خود در روید تا سلیمان و لشکرش شما را در زیر پای خود نکنند و ایشانرا
خبر نباشد باد این سخن را بگوش سلیمان رسانید آنحضرت از آن گفتار بخندید و آن
مور

مورچه را بخواند و گفت این سخن را از کجا گفتی گفت چون من مهتر ایشانم و بر مهتران
نصیحت رعایا باشد بلی واجب باشد و من عذاب شما نخواستم و گفتم لا یشعرون و گفتند
الله که لنگ مورچه گفت حطم نفس نخواستم حطم دل خواستم ترسیدم که دلهای ایشان
گرفته گردد و بنظر ایشان در ملک و مال از تسبیح خود باز مانند سلیمان گفت مرا وعظی ده
مورچه گفت ای سلیمان دانی که پدر تو را چرا داود خوانند فرمودند که بگو گفت مدامت
جراحت خود کردن دوست میداشت دیگر گفت دانی چرا باد را بفرمان تو کرده اند فرمود
بگوی گفت یعنی ملک و مال دنیا مانند باد است یعنی اعتمادی ندارد و هر چه را اعتماد را
نشاید پایدار است رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی سلیمان
گفت خدایا مرا الهام کن تا شکر نعمت تو کنم آن نعمتی که بر من و پدر و مادرم انعام کردی
ای عزیز هر که بر پشت مرکب باد پا نهاده باشد از خطر خالی نباشد ای عزیز پیش از که [illegible]
حیا بنت بسته کرده و بایش حرص و آز خرمن عمرت بآتش آز بسوزد در مقام حضور
خانه دل خود را معمور گردان بذکر خداوند خود عمر که چون باد میگذرد باری در
فکر او باش   خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن در ذکر حدیث غیر در گوش مکن
با یاد خدا هستی خود را بشناس وانکه چه شناختی فراموش مکن القصه روزی سلیمان
بر تخت تکیه زده بود شادروان [illegible] در میان [illegible] طیور بدید آفتاب را از آنجا
در شنائی میداد چون نیک ملاحظه فرمود هدهد بر جای خود نبود فرمود هدهد را
طلب کردند نیافتند و سبب رفتن آن آن بود که سلیمان مشغول بود گفت
بکوه هوا رفته در نگرم چون رفت بوستانی دید از آن بلقیس ببوستان
رفت چون بلقیس هدهد را بدید گفتار [illegible] گفت از شام ملک
سلیمان گفت سلیمان کیست گفت پادشاه وحوش و طیور و جن و انس گفت تو
از کجائی که او را ندانی گفت از ولایت که از آن هست هدهد از کسی احوال آن ولایت

و ملک بلقیس

پرسید کفت اورا ملکی عظیم است دوازده هزار خانه دارد و هر خانه ای هزار خدم
اکر خواهی بدانی اورا باید که بیائی و ملک اورا بنکری هدهد رفت و اساس بلقیس
را دید و بازکشت سلیمان چون اورا طلب کرد و نیافت کفت لاعذبنه عذابا شدیدا
عقاب را کفتند ویرا طلب کن عقاب هوا کرفت او را دید از جانب یمن میاید خواست
که چنکال بر وی زند او زنهار خواست کفت مکر از وعید سلیمان خبر نداری
کفت نه کفته است که عذاب سختش کنم یا بکشم یا انکه حجتی بمن آرد روشن
هدهد با انکه حجت داشت آمد همی ترسید اه ازان روزی که عاصیان بی حجت را
نزد خداوند بدارند امید که فضل او شامل کردد تو خود چون از خجالت سر برارد
که بود دوست بود بار کناهان سرخ کوه روز و شب پیوسته باشی بدرکاه جلالی عذر
خواهان القصه عقاب هدهد را بنزد سلیمان برد پر و پاهای انداخته بتواضع
و تذلل سلیمان دست دراز کرد و سرش کرفته پیش کشید و کفت کجا بودی من
امروز ترا عذابی کنم که هرکز نکرده باشم عوض کرد یا نبی حق عاجز وار نزد تو
آمده ام حکم ترا است باز آمده ام چه عاجزان بودر تو اینک سر و تیغ و هرچه
خواهی میکن سلیمان چون دید رنک و رویش زرد شده دست ازو بداشت
فرمود بکو کجا بودی کفت یا نبی الله بشهر صبا رفته بودم و قطرهٔ آب نداشتی در
چشم بلقیس دیدم خواستم ترا خبر کنم کفت بلقیس کیست کفت زنیست در دست
ابلیس کرفتار بر تختی نشسته که هیچکس ندارد آفتاب پرست است سلیمان کفت به
بینم تو راست میکوئی نامه نوشت و مهری از مشک بر او کذاشت و هدهد را
نزد خود خواند و کفت تو رسول منی ترا خلعتی باید دست مبارک بر سر او فرود
آورد تاجی از سر او بر آمد نامه در منقار او نهاد و کفت برو هدهد هوا کرفت پیش
از انکه عادتش بود ما رسید هدهد بکو او را بدید و تاج بر سر او مشاهده نمود
کفت

کفت نزغع و بکبر تو از کجاست کفت از انکه رسول خدا مرا تاج داده و اینک نامه در منقار
منست این بکفت و خود را بر در چه قصر بلقیس رسانید و سوراخی بود که آفتاب قصد
میتافت چون هدهد بر انجا نشست بلقیس بالا نکریست هدهد را دید نامه در منقار
او آن نامه را بر بلقیس داد چون نامه را کشوده مهر اعیان در دولتش تافت بزرکان قوم
خود را بخواند و ایشانرا کفت یا ایها الملاء انی القی الی کتاب کریم یعنی ای مهتران بکو
بدانید که نامه بزرکوار بمن رسیده است مضمونش این بود که در اولش بسم الله
الرحمن الرحیم و بعد این نامه ایست از جانب من که سلیمان بن داودم بتو ای بلقیس با
ید که کردن کشی نکنی و همه نزد من ایند درین باب جواب دادند که اکرچه ما مردمی
کارزاریم اما انچه فرمائی ان کنیم پس قرار بر این شد که پانصد کنیز و غلام فرستاد
همه جامه یکرنک پوشیده تا بر سلیمان مشتبه شوند و اسبان تازی با زین مرصع
و پانصد خشت زرین و سیمین و تاج مرصع و انواع جواهر ناسفته و مهره کج سفته
در حقه نهاد و سرانرا مهر کرد و نامه نوشت که ای سلیمان اکر تو رسول خدائی فرق
کن غلامان و کنیزان را و بکو که در حقه چیست و رسول خود را کفت اکر بکوید بکو تا
سفته را سوراخ کن و کج سفته را رشته در ان کن القصه هدهد پرواز کرده خود
را بنزد سلیمان رسانید سلیمان فرمود جنیان را که خشتهای زرین و سیمین بر
ره است نهادند چندانکه میدان بود و خشتهای زیاده را در میدان انداختند
و اسبی چند از دریا بیرون آوردند که ازان نیکوتر نبود و همه را زینهای زرین بر
نهادند و بر دو طرف نکاه داشتند و بفرمود تا چهار هزار کرسی زرین بر چپ
و راست نهادند و دیوان بران نشستند و جنیان در پی ایشان ایستادند و
سباع از پی ایشان و مرغان بر سر اشان سایه کستردند چون رسولان بلقیس
رسیدند و اینها را دیدند انچه آورده بودند در نظر ایشان حقیر آمد چون بمیا
ن رسیدند بترسیدند ایشانرا کفتند مترسید و بکذرید که ایشان جز بفرمان سلیمان
ضرر نرسانند چون بدیوان رسیدند بنظرهای هولناک دیدند بترسیدند ایشانرا

تسلی دادند که ملو تسیلد چون بنجدیک سلیمان رسیدند بوودی ایشان خجل
شد و چون هدیه بلقیس را عرض کردند فرمود که بیاورید اوردند جبرئیل سلیمان
را خبر کرد که درین حقه مهر ناسفته است و مهره که سفته کهشند داست کفتی نا
سفته را سوراخ کن و مهره که سفتش کجست سوراخ راست کن و رشته
کش سلیمان کفت کیست که مهره سفته کج دار رشته درکشد کرمکی کفت من این
خدمت را بجای اورم سلیمان او را در دهن کرفت و از جانب دیگر رفت پس کفت کیست
که ناسفته را سوراخ کند کفتند کار لیبلانست او را طلبیدند بیامد و سوراخ
کرد سلیمان فرمود تا غلامان و کنیزان را اوردند فرمود تا ایشان دست و روی
شستند کنیزان بر باطن و غلامان بر ظاهر دست بابی ممتاز شدند پس سلیمان
هدیها را که از نزد سلیمان بلقیس اورده بودند همه را باز پس فرستاد و ر
سولان را کفت بکوئید مارا با مال شما حاجت نیست غرض ما انست که بدین و اطاعت
حق درائید اکر امدید فهو المراد و الا لشکر فرستم که شما را طاقت نماند رسولان باز
بو شدند و حال و قصه باز کفتند بلقیس چون دانست که سلیمان پیغمبر خدا است
و کسی را تاب مقاومت او نیست بفرمود تا تخت را در خانه پنهان کردند و
نکهبانان را بر او موکل کرد و خود با دوازده سوار روی بلشکرگاه سلیمان
کذاشت چون سلیمان از امدن ایشان خبردار شد بفرمود که کیست که تخت او را
نزد ما اورد پیش از انکه او اید عفریت کفت که من بیاورم پیش از انکه تو از مقام
خود برخیزی انحضرت فرمود زود تر ازین میخواهم عالمی بود که از کتاب خبر داشت
کفت من بیاورم پیش از انکه چشم بر هم زنی چون درنکریستند تخت حاضر شده
بود و کویند که ان عالم اصف بن برخیا بود حق تعالی را بدین دو نام بخواند
یا حی یا قیوم تمت بالیتها زاد و ملکا معبودا صمدا مسجودا صد هزار صلوات

زا

زاکیات نامیات صد هزاران تحفات بر روضه مطهره و قالب معنبر معطر و چهره منور
سید انبیاء و سرور اولیاء و اتقیا و راکب سبحان الذی اسری خواجه هر دو سرا
محمد مصطفی در رسان و صد هزار تحف و تحیات و بشارات روح و راحات
بر روح روان تاجدار سوره هل اتی و شهسوار میدان لا فتی مشرف بتشریف
انما مخصوص بعنایت قل لا اسئلکم علیه اجرا ابو الحسن علی مرتضی صلوات الله و سلامه
علیه و صد هزار صلوات زاکیات بر روان خیر النساء فاطمه زهرا در رسان
و انواع رحمت و اصناف عاطفت بارواح امام حسن و امام حسین و سایر ائمه معصومین
علیهم السلام در رسان و ایضا بارواح جمیع انبیاء و اوصیاء ایشان و اولیاء
و ال طه و یس من الاولین و الاخرین در رسان انک مجیب کلامک یا الهی قد تعالی
زهی نام تو آرام دل ریش کلام تو غذای جان درویش بیا معزی خویش
این نام را دار که تا نزهکنم بر حال خویش فدای نام تو سیم احسن بادا مرا جان روان
هذا هیچ کیش نبالم فارو خون کریم ز حسرت کردارم صد هزاران معصیت بیش
بالفینم آنان روز بکماتش درایه ما مینا نزار بهم و بیش کسی از چند کو خند
لوش کسی از کندم دوزخ خورد بیش یکی از توبس جو نوتان لوزان یکی را عفو حق
کوید میندانش هر دو زین باشد انان دوزی که باشد کریزان کشته کو کان از و جیش

الهی فضل او رحمت تو بود از جرم ما و جهل ما بیش
خداوندا امروز ما را از درکاه که هستی تو غنی ما جمله درویش
اکر رحمت کنی فضل تو باشد نداریم هیچ طاعت جز دل ریش
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید
الحقیر الفقیر المحتاج الی رحمة الله
الغنی محمد تقی ابن محمد قاسم التراکی
دوازدهم از ذوالحجة الحرام
سنه ۱۲۸۳

هر که خواند دعا طمع دارم
از انکه من بنده کنهکارم
از بطلب عم ... الحاج ... ۱۲۸۳

... هذا الکتاب ... کنهکارم

تسلی دادند که ما رسیدیم چون با نزدیک سلیمان رسیدند بر روی ایشان خندان
شد و چون هدیه بلقیس را عرض کردند فرمود که بیاورید آوردند جبرئیل سلیمان
را خبر کرد که درین حقه مروارید ناسفته ایست و مهره که سفته کشند راست کفتی تا
ناسفته را سوراخ کن و مهره که سفتش کجست سوراخ راست کن و رشته
کش سلیمان کفت کیست که مهره سفته کج را رشته در کشد کرمکی کفت من این
خدمت را بجای آورم سلیمان او را در دهن کرفت و از جانب دیگر رفت پس کفت کیست
که ناسفته را سوراخ کند کفتند کار لبنانست او را طلبیدند بیامد و سوراخ
کرد سلیمان فرمود تا غلامان و کنیزان را آوردند فرمود تا ایشان دست و روی
شستند کنیزان بر باطن و غلامان بر ظاهر دست با هم ممتاز شدند پس سلیمان
هدیها را که از نزد بلقیس آورده بودند همه را باز پس فرستاد و ر
سولان را کفت بکوئید ما را با مال شما حاجت نیست غرض ما انست که بدین و اطاعت
حق در آئید اکر آمدید فهو المراد و الا لشکر فرستم که شما را طاقت نماند رسولان
بر فتند و حال و قصه باز کفتند بلقیس چون دانست که سلیمان پیغمبر خدا است
و کسی را تاب مقاومت او نیست بفرمود تا تخت را در خانه پنهان کردند و
نکهبانان را بر او موکل کرد و خود با دوازده سوار روی بلشکرگاه سلیمان
کذاشت چون سلیمان از آمدن ایشان خبردار شد بفرمود که کیست که تخت او را
نزد ما آرد پیش از انکه او آید عفریت کفت که من بیاورم پیش از انکه تو از مقام
خود برخیزی آنحضرت فرمود زودتر ازین میخواهم عالمی بود که از کتب خبر داشت
کفت من بیاورم پیش از انکه چشم بر هم زنی چون در نکریستند تخت حاضر شده
بود و کویند که آن عالم آصف بن برخیا بود حق تعالی را بدین دو نام بخواند
یا حی یا قیوم [illegible] معبودا صمدا مسجودا صد هزار صلوات
ذا

ذاکیات نامیات متزادفات بر روضه مطهره و قالب عنبر معطر و چهره منور
سید انبیا و سرور اولیا و اصفیا و راکب سبحان الذی اسری خواجه هر دو سرا
محمد مصطفی در رسان و صد هزار تحف و تحیات و بشارات روح و راحات
بر روح روان تاجدار سوره هل اتی و شهسوار میدان لا فتی ظرف تشریف
انما مخصوص بعنایت قل لا اسئلکم علیه اجرا ابو الحسن علی مرتضی صلوات الله و سلامه
علیه و صد هزار صلوات زاکیات بر روان خیر النساء فاطمه زهرا در رسان
و انواع رحمت و اصناف عاطفت بارواح امام حسن و امام حسین و سایر ائمه معصومین
علیهم السلام در رسان و ایضا بارواح جمیع انبیا و اوصیا ایشان و اولیا
و آل طه و یس من الاولین و الاخرین در رسان انک مجیب کلامک یا الهی تعالی

زهی نام تو آرام دل ریش　کلام تو غذای جان درویش　بیا مرزی [illegible]
این نام را از انکه تا نوحه کنم بر حال خویش　فلانی نام بسم احمد بادا　مرا جان روان
هر که بیش　بنالم زار و خون کریم ز حسرت　کردارم صد هزاران معصیت بیش
بلا بینیم ازان روز یکه آتش　درآید عاصیان را از پس و پیش　کسی از جهد کو چند
نوش　کسی از کندم دوزخ خورد نیش　یکی از روی حق بوستان لوزان　یکی را عفو حق
کوید مینالش　هر دو زی باشد آن روزی که باشد　کروان کشته کوکان ازو و بیش

الهی فضل او رحمت تو　بود از جرم ما و جهل ما بیش
خداوندا هوان ما را ز درکاه　که هستی تو غنی ما جمله درویش
اکر رحمت کنی فضل تو باشد　نداریم هیچ طاعت جز دل ریش

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید
الحقیر الفقیر المحتاج الی رحمة الله
الغنی محمد نعیم ابن محمد قاسم [illegible]
دوازدهم ذو الحجة الحرام
[illegible] ۱۲۸۳

هر که خواند دعا طمع دارم [illegible]
[illegible]
[illegible] کنهکارم